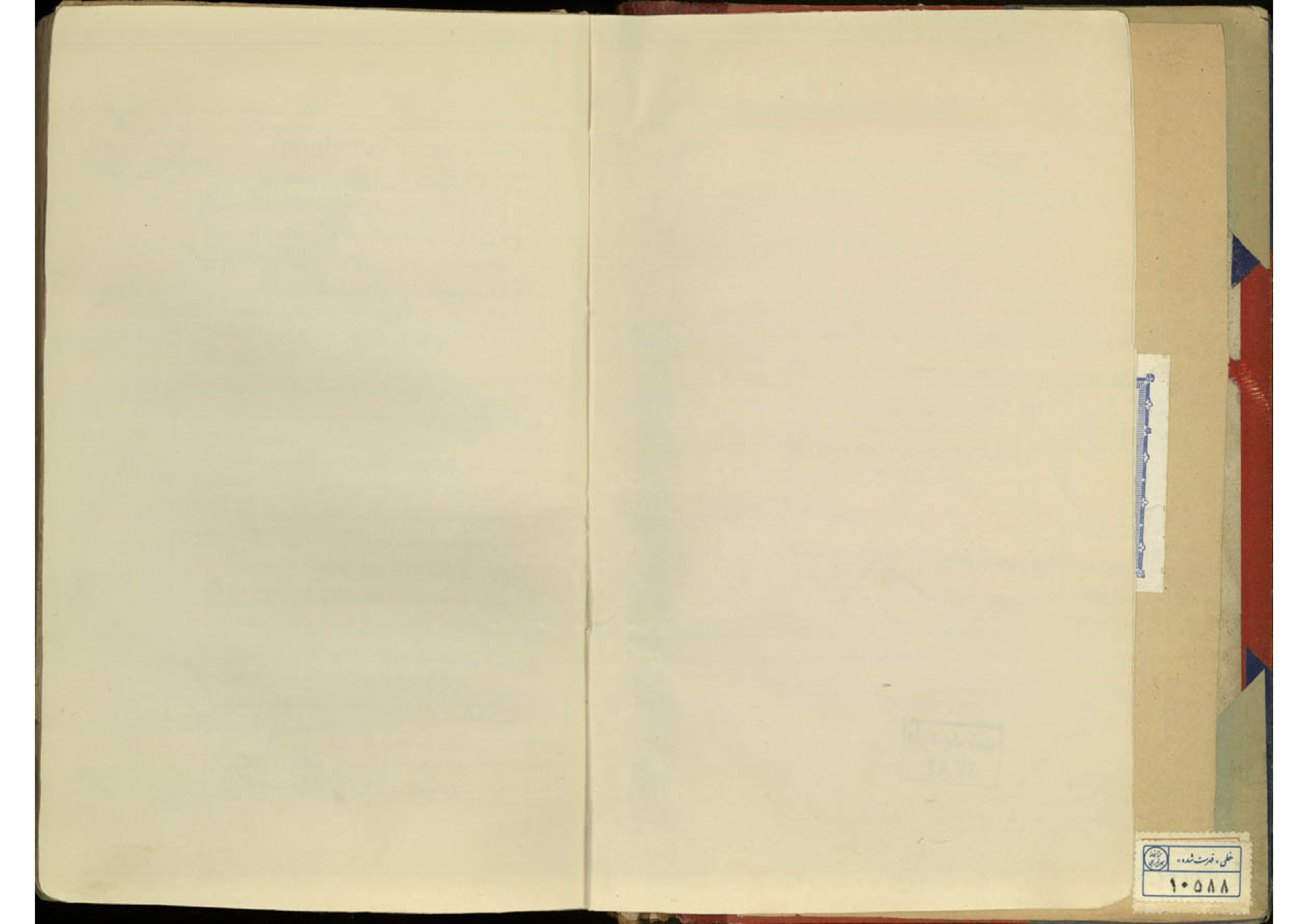
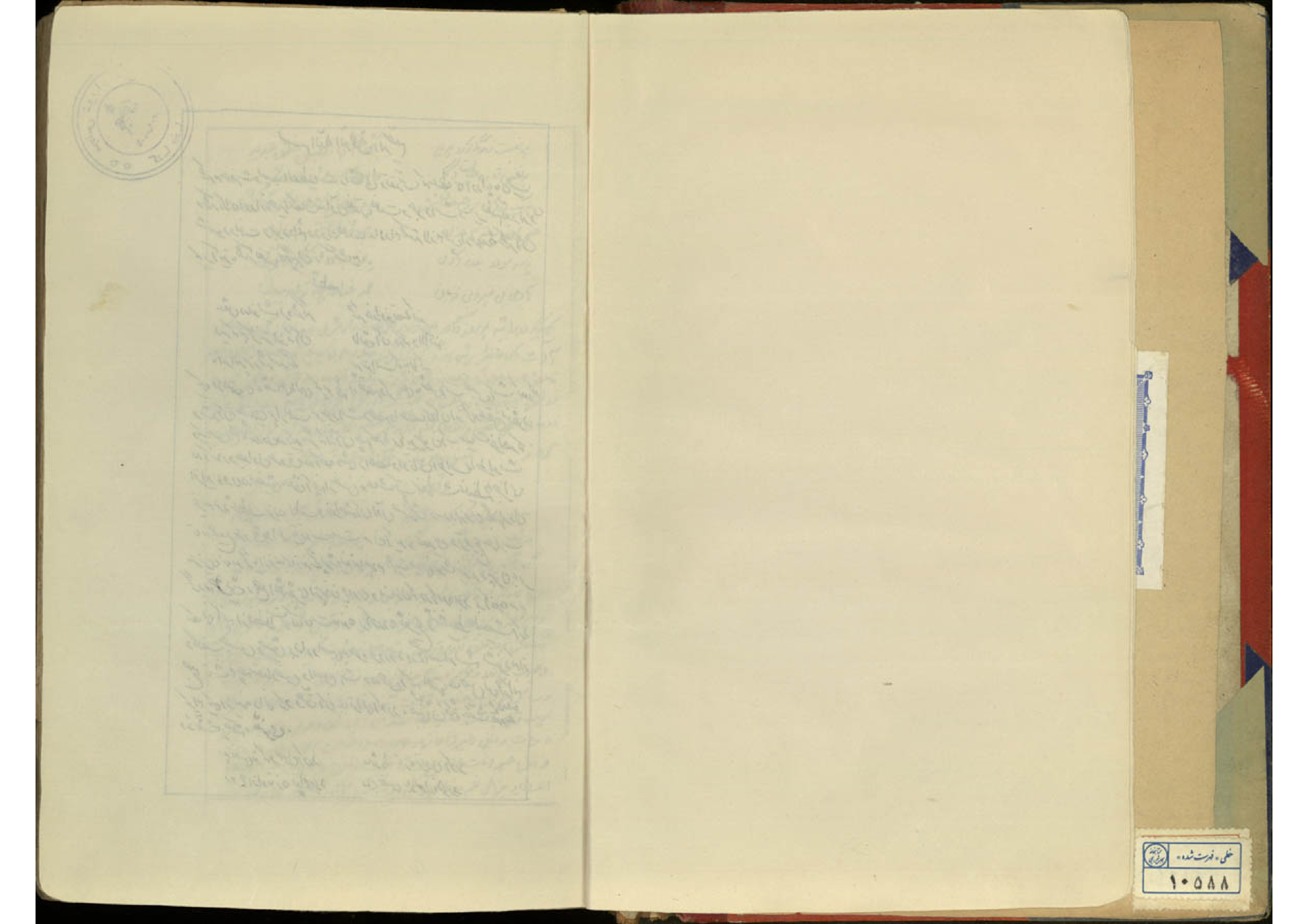
اخبار الاخیار فی اسرار الابرار

از سعیدیان ... خریداری شد
بمبلغ ششصد تومان


خطی، فهرست شده
۱۰۵۸۸



خطی ـ فهرست شده
۱۰۵۸۸

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر مر حضرت واهب العطیات را تعالی و تقدس که عطایای او را پایان نیست
و شکر آلای او را در حیز امکان نه. اول نعمتی نعمت وجود ذات است پس نفس بعد از وی
شهود دو نعمت وجود دائم و دوام نعمت را الدوام شکر لازم پس از عهدهٔ شکر آن
که بر آید به شکر نعمتهای دیگران زبان کجا برد.

قطعه

عقل در اندیشه فرو شد که / شکر خدا را چو تقاضا کند
دید که هرگز نتواند که آن / لایق آن درگه والا کند
تا ابد الدهر ز شرمندگی / نیز نتوانست که بالا کند

یکی از نعمتهای نامتناهی الهی که هر لحظه تعقل و تفکر هر منفعت نفس است که بعد از
و رشد آن چنین نیز از نعمت مر وجود است و همه اعضای آن از حرکت عشق مفقود
و هر نفس دم با نفس بعد آید که از آن چه کار برآید چون از آب حیات خوانند که
در گذر و مدر و جدول عروق در کرده احشی را اعضای او باقی اطراف را طراوت
افزاید و آن در مضیق حلق آنچه از غش و غاشیت بخارات غلیظه و اجزای
غریبه بود عطف نموده لطیفه و خلاصهٔ آن اول به سر رسد و از وی بگذرد از دل
تا به جمیع عروق و اعماق و مسامات بدن آید و تعدیل و ترویح حرارت
غریزی نماید گر بها از نسیم زندگی پرورش نیابند و موسم شهریت حیاتی نوش ننمایند و چون باز
گردد به طریق رجع القهقری از ... جاری و منافذی که در کرده بود بر آورده مدام
تنفس آنچه از فضلات و کثافات مانده بر آورده ترویح و تنشیط طبیعت کرد
و کلفت حبس و ضیق بر دارد نفسی به خود فرو رود و از پی آن بسا ... شنود که از
صبح تا شام چه تقاطر نفس واصل است و در حق آنکه نعمتهای هر نفس لا تحصی انه
کرام کسی از عهدهٔ ادای شکر آن بجا ترانی آورد. فسبحان من عجز ... و دق فی حکمته. مثنوی.

هر نفسی نو که بود حاصل آورد / مائدهٔ تازه تر دل آورد
روح از او تازه غذایی برد / دل نفس بادیه دمان خورد

هر نفست زندگی آرد پدید / کل هم فی لبس خلق جدید
هر نفسی تازه حیات دگر / واسطهٔ صبر و ثبات دگر
هر یک از آن مرحله جانبخش / روح مزاج دل از او کرده خوش
غنچهٔ جان تر شود از او / پنجرهٔ دل شکفته از او
هر سه شود بدن آدمی / یافت از او تازگی و خرمی
آدمی بی هنر و بی زبان / حمد خدا را چه تواند بیان

یکی دیگر در داشته هر روزه که در پس و پیش لطایف انوار شمس رسد نظر که روا است بدو
آرامش آن نامنظر هرچه نیست که بیگانه شده‌اند که بود چون بلا دید که چه قدر اسباب سلامت ذره‌ای است
تا حلق صدور و امراض و عصر و حفظ قوت و فساد آن سر زده و ترتیب و تکلیف آن در آن
در حکمتهای دیگر غریب تر و نعمتهای عجیب تر که در جانی جلیح و افزود و نفع و خوب تر از چنین
افعال نعمت تقی و احکام محکم که از لطف حکیم مطلق نمایند پیدا کنند تا که از اصلح تغذیه
گردد. فسبحان من ثبت حکمته و عمت نعمته.

(قطعه)

سبحان تو ری که بیت ذره گردش / نه صدان ره کرده ره عقل و حکم
از خوش او دانه گشته ز ره اکرام / پرورده همه خلق بآن دانه گندم
گر در حکم دانهٔ ... انجم و افلاک / چون دانهٔ ... ره به حکم

نعمتهای دیگر از مآکل و مشارب و ملابس و مناصب و جمیع مساکن و موارد و پراکن
و سایر نعمتهای ساوی ملاحی و ملوکی و شغلی و ... و جسمانی و ... و وطنی
نگاه کن و در حلق تقدیر و تربیت و تدبیر علیم قدیر قربت فکریه با رو برابر کن تا در ملکوت
و صیت چه آید و جز عجز و شرمندگی چه پیش دارد از ایجاد خلق سموات و کواکب و دقایق
و سایر احوال و صفات ثوابت و سیارات و ایجاد ارکان و عناصر و صنع
غریب و ترتیب ... در قسمیه ... ... و ... و ...
... و انفس و طیران وانهر و حیوانات و ... جلال اقسام نباتات
و انواع حیوانات و ... غرایب حکمت در خلق و ... اجسام و ...
اعضای و اجزای ... در نظر ... این ... که ... از آن ...

بیهوده تر فکر در نگنجد ولیکن لطف حق تعالی در نیت بودن این همه برای تربیت که او را بداد در
درون او لوث بد دارد . فسبحن من عرفه بالعجز لا کما ینبغی لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک

قطعه

احصی ثناء گفته نعت حق تو بر تو ثبت | نکرد اندر آن خیال چه بشر اگر گشت
کار تو این بود که بدانی این همه | بهتر که از بودن تو را بنده گان نگاشت
این منضبط ب طرفی بهتر نی | داین سا ثبات این به فلک بهتر بود
چنین نقش بر ما ظهور اشعار کرد | چنین دگر به ما از گرد گشت
غافل مشو ز ذکر خدا خوانده و شب | از غمها که از شب و روز گردد ان ثواب و ثبت

این همه نقش ها است که انسان را با جمیع حیوانات شامل وهمه ها حیاتی
واصل است و دیگر زاین ها اکرام خود ظاهر است که از آن خود بالی زنده است همگی که از آن
سر بر کاری نطق و فکر و فهم و فراست و علم و درایت است .

وشوق ومحبت وذوق ومعرفت وقرب وولایت ونبوت ورسالت وعزم
وخشیت بتکریم عام وتعظیم خاص بطریق تشریع واختصاص بر آدمی فایض گردانید
وپایه قدر او را بجائی رسانید که پای او از سر تمامه زمینیان وسر او از افسر
جمیع آسمانیان درگذرانید **قطعه** پائی که خاک را سر از و بر فلک رسید ، بلکه فلک
ز پرتو آن خاک نور یافت ، بنمود هرچه بود بگنج ازل نهان ، آن دم که نور آدم
خاکی ظهور یافت ، بیرون ز درفشته بکاری موکلت ، این آدم اختصاص بنرم
حضور یافت ، از بوی او ریاض بهشت برین شکفت ، واز روی او سفیدی
رخسار حور یافت ، نور صفا اگرچه ز روی صفی ظهور ، چون از درخت شعشعه نار
نور یافت ، داند که نور کیست ز رخسار او عیان ، آنکس که روشنائی ز نور شعور یافت
نور محمدی است که اول ز ذات تافت ، در عقل ونفس آمده زینجا عبور یافت ، حرف
ابجد ایجاد ذات اوست ، کان حرف کاتب ازل اصل سطور یافت ، فرقان وصف اوست
که توریت کرد طی انجیل در نوشته ز بر زبور یافت ، عقل از کمال اوست چو از آفتاب چشم
نزدیک خیره و نتواند دور یافت ، و همچنانکه شکر و سپاس خالق موجودات از
حیطه امکان واحاطه انسان بیرونست مدح وثنای سید کائنات از مجال شرح
وبیان افزون هرچه جز مرتبه احدیت متعین هست حقیقت محمدیه از امعین است
والچه جز مرتبه ذات احد مبهم صفات احمد از امبین و هرچه از انوار علوی وسفلی
ظاهر هست همه از پرتو نور آن اجل مظاهر هست پس در حقیقت تعبیر از ادراک
مجد او حق عین عجز از کنه ذات آن کامل مطلق بود **قطعه** حق را بچشم اگرچه ندیدند
لیکنش از دیدن جمال محمد شناختند ، او را بچشم دیده نشناختند از آنک بر صورتش

غنا و مغنیش ساختند • او ندای یا عبدناک از ذات واجب الوجود برآورد
دیگران صدای ما عرفناک نسبت بآن مقصد هر موجود • او ندای لا احصی
ثنا علیک انت کما اثنیت علی نفسک گوید دیگران لا استطیع صلوة
علیک کما صلی علیک ربک گویند • قطعه • خیر الوری امام رسل مظهر اتم
او از خدا و هر چه جز او منتشی از و • او جان جمله عالم و حق جان جان شمار •
حق را بغیر واسطه ذات او مجو • حق در ازل برابر آئینه وجود • آئینه
حقیقتش آورد روبرو • آئینه را مقابل آئینه چون نهند • اینجا لطیفه
ایست اگر شنوی بگو • از اول آنچه در دوم افتد بود بعکس • گردد دگر
باز از پی چون فتد درو • نقش وجود راست شنید باین طریق
بشناس این دقیقه مزن دم مگفت و گو • در اول باعث خلقت عالم است
و در آخر واسطه هدایت بنی آدم در باطن مربی ارواح و در ظاهر منعم
اشباح کاسر ارکان ادیان و دول ناسخ احکام ملل و نحل مهر خاتم
وجود نقش نص معرفت و شهود مقصود معتکفان مقصوره افلاک
مقصد سالکان مطموره خاک متمم مکارم اخلاق مکمل کاملان آفاق حاجز میان
وجود و عدم برزخ بحرین حدوث و قدم جامع نسخه امکان و وجوب موجب
ربط طالب و مطلوب عزیز مصر صمدیت مالک مملکت احدیت مظهر حقیقت
فردانیه مظهر صورت رحمانیه سر مکتوم غیب لاهوت طلسم معلوم گنج
جبروت مروج ارواح ملکوتیه مزین اشباح ناسوتیه بدایت خط ولایت
نهایت دایره نبوت مظهر اتم رحمت اعم عقل اول [illegible] جان ازل نور انوار

سراسر

سر اسرار هادی سبل سید رسل نور راستی سراجی حبیب اعلی صفی اصفی
محمد مصطفی سلم الله علیه و صلی • قطعه • شاه رسل شفیع امم خواجه دو کون
نور هدی حبیب خدا سید انام • مقصود ذات اوست دگرها همه طفیل
منظور نور اوست دگر جملگی ظلام • هر زینه که بود در امکان بروست ختم
هر نعمتی که در جنت خدا شد برو تمام • برو هشت از طبیعت امکان قدم گران
اسری بعبده است من المسجد الحرام • تا عرصه وجوب که اقصای عالم است
کانجا نه جاست و نی جهت و نی نشان و نام • سر نسبت بس شرف درینجا مسیح ان
از آشنای عالم جان پرس ازین مقام • رسول کریم نبی نبیه • رفیع شفیع
عزیز وجیه • بشیر نذیر سراج منیر • رحیم فخیم عظیم خطیر • رضی وضی تقی
نقی • سخی بهی علی ملی • عطوف رؤف کریم رحیم • علیم حلیم سلیم کلیم
خسف القمر لجلاله عجز البشر لکماله • نطق الحجر لجلاله صلوا علیه و سلموا
شرق المکان بنوره ستر الزمان بسوره • نسخ الملل بظهوره صلوا علیه و سلموا
کشف الشبه ببیانه رفع العلا بمکانه • اکرم برفعة شانه صلوا علیه و سلموا
فالهند والشریعة ثم فهد والطریقة • فتحققوا الحقیقة صلوا علیه و سلموا
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و صحابه • و برین قیاس کمالات آل کامل الاحوال
و صفات اصحاب وافر الخصائص و انواع نعم و اصناف احسان این امه
ارسل کرم بیرون از حصر و احصاست و خارج از استیفا و استقصا همه
انهار آن دریا و انقار آن مبنا اند هر فیضی که در وجود یافت و هر نوری که در دین
تافت بوساطت ایشان است هر نهری را آبی دیگر و هر قمر را تابی دیگر

و هر یک از کتاب فصل فصلی دیگر و بابی دیگر هست که بصدق و سداد
موصوف و دیگری بعدل و داد معروف که بحجبهٔ حیا موسوم و دیگری
بعلم بی انتها معلوم خلافت نامهٔ خاتم نبوت چون بمهر خلافت ولایت رسید
تمام شد و دور خلافت باختتام کشید **قطعه** اصحاب پیمبر همه مستغرق نور اند
در شعشعهٔ ذات جدا از دو روحه نزدیک ای در ره ظلمات ضلالت شده حیران
بی نور هدایت مرو اندر شب تاریک خوش راه غریبی هست عجب مشکل و آسان
چون جسر صراط هست بسی روشن و باریک **بعد** از ان چند شعب و شجرات و فروع
و ثمرات از خاتم ولایت که شجرهٔ علم و هدایت بوی منتهی میشود بر آمدند که
بر مثال شجر طوبی بهر طرف ظلال کمال انداختند و عالم را بنور جمال ولایت
منور ساختند خصوصاً اولاد امجاد و احفاد عالی نژاد آنحضرت که بحکم وراثت
حقیقی و مناسبت ذاتی از همه نصیبی وافر و فیضی کامل بر داشتند و بحکم عصمت
لوای ولایت معنوی بر افراشته ریاست صورت را بدیگران گذاشتند
رباعی نواب نبی ممالک دین ایشانند حکام ولایت یقین ایشانند از کشتی
نوح و بحر موسی گویی مقصود و مراد حق همین ایشانند و هرگز نور
ولایت از خاندان نبوت انقطاع نپذیرد و فلک ولایت جز باین
اقطاب قرار نگیرد **قطعه** ظاهر از اهل بیت نور نبی همچو در ماه نور
خورشید هست از ازل تا ابد بود ظاهر زانکه این نور نور جاوید است
و از میان ایشان هر که خواست قطب اقطاب عالم و غوث بنی آدم و مرجع
ثقلین و مشهود مغربین ساخت تا محیی دین و مجدد شرع متین او گردید اگرچه

جمال محمد در تمام آل محمد تابان هست ولیکن درینجا کمال دیگر هست جمال جمال محمد هست
و کمال کمال محمد اللهم صل علی محمد و علی آل محمد **ابیات** عالم ظهور نور کمال محمد هست آدم
مثال حسن و جمال محمد هست از آفتاب روز قیامت چه غم بود آنرا که در
پناه ظلال محمد هست ای غرقه گشته در طوفان غم مترس کشتی نوح عصمت
آل محمد هست اما بعد میگوید فقیر حقیر ضعیف عبد الله القوی الباری
عبد الحق بن سیف الدین الدهلوی البخاری که بر ارباب الباب و اصحاب
ابصار که زمرهٔ اهل خبرت و اعتبار اند محقق و مقرر هست که موثر ترین
حالات بلکه افضل عبادات مصاحبت اهل کمال و مجالست مقربان
درگاه ذو الجلال هست زیرا که بمشاهدهٔ استقامت احوال ایشان سالک را
همتی دست دهد که تحمل اعبای عبادت و بر داشت مشاق ریاضت که لازم سلوک
این طریق هست آسان شود بلکه بمعاینهٔ جمال ایشان نوری در دل افتد
که ظلمت ریب و ارتیاب که علت بعد و حجابست زایل گرداند و اگر در
این شخص استعداد استفادهٔ این کار و قابلیت استفاضهٔ انوار داشته
باشد تا تاثیر صحبت بوجود آید و فایدهٔ محاذات روی نماید و لیکن یقین
و استدلال بر وجود لذت و کمال که مخصوص ارباب حال [illegible] را ایمان
این طریقه که قسمی از ولایت هست محروم نماند ای که از کشش
نکشش قال و مقال نسبت حال ارباب کمال هیچ نیافته در خود اثری ازین
نشنیده زکسان خبر خبری قابل کار [illegible] وری باخود از کوشش
بس دوری باش کین راهگذاری دگر هست [illegible] انکار مرو

از جهان منکر این کار مرو • بنگر حالت درویشان را • کوشش و شورش
عشق ایشان را • که درین ره چه طلبها دارند • در طلبها چه تعبها دارند
زین طلب گرنه خدا یافته اند • این همه بهر چه بشتافته اند • در طلب
این همه جانبازی چیست • مال و اسباب فدا سازی چیست • کشفی گر نیست
قیاس تو کجاست • عقل کو درک حواس تو کجاست • باری ار نیست ترا وجدانی
معتقد باش و بدار ایمانی • و بعد از حرمان دولت صحبت کاملان و
مشاهده جمال عارفان استماع اخبار و تتبع آثار ایشان در همت فزائی
و ظلمت زدائی همان تاثیر دارد که صحبت و مجالست بلکه این نیز نوعی از
صحبت است که جمال وقت در وی از غبار کدورت بشری و حجاب صورت
عنصری مصفاست و صفای حسن عقیدت از مشاهده عادیات و اطلاع
بر زلات منزه و معرا و لهذا قرنا بعد قرن جمیع اخلاق حفظ اخبار
و آثار اسلاف نموده در محافل و مجالس بیان میفرموده اند و در دفاتر و
صحایف جمع آورده زیوری دیگر بر جمال آن افزوده و برای تسلی و تثبیت
و اتعاظ و اعتبار آنرا فواید و منافع بسیار است اول آنکه وجود اولیاء
الله رحمتی است شامل و بهمه کس واصل پس بموجب و اما بنعمة ربک فحدث
ذکر مناقب و فضایل ایشان که در معنی شکر این نعمت عظمی و عطیه کبری است
لازم باشد و اعتقاد و محبت این صفا کیشان واجب و متحتم **رباعی**

هر کس که کمال اولیا را نشناخت • وین نعمت خاص بی بها را نشناخت
پس شکر نگفت و حب ایشان نگزید • میدان بیقین که او خدا را نشناخت

دیگر ذکر

دیگر ذکر این محبوبان اله و محبان درگاه باعث نزول رحمت و سبب
وصول قربت است زیرا که هر محبوب را ذکر محب خود خوش آید و محب را
وصف محبوب محبوب نماید دیگر عبادتی است که بهر حال در جمیع محال بی کلفت
و محنت از دست هر کس حاصلست و با وجود اینچنین خزانی جزیل که قرب
رب جلیل است بران واصل دیگر چون اخبار و حکایات ماضی و مستقبل و تضییع
اوقات بذکر احوال اواخر و اوایل مالوف عادت و مانوس طبیعت
گشته است پس اشتغال بذکر احوال اهل کمال که مثمر سعادت مبداء و مآل است
بهمه حال بهتر باشد تا قضای مقتضای جبلت و عادت متضمن طاعت
و عبادت باشد دیگر آنکه لابد میان ذاکر و مذکور علاقه مناسبتی و محبتی باشد
که باعث بر ذکر گردد پس حکایات صالحین بحیثیت آنکه مبنی از مناسبت باطن
ذاکر را در ظاهر نیز از ایشان نماید و بزی صلاح و حلیه فلاح بیاراید دیگر
آنکه هر کس فضایل و مناقب اسلاف استماع نماید بضرورت دریابد که چندین
که بعد از مضی قرون و ادوار و تمادی دهور و اعصار هنوز ذکر
فضایل پیشینیان میگویند سبب آن جز حسن عمل و کردار نیک نیست پس که
داند که حیات ابدی و سعادت ازلی در حسن عمل است و نباید که تصور این
معنی منجر و باعث بر کسب خیرات و مبرات گردد دیگر آنکه تواند بود که ذکر
خیر این طایفه علیه سبب ترویح ارواح مقدسه ایشان گردد و همچنانکه
وی ایشان را درین جهان بخیر ذکر میکند ایشان نیز بحکم تخلق باخلاق الهی
او را دران عالم بنیکی یاد نمایند و ابواب اعانت و امداد بر روی طالب

بگشایند دیگر چون وی نشر مناقب و ذکر حمایدِ گذشتگان میکند بحکم کما تدین
تدان امید وار باید بود که بعد از وی نیز همین معامله کنند رب
هب لی حکما والحقنی بالصالحین واجعل لی لسان صدق فی الآخرین قطعه
چو من بخیر کنم یاد رفتگان دارم ◦ امید آنکه مرا هم بخیر یاد کنند ◦ چو شاد میکنم
ارواح دیگران شاید ◦ کسان رسند و مرا نیز روح شاد کنند ◦ بعلاوهٔ این
امور و ملاحظهٔ این معانی من الجد جوان لوح نادانی را هوس آن شد
که بذکر مناقب و مفاخر این طایفهٔ علیه زبان کشایم و از ارواح مقدسه
حضرات ایشان مشایخ قدس الله اسرارهم استعانت نمایم تا اینها را وسیله
سازم بجناب پیر دستگیر که قطب عالم و غوث بنی آدم است و استعانت
و استمداد من در مبداء و معاد منحصر در وست و توسل من در دنیا و آخرت
مقتصر بر لطف و عنایت او اگر چه من گناهکار بدکردار را چه یارای آنکه نام
خداوندیشان بر زبان آرم و خود را در زمرهٔ مادحان و وصافان ایشان
شمارم رباعی هیهات من از کجا و این کار کجا ◦ در خورد من ضعیف این بار کجا
اوصاف بزرگان ز شمار افزونست ◦ در طاقت تقریر من زار کجا ◦ و چون
ذکر مشایخ از دیار عرب و عجم در کتب و صحایف ارباب معارف مسطور
و مذکور شده است چنان مخطور خاطر فاتر شد که آنچه از اخبار و آثار
ثبت آن درین اوراق اختیار افتد بعد از ذکر حضرت پیر دستگیر
شیخ العالم و الغوث الاعظم فرد الاحباب قطب الاقطاب غوث
الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر الحسنی الجیلانی رضی الله تعالی عنه

باوی

مخصوص

مخصوص مشایخ این دیار باشد یعنی دیار هندوستان که مقام خاص
غربای محبان و دوستان است زیرا که اگرچه احوال بعضی از
مشایخ ایشان مسطور و مذکور شده ولیکن اخبار اکثری از مشایخ
و علما و اتقیاء دیگر که از زمان ابتداء فتح اسلام که زمان ظهور این کرام
درین دیار است در هر عصری و عهدی معروف و مشهور بوده اند در کتابی
معین مبین و مسطور نیست مگر در بعضی ملفوظات و رسایل بعضی از تقریبات
و در رسایل مذکور شده یا بر السنهٔ خواص و عوام مشهور گشته و جماعه
دیگر از متاخرین قریب این زمان که هنوز اوصاف و احوال ایشان
بزبان قلم نرسیده و از السنهٔ اهل عصر سر بیرون نکشیده است پس درین
صحیفهٔ شریفه که مجموعه ایست از عجایب اخبار و آثار و غرایب حقایق
و اسرار از ابتدای زمان خواجه بزرگ معین الحق والشرع والدین
تا منتهای مایهٔ عاشره که تاریخ کتابت این کلمات متین است آنچه از احوال
اولیاء و صفیاء و عرفاء و مشایخ و بزرگان دین و مقتدایان ارباب
یقین در کتب و رسایل و ملفوظات جسته و غیرهم در نظر آمده و از
ثقات رواة که جانب صدق ایشان راجح بلکه متعین باشد یا استماع
نوعی از تفرس و اعتبار امتحان و اختیار که واجب وقت کاتبان تاریخ
و مستمعان اخبار است شنیده شد نوشته آمد و جماعه دیگر از علما و صلحا
که بسمت امتیاز موسوم و بصفت اشتهار معلوم بوده اند خصوصا از صلحای
طبقهٔ اسکندریه که زمان صلاح و تقوی و ورع و دیانت و صیانت بود

وبسیاری از اکابر و علما از اطراف واکناف عالم از عرب و عجم در ان زمان
تشریف آورده درین دیار توطن فرمودند و جماعهٔ دیگر نیز اگرچه بشان
ولایت و کرامت موسوم نبوده اند ولیکن ذکر ایشان در محافل
و مجالس بخیریت میرانند و در بعضی جهات خیرات ممتاز و منفرد میبودند
شاید که ببعضی تقریبات و مناسبات مذکور شده باشد و باین ملاحظه
این کتاب را اخبار الاخیار فی اسرار الابرار نام شد و در تعریف و توصیف
حد و اندازه را نگاه داشته و اطراد مبالغه را فروگذاشته آنچه مناسب
حال هر یک بود نگاشته آمد و آنچه از تصنیفات و تالیفات و مکاتیب
و رسایل ایشان که در معاملات طریقت و مکاشفات حقیقت یا در وعظ
و نصیحت و ارشاد و ترتیب در نظر رسید البته چیزی از وی ثبت گردید
و اگرچه در بعضی مواضع بسبب اشتمال بر فواید و منافع بکثرت و تطویل انجامید و
مساق کلام از اتساق و انتظام برآمده باشد ولیکن چون مقصود ازین
جمع استفادت سالکان این راه و طالبان درگاه هست نه استطابت
وقت متصنعان طریقهٔ فضیلت و متکلفان بشیوهٔ صناعت از ان
باکی نمود و اگر کسی مطمح نظر بر سیاق قصص و سباق حکایات برکارد
کوتاه آن اوراق گرد آمیده رو بمقصود خود آرد و اگر در وقت کتابت
آن نیز قصد اختصار کند و بر آنچه از آن کلمات مقصود او افتد اقتصار
نماید نیز رخصت هست و همچنین باید که در هر جا که بر سهو و خطا وقوف
یابند در طریق اصلاح و تصحیح آن بشتابند ان الله لا یضیع اجر المحسنین

وآنچه

نام کتاب

و آنچه مناسب حال کاتب این سطور عصمه الله او وقاه عن التفرقة و
الفتور افتاده آنست که اگر ذکر بزرگان که تمیز و تعیین درجات و مراتب
ایشان نه در وسع و طاقت ما مسکینانست بترتیب وقت و زمان
کرده آید و تقدم و تاخر زمانی رعایت نماید بادب و احتیاط نزدیکتر
خواهد بود مگر در بعضی موضع بسبب بعضی از تقریبات و مناسبات نادر
که خلاف این مقرر نیز بوقوع آمده باشد طبقهٔ اول در ذکر خواجه معین
الحق والدین که سر حلقهٔ مشایخ کبار و اقدم سلسلهٔ چشتیهٔ این دیار است
و اهل عصر او از خلفا و مریدان و غیرهم تعیین پذیرفته و طبقهٔ دوم
در ذکر شیخ فرید الحق والدین گنج شکر و معاصران ایشان مقرر شد
طبقهٔ سوم از زمان شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و اهل زمان ایشان
ثبت یافته و هکذا علی هذا الترتیب الی عصرنا رحمة الله علیهم اجمعین بعد از ان
ذکر جماعه از مجاذیب بی ملاحظهٔ تقدم و تاخر و همچنین جماعه از صالحان بی
ملاحظهٔ مذکور و مزبور گشت و خاتمه در ذکر بعضی از اسلاف کاتب حروف
و مجملی از احوال ایشان رحمة الله علیهم و تفصیل احوال والد ماجد قدس سره
و اجرای کلام ببعض از ماجرای خود و مناجات بدرگاه مجیب الدعوات
و ختم کتاب بنعت سید کاینات صلی الله تعالی علیه و آله و سلم ثبت یافت
الحق مجموعه ایست که اگر فقیری وقت خود را بدان خوش کند جای آن
دارد و اگر سالکی مطلوب خویش از ان طلبد امید که روی بحرمان نیارد
باشد که بقبول درگاه مقبول گردد و بحصول مقصود موصول آید ابیات

دارم امید از خدای جهان . که دهد از قبول خویش نشان . کند این را بلطف
خویش قبول . بقبول خویش کند موصول . سوی اهل دلش روان سازد . جای او
درمیان جان سازد . ای خداوند زار و دلفگار من . بیکس و بینوای زار من
بفقیری من فقیری نیست . جز توام هیچ دستگیری نیست . مفلس و کمترین گدای توام
آرزومند یک عطای توام . نظر رحمتی بمن فرما . بر دلم لطف خویشتن فرما
لطف تو کیست یارا . انت نعم الوکیل و المولی . وصلی الله تعالی علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین قطب الاقطاب و فرد الاحباب الغوث
الاعظم شیخ شیوخ العالم شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر الجیلانی
الحسنی رضی الله تعالی عنه از کمل اولیاء اهل بیت و از اعظم سادات حسنیه است
از احفاد عبد الله محض بن حسن مثنی بن امام المسلمین حسن بن امیر المومنین
علی مرتضی است رضوان الله علیهم اجمعین منسوبست بجیل که از اجیلان و گیلان
نیز گویند تولد شریف آنحضرت سنه سبعین و در اتی احدی و سبعین و اربعمایه
و مدت تصدر او در تدریس و فتوی سی و سه سال و مدت کلام او بر عموم
و ارشاد خلق چهل سال و عمر آنحضرت نود سال و وفات او سنه احدی و ستین
و خمسمایه و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه که سال عمر آنحضرت هژده بود
ببغداد قدوم سعادت لزوم ارزانی داشت و قصد اشیاخ ائمه و علمای
امت و علمای سنت و اعیان دین نموده اول قران عظیم را بروایت
و درایت بسره علی نعت اتقان و صفت ایقان تجوید فرمود و از اعلام
محدثین و اعاظم مسندین استماع حدیث نموده در جمیع علوم اصولا و فروعا

و مذهبا و خلافا از جمیع اعلام بغداد بلکه کافه علمای بلاد در گذشت حتی فاق
الکل فی الکل و صار مرجع الجمیع فی الجمیع بعد از آن حق عز و علا او را از خلق
ظاهر کرده اند و قبول عظیم و عظمت تمام در قلوب خواص و عوام نهاده و بمرتبه
قطبیت کبری و ولایت عظمی مخصوص کرده اند و جمیع طوایف را از فقها و علما
و طلبه و فقرا از اقطار ارض و آفاق عالم توجه بجناب عرش مآب او داده
ینابیع حکمت از محیط قلب او بر ساحل لسان جاری ساخت و از ملکوت اعلی
تا بهبوط اسفل صیت کمال و آوازه جلال او در افکنده و علامات قدرت و امارات
ولایت و شواهد تخصیص و دلایل کرامت او از آفتاب نصف النهار ظاهرتر
و باهرتر کرده اند و مفاتیح خزاین جود و ازمه تصرفات وجود در قبضه
اقتدار و دست اختیار او سپرده و قلوب جمیع طوایف انام را مسخر سلطان
هیبت و فرمان عظمت او ساخت و کل اولیای وقت را در حفاوه انفاس
و ظل قدم و دایره امر او گذاشت تا مامور شد من عند الله بقول قدمی
هذه علی رقبة کل ولی لله و جمیع اولیای وقت از حاضر و غایب و قریب و بعید
و ظاهر و باطن گردن اطاعت و سر انقیاد بنهادند خوفا من الرد و طمعا
فی المزید فهو قطب الوقت و سلطان الوجود امام الصدیقین و حجة العارفین
روح المعرفة و قلب الحقیقة خلیفة الله فی ارضه و وارث کتابه و نایب
رسوله الوجود البحت و النور الصرف سلطان الطریق و المتصرف فی الوجود
علی التحقیق رضی الله تعالی عنه و عن جمیع الاولیاء حلیه آنحضرت نحیف البدن
ربع القامة عریض الصدر عریض اللحیه و طویلها اسمر مقرون الحاجبین

و اصوت جهور و سمت بهی و قدر علی و علم وفی له صیت و سمت و صمت و در کلام
آنحضرت نوعی از سرعت و جهر بود که سامع را رعبی و هیبتی در دل می افزود
و از جمله خوارق کلام او آن بود که در شنیدن آن قریب و بعید یکسان
بودند و بحسب قرب و بعد مکان مجلس تفاوتی ظاهر نمی شد و در وقت
تکلم مجلس را جز سکوت و انصات گنجایش نداشت و نزد او امر کردن تنجز را
جز مبادرت بامتثال صورت نمی بست و هر کرا نظر بر جمال با کمال او
افتادی اگرچه در قساوت قلبی متمکن بودی خشوع و خضوع دست دادی
و هرگاه بمسجد جامع برآمدی خلایق همه دست بدعا برآوردندی و حاجات
خود را از درگاه قاضی الحاجات خواستندی نقلست که روزی آنحضرت
در مسجد جامع عطسه زد و از مردم آواز یرحمک الله و یرحمک چندان
برخاست که مستنجد بالله خلیفه که در مقصوره جامع نشسته بود متوجه شد
و پرسید که این چه فریاد است گفتند که شیخ عبد القادر عطسه زده است
مردم تشمیت او کرده اند و آنحضرت در غایت سلطنت و عظمت و هیبت
بود هر کرا نظر بجانب او افتادی لرزه بر اندام و رعشه بر اعضای او
گرفتی و با وجود آن بفقرا و مساکین ترحم نمودی و شفقت و مهربانی
فرمودی و بسوی خود خواندی و هرگز فقیر را از پیش خود نراندی
و اما علم آنحضرت نقلست که روزی قاری آیتی از قرآن در مجلس او بر خواند
و آنحضرت وجهی در تفسیر آن بیان فرمود و وجهی دیگر و دیگر تا یازده وجه
و تا اینجا علم حاضران مجلس همراه بود و بعد از آن در بیان وجوه دیگر شروع

نمود

نمود و تا تمام اربعین وجه افاده فرمود و هر وجه را بسندی باتصال
رسانید و بر هر وجه دلیلی و هر دلیلی را تفصیلی داد که موجب تعجب حاضران
گردید بعد از آن فرمود که گذاشتیم قال و باز آمدیم بحال لا اله الا الله محمد
رسول الله این کلمه گفتن شورشی و اضطرابی در دلهای حاضران افتاد و نا
و جامها پاره کردن و رو بصحرا نهادن نقلست که جناب آنحضرت مرجع علمای
عراق بلکه محط رحال طالبان آفاق بود و از جمیع اقطار عالم فتاوی پیش
آنحضرت آمدی و بی سبق مطالعه و تفکر جواب بر صواب ثبت فرمودی
و هیچکس را از حذاق علما و نحاریر عظما مجال خلاف و تکلم در آن متصور نبودی
یکبار فتوائی آمد از جانب بلاد عجم که صورت او این بود چه میگویند سادات
علما در مردی که سوگند خورد بسه طلاق بر آن که حق تعالی را عبادتی کند
که در وقت اشتغال او بآن عبادت هیچ کس از افراد انسانی در هیچ مکانی
او را در آن عبادت شریک نباشد کدام عبادت ادا نماید که از عهده
حنث این حلف بر آید بعد از آنکه علمای عراقین در جواب این سوال متحیر
و بعجز از دریافت آن معترف گشته بودند پیش آنحضرت آوردند وی بمجرد
نظر در آن فرمود یخلی له المطاف و یطوف اسبوعا وحده و تحلل یمینه یعنی
خالی ساخته شود برای آن شخص جای طواف خانه کعبه کند تنها و از عهده
یمینی که خورده است بر آید زیرا که طواف عبادتی است که هیچکس از آدمیان
در آن زمان با او همراه نیست نقلست که روزی آنحضرت بزیارت امام احمد حنبل
رحمة الله علیه رفت امام از قبر برآمد و او را بخود کشید و خلعتی پوشانید

تا طواف کند

وگفت یا عبد القادر تحقیق محتاجند خلق بسوی تو در علم شریعت و علم طریقت
و علم حال و فعل حال نقلست که روزی آنحضرت شیر و برنج تناول میکرد
و در اثنای آن او را غیبتی دست داد درازتر از هر غیبت که تصور توان
نمود بعد از آن فرمود بتحقیق گشاده شد بر دل من الآن هفتاد در
از درهای علم لدنی که گشاده هر دری مقدار ما بین آسمان و زمین است
بعد از آن تکلم کرد در معارف اهل خصوص کلامی که حاضران از خود رفتند
و مدهوش افتادند نقلست که از آنحضرت پرسیدند که سبب تسمیهٔ بمحی الدین
چیست فرمود روز جمعه در بعضی از سیاحات ببغداد رجوع نموده بودم
و در آن میان عبور من بر شخصی افتاد که مریض و متغیر اللون و نحیف البدن
افتاده بود و چون نظر او بر من افتاد گفت السلام علیک یا عبد القادر
جواب سلام او گفتم پس گفت نزدیک بیا و مرا راست بنشان نزدیک
وی آمدم و او را بنشاندم پس دیدم که جسد او نشو و نمایی دیگر پیدا کرد
و صورت او نیک تازه شد و رنگ او جلایی و صفایی یافت پس گفت
یا عبد القادر مرا می شناسی که من کیستم گفتم لا والله گفت من دینم که
باین حالت از ضعف و سستی رسیده بودم و حق تعالی مرا زنده گردانید
بتو و از سر تازه ساخت فانت محی الدین پس بمسجد رفتم و قصد
جامع کردم مردی پیش آمد و گفت یا سید محی الدین و چون نماز تمام
گذاردم خلق بر من هجوم میکردند و دست مرا می بوسیدند و میگفتند
یا محی الدین و پیش از آن مرا هیچکس باین نام نخوانده بود و اما طریق آنحضرت

در سلوک بحسب شدت و لزوم نظیر نداشت و هیچکس را از مشایخ عصر طاقت
آن نبود که با وی مساهمت جوید در شدت ریاضت و قوت مجاهدت و طریق
او تفویض بود و موافقت و تبری از حول و قوت و قبول در تحت مجاری
اقدار بموافقت قلب و روح و نفس و اتحاد ظاهر و باطن و انسلاخ
از صفات نفس تا غیبت از رویت نفع و ضر و قرب و بعد و فراغ قلب
و خلو سر بی تجاذب شکوک و تنازع اغیار و تشویش بقایا و بقایای
تفرقه و اتحاد قول و فعل و معانقه اخلاص و تسلیم و تحکم کتاب و سنت در
هر خطره و لحظه و وارد و حال و ثبوت مع الله فی کل الاحوال و تجرید و توحید
و توحید تفرید با حضور در موقف عبودیت که مستمد است از لحظ
کمال ربوبیت و حفظ احکام شریعت با مشاهده اسرار حقیقت نقلست
که آنحضرت فرمود که مدت بیست و پنج سال بر قدم تجرید در صحرای عراق
و خرابهای او میگشتم بحالتی که نه هیچکس مرا می شناخت و نه من کس را الا طوایف
رجال غیب و جن جان بر من می آمدند و ایشان را طریق حق تعلیم میکردم
و تا مدت چهل سال نماز فجر را بوضوء عشا میگذاردم و تا یازده سال
بعد از ادا نماز عشا قرآن مجید استفتاح می نمودم و بر یکپای ایستاده
و دست در میخ دیوار زده تا وقت سحر ختم میکردم و از سه روز تا
چهل روز میگذشت که قوت نمی یافتم و خواب نمیکردم و تا یازده سال
در برج بغداد که او را بجهت طول مکث من در وی برج عجمی گویند مشغول گذشت
بودم و با خدا عهدی می بستم که نخورم تا نخورانند و مدتهای مدید بر من می

وعهد نمی شکستم و هرگز عهدی که با خدای بستم نشکستم فرمود وقتی در بعضی
سیاحات شخصی پیش من آمد و استدعای صحبت کرد با شرط صبر و عدم مخالفت
وآن شخص مرا در یکجای بنشاند و برفت و وعده کرد تا بیایم ازینجا برنخیزی
سال تمام برین حال گذشت وآن شخص پیدا نشد و من بر وعده او آنجا
نشسته بودم بعد از انقضای مدت یکسال بیامد و مرا نشسته یافت
بار دیگر همچنین وعده کرده و برفت تا سه مرتبه اینچنین واقع شد نوبت
آخر با خود نان و شیر آورد و گفت من خضرم و مامورم که با تو این طعام
بخورم طعام را خوردیم پس گفت برخیز و در بغداد برو و بنشین و ترک سیاحت
کن پرسیدند که درین مدت سه سال قوت از کجا بود گفت از هرچه پیدا میشد
و بر زمین افتاده می بود فرمود دنیا و شهوات و زخارف آن بر من متمثل
میشد و مرا میگرفت بانگ بر آنها میزدم وآن صور از پیش من میگریختند و حفظ
الهی مرا از التفات بآنها نگاه میداشت و گاهی نفس من با من بجنگ می آمد
و گاهی تضرع میکرد با من در آنچه میخواست و هرگز حق تعالی اورا بر من غلبه نداد
و بارها جنود شیاطین پیاده و سوار در صورتهای قبیح با اسلحه جنگ هجوم میکردند
و بمقاتله پیش می آمدند و شهب نار بسوی من می انداختند و [illegible]
او از باطن آواز در میداد که قم یا عبد القادر فقد ثبتناک تثبیتا و ایدناک
بنصرنا پس آنهمه لشکر شیطان برهم میریخت و پریشان میشد و میگریخت و گاهی
یکی از شیاطین می آمد و مرا میگفت که ازینجا برخیز و اگرنه چنین و چنان کنم و از هر
جنس ترسانیدنی که باشد میکرد پس طپانچه بر روی او میزدم و میگفتم لا حول و لا قوة

کود

تثبیت ه

الابا

الا بالله العلی العظیم پس میسوخت و خاکستر میشد بعد از ان گرهای
بسیار و بندهای بیشمار بر من مکشوف شد پرسیدم که این چیست گفتند
که این بندهای دنیاست که بامثال تو میرسد یکسال در قطع آنها متوجه شدم
و همه منقطع شدند بعد از ان پیوندهای بسیار از هر جانب دیدم پرسیدم
که این چیست گفتند که این اسباب خلق است که بتو اتصال دارند یکسال
دیگر در دفع آن متوجه بودم بعد از ان دل را بعلایق کثیره متعلق یافتم گفتند
که این ارادت و اختیارات تست که منوط است بقلب تو یکسال در دفع آن
توجه نمودم و از جمیع آن متخلص و منقطع گشتم بعد از ان منکشف شد بر من
نفس و حقیقت او و دیدم که علت او باقی است و هوای او زنده است
و شیطان او مارد سال دیگر در علاج آن کوشیدم تا علت برطرف شد و هواها
مرد و شیطان اسلام آورد پس از همه بیرون آمدم و خالص و متجرد و منقطع
گشتم و کل وجود را پس گذاشتم و دیدم که هنوز مطلوب در پیش است پس
در توکل در آمدم تا مگر ازین راه بمطلوب خود برسم آن را از زحمت اغیار و نظر
غیریت خالی نیافتم پس از ان از در شکر در آمدم و از انجا بدر تسلیم از انجا بقضا
پس بباب قرب پس بباب مشاهده و در همه جا زحمت دیدم و علت یافتم
پس بدر فقر رسیدم و خالی یافتم پس ازین راه در آمدم و هرچه گذاشتم
همه در آنجا بود پس مفتوح شد بر من از وی کنز اکبر او وداده شد مرا در وی
عز اعظم و حریت خالصه بقایا محو و منطمس شد و صفات همه منسوخ و مندرس
گشت پس وجودی دیگر رسید که آنرا وجود ثانی گویند اذا تم الفقر فهو الله

والحمد لله رب العالمین نقلست از شیخ ضیاء الدین ابو نصر موسی که گفت شنیدم
از والد خود شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که در بعضی سیاحات
بدشتی افتادم که در آنجا آب نبود چند روز در آنجا بودم و آب نیافتم تشنگی
غلبه کرد حق سبحانه وتعالی ابری برگماشت که بر من سایه کرد و قطرات چند
از وی بچکید که بدان تسکین یافتم پس نوری ساطع شد که تمام افق را در گرفت
وصورتی عجیب از آن میان ظاهر شد و ندا در داد که یا عبد القادر منم پروردگار
تو حلال کردم بر تو هر چه حرام ساختم بر غیر تو بگیر آنچه طلبی وبکن هر چه خواهی
گفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم دور شو ای ملعون این چه سخن است ناگاه
آن روشنائی بتاریکی مبدل شد و آن صورت دود گشت و گفت یا عبد
القادر نجات یافتی تو از من بواسطه علم تو باحکام پروردگار و فقه تو باحوال
منازلات خود ومن بمثل این واقعه هفتاد تن را از اهل این طریق از راه
بردم که یکی از ایشان بجای خود نه ایستاد این چه علم و هدایت است که حق تعالی
ترا عطا فرموده گفتم لله الفضل والمنة ومنه الهدایة فی البدایة والنهایة
یکی از مشایخ نقل میکند که سیزده سال در خدمت شیخ محی الدین عبد القادر
رضی الله تعالی عنه بودم ودرین مدت هرگز ندیدم که از حلق وبینی او
از آنچه از مردم آید از زراق ونخامه آمده باشد وندیدم که بروی مگسی نشسته
باشد وندیدم که برای ارباب جاه دنیا برخاسته باشد وبر در پادشاهی
رفته وبر بساط وسماط او نشسته باشد مگر یکبار وی جلوس بر بساط
ملوک ونشستن بر سماط ایشان را از عقوبات معجله میشمرد واگر پادشاه وقت

خبری نوشتی چنین نوشتی عبد القادر امر میکند ترا باین کار وامر او نافذ است
بر تو وطاعت او واجب است بر تو وحکم او حجت است مر ترا و او همچنان
میکرد که او می نوشت نقلست که از آنحضرت پرسیدند که بر چه چیز است
بنای کار تو فرمود بر صدق هرگز دروغ نگفتم ومنزل نگشتم وقصه
استیذان آنحضرت از والده از جهت سیر بغداد و اذن او مر او را و دادن
او چهل دینار و دوختن آنها در دلق و پیش آمدن قطاع طریق وصدق
او با ایشان وتوبه کردن ایشان بر دست او مشهور است نقلست که یکی از
اولاد آنحضرت می مرد و او در وعظ وکلام مشغول می بود وچون خبر میرسانیدند
کلام را قطع نمیکرد و بر کرسی صعود میفرمود وچون جنازه حاضر می
آوردند از کرسی فرود می آمد ونماز جنازه میگذارد وچون بر میگشتند
باز بهمان نوع مشغول میشد نقلست که در شبهای زمستان که هوا بغایت
سرد بودی جز یکتای پیراهن نمیپوشید وبا وجود آن عرق از جسد شریفش
روان بودی وخادمان گرد بر گرد او ایستاده مروحه میکردند چنانچه
در شدت گرما کنند نقلست که روزی جماعه از فقها وفقرا حاضر بودند
وآنحضرت در قضا وقدر تکلم میفرمود ناگاه ماری سیاه بغایت عظیم
ومهیب از سقف خانه فرو افتاد حاضران تمام روی بگریز نهادند
واهل مجلس بجای خود نماند غیر آنحضرت که همچنان ثابت وراسخ بکلامی که میفرمود
مشغول بود وپس آن مار در جامهای او در آمد و بر تمام بدن او بگردید واز
جانب گریبان سر بر آورد وبر گردن آنحضرت پیچید ووی کلام را قطع نکرد

وجلسه را تغیر نداد و بعد از ان مار جدا شد و بر زمین استاد و آوازی کرد
آنحضرت با وی سخنی میگفت که هیچ کس نفهمید و برفت مردم که از جا رفته
بودند باز آمدند و از انچه مار را با وی و وی را با مار کلام رفت پرسیدند
فرمود که مار میگفت که من چندین اولیای خدا را بابن که ترا نمودم امتحان
کردم و این ثبات و رسوخ که ترا دیدم از هیچکس ندیدم و من گفتم که مرا سخن
در قضا و قدر الهی بود و تو درین حالت بر من افتادی و چه چیزی تو غیر
کرمکی که می جنباند ترا قضا و قدر بس نخواستم که فعل من منافق و مخالف قول
من شود رضی الله تعالی عنه و عن جمیع اولیائه واما وعظ آنحضرت
نقلست که فرمود در ابتدای کار در یقظه و منام مامور و منهی می شدم
و غلبه میکرد بر من کلام بحدی که بی اختیار میشدم و قدرت سکوت نداشتم
و حاضر میشد در مجلس من دو سه از افراد ناس که از من سخن می شنیدند
عاقبت اجتماع و ازدحام ایشان بجایی رسید که در مجلس جای نشست نماند
در مصلی شهر میرفتم و سخن میگفتم آنجا بجایگاه نیز بر مردم تنگ شد کرسی
بیرون شهر بردند و خلائق بسیار از پیاده و سوار می آمدند و ماورای
مجلس را گرد گرفته می استادند تا آنکه عدد نزدیک بهفتاد هزار میرسید
نقلست که در مجلس وعظ آنحضرت چارصد نفر دوات و قلم گرفته می نشستند
و از انچه از وی می شنیدند املا میکردند فرمود که در اول رسول خدا را
صلی الله تعالی علیه وسلم و حضرت مرتضی را علیه رضوان الله در خواب
دیدم که فرمودند مرا بتکلم و انداختند در دهن من لعاب دهن و گشادند بر من

ابواب

ابواب کلام نقلست از مشایخ عصر آنحضرت که هرگاه که شیخ محی الدین عبد القادر
بکرسی بر می آید و میگوید الحمد لله خاموش میکرد و هر ولی خدای که بر روی زمین
است حاضرا و غایبا و از نتیجه هست که این کلمه را مکرر میگوید و در میان سکت
میکرد و ملائکه ازدحام میکنند در مجلس او و آنهایی که در مجلس او حاضر شوند
و نمایند بیشتر اند از آنها که نمایند یکی از مشایخ عصر آنحضرت گوید که یکباری
از برای احضار جن دعوت کردم و عزایم خواندم و هیچ یکی از جنیان
اجابت نکرد و حاضر نشد و از انچه معتاد بود از زمان دیر تر کشید حیران شدم
که سبب این چه باشد چون جماعه از ایشان حاضر شدند پرسیدم که سبب
تاخیر چه بود گفتند که شیخ محی الدین عبد القادر وعظ میفرمود و ما همه آنجا
حاضر بودیم و بعد ازین اگر دعوت ما کنی در وقتی که شیخ در وعظ باشد
که لاجرم در حضور ما تاخیری راه خواهد یافت گفتم که شما نیز در مجلس وعظ
او حاضر میشوید گفتند و کثرت اجتماع ما در مجلس او بیشتر هست از ازدحام
آدمیان و طوایف کثیر از ما بر دست او اسلام آورده اند و انابت نموده
نقلست که مجلس آنحضرت هرگز از جماعه یهود و نصاری و امثال ایشان که بر دست
او بیعت اسلام آوردندی و از طوایف عصاة از قطاع طریق و ارباب بدعت
و فساد در مذهب و اعتقاد که تایب میشدند خالی نبودی از یهود و نصاری
بیشتر از پانصد و از طوایف دیگر بیش از صد هزار بر دست او تایب
شدند و از سوء سیرت باز آمدند و از اقسام دیگر خلائق خود چه توان گفت
نقلست که روزی راهبی بخدمت او آمد و مسلمان شد و گفت من مردی ام

از رهبان بمن که محبت اسلام در دل من افتاد عزم کردم که بر دست کسی
مسلمان شوم که بهترین کسان باشد بر روی زمین عیسی را علیه السلام
در خواب دیدم که فرمود که ببغداد رو و بر دست شیخ محی الدین عبدالقادر
مسلمان شو که وی بهترین اهل ارض هست درین وقت و نیز یکی از مشایخ
گوید که روزی آنحضرت بمن فرمود که ای فلان از مجلس من دور مشو
ولازم گیر بر خود حضور مجلس مرا که در وی خلعتها انعام میشود و برکتها
نازل میگردد و وای بر کسی که در یافت این نعمت نکند راوی گوید که مدتی
برین سخن گذشته بود روزی در مجلس شریفش حاضر بودم و مرا خواب
در گرفت و از خود غایب شدم پس دیدم که از آسمان خلعتهای سرخ
و سبز نازل میگردد و بر اهل مجلس می افتد هیبتی در من افتاد چشم گشادم
و بایستادم تا این واقعه را بمردم بگویم آنحضرت مرا بسوی خود خواند فرمود
انگشت فلیس الخبر کالمعاینة و هم راوی مذکور گوید که روزی در مجلس
آنحضرت حاضر بودم ناگاه چیزی دیدم بر هیئت قندیل نور که از آسمان
فرود آمد و بدهان مبارک او رسید پس بازگشت و بر رفت بسوی
آسمان تا سه بار این معنی معاینه کردم از غایت تعجب بیطاقت شدم
که برخیزم و بمردم گویم نظر بجانب من کرد و فرمود اقعد فان المجالس
بالامانة پس بنشستم و این را بکسی نگفتم مگر بعد از موت او رضی الله عنه
نقلست که در وقتی که آنحضرت بکرسی برمی آمد بانواع علوم تکلم میکرد و حاضران
همه از مشاهده هیبت و عظمت ساکت و کالمیت می بودند ناگاه در میان

کلام

کلام میفرمود مضی القال وعطفنا بالحال این گفتن و در مردم اضطراب
و وجد و حال در آمدن یکی در گریه و فریاد می در آمد و دیگری جامه پاره
میکرد و راه صحرا میگرفت و دیگری بیهوش می افتاد و جان میداد
و وقتها بودی که از مجلس وعظ آنحضرت جنازها بیرون می آمد از
جهة غلبه شوق و هیبت و تصرف فرمان عظمت و جلال او و آنچه
از خوارق و کرامات و تجلیات و عجایب و غرایب و حدوث اشیای
عجیبه و ظهور امور غریبه در مجلس وعظ آنحضرت نقل کرده اند خارج از
حد حصر و احصاست نقلست که روزی آنحضرت تکلم میفرمود پس در بعضی
مردم فتوری راه یافت و مجلس کمتر شد فرمود اگر خدای تعالی خواهد
جانوران سبز بفرستد تا کلام مرا بشنوند هنوز این سخن تمام نشده بود
که مجلس بطیور پر شد و جمیع حاضران مشاهده می نمودند روز دیگر نیز همچنین
فرمود طایر سبز عجیب الشکل پیدا شد و در آستین او در آمد و بیرون
رفت مردم نگران او شدند فرمود بعزت معبود اگر بگویم مر این طایر را
که بمیر و ریزه ریزه شو هر آینه چنین شود این سخن تمام نشده بود که
طایر ریزه ریزه شد و بر زمین افتاد روز دیگر مجلس وعظ می بود
و باد تندی می وزید و غلیوازی فریاد میکرد که وقت مستمعان مشوش
می شد فرمود یا ریح خذی راس هذه الحداة ای باد بگیر سر این غلیواز را
از هوا بر زمین افتاد و سر بجایی و جثه بجایی چون از کرسی فرود آمد
قدم مبارک خود را بر غلیواز زد فرمود قم باذن الله غلیواز درست بپرید

ورفت وامثال این حکایات بسیار هست وآورده اند که جمیع اولیا و
انبیا احیا باجساد واموات بارواح وجن وملایک در مجلس او حاضر
میشدند وحضرت حبیب رب العالمین صلی الله تعالی علیه وسلم
وآله اجمعین نیز از برای تربیت وتایید تجلی میفرمود وخضر علیه السلام
اکثر اوقات از حاضران مجلس شریفش می بود واز مشایخ عصر هر که را
ملاقات میکرد وصیت مینمود بملازمت مجلس شریف او ومیفرمود من
اراد الفلاح فعلیه بملازمة هذا المجلس نقلست که آنحضرت روزی تکلم
میکرد ناگاه چند خطوه بر هوا برآمد فرمود قف یا اسرائیلی واسمع
کلام المحمدی چون باز بمکان خود رجوع نمود پرسیدند که این چه بود
فرمودند ابو العباس خضر از مجلس ما میگذشت وتیز میگذشت پس رفتم
بجانب او وگفتم که تیز مرو وسخن بشنو نقلست که آنحضرت بر بالای کرسی
میفرمود ای غلام تقاعد مکن در حضور خود در وقت قعود من اینجا
ولایت اینجاست درجات اینجاست ای طالب توبه بیا بسم الله ای طالب
اخلاص بیا بسم الله در هفته یکبار بیا واگر نتوانی در ماهی بیا واگر
نتوانی در سالی بیا واگر نتوانی در عمر خود یکبار بیا وبگیر هزار هزار خیر
ای غلام قطع کن راه هزار ماه را تا بشنوی از من یک کلمه را وچون
بیایی تو اینجا نظر مکن بر عمل خود وزهد وورع واحوال خود تا بگیری
تو از من آنچه نصیب تست حاضر میشوند در مجلس من بطاین ملک وخواص او واولیا
وغیبیان تا بیاموزند از من تواضع مر جناب مقدس را وهیچ نبی وولی

ای طالب عفو بیا بسم الله

نیست که حق تعالی او را خلق فرموده وبمجلس من حاضر نشده احیا
باجساد واموات بارواح ومیفرمود کلام من بر مردان غیب هست که
حاضر میشوند از پس پرده کوه قاف قدمهای ایشان در هواست ولبهای
ایشان در حضرت قدس نزدیک است که بسوزد کلاهها وطاقیهای ایشان
از شدت شوق ولهب اشتیاق که بپروردگار خود دارند راوی گوید
که درین مجلس که این سخن میفرمود ولد او سید عبد الرزاق در پایه منبر
در زیر قدم او نشسته بود سر بالا کرد وساعتی حیران بود پس بیهوش
افتاد وجامه ودستار او سوختن گرفت وآنحضرت از کرسی فرود آمد
واطفاء آن نار کرد وفرمود تو نیز ای عبد الرزاق از ایشانی وبعد از آن
مجلس کیفیت آن حال را از شیخ عبد الرزاق پرسیدند فرمود چون نظر
بالا کردم دیدم که در هوای مردان غیب ایستاده اند ساکت ومدهوش
وتمام افق با ایشان پرست ودر لباس ایشان آتش در گرفته است
بعضی از ایشان در صیحه وبعضی در تواجد وبعضی بجای خود وبعضی بر زمین
افتند نقلست که هرگاه که از آنحضرت در مجالس وعظ سوالی میکردند میفرمود
استیذان کنم از جناب حق تا جواب آن شما باز گویم زمانی ساکت بشدی
پس از آن او را هیبتی ووقاری در گرفتی وتکلم فرمودی با آنچه از جناب عزت
ملهم شدی وگفتی بعزت معبود که تکلم نکردم تا فرمان نشد که بحق من که تو
دارم ای عبد القادر تکلم کن با آنچه بر تو وارد شود وامین کردانیدم بر آنچه حاجت است
پروردگار تو ام از مکر ورد نقلست که یکی از مشایخ عصر که شیخ صدقه نام

بخانقاه آنحضرت آمد و نشست و مشایخ دیگر نیز در انتظار برآمدن شیخ نشسته
بودند چون برآمد بکرسی رفت و تکلم نکرد و قاری را نفرمود که آیتی بخواند
ولیکن در مردم وجدی عظیم و شورشی غریب درگرفت از حد متجاوز شیخ
صدقه بخاطر گذرانید و اعجبا شیخ سخنی نکرده و قاری چیزی نخوانده این همه
وجد از کجاست و چندین حالت از چیست آنحضرت بجانب او دید و فرمود
یا هذا مریدی از مریدان من حین لمحه از بیت المقدس بیک گام درینجا رسیده است
و بر دست من توبه کرده حاضران مجلس همه در ضیافت اویند شیخ صدقه بدل
خود باز گفت که هر که از بیت المقدس بیک گام اینجا بیاید توبه از چه چیز کند
و احتیاج او بشیخ چه باشد آنحضرت بجانب او دید و گفت یا هذا توبه میکند
کسی که در هوا می پرد تا باز از آن نرود و محتاجست که بیاموزم او را طریق محبت
خدا را بعد از آن فرمود کلامی که ترجمه او این باشد منم که تیغ من مشهور است
و قوس من موتور و تیر من رسنده و نیزه من حیطاست و اسب من زین است
من آتش سوزان الهی ام من سلب کننده احوالم من دریای بیکرانم من [illegible]
وقتم من سخن کننده در غیر خودم وقتی دیگر در حالت بود و میفرمود منم محفوظ
و منم ملحوظ ای روزه داران ای شب بیداران ای کوه نشینان پست باد
کوههای شما ای صومعه نشینان منهدم باد صومعه شما پیش آیید امر خدا را
امر ما از خداست ای راه روان ای ابدال ای اوتاد ای پهلوانان ای اطفال
بیایید و بگیرید فیض را از دریای که کران ندارد و بعزت پروردگار که نیکبختان
و بدبختان همه عرض کرده میشوند بر من و نظر من در لوح محفوظ است منم غواص دریای

علم و مشاهده الهی من حجت خدا و ندیم بر تمام شما نایب رسول الله و وارث
اویم در زمین و نیز فرموده است آدمیان مشایخ اند و پریان مشایخ
و فرشتگان مشایخ و من شیخ همه ام نقلست که آنحضرت در مرض موت فرمود
نسبتی نیست میان من و میان شما میان من و خلق تفاوت آسمان و زمین است
قیاس نکنید مرا بکسی و کسی را بمن و فرمود من از ورای امور خلقم و من ورای
عقول ایشانم یا اهل الارض شرقا و غربا یا اهل السماء حق تعالی فرموده است
و اعلم ما لا تعلمون من از ایشانم که مرا خدا امید اند و شما نمیدانید گفته میشود
مرا در شب و روز هفتاد بار و انا اخترتک و لتصنع علی عینی گفته میشود مرا یا
عبد القادر تکلم کن تا شنیده شود از تو گفته میشود مرا یا عبد القادر
بحقی که مرا بر تست بخور و بنوش و بگو ایمن ساختم ترا از رد سوگند بخدای
عز و جل نکردم خبر را تا آنکه مامور شدم و فرمود وقتی که تکلم کنم من بکلامی
بر شما باد که تصدیق کنید آنرا که تکلم من ناشی از یقینی است که شک را در وی
مجال نیست گویا کرده میشوم پس میگویم و داده میشوم پس می بخشم و امر کرده
میشوم پس میکنم و عهده بر کسی است که مرا امر کرده است والدیة علی القائل
تکذیب شما مرا زهر قاتل است مر دین شما را و سبب زوال دنیا و آخرت
شماست انا سیاف انا قتال و یحذرکم الله نفسه اگر نمی بود لگام شریعت
بر زبان من هر آینه خبر میکردم شما را بآنچه میخورید و می نهید در خانهای خود من میدانم
آنچه در باطن و ظاهر شماست و شما در نظر شیشها اید در نظر من و فرمود همه
مردان خدا چون بمرتبه قدر رسیدند خاموش ایستادند چون من بدان مرتبه رسیدم

روزی کشادند ومرا درون روزن در آوردند پس دخل کردم در اقدام حق
بحق در حق از جهة حق فرموده ای غلام بپرس از من منکر و نکیر را وقتی که بیایند نزد
در قبر تا خبر دهند ترا از حال من **نقلست** که آنحضرت در نهایت کار بغایت
جامه نفیس پوشیدی روزی خادم پیش ابو الفضل بزاز رفت و گفت
جامه میخواهم که گزی بدینار بوده نه بیش و نه کم پرسید که این جامه برای که
میخری گفت برای شیخ خود محی الدین عبد القادر داد او را بخاطر رسید که شیخ
جامه برای خلیفه هم نگذاشت هنوز این خاطر تمام نشده بود که مسماری از
غیب در پای او خلید که کار بموت رسید هر چند که در بیرون آوردن آن
سعی کردند فایده نداشت او را برداشته پیش آنحضرت آوردند فرمود یا
ابا الفضل چرا بباطن خود بر ما اعتراض کردی بعزت معبود نپوشیدم آنجامه را تا
گفته نشد بحق که چرا بر تست یا عبد القادر بپوش جامه را که یک گز او یک
دینار باشد یا ابا الفضل این جامه کفن میت است و کفن میت یک بار باشد
این بعد از هزار موت است بعد از آن دست مبارک خود بر موضع الم بنهاد
المی که بود بدر رفت گویا که اصلا نبود پس فرمود که اعتراض او بر ما متشکل شد
بصورت مسمار و رسید بدو وآنچه رسید رضی الله تعالی عنه و عن جمیع اولیاء
واما کرامات و خوارق آنحضرت که در سایر اوقات بظهور می آمد از حد حصر
و احصا خارج است و از مجال تقریر و تحریر بیرون و بدانکه این سخن بحقیقت است
نه مبالغه زیرا که آنحضرت از زمان طفولیت واوان صبا مظهر خوارق و محل
کرامت بود و در مدت نود سال که سن شریف اوست دایم الاحوال بر سبیل

اتصال بی انقطاع خوارق ازوی ظاهر بود **نقل است** که وی چون متولد شد در نهار
رمضان از پستان مادر شیر نمیخورد و در مردم شهرت کرد که در خانه بعضی از
اشراف پسری متولد شده است که در روز رمضان شیر نمیخورد **نقل است** که از آنحضرت
پرسیدند از کی بازشناختی تو خود را که ولی خدایی فرمود که ده ساله بودم
که از خانه بسوی مکتب می آمدم و در راه فرشتگان را میدیدم که گرد اگرد من
میرفتند و چون بمکتب میرسیدم می شنیدم که صبیان را میگفتند فراخ کنید
جای را بر ولی خدا روزی مردی را دیدم که هرگز او را ندیده بودم و یکی از
فرشتگان می پرسید که این صبی کیست که او را چنین تعظیم میکنند گفتند که ولی
از اولیای خداست که او را شانی عظیم خواهد بود و درین طریق این کسی است
که او را عطا کنند بی منع و تمکین بخشند بی حجاب و مقرب گردانند بی مکر بعد از
چهل سال شناختم که آن مرد سایل از ابدال وقت خود بود و نیز فرمود که صغیر
بودم روز عرفه بجانب سواد شهر برآمده دنبال گاوی از گاوان حراثت
میدویدم که گاوی بگردید و بجانب من نگاهی کرد و گفت یا عبد القادر ترا
از برای امثال این کارها پیدا نکرده اند و باینها امر نکرده ترسان و لرزان
بجانب خانه برگشتم و ببام خانه برآمدم مردم را دیدم که وقوف بعرفات
میکنند پس پیش والده آمدم و از وی طلب اذن کردم که ببغداد روم
و بتحصیل علم نمایم و صالحان را زیارت کنم رضی الله تعالی عنه و عن جمیع الصالحین
و نیز فرموده که هرگاه که قصد میکردم که با خوردکان بازی کنم آوازی
می شنیدم که میگفتند بجانب من بیا ای مبارک پس از ترس میگریختم و در کنار

مادر می‌افتادم والان این کلمه را در خلوت خود می‌شنوام نقل است از شیخ علی
بن هیتی که گفت ندیدم هیچ کس از اهل زمان خود را اکثر الکرامات از
شیخ عبدالقادر در هر وقت هر که از ما خواهد که از وی کرامتی مشاهده کند
میکنند وخوارق ظاهر میکرد و گاهی از وی و گاهی در وی و گاهی بوی
و نیز نقل است از شیخ ابوسعود احمد بن ابی بکر حریمی و شیخ ابوعمرو عثمان
که گفته کرامات شیخ عبدالقادر مثل عقد منضود ند بجواهر که در پی یکدیگر در
کشیده شده اند هر که از ما خواهد که بشمارد کرامات او را هر روز تمام
بشمارد و خبرهای بسیار را از وی و شیخ بزرگ شهاب الدین عمر سهروردی
فرموده هست کان الشیخ عبدالقادر سلطان الطریق المتصرف
فی الوجود علی التحقیق وکانت له الید المبسوط من الله فی التصریف والفعل
الخارق الدایم و امام عبدالله یافعی فرموده هست کراماته بلغت حد
التواتر ومعلوم بالاتفاق ما بلغ مثلها من احد من شیوخ الآفاق و از آنحضرت
از هر جنس کرامات نقل کرده اند از تصرف در ظواهر خلق و بواطن ایشان
واجراء حکم بر انس وجان واطلاع ضمایر و اظهار سرایر و تکلم بر خواطر
واطلاع بر بطاین ملک و ملکوت و کشف حقایق جبروت و اسرار لاهوت
واعطاء مواهب غیبیه و امداد عطایاء لاریبیه و تصریف و تقلیب
حوادث و دواهی و تصریف اکوان بمحو و اثبات الهی و اتصاف بصفت
امانت و احیا و تحقق بنعت اغنا و اغنا و ابراء اکمه و ابرص و تصحیح مرضی
و تشفیه و اعلا و طی زمان و مکان و نفاذ امر در زمین و آسمان و سیر

برآب

برآب وطیر در هوا و تصریف ارادت مردم و تقلیب طبایع اشیا
واحضار اشیا از غیب و اخبار از ماضی و آتی بلاشک و ریب و سایر
انواع کرامات و خوارق عادات بر سبیل اتصال و دوام بین الخاص
والعام بر سبیل قصد و اراده مطلق بلکه بر طریق اظهار و دعوی
برحق و در هر یکی ازین امور حکایات و روایات آمده هست که قلم از تحریر
و زبان از تقریر آن قاصر هست و کتب مشایخ خصوصا تصانیف امام
عبدالله یافعی بدان مزین و مشحون هست و اکثر از مشایخ و اقطاب
وقت بلکه از بعضی مشایخ متقدمین که بطریق کشف و اعلام الهی از وجود
شریفش خبر داده اند و در تعظیم و تکریم و رفع مکان و اعتراف شان
آنحضرت و انقیاد و اطاعت احکام او امرا و خصوصا در قول او قدمی
هذه علی رقبة کل ولی الله و صدق او و درین قول و بودن او مامور من
عند الله صادر شده بیشتر از انست که بتصور توان نمود و جمله از ان
در زبدة الآثار که منتخب بهجة الاسرار است آورده ایم و در فضیلت
آنحضرت بر مشایخ بقدر وسع و مقدار دانش خود زیاده بر کتاب
اصل تفصیلی داده رجاء للقبول و وسیلة للوصول واما شرائف اخلاق
آنحضرت نسخه بود از انک لعلی خلق عظیم و مجموعه از انک لعلی هدی مستقیم
با آن جلالت قدر و علو منزلت و سعه علم و رفعت محل که داشت همیشه
با ضعفا مجالست کردی و با فقرا تواضع نمودی و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر
ابتدا بسلام فرمودی و بر مجالست اصناف و طلبه صبر کردی و از مساوی

وزلات ایشان در گذشتی و هر که پیش آنحضرت سوگند خوردی هر چند
دروغ گفتی قبول کردی و علم و کشف خود را بپوشیدی و با مهمانان و همنشینان
چندان خوش خلق و گشاده رو بودی که هیچکس ننمودی و هرگز عصاة و عتاة
و جبابره و اغنیا را قیام نکردی و هرگز بر در امرا و وزرا نرفتی و هیچ
یکی از مشایخ عصر در حسن خلق و سعت صدر و کرم نفس و عطوفت قلب
و حفظ وُدّ و صیانت عهد با وی مسامحت و مشارکت نداشتی نقلست
که روزی در خلوت نشسته استنساخ میفرمود از سقف خانه بر جامه و دستار
آنحضرت خاک می افتاد تا سه بار افشاند در کرت رابع سر برداشت نظر بر موشکی
افتاد که سقف را میکاود بمجرد نظر افتادن سر او بجانبی افتاد و جثه
بجانبی استنساخ را بگذاشت و بگریست راوی گوید که بخدمت عرضه کردم
که یا سیدی چه چیز ترا در گریه آورد فرمود میترسم که مبادا از مسلمانی دل
من متاذی گردد و او را نیز این حال گردد که این موش را رسید روزی
دیگر در مدرسه بود وضو میفرمود ناگاه عصفوری در هوا میرفت و بر ثوب
آنحضرت بول کرد بمجرد نظر از هوا بر زمین افتاد بعد از اتمام وضو موضع
بول را از جامه بشست و از بدن بر آورد که این را بفروشید و ثمن او را بر فقرا
تصدق کنید که این مکافات آنست نقلست که بارها فرمودی که آرزو
دارم که باز در صحراها و بیابانها باشم چنانچه در ابتدای کار بودم نه من کسی را
بشناسم و نه کس مرا ولیکن حق تعالی در وجود من فائده عظیم نهاده مر خلق را
بیشتر از پانصد کس از یهود و نصاری بر دست من مسلمان شده و بیشتر از

صد هزار از عیاران و گناهکاران توبه کرده بذاخیر کثیر نقلست که یکباری
آنحضرت بعد از شهرت امر بحج بر آمده بود چون بجائی که موضعیست قریب
ببغداد رسید فرمود که درینجا خانه میبینید که فقیرتر و بیکس تر و گمنام تر از وی
نباشد تا آنجا فرود آییم هر چند اکابر و رؤسای آن موضع منازل و بیوت
عالیه مهیا ساختند و التماس تشرف ورود نمودند قبول نفرمود و بعد از
تفحص خانه یافتند که پیری و عجوزه و صبیه در وی بود آنحضرت بعد از
طلب اذن از آن پیر شب آنجا نزول فرمود هدایا و نذور از نقود و اجناس
و حیوانات بسیار آمد فرمود من از حق خود که درین اسباب دارم بر آمدم
و برای این پیر دادم حاضران نیز بموافقت آنحضرت از حق خود بر آمدند
و تمام آن اموال و اسباب را تسلیم آن پیر کردند حق تعالی آن پیر را برکت
قدوم او غنائی و تمکنی ارزانی داشت که هیچکس را دران بقعه نبود نقلست
که اگر زری بطریق نذر پیش او می آوردند دست نمیکرد و میفرمود که در
زیر سجاده بنهید و بخادم حکم میکرد که این را ببر و باصناف مردم از بقال
و طحان و خباز و غیر ایشان که قرض دارند برسان نقلست که آنحضرت را
قدری گندم از وجه حلال بدست آمده بود آنرا ببعضی از روستائیه که برا[illegible]
و تقوی ایشان اعتماد داشت سپرده تا زراعت کنند و حاصل آنرا صرف مطبخ
خاص نمایند و بعضی اصحاب آنرا آرد میکردند و چهار و پانج نان هر روز
می پختند و در آخر روز که وقت افطار نزدیک میشد حاضر می آوردند و آنحضرت
آن نانها را بر حاضران تفریق و تقسیم کردی و هر چه باقی ماندی برای خود

نگاه داشتی و از آنجا نیز هر که در وقت افطار حاضر بودی نصیبی یافتی و طعامها
که برای اضیاف و فقرا و فقها و مسافران و طوایف ناس کشیدندی بی
دیگر بود نقل است که یکبار مقدار دویست و پنجاه دینار بسبب خرج فقرا
قرض شده بود و شخصی نه بر طریق مانوس بی اذن بر آنحضرت در آمد قرضه
پیش نهاد و گفت از پنجا وفای دین خود بکن و برفت بخدمت عرضه
نمودند که این شخص داخل که بود و این زر از کجا آورد فرمود که این مرد
قدر هست و صیرفی قدر فرشته هست که حق سبحانه و تعالی او را باولیای
خود میفرستد تا قرضی که بر ایشان شده باشد ادا کند نقل است که شخصی
تاجری پیش آنحضرت آمد و عرضه کرد که پیش من مالی هست از غیر زکوة
خواهم که آنرا بفقرا و مساکین صرف کنم ولیکن مستحق را از نامستحق نمیدانم
حضرت شیخ هر کرا مستحق دانند بدهند فرمود بده هر کرا خواهی از مستحق
و غیر مستحق تا ترا حق تعالی بدهد آنچه مستحق آن هستی و آنچه نه مستحق آنی
نقل است که روزی آنحضرت فقیری را دید که بخاطر شکسته در گوشه نشسته است
پرسید که چه حال داری و در چه خیال نشسته عرضه کرد که بجانب شط رفته
بودم و چیزی نداشتم که بملاح بدهم تا بکشتی بنشینم و از آب بگذرم هنوز
کلام آن فقیر تمام نشده بود که شخصی صره بخدمت آورد و در وی
سی دینار بود صره را بفقیر داد که این را ببر و بملاح ده و بعضی از مشایخ
عصر او در اوصاف آنحضرت نوشته اند کان الشیخ محی الدین عبد القادر
رضی الله عنه ظاهر الوضاءة دایم البشر کثیر البهاء شدید الحیاء رحب الجناب

سهل القیاد

سهل القیاد کریم الاخلاق طیب الاعراق عطوفا رؤفا شفوقا مکرم الجلیس
و مبسط اذا راه مهموما و ما رایت ابین لسانا و لا اطهر لفظا منه و بعضی
دیگر نوشته کان سیدی الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه سریع
الدمعة شدید الخشیة کثیر الهیبة مجاب الدعوة کریم الاخلاق طیب
الاعراق ابعد الناس عن الفحش اقرب الناس الی الحق شدید البأس
اذا انتهکت محارم الله تعالی لا یغضب لنفسه و لا ینتصر لغیر الله لا یرد سائلا
و لو باحد ثوبیه کان التوفیق رائده و التأیید معاضده و العلم مهذبه و القرب
مؤدبه و الخطاب مشیره و اللحظ سفیره و الانس ندیمه و البسط نسیمه و الصدق
رایته و الفتح بضاعته و الحلم صناعته و الذکر وزیره و الفکر سمیره و المکاشفة
غذاؤه و المشاهدة شفاؤه و آداب الشریعة ظاهره و اوصاف الحقیقة
سره رضی الله تعالی عنه و عن جمیع الصالحین و عن محبیه اجمعین و اما فضل
اصحاب و مریدان و محبان و منتسبان آنحضرت بحکم آنکه خیریت تابع خیریت
متبوع است نیز بسیار است یکی از مشایخ حضرت رسالت پناه را صلی الله تعالی
علیه و سلم در خواب دید عرضه کرد یا رسول الله دعا کن مرا که بر کتاب خدا و سنت
تو بمیرم فرمود چنین خواهد بود و چرا نباشد و حال آنکه شیخ تو شیخ عبد القادر است
گوید که سه بار از آن سرور همین درخواستم و او صلی الله تعالی علیه و سلم
همین جواب فرمود و این حکایت دراز است و واقعه عجیبه عظیمه دارد از جهت
اختصار بر همین مقدار اکتفا کرده شد نقل است از جماعه مشایخ که از آنحضرت
پرسیدند اگر شخصی خود را بتو باز بست و نامزد کرد و منتسب شد بتو ولیکن

بیعت نکرده بتو و از دست تو خرقه نپوشیده وی در اصحاب تو معدود باشد
و در فضایل ایشان شریک بود باز فرمود هر که انتساب کرد بمن و خود را باز
بست بنام من قبول کند او را حق سبحانه و تعالی و رحمت کند و توبه بخشد
اگر چه بر طریق نکرده باشد و وی از جملهٔ اصحاب و مریدان من است و پروردگار
من عز و جل بفضل خود وعده کرده است مرا که اصحاب مرا و اهل مذهب
و تابعان طریق مرا و هر که محب من بود در بهشت در آرد و نیز فرموده است البیضه
منا بالف والفرخ لا یقوم یعنی بیضه از ما بهزار ارزد و جوجه را خود قیمت نیست
و نیز فرموده است حق سبحانه و تعالی مرا سجلی نوشته داد که در وی نامهای
اصحاب و مریدان من که تا روز قیامت باشند ثبت است و گفت عز و جل که
این همه را بتو بخشیدم و از مالک که خازن آتش دوزخ است پرسیدم که نزد تو
هیچ کسی از اصحاب من هست گفت لا بعزت پروردگار که دست حمایت من
بر مریدان من مثل آسمان است بر زمین اگر مرید من جید نیست من خود جیدم بعزت
پروردگار و جلال او که از پیش او عز و جل نروم تا مرا با اصحاب من به بهشت
نبرد اگر مرید من در مشرق بود و پرده عفت او بدرافتد و من در مغرب هر آینه
بپوشم پرده او را نقل است که یکی از مریدان آنحضرت که شیخ داود نام داشت
میگوید که در خواب دیدم که شیخ معروف کرخی رضی الله عنه بدرگاه ذو الجلال
نشسته است و عرایض خلق بحضرت عزت میگذراند و میگوید که یا شیخ داود
عریضه خود را نیز بیار تا بگذرانم پس مرا غیرتی در کار شد گفتم مگر شیخ مرا معزول
ساخته اند یعنی شیخ محی الدین عبد القادر را رضی الله تعالی عنه گفت لا والله شیخ

ترا

ترا معزول نکرده اند و هرگز نخواهند کرد پس بیدار شدم وقت سحر بود بدر شیخ
خود رسیدم و بر در خانه وی نشستم تا خبر کنم او را ازین واقعه از درون خانه
ندا در داد ای داود شیخ ترا عزل نکرده و هرگز نخواهند کرد بیار عریضه خود را
تا بدرگاه عزت بگذرانم بعزت معبود که عریضه هیچ آفریده را بدرگاه او
عز و جل نگذرانیدم که بموقف اجابت نرسید نقل است از شیخ قدوه علی بن
الهیتی که میفرمود ندانم خرقه را که بر سر مریدی نهاده شده باشد سریع تر
و موثرتر در فتح و برکت از برکت خرقهٔ شیخ عبد القادر رضی الله تعالی عنه
تحقیق فتح کرد بر هفتاد تن که پوشیدند خرقه را از وی در یک وقت فتحهای
عظیم و غیبیه همان روزی که پوشیدند و نیز فرموده نشنیدم مریدان بکثرت نیز
از مریدان شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه و گفت شنیدم از شیخ
ابو سعید قیلوی که میفرمود رجوع نکرد شیخ محی الدین عبد القادر بسوی عالم
اعلی تا عهد نگرفت از درگاه کبریا این که هر که دست بدامن او زد نجات یافت
نقل است از شیخ عدی بن مسافر که میفرمود از اصحاب مشایخ هر که از من خرقه
طلبد بدهم و ملاحظه نکنم مگر اصحاب شیخ محی الدین عبد القادر زیرا که ایشان
غرق اند در دریای رحمت الهی و هرگز کسی دریا را گذاشته بسقایه نیاید نقلست
که یکی از مشایخ عظام خواب دید که قیامت قایم شده است و امتها بموقف
حساب قدوم می آرند و هر پیغامبری با امت خود حاضر می آید و درین میان
سرور انبیا صلی الله تعالی علیه وسلم طلوع کرد با امت بیشمار کالسیل
وکاللیل و با هر شیخی اصحاب و مریدان او بیند متفاوت در عدد و انوار

وبهجت و وقار و در بن اثنا شیخی هست در اعداد مشایخ که با وی خلق کثیر است
که بر همه گروههای مریدان مشایخ فایق و غالب اند و هیچ شیخی و اتباع او
باین کثرت و عظمت و اهبت نیستند که ایشان پس پرسیدم که این کیست
گفتند که شیخ عبدالقادر و اصحاب و مریدان اویند رضی الله عنهم اجمعین نقل است
که مردی از اهل بغداد آمد و عرض نمود که پدر من مرده است در خواب دیدم
که در عذابست و میگوید که پیش شیخ محی الدین عبدالقادر برو و دعا
خواه آمد و رفت شیخ فرمود هیچ میدانی که پدر تو بمدرسه من گذشته است
گفت نعم پس ساکت شد و چیزی نفرمود فردای آن روز آن مرد آمد و گفت
امشب پدر را در خواب دیدم مستبشر و مسرور که حله سبز در بر دارد و میگوید
بر داشته شد از من عذاب ببرکت شیخ محی الدین عبدالقادر بر تو باد همیشه
ای پسر ملازمت او نقل است که آنحضرت فرمود که در زمان حسین بن منصور
حلاج کسی نبود که او را دستگیری کند و از لغزش که او را شد باز دارد
و اگر من در زمان او می بودم او را دستگیری میکردم تا کار او باینجا نمیکشید
و من دستگیری میکنم هر کرا از مریدان من مرکب بلغزد و از پای در آید تا روز
قیامت و فرمود مراد در هر طویله فحلی است که مقاومت کرده نشود و حلبه‌ایست
که مسابقت کرده نشود و مراد در هر لشکر سلطانی هست که مخالفت کرده نشود
و مراد در ~~هر لشکر سلطانی است که مخالفت کرده نشود~~ و در هر منصب خلیفه ایست
که عزل کرده نشود و فرمود هرگاه از خدا چیزی خواهید بوسیله من خواهید
تا خواهش شما باجابت رسد و هر که استعانت کند بمن در کربی کشف کرده شود

از کربت

آن کربت ازو و هر که منادی کند بنام من در شدتی گشاده شود آن شدت
ازو و هر که توسل کند بمن بسوی خدا در حاجتی قضا کرده شود آن حاجت مراورا
و فرمود کسی که دو رکعت نماز بگذارد و بخواند در هر رکعت بعد از فاتحه سوره
اخلاص یازده بار بعد از آن درود بفرستد بر پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم
بعد از سلام و بخواند آن سرور را صلی الله تعالی علیه وسلم بعد از آن یازده
گام بجانب عراق برود و نام مرا گیرد و حاجت خود را از درگاه خداوندی
بخواهد حق تعالی آن حاجت او قضا گرداند بمنه وکرمه واما کلام آنحضرت در اینجا
از عالم نامتناهی الهی ممکن نیست احاطه عبارت و اشارت بدان کماهی و در اینجا
بعضی مکتوبات منسوب بدانحضرت که عرایس حکم و مواعظ در لباس عبارات
فارسی با حلی اقتباسات آیات مبین محلی و مزین شده است نقل می یابد شاید
که با وبال ظاهر بعضی کلمات افهام قاصر عوام نیز تشبث تواند نمود و اگر نه کلام
که از آنحضرت در بیان حقایق و معارف و در کتب و صحایف تسطیر یافته
جز طایر ادراک خواص بلکه اخص خواص گرد سراپرده اجلال آن نتواند پرید و آنحضرت
بنسبت قدیمه عجمیه احیانا از زبان فرس نیز سخن میفرمود اگرچه تکلم او در اکثر اوقات
در مجالس وعظ بلسان عربی بود و لهذا آنحضرت را ذو البیانین و اللسانین
و امام الفریقین میخواندند مکتوب ای عزیز چون برق شهود از حدق
غمام فیض یهدی الله لنوره من یشاء درخشیدن گیرد و روایح وصول از
مهب عنایت یختص برحمته من یشاء در وزیدن آید و ریاحین انس در ریاض قلوب
شکفتن و بلابل شوق در بساتین ارواح نغمات یا اسفی علی یوسف چون هزار

دستان در ترنم آید و نیران اشتیاق در کوامن سر از شعله برزند و طیار
افکار در فضای عظمت از غایت طیران بی پر شود و فحول عقول در وادی
معرفت پی گم کنند و قواعد ارکان افهام از صدمت هیبت در تزلزل آید و
سفن عزایم در بحار و ما قدروا الله حق قدره بر امواج و هی تجری بهم فی موج کالجبال
در لجه حیرت فرو ماند امواج دریای عشق یحبهم و یحبونه در تلاطم آید تا کی زبان
حال ندا کند رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین سابقه عنایت ان
الذین سبقت لهم منا الحسنی در رسد و ایشان را بر ساحل جودی فی مقعد صدق
فرود آرد و در مجلس مستان باده الست رساند تا بر نعیم للذین احسنوا الحسنی
و زیاده را در پیش کنند و کوس وصول از جام قرب بایدی سقاه و سقیهم
ربهم شرابا طهورا گردان شود و ملک ابدی و دولت سرمدی و اذا
رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا مشاهده کرد **مکتوب** ای برادر بسی که طلب
خود کمی در بوته والذین جاهدوا فینا نه و با آتش و یحذرکم الله نفسه بگداز و
خالص کن تا شاهان مهر لنهدینهم سبلنا کرده و در بازار ان الله اشتری من
المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة او را ارزشی باشد و بدان سرمایه
توانی که بضاعت دین خالص الا لله الدین الخالص حاصل کنی و شاید سری از
اسرار والمخلصون علی خطر عظیم بر تو بگشاید و لوامع انوار افمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه شعاعی بر تو تابد و از ندای داعی
ادعونی استجب لکم باعثه در دل تو پدید آید و از حضیض قل متاع الدنیا قلیل
پای همت برون نهی و از اوج والاخرة خیر لمن اتقی عبور کنی و از نسیم قرب

ونحن

و نحن اقرب الیه بوئی در مشام جان تو رسد و شجره قلب ازان در اهتزاز
آید و از باد خزان قل الله ثم ذرهم در بوستان تجرید و لا تدع مع الله الها
آخر بی برگ شوی و ریاح نوبهاران الذین سبقت لهم منا الحسنی در وزیدن
آید و سحاب الله یجتبی الیه من یشاء باران فیض و بهاطیل فضل باریدن
گیرد و اراضی ریاض قلوب از نباتات و علمناه من لدنا علما همه سرسبز شود و اشجار
بساتین روح از اثمار ان رحمة الله قریب من المحسنین حله بار در کرد و عیون
وصول از سر چشمه عینا یشرب بها المقربون در اداء و یسر و در وی باید
و مبشر اقبال ذلک فضل الله یوتیه من یشاء بشارت چنین دار ساند که الا
تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون و رضوان جنات نعیم
رضی الله عنهم اجمعین ندا در دهد که کلوا و اشربوا هنیئا بما کنتم تعملون
مکتوب
ای عزیز قلبی سلیم باید که تا بر رموز فاعتبروا یا اولی الابصار اطلاع یابد
و عقلی کامل باید تا به دقایق اسرار سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم را
ادراک کند و یقینی صادق تا شواهد معرفت و ان من شیء الا یسبح بحمده
و لکن لا تفقهون تسبیحهم را بعین قلب مشاهده کند و بدواعی وصول و اذا
سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان مستقبل
شود و از زواجر تنبیه افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون
از خواب غفلت یلههم الامل فسوف یعلمون بیدار گردد و بعروة الوثقی
و ما لکم من دون الله من ولی و لا نصیر چنگ در زند و بر سفینه ففروا الی الله
سوار گردد و در دریای معرفة و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون در

بلایل

وار بغوا اصی فرود آید و اگر کوه مطلوب بجنگ افتد فقد فاز فوزا عظیما
و اگر جان در طلب رود فقد وقع اجره علی الله مکتوب ای عزیز چون
عساکر جذبات الله یجتبی الیه من یشاء بر ولایت قلوب در تازد و طواغ
نفوس اماره بلجام ریاضت وجاهدوا فی الله حق جهاده مرتاض و مذلل
گردانند و جبابرهٔ اهویه را در مجلس تقوی بسلاسل مجاهده درکشند و قواعد
امنیه را باغلال و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول بر ذکر گردانند و اعمال ارادات
و اختیارات را بتادیب و من یعمل مثقال ذرة خیرا یره بسزا دهد و ابنیه
رسوم و عادات و قواعد ارکان تلبیس و طامات را بکلی از میان بردارد
و منادی حال بزبان صدق مقال ندا کند که ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة و چون اراضی صفای قلوب از لوث
شهوات بگذرد و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه مصفا گردد
و حدایق ارواح از نسایم الطاف من یهدی الله فهو المهتد سراسر
معطر و مروح شود و صفحات سرایر از نقایش رقوم لطایف اولئک
کتب فی قلوبهم الایمان مرقوم گردد و شهود یوم تبدل الارض غیر الارض
صفت حال گردد و رواسی اشواق چون هباء منثورا در هوا شود و زمان
صدا باز گردد و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب اسرافیل
عشق صور در دمد نفخ فی الصور تا نیر صاعقه فصعق من فی السموات و من
فی الارض بظهور انجامد و مبشر اقبال لا یحزنهم الفزع الاکبر در رسد و انشا ندا
تمکین دهد و بعلیین فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر داعی شود و رضوان باشارت

بشرکم الیوم و قالوا الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوأ
من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین مژده مکتوب ای عزیز چون آهنگ
زامیر انس بمسامع قلوب رسد لذائذ نغمات خطاب الست بربکم را یاد آرد
و سکرات حالات قالوا بلی را تذکر کند و بربط کروب ترانهٔ انکسار و ابیضت
عیناه من الحزن را نواختن گیرد و طنبور فراق نوای میثوا انما اشکوا بثی
و حزنی الی الله را باهنگ فصبر جمیل فرو داشت کند برقات جذبات
شوق در فضای غمرات سرایر جان در لمعات آید که انوار عیون بصایر
عقول را منطمس گردانند یکاد سنا برقه یذهب بالابصار و قطرات عبرات
از سحاب اعین ارواح چندان متقاطر گردد که اراضی مزرعهٔ یرید حرث
الآخرة نزد له فی حرثه نباتات وعدکم الله مغانم کثیرة حمله مخضر شود و حدایق
آمال و من یتوکل علی الله معطر و مروح گردد و اغصان نهال صبر بار انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب بکمالیت رسد و بر باج غایت هذا عطاؤنا
فامنن او امسک در اهتزاز آید و منادی و ربک الغفور ذو الرحمة ندا در دهد
ان هذا لرزقنا ما له من نفاد مکتوب ای عزیز کمی از دواعی شهوت و لا تتبع
الهوی فیضلک عن سبیل الله اعراض کن و از مواطن غفلت گرد و لا تطع من
اغفلنا قلبه عن ذکرنا بر و آی و از صحبت اهل فسوق که فویل للقاسیة
قلوبهم عن ذکر الله بپرهیز و از منادی استجیبوا لربکم من قبل ان یاتی یوم
لا مرد له من الله ندا الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله گوش
هوش استماع کن و به تنبیه ایحسب الانسان ان یترک سدی شنی از خواب

من کان مه

غرور و لا یغرنکم بالله الغرور بیدار شو و از مقامات اهل حضور که رجال
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله خبر پرس و از برای کعبه مقصود بار
از سر بساز و بادیهٔ بی انقطاع کن و تبتل الیه تبتیلا باز آی و تجرید قل الله
ثم ذرهم وراحلهٔ تفویض و افوض امری الی الله با قافلهٔ اهل صدق که کونوا
مع الصادقین مسافر شو و از مساکن زخارف دنیا که انا جعلنا ما علی الارض
زینة لها عبور کن و از سبیل مهالک فتنه که انما اموالکم و اولادکم فتنة
بسلامت بگذر و از مناهج مسالک هدی که ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ
الی ربه سبیلا راهی پیش گیر و بلسان اضطرار که امن یجیب المضطر اذا دعاه
با تضرع و زاری برخوان اهدنا الصراط المستقیم تا مبشر عنایت قدیم
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون که بشارت تحیت سلام
قولا من رب رحیم پیش برد و بر جنیبت نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین
سوار شو بجناب خلد فانقلبوا بنعمة من الله و فضل داعی شو و نسیم عنبر وصال
از هر طرف در وزیدن آید و اقداح شراب محبت بایدی سقاة غیب گردان
مشاهده شود و آهنگ ان هذا کان لکم جزاء و کان سعیکم مشکورا آغاز کند
و مقام انس فسانه و کلم الله موسی تکلیما آغاز کند دیباچه فلما تجلی ربه
للجبل را اطناب دهد و نواظر عیون بصایر از سکرات حالات و خر موسی
صعقا خبر باز دهد و از شاهده وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظره را معاینه
کند و عجز معترف آید و بزبان حال باز گوید لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار منبا شود مکتوب ای عزیز چون فروغ نور صبح توحید از افق

مشارق قلوب بظهور آید و الصبح اذا تنفس و شموس عین الیقین با فلاک
سرائر بروج استوار شود و الشمس تجری لمستقر لها ظلمات وجود بشریه
در ضوء انوار لمعان نورهم یسعی بین ایدیهم متواری شود و سر تولج اللیل
فی النهار ظاهر گردد و سابقهٔ عنایت الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور نقاب از پیش بر دارد و لشکر شیطان که ان الشیطان للانسان
عدو در معرکه فاتخذوه عدوا با سپاه خویش که زین للناس حب الشهوات
من النساء و البنین با لشکر قلب معارض شود ایشان از صدق حال عباد
اضطرار بر خوانند که یضیق صدری و لا ینطلق لسانی با هزاران عجز درخواست
کنند که فاعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین
هاتف و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها ندا و لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون
امداد عساکر و ان جندنا لهم الغالبون باعلام اذا جاء نصر الله و الفتح
در رسد و طلیعهٔ انا فتحنا لک و سیوف انا لننصر رسلنا و الذین آمنوا
از بام ترفع درجات من نشاء برکشد و بر لشکر اعدا حمله آرد آثار لشکر فهزموهم
باذن الله بظهور انجامد و اخبار نصر من الله و فتح قریب متواتر گردد و منادی
حال ندا در دهد که قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک
ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر
و اما مشایخ قادریه قدس الله اسرارهم صاحب بهجة الاسرار جمعی عظیم
از اعیان مشایخ و اولیا و اکابر فقها و علما را ذکر کرده و گفته که این
جماعه همه قادریه اند که متفق اند در تعظیم شان و رفعت مکان آنحضرت و مقرند

بقدر عالی و فضل وافی او و متحرجند بآداب و احکام او و در اظهار
محبت و اظهار مناقب او بی اختیار و اتباع طرق و اقتضای آثار او
در کار و از اکابر این سلسله علیه نقل کرده که میفرمودند قدوتنا الی الله
عز و جل بعد رسوله و صحابه الشیخ محی الدین عبد القادر و شیخ
ابو النجیب عبد القاهر سهروردی که پیر حضرت شیخ شهاب الدین سهر
وردی است و شیخ ابو مدین مغربی پیر شیخ محی الدین بن عربی خرقه
تبرک از آنحضرت داشتند و این هر دو ولی عالی قدر که از اقطاب
وقت خود بودند در انقیاد و اطاعت آنحضرت در قول او قدمی
هذه علی رقبة کل ولی الله یکی در حضور و دیگری در غیبت سر رضا
و تسلیم نهاد **نقل است** که در وقتی که آنحضرت بگفتن این کلمه مامور شد
شیخ ابو النجیب که از حاضران مجلس بود سر بزمین آورد و سه بار گفت
علی راسی علی راسی علی راسی و شیخ ابو مدین در مغرب میان اصحاب
خود نشسته بود ناگاه گردن اطاعت فرود آورده و فرمود انا منهم اللهم
انی اشهدک و اشهد ملائکتک انی سمعت و اطعت اصحاب از وی
استفسار کردند که این چه بود گفت امروز در بغداد شیخ عبد القادر
فرمود که قدم من بر گردن جمیع اولیای خدا است پس گردن نهادم
تا مرا از دایره اولیا بیرون نکنند و از منصب ولایت معزول نسازند
و قدوة الاولیا شیخ شهاب الدین سهروردی که شیخ شیوخ وقت
خود بود نیز منظور قبول آنحضرت در آمده از آثار برکات انفاس او

خطی کامل یافت **نقل است** از شیخ شهاب الدین سهروردی فرمود
که در اول شباب بعلم کلام مشتغل بودم و کتابها ازین علم یاد گرفته
و هر چند مرا عم من شیخ ابو النجیب عبد القاهر سهروردی رضی الله عنه
از اشتغال آن منع فرمودی و زجر بلیغ نمودی ولیکن مرا از ان
انزجار و امتناع حاصل نشدی روزی خدمتش بزیارت شیخ
محی الدین عبد القادر رضی الله تعالی عنهما آمد و من نیز در ملازمت
بودم عم من مرا گفت یا عمر حق سبحانه و تعالی فرموده است یا ایها الذین
آمنوا اذا ناجیتم الرسول الآیه بدان که ما بر مردی در آییم که دل او از خدا
خبر میدهد نظر در حال خود بر کار که چگونه پیش او باشی تا برکات رویت
او را در خود مشاهده کنی میفرماید که چون در مجلس او رسیدم و نشستیم عم من
بحضرت شیخ پیش آمد و گفت یا سیدی این برادرزاده منست عمر مشتغل
بعلم کلام و متوغل در ان هر چند نصیحتش کردم باز نیامد شیخ فرمود ای عمر
چه کتابها ازین علم یاد گرفته بگو گفتم فلان کتاب و فلان نام کتابها
بر شمردم دست مبارک خود بر سینه من نهاد هنوز دست از سینه
بر نداشته بود که تمام آن مسایل که در لوح ضمیر منقش شده بود بآب نسیان
شسته شد و در ساعت علم لدنی در بدل آن در ضمیر نشست و مرا فرمود یا عمر
انت آخر المشهورین بالعراق بعد از نقل این حکایت شیخ شهاب الدین
سهروردی فرمود کان الشیخ عبد القادر سلطان الطریق و المتصرف
فی الوجود علی التحقیق شیخ نجم الدین تفلیسی که از مریدان حضرت شیخ شهاب الدین

سهروردی است میگوید که یکبار در خدمت شیخ خود اربعین نشستم در روز آخر
در واقعه دیدم که شیخ من بر کوه بلند نشسته است و جواهر بسیار در پیش او نهاده
و خلق بیشمار در زیر کوه ایستاده و در دست شیخ پیمانه است و آن پیمانه از آن
جواهر پر میکند و بر خلق خدا نثار میکند هر وقت که جواهر رو بکمی می آرند دیگر
پیدا می شوند گویا چشمه ایست که از آن بیرون می آیند این واقعه دیدم و از
خلوت بیرون آمدم و بخدمت شیخ رفتم تا این واقعه او را خبردار گردانم
شیخ پیش از آنکه چیزی از آن خبر بگویم فرمود آنچه تو در واقعه دیدهٔ حق است
و زیاده از آنست که دیدهٔ این نعمت عظمی از آنهاست که شیخ عبد القادر
رضی الله تعالی عنه عوض علم کلام مرا اعطا فرموده پس بدرستی و راستی که بود
او را ید مبسوط در درگاه خدا در تصرف و قدرت دایمه بر فعل خارق
ونیز نقل است که فرمود در سنه ستین و خمسمایه بهمراهی عم خود شیخ ابو النجیب
عبد القاهر بملازمت شیخ عبد القادر رسیدم عم خود را دیدم که آنچه
نهایت ادبست پیش او ورزید و بی زبان پیش او نشست چون از آنجا
برخاستیم و بنظامیه بغداد رو آوردیم از خدمت عم سبب این همه ادب
و تواضع پرسیدم و استکشاف آن نمودم فرمود چگونه ادب نکنم با او
و حال آنکه کل وجود را با او داده اند و جمیع تصرفات را در قبضه اقتدار
او نهاده او کسی است که در وجود ملکوت با او افتخار میکنند چگونه ادب
نکنم با کسی که مالک الوجود او را در دل من و حال من و دلهای جمیع اولیای
وقت و احوال ایشان تصرف بخشیده اگر خواهد جمیع احوال را از ما باز گیرد

واگر خواهد باز فرستد و چنین شنیده شده است والله اعلم که خواجه
عثمان هرونی چشتی قدس الله اسراره در وقتی که ببغداد رسیده حضرت
غوث الثقلین را دریافته خواجه معین الحق والدین که آن زمان در خدمت
خواجه عثمان بود و جامهٔ خواب خواجه بر میداشت آنحضرت را نظر بر حال خواجه
معین الدین افتاد رعایتها فرمود و بسی سفارش او بخدمت خواجه نمود
و از علو شان او خبر داد و از اعاظم مشایخ قادریه که اکثر سلاسل منتسبان این
درگاه بدیشان منتهی میگردد ابنا عظام آنحضرت اند که هم نسب او و تربیت یافته
و بمرتبه مشیخت رسیده جمعی از ایشان را در بهجة الاسرار ذکر کرده و مجملی از
احوال ایشان بیان نموده و در کتب تواریخ دیگر ذکر بعضی از ایشان در میان
اعیان علما و محدثین و مشایخ میتوان یافت قال صاحب البهجه فمنهم الشیخ الامام
سیف الدین ابو عبد الله عبد الوهاب جمال الاسلام قدوة العلماء فخر المتکلمین
تفقه علی والده و سمع منه و من جمع من علماء الائمه و دخل الی بلاد العجم فی
طلب العلم و درس بعد والده بمدرسته و حدث و وعظ و افتی و تخرج
به غیر واحد من المشایخ والعلماء توفی ببغداد لیلة الخامس من شهر شوال
سنة ثلث و تسعین و خمسمایه و مولده فی شعبان من سنة اثنین و عشرین
و خمسمایه و دفن من الغد بمقبرة الحلبه رحمة الله علیه حضرت شیخ سیف الدین
عبد الوهاب اعظم و اقدم اولاد آنحضرت است و بعد از وی جانشین او
و لهذا صاحب بهجة الاسرار ذکر او را مقدم داشت در ذکر اولاد اکرم وی
اکبر اولاد آنحضرت نیست تا اکبر اولاد شیخ عبد الله است که صفحهٔ بیان بذکر

شریف نفس محلی و مزین خواهد شد وی از برای تحصیل علم سفر عجم کرده بعد از
تحصیل باز بخدمت والد رسیده و وقتها بودی که پیش آنحضرت باجازت
عالی وعظ فرمودی و عمر او برانچه نقل کرده شد هفتاد و یکسال باشد
و فوت او بعد از آن حضرت سی و سه سال و چندین نقل روایات و حکایات
مناقب و کرامات آنحضرت از وست نقل است از وی که فرمود جماعه از
مشایخ قدس الله اسرارهم پیش آنحضرت حاضر بودند آخر نهار الجمعه سلخ
جمادی الاخری سنه ستین و خمسمائة آنحضرت در تکلم بود و فتح ابواب معارف
میفرمود ناگاه جوانی خوش شکل و خوب صورت درآمد و پیش آنحضرت بنشست
و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رجبم آمده‌ام تا تهنیت کنم ترا و بشارت
دهم بانچه مقدر شده است در من از سور عام و سرور تمام مر کافه انام را
و همچنان شد که خلق را دران ماه رجب همه خیر و برکت و رفاهیت و فراغت
پیش آمد و هیچ نکبتی و محنتی نرسید و روز یکشنبه سلخ رجب از تاریخ
مذکور مردی دیگر آمد بد شکل و کریه منظر و مشایخ همه حاضر بودند سلام کرد
و گفت من ماه شعبانم آمده‌ام تا اعلام کنم ترا بانچه در من تقدیر شده است
که در بغداد وبائی واقع شود و در حجاز گرانی غله شود و در خراسان شمشیر
و همچنان واقع شد که خبر داد و هم از شیخ سیف الدین عبدالوهاب نقلست
که فرمود هیچ ماهی نبود از ماهها که نه پیش والد من می‌آمد و خبر میداد
او را بانچه مقدر بود در وی اگر تقدیر نعمت و خیر بودی در صورت جمیل آمدی
و اگر نقمت و محنت بودی در هیئت قبیح رسیدی و در رمضانی آنحضرت را بیماری شد

وشیخ

و شیخ ابو النجیب عبد القاهر سهروردی و شیخ ابو الحسن جوسقی و غیر ایشان
از مشایخ حاضر بودند ناگاه شخصی درآمد با وقار و عظمت و بها و گفت السلام
علیک یا ولی الله من ماه رمضانم آمده‌ام تا معذرت کنم ترا از انچه مقدر شده است
در من و وداع کنم زیرا که این آخر اجتماع منست بخدمت تو این بگفت و باز
برگشت پس آنحضرت در ربیع الآخر سال دوم رحلت فرمود و رمضان دیگر
در نیافت رضی الله عنه نقلست که حضرت شیخ عبدالوهاب در مرض موت
از آنحضرت وصیت طلبیده فرمود لازم گیر بر خود تقوی و طاعت حق را و از هیچکس
بجز خدا مترس و از غیر او امید مدار و جمیع حوائج را بخدا بسپار و هرچه طلبی از وی طلب
بما سوای او وثوق مکن و اعتماد مکن التوحید التوحید التوحید اجماع الکل
و شیخ الامام الاوحد شرف الدین ابو محمد و یکنی ایضا بابی عبد الرحمن شیخ عیسی
شرف الاسلام جمال العلماء سراج العراق و مصر و اللسانین و البیانین لسان
المتکلمین تفقه علی والده و سمع منه و من جماعة من العلماء و درس و وعظ و حدث
و افتی و صنف الکتاب المسمی بجواهر الاسرار و لطائف الانوار فی علوم الصوفیه
و کشف فیه عن قناع الحقائق و قدم مصر و حدث بها و وعظ و تخرج به من
اهلها غیر واحد و توفی بمصر فی سنه ثلث و سبعین و خمسمائة و هو وسیع العلم غزیر
الفضل کامل العقل متواضع مع جلالة قدره و علو منزلته رحمة الله علیه
و وفات حضرت شیخ عیسی بعد از رحلت آنحضرت بدوازده سال واقع شده
و فتوح الغیب کتابیست از کلمات قدسی سمات حضرت غوث الثقلین که جامع
و کاتب آنحضرت شیخ عیسی است چنانکه در اول آن کتاب مسطور است و در بهجة الاسرار

تاریخ ولادت ایشان بیان نکرده است تا نسبت صغر و کبر معلوم گردد والله اعلم
والشیخ الامام الجلیل شمس الدین ابو محمد و یکنی ایضا بابی بکر عبد العزیز جمال العراق فخر العلما
تفقه علی والده و سمع منه و من جماعة من العلما و حدث و وعظ و درس و تخرج به غیر
واحد منهم و کان بهیا وضیا ثقة وافر العقل غزیر العلم متواضعا حسن الاخلاق
درینجا ذکر تاریخ ولادت و وفات و موضع مدفن وی اصلا مقید نشده والله اعلم
از وی نقلست که فرمود شیخ ابو الحسن علی بن الهیتی بمن گفت که چون والد بزرگوار
تو بر کرسی بر می آید و میگوید الحمد لله خاموش میکرده از جهت استماع آن هر ولی
خدا که بر روی زمین است و لهذا این کلمه را تکرار میکند و در اثنای آن سکوت
میکرده و اولیا و ملائکه ازدحام میکنند در مجلس او و کسانی که می نمایند از جن و ملک
و رجال الغیب بیشتر اند از آنان که می نمایند و نیز نقلست که در مرض موت آنحضرت
جماعه از مشایخ حاضر بودند و ولد او امام عبد العزیز از وی می نوشت آنچه
میفرمود و از آنجمله این کلمات حقیقت آیات است حکم الهی تغیر یابد و لیکن
علم او تغیر نپذیرد نسبت حکم او منسوخ گردد و لیکن علم او قابل نسخ و تبدیل نیست
والشیخ الامام جمال الدین ابو عبد الرحمن و یکنی ایضا بابی الفرج عبد الجبار سراج
العلما مفتی العراق تفقه علی والده و سمع منه و من العلماء و حدث و وعظ و درس
و کان حسن السمت وسیع الصدر محبا لاهل الفضل له الید البیضاء فی العلم
ذکر شیخ عبد الجبار در مواضع متعدده واقع است و سلسله ایشان نسبا
و خلافة یافته است و در دیار عرب بسیار است نقل است از شیخ عبد الجبار که
فرمود مدتها والده من هرگاه که در جای تاریک در آمدی شمع افروخته میدید که

حوالی آن مکان از روشنی مباحث روزی والده من شیخ محیی الدین عبد القادر
رضی الله عنه در آن مکان بر وی در آمد بمجردی که نظر آنحضرت بر آن شمع افتاد بمرد
و آن روشنائی مبدل بتاریکی گشت فرمود این نوری که تو میدیدی شیطان بود
که ترا خدمت میکند و من باز داشتم او را از تو و تبدیل کردم این نور ظلمانی را
بنور رحمانی و همچنین کنم بهر که انتساب نماید بمن و مرا با وی عنایتی بود و میفرمایند بعد از آن
والده من اگر در جای می در آمد نوری میدید مثل نور قمر که جمیع جوانب را روشن میساخت
و نیز نقل است که آنحضرت در مرض موت بولد خود شیخ عبد الجبار کلمه فرمود که مفهومش
اینست بمیرید در من و فانی شوید و چون مرده ید در من آگاه شدید از حقیقت کار
والشیخ الامام الاوحد الحافظ تاج الدین ابو بکر عبد الرزاق سراج العراق
جمال الائمه فخر الحفاظ شرف الاسلام قدوة الاولیا تفقه علی والده و سمع منه
و من العلماء و تخرج به غیر واحد و کان من اجل الناس خلقا و احلمهم صدرا
و کان دائم الفکر کثیر الصمت صحیح الزهد وافر العلم متحریا فی روایته عدلا فی افعاله
و توفی ببغداد فی السادس من شوال سنة ثلث و ستمایه و مولده فی ذی القعده
سنه ثمان و عشرین و خمسمایه عمر حضرت شیخ عبد الرزاق هفتاد و پنج سال است
و او صغیر است از حضرت شیخ عبد الوهاب بشش سال و فوت او بعد از حضرت
غوث الثقلین چهل و سه سال و بعد از شیخ عبد الوهاب ده سال و وی در مجلس
آنحضرت نشستی و از آثار و انوار مجلس شریفش مستفیض و مستفی بودی صاحب
بهجة الاسرار می آرد که میگویند وی در مدت سی سال سر بالا نکرد و بجانب
آسمان ندید حیا من الله و از آنچه در ذکر وعظ آنحضرت از وی نقل کرده شد

کو انحضرت فرموده و انت منهم یا عبد الرزاق برهانی ساطع است بر علو مرتبت و سمو درجت او و ذکر حضرت شیخ عبد الرزاق بسیار است و نقل حکایات از وی بیشمار و ولد او قاضی القضات ابو صالح نصر از مشاهیر علما و عظما و محدثین است تفقه بر والد خود و عم بزرگوار خود شیخ عبد الوهاب کرده و ذکر او در کتب بسیار است در تاریخ سیوطی در ذکر الظاهر بالله خلیفه مذکور است که خلیفه روایت حدیث میکند از پدر خود الناصر الدین الله و روایت کرد از خلیفه ابو صالح نصر بن عبد الرزاق بن الشیخ عبد القادر الجیلی رضی الله تعالی عنه و فی تاریخ المطمسی فی ذکر خلافة المنتصر بالله بن الظاهر بامر الله و فی سنة اثنی و ثلاثین و ستمایة مات شیخ الصوفیة العارف شیخ شهاب الدین عمر بن محمد السهروردی البکری ببغداد و له ثلث و تسعون سنة و فیها مات قاضی قضات بغداد عماد الدین ابو صالح نصر بن عبد الرزاق الجیلی الحنبلی و له سبعون سنة و کان من خیار القضات دینا و تواضعا و علما والشیخ الجلیل ابو اسحق ابراهیم زین الفقها جمال المفسرین تفقه علی والده و سمع منه و من العلماء و کان ثقة متواضعا کریم الاخلاق و رحل الی واسط و توفی بها فی سنة اثنین و تسعین و خمسمایة والشیخ العالم الفاضل ابو الفضل محمد رئیس الاصحاب جمال المنذرین تفقه علی والده و سمع منه و من العلماء و کان ثقة متقفعا توفی ببغداد فی الخامس و العشرین من ذی القعدة سنة ستمایة و دفن بمقبرة الحلبة والشیخ الاجل ابو عبد الرحمن عبد الله بقیة السلف سمع من ابیه و افاده من صغره و من العلماء و یقال انه حدث و توفی ببغداد فی السابع و العشرین من صفر سنة تسع و ثمانین و خمسمایه مولوده فی سنة

ثمان و خمسمایه و او اکبر اولاد انحضرت و احسن ایشانست زیرا که ولادت او بیشتر از ولادت شیخ عبد الوهاب بچهارده سال و عمر شریف او هشتاد و یک والشیخ الفاضل ابو زکریا یحیی الفقیه العالم الجلیل تفقه علی والده و سمع منه و من العلماء و قدم مصر و کان فقیها عالما رضی الاخلاف بهی الوجه مقبلا علی العلم و اهله توفی ببغداد فی لیلة النصف من شعبان سنة ستمایة و دفن عند اخیه ابی عبد الله عبد الوهاب و مولده فی السادس من ربیع الاول سنة خمسین و خمسمایة شیخ یحیی صغر اولاد انحضرت است و در حین رحلت انحضرت یازده ساله بود و ذکر او در بهجة الاسرار بسیار است نقلست از قاضی القضات ابو صالح نصر که گفت شنیدم از عم خود ابو عبد الله سید عبد الوهاب که فرمود بعد از مسافرت بلاد عجم و تفتش در انواع علوم چون ببغداد قدم آوردم بخدمت والد خود مشرف شدم روزی از انحضرت التماس نمودم که میخواهم در حضرت تو وعظ گویم و کلام کنم چون اذن یافتم بر کرسی بر آمدم و بانواع علوم و مواعظ تکلم کردم و لیکن در هیچ دلی از خشوع پیدا نشد و از هیچ چشمی قطره اشکی بیرون نیامد بعد از آن اهل مجلس با انحضرت الحاح نمودند که تکلم کند از کرسی فرود آمدم و انحضرت بکرسی بر رفت و فرمود دی روز صایم بودم و ام یحیی از برای من بیضها پخت و در ظرفی کرده بیک جای نگاه داشت گربه آمد بیضها را بر زمین انداخت و آن ظرف را بشکست همین مقدار حکایت فرمود و شوری در اهل مجلس افتاد که فریادها کردند و نعرها زدند چون از کرسی فرود آمد روی بسوی من کرد گفت ای پسر تو بسفر خود می نازی اما اینجا و اشارت

بجانب آسمان کرد سفر کرده ای پسر تو در خود سخن میکنی و من و دیگران
رضی الله تعالی عنهم اجمعین نقل است از امام تاج الدین ابو بکر عبد الرزاق
که گفت روزی والد من بام ولد خود یحیی فرمود که پاره برنج بپزد و در طبقی
کند و نگاه دارد چون نیم شب شد دیوار خانه بشگافت و از آنجا مردی
بیرون آمد و برنجی که نگاه داشته بودند تمام خورد و خواست که برآید والد من
رضی الله تعالی عنه مرا فرمود که برو و از وی دعای بخواه چون بوی رسیدم
والتماس دعا نمودم گفت ببرکت دعای والد تو و برکت خرقهٔ او باین
مرتبه رسیده ام و این کمالات و کرامات دیده والشیخ الامام العالم
ضیاء الدین ابو نصر موسی سراج الفقها زین المحدثین بقیة السلف تفقه
علی والده سمع منه ومن العلماء وحدث بدمشق وعمره انتفع به و دخل مصر
دکان فاضلا ادیبا ورعا متعففا و استوطن بدمشق و توفی بها لیلة مستهل
جمادی الآخر سنة ثمان عشر وستمائه و دفن بسفح جبل قاسیون مولده فی
سلخ ربیع الاول سنة تسع وثلاثین وخمسمائه و یقال سبع وثلثین حضرت
شیخ موسی آخر اولاد آنحضرت است که ازین عالم رحلت کرده و ذکر او در کتب
بسیار است در تاریخ خمسی در ذکر خلافة الناصر لدین الله بن المستضیء بالله میگوید
وفی سنة ثمان عشره وستمائه مات مسند دمشق موسی بن الشیخ عبد القادر
الجیلی رضی الله عنهما و در ذکر آنحضرت نقل حکایتی از وی در بالا گذشت و نیز
نقل است از شیخ عبد الرزاق و شیخ موسی که آنحضرت در مرض موت هر بار
دست بر میداشت و دراز میکرد و میگفت و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته

توبه کنید و در صف مردان در آیید و مغفور شوید همین ساعت اینک آمدم نجات
شما و نیز نقل است از شیخ موسی که مغفور وقتی والد مرا سکرهٔ موت رسید
میگفت استغیث بلا اله الا الله الحی الذی لا یموت ولا اخشی الموت سبحان من
تعزز بالقدرة و قهر العباد بالموت لا اله الا الله محمد رسول الله میگویند که
در کلمهٔ تعزز زبان شریف او کار نمیکرد و ادای حرف زی از مخرجش تمام
حاصل نمیشد پس بصوت کرد و تشدید بسیار ادا نمود تا این کلمه درست
از مخرج برآمد بعد از آن گفت الله الله الله و بجوار قدس رب العالمین
پیوست رضی الله تعالی عنه وارضاه عنا و اوصل الینا من برکاته و افاضاته
علی محبته و سلوک طریقته برحمته و فضله و هو ارحم الراحمین این ده بزرگ
از اولاد صلبی آنحضرت اند که مصداق عشرة کاملة ملک معدود و عشرهٔ مبشره
بوده در بهجة الاسرار بعباراتی که مسطور شد مذکور اند و احوال بعضی از اولاد
و احفاد ایشان نیز مسطور است و الان در بلاد عرب و هند و غیر آن از
اولاد آنحضرت موجود اند و از آنهایی که در دیار عرب مشهور و معروف
و بمناقب و کرامات موصوف بوده میر سید ابو الوفا بوده که در بغداد
بر مسند ارشاد نشسته ترتیب طالبان این سلسلهٔ علیه میفرمود و پادشاه
روم کرامات و خوارق عادات از ایشان مشاهده نموده طریقه ارادت
و اعتقاد و سلوک مینمود بسیاری از درویشان دیار ما بسعادت عتبه
بوسی ایشان مشرف شده اند و از آنچه در دیار هند ازین خاندان عالیشان
مشهور اند اولاد حضرت شیخ سیف الدین عبد الوهاب و شیخ تاج الدین

ذکر خواجه معین الدین چشتی قدس سره

عبد الرزاق اند چنانچه صفحهٔ بیان بذکر اشخاص و افراد هر یک از ایشان ترتیب
در محل خود محلی و مزین خواهد شد رعایت ترتیب زمانی اقتضای آن
کرد که ذکر اسامی سامی این صدرنشینان صفهٔ عزت و عظمت متاخر افتاد
و اگرنه مقصود اصلی و باعث حقیقی محرر سطور را بر تالیف این مجموعه ذکر
مناقب و مفاخر ایشانست چنانچه گفته اند مصراع مقصود توئی ذکر بهانه
ولیکن چون مقرر هست که هر جا ذکر درویشان و محل نشست ایشانست حکم
دایره دارد در دایره زیر و بالائی نمی باشد اکنون بذکر مشایخ هند
شروع نمائیم و بالله التوفیق خواجه معین الحق والدین حسن سنجری قدس سره بیست سال
در خدمت خواجه عثمان هارونی قدس الله سره بود و در سفر و حضر جامه
خواب خواجه نگاه داشتی آنگاه بنعمت خلافت مشرف گردید و در زمان پتهورا
رای هندوستان باجمیر آمد و بعبادت مولی مشغول شد و پتهورا نیز در آن
زمان در اجمیر بود روزی پتهورا مسلمانی را از پیوستگان خواجه قدس
سره بسببی از اسباب رنجانید آن مسلمان التجا بخدمت او آورد خواجه
بشفاعت بر پتهورا گفته فرستاد پتهورا گفته شیخ قبول نکرد و گفت که
این مرد اینجا آمده هست و نشسته سخنان غیب میگوید چون این سخن بخدمت
خواجه رسید فرمود که پتهورا را زنده گرفتیم و دادیم هم در آن ایام لشکر
سلطان معز الدین سام از غزنین رسید و پتهورا مقابل لشکر اسلام
بایستاد و بدست معز الدین سام زنده افتاد و از آن تاریخ باز در دین
دیار اسلام شد و بیخ کفر و فساد متاصل گشت آورده اند که در پیشانی خواجه

بعد از موت این نقش بر پیشانی پیدا آمد که حبیب الله مات فی حب الله
نقل خواجه سادس رجب سنه ثلث و ثلثین وستمایه و قیل فی ذی الحجه
من السنه المذکوره والصحیح هو الاول وهم در موضع اجمیر که اقامت او بود
مدفون گشت اول قبر خواجه از خشت بود و بعد از آن چند وقت از سنگ
بر بالای آن ساختند و قبر خشتین را هم بحال خود گذاشتند و مبدی قبر سنگین
از نجها آمده هست و اول کسی که در مقبره خواجه عمارت کرد خواجه حسین
ناگوری بود و بعد از آن دوازده خانقاه بعضی از ملوک هند و ساخته اند
و از کلمات قدسی سمات اوست که در دلیل العارفین که خواجه قطب الدین
بختیار اوشی از ملفوظات خواجه قدس سره جمع کرده مذکور هست فرمود
دل عاشق آتش کده محبت هست هر که در وی فرود آید از آن بسوزد و ناچیز
گرداند زیرا که هیچ آتشی بالاتر از آتش محبت نیست فرمود از جویها
آب روان آوازی میشنوید چگونه آواز می برآید همچنین که بدریا رسید
ساکن گشت فرمود که شنیدم از زبان خواجه عثمان هارونی قدس سره
که خدای تعالی را دوستانند که اگر زمانی در دنیا از وی محجوب مانند نابود
گردند فرمود شنیدم از زبان خواجه عثمان هارونی در هر کس این سه
خصلت باشد بتحقیق بدان که حق تعالی او را دوست میدارد اول سخاوت
چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع زمین
فرمود صحبت نیکان به از کار نیک و صحبت بدان بدتر از کار بد فرمود
مرید تائب در توبه آن زمان شود که فرشته دست چپ او بیست سال هیچ گناهی

بر و ننویسد فرمود از زبان مبارک خواجه عثمان هارونی شنیدم که مرد
مستحق فقر کی شود آنگاه که از و در عالم فانی هیچ باقی نماند فرمود نشان
محبت آنست که مطیع باشی و نترسی تا باید که دوست براند فرمود عارفان
مرتبه ایست چون بدان مرتبه رسند جملگی عالم و آنچه در عالم است میان
دو انگشت خود ببینند فرمود عارف آنست که هر چه خواهد پیش او آید
و با هر کس سخن کند و جواب از و بشنود فرمود که کمترین پایه و درجه
عارفان آنست که صفات حق در وی بود فرمود کمال درجه عارف در محبت
آنست که اگر کسی بر و بدعوی آید آنرا بقوت کرامت ملزم گرداند فرمود
سالها بدین کار مجاور بودیم عاقبت جز هیبت نصیب نشد فرمود
گناه شما را چندان ضرر ندارد که بی حرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان
فرمود عبادت اهل معرفت پاس انفاس است فرمود علامت شناختن
حق تعالی گریختن از خلق و خاموش شدن در معرفت فرمود عارف
بمعرفت نرسد تا از معارف یاد نیارد فرمود عارف کسی بود که هر چه درون
او بود از دل بر دارد تا یگانه بگردد چنانکه دوست یگانه است فرمود
علامت شقاوت آنست که معصیت کند و امیدوارد که قبول خواهیم بود
فرمود علامت عارف آنست که خاموش باشد و اندوهگین بود فرمود
هر که نعمت یافت از سخاوت یافت فرمود درویشی آنست که هر آن بنده
که بر آنکس بحاجت آید محروم بازنگرداند فرمود عارف در راه محبت کسی است
که از کونین دل بریده گرداند فرمود عزیزترین چیزها در جهان آنست که درویشان

با درویشان ننشینند و بدترین چیزها آنکه درویشان از درویشان جدا
گردند پس بدان که از علتی خالی نباشند فرمود متوکل بحقیقت کسی است که رنج و
محنت از خلق برگیرد نه از کسی شکایت و نه با کسی حکایت فرمود که عارف ترین
خلق بحق آن بود که متحیرتر باشد فرمود علامت عارف دوست داشتن مرگ است
و ترک راحت و انس گرفتن بذکر مولی فرمود که حق تعالی جان زنده گرداند محبان را
بانوار خویش آن رویت است فرمود اهل محبت کسانی اند که بواسطه
اوستاد سخن دوست میشنوند فرمود که عارف کسی است که چون بامداد برخیزد
از شب یادش نیاید فرمود فاضلترین اوقات آنست که از خاطر وسواس
بسته باشند فرمود علم بحری است محیط و معرفت جوئی است از محیط پس خدا
کجا و بنده کجا علم خدای راست و معرفت بنده را فرمود عارفان آفتابند
که بر جملگی عالم می تابند و از نور ایشان همه عالم روشن است فرمود که مردم
از منزلگاه قرب نزدیک نشوند مگر بفرمان برداری در نماز زیرا که معراج
مومن همین نماز است دیگر نقلست از دلیل العارفین که خواجه فرموده است
که روزی سخن درین افتاد که هست کسی که بنور دل خویش نماید بر فور خواجه
عثمان هارونی دست در زیر مصلا کرد مشتهای زر بیرون آورد و بدرویشی
داد و گفت برو حلوائی برای درویشان موجود کن و بیار همین که خواجه
این کرامت ظاهر کرد شیخ اوحد کرمانی نزدیک چوبی نشسته بود دست
بر فور بر زد بفرمان خدا آن چوب زر شد بعد از آن دعا گو ماند از هیبت
بر خود نتوانستم که چیزی اظهار کنم بر فور خواجه عثمان روسوی من کرد و گفت

حاضر باش همین که خدمت ایشان سخن نگفتند درویشی را که گرسنگی اثر کرده
بود از شرم نگفت دعاگوی دست در زیر مصلا کرد چهار قرص جوین گندم
جانب آن درویش انداختم آن درویش و خواجه محمد عارف بر زبان راندند
که درویش را چنین قوت نباشد او را درویش نتوان گفت **انیس الارواح**
رساله ایست که جمع آن منسوبست بحضرت خواجه معین الدین حسن سنجری
و کلمات و ملفوظات خواجه عثمان هارونی در ان جمع کرده مشتمل بر بیست
و هشت مجلس و در انجا سخنانی هست که مر مریدان را مفید و کافی است چنین
گویند که وجه تسمیه اجمیر آنست که آنجا نام هندوئی بود که راجه بود و از راجهای
هند که وی تا حد غزنی ملک بدست آورده بود و نیز آنجا آفتاب را گویند
و میر بزبان هند کوه را میگویند **در تاریخ** نامهای هندوان نوشته اند اول
دیواری که بر سر کوه در هندوستان بنیاد نهادند همین دیوار هاست
که بر بالای کوه اجمیر هست و اول حوضی که بر روی زمین در ملک هند
کافتند پهکر هست از اجمیر چهار کروه که هندوان او را می پرستند
و در هر سالی شش روز در وقت تحویل عقرب جمع میشوند و غسل میکنند و عمر
و اولاد خود بر دین باطل ضایع میکنند و آنهائی که قایل بقیامت اند میگویند
که قیامت از همین حوض شروع خواهد شد و آن راجا آنجا نام از همه هندوانی
که این ملک را داشتند بیشتر بود و پتهورا بهترین ایشان که مسلمانان ملک
هندوستان از دست او گرفتند و او را بدوزخ رسانیدند و شهر ناگور
بیشتر آباد کرده پتهور است و پتهورا امیر آخور بود ویرا گفت که برای

طوطیها

طوطیهای بسیار جائی قابل که در انجا شهری آباد کنم تفحص کن میر آخور
بسیار گشت چون در زمینی که ناگور آباد است رسید میشی دید که بچه زاده است
و گرگ بر و حمله میکند و آن میش بچه را پس انداخته متوجه آن گرگ شده است
چون این حالت معاینه کرد گفت که این جایگاه مردانه هست و آب و گیاه
آن صحرا برای بسیار مفید دید در انجا شهری بنا کرد و نام او نواگر است
یعنی شهر نو چون لشکر سلطان معز الدین سام در رسید و پتهورا را کشتند در زبان
ترکان این لفظ بناگور تبدیل یافت والله اعلم **خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره**
خلیفه بزرگ خواجه معین الدین چشتی هست از اکابر اولیاء و اجله اصفیا است
قبول عظیم داشت و بنهایت ترک و تجرید و فقر و فاقه موصوف بود و بنهایت
استغراق داشت در یاد مولی چون کسی بزیارت او آمدی زمانی بایستی
تا بخود باز آمدی انگاه با آینده مشغول شدی اگر از حال خود یا حال آینده
خبری نگفتندی بعده گفتی مرا معذور دارید و باز بحق مشغول شدی و اگر
بعضی از اولاد او بمردی او را از آن خبر شدی مگر بعد از آن بزمانی خواجه را
بقالی بود همسایه در اوایل از و وام کردی و او را گفتی که وام تو چون بسی صد
درم شود زیاده از آن ندهی چون فتوح رسیدی هم از آن ادا کردی
بعده با خود جزم کرد که بعد ازین وام نکنم بعده از فضل خدا عز و جل
یک قرص زیر مصلای او پیدا شدی همه خانه را بسنده بودی بقال را انست
مگر خدمت شیخ از من ناخوش هست که وام نمی ستاند بخواهد خود را بجهة تفحص
حال بحرم شیخ فرستاد حرم شیخ حال را با وی کشف کرد بعد از آن کاک پیدا شد

از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره نقلست که میفرمود که شیخ معین الدین
تا پانصد درم شیخ قطب الدین را اذن کرده بود که قرض کند چون کار بکمال
رسید از ان نیز دست باز داشت نقل است که وی در اول عهد بعد غلبهٔ قدری
بخفتی و در آخر عمر آن هم بیداری بدل شد شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب
ذکر او چنین کرده است که بختیار الاوشی کان من الاولیاء السالکین المرتاضین
المجاهدین بالخلوة والعزلة وقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام والذکر
بالدوام فی الاربعینات وله فی احوال الباطنة شان کبیر بین المکاشفین
نقل است که او هر شب سه هزار بار درود گفتی اتفاقا خفتی بگر همدران ایام
زنی را نکاح کرده بود و سه شب این درود ازو فوت شد مردی بود رئیس نام
پیغمبر را صلی الله تعالی علیه وسلم در خواب دید که بختیار کاکی را سلام برسان
و بگو هر شب تحفه که بر من میفرستادی سه شب است که نرسیده است نقلست که مردی
بخدمت او آمد و از بی نوائی شکایت کرد فرمود اگر بگویم نظر من در عرش خدای
می افتد استوار داری گفت آری بلکه بیشتر هم گفت باری آن هشتاد تنکه
نقره که در خانه نهاده بخور بعد از ان شکایت کن نقلست که در خانهٔ شیخ
سکری صحبت بود خواجه در انجا حاضر بود و این شیخ علی در ونیز بود از اقارب
خواجه بزرگ معین الدین سنجری همسایه خواجه قطب الدین قبر او هم در حوالی
مقام خواجه است قوال این بیت شیخ احمد جام را قدس سره خواند بیت
کشتگان خنجر تسلیم را • هر زمان از غیب جان دیگر است • خواجه را این بیت در گرفت
چهار شبانروز در تحیر بود برین بیت ذوق داشت شب پنجم رحلت کرد و میر حسن

خوابی

غزلی که درین زمین گفته است اشارت باین قصه کرده که بیت جان برنگ
هست داده است آن بزرگ • آری این گوهر زکانی دیگر است • وکان ذلک لیلة
الرابع عشر من ربیع الاول سنه ثلث وثلثین وستمایه و همدرین سال
فوت سلطان شمس الدین التمش است چهاردهم ماه شعبان سنه مذکور
در دلیل العارفین مذکور است روز پنجشنبه در مسجد جامع اجمیر دولت پابوس
حاصل شد درویشان و عزیزان صفه و مریدانی که بودند بخدمت حاضر بودند
سخن در حکایت ملک الموت بود فرمود که دنیا بی مرگ حبه نیرزد گفتند چرا
گفت از انکه الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب انگاه فرمود که دوستی
آنست که او را بدل کنی نه بزبان و سخن بریده گردانی از هر چه بدانی انکه در گرد
عرش طواف کنند فرمود ای درویش ما را اینجا آورده اند مدفن ما اینجا خواهد
بود میان چند روز ما سفر خواهیم کرد بعد از ان شیخ علی سنجری را فرمان شد
که مثال بنویس تا قطب الدین در دهلی رود که خلافت سجاده قطب الدین را
دادیم و دهلی مقام اوست چون مثال تمام شد بر دست دعاگو داد دعاگو
فقیر روی بزمین آورد و فرمود نزدیکتر بیا نزدیک شدم دستار و کلاه
بر سر فقیر نهاد و عصای خواجه عثمان هارونی مرا داد و خرقه در برد دعاگو کرد
و مصحف و مصلا و نعلین بداد و گفت امانتی است از رسول صلی الله تعالی علیه وسلم
بخواجگان ما رسیده مر ترا روان باید کرد تا فردای قیامت مرا در میان خواجگان
شرمندگی نباشد این درویش روی بر زمین آورد و دوگانه نماز گزارد
خواجه دست دعاگوی گرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت رو بخدا سپردیم

۴ سطر

وترا بمنزل رسانید بهم انگاه فرمود چار چیز کو هر نفس هست اول درویشی که
توانگری نماید دوم گرسنگی که سیری نماید سوم اندوهگینی که شادی نماید
چهارم باکسی که دشمنی بود دوستی نماید **فرمود** هر جا که روی نخراشی و هر جا که
باشی مرد باشی در دهلی آمدم و سکونت کردم چنانکه خلق عالم از صدور و ورود
بدعاگوی روی نهادند چهل روز نگذشته بود که آینده بیامد خبر کرد ای درویش
خواجه بعد از روان شدن شما هفت روز در حیات بودند و بعد از ان
برحمت حق پیوستند شیخ شهاب الدین بختیار اوشی درویشی بزرگ و از
واصلان حق بود در دلیل العارفین منسوبست که خواجه بزرگ معین الدین
چشتی فرمود که وقتی دعاگوی و خواجه عثمان هارونی جانب سیستان مسافر
بودیم شیخ شهاب الدین بختیار اوشی را دریافتیم از حد بیرون مردی
بزرگ بود و از واصلان حق بغایت مشغول در خانقاه او رسم بود هر آینده
که بیامدی محروم نرفتی و اگر برهنه آمدی جامه نفیس خود بدو دادی هنوز
نیکو نداده بودی که جامهای دیگر از عالم غیب میرسیدی چند روزی
در خدمت ایشان ملازمت نموده شد گفت نصیحت بر من آن بود که
هر چه ترا پیدا شود در راه او بدهی و فلسی نگاه نداری و طعام [illegible]
خدا بمراد دهی تا تو از ما باشی **شیخ الاسلام** بهاء الدین زکریا الملتانی
القرشی الاسدی رحمة الله علیه خلیفه شیخ شیوخ شهاب الدین سهروردی
هست رحمة الله تعالی علیهما از اکابر اولیای هند هست صاحب کرامات
ظاهره و مقامات باهره و برکات شامله و حالات کامله میر حسینی

سادات صاحب نزهة الارواح و شیخ فخر الدین عراقی صاحب
لمعات بملازمت او رسیده اند و تربیت یافته **نقلست** در وقتی که از
بغداد با کمالات و برکات بملتان شرف قدوم ارزانی داشت اکابر
ملتان را از روی حسد پدید آمد و بطریق کنایت کاسه پر شیر را بخدمت او
فرستادند غرض انکه درین شهر گنجایش دیگر نیست شیخ این معنی را دریافت
گلی را بر کاسه شیر نهاد و پیش آنجماعه فرستاد مقصود آنکه جای ما درین
شهر این طور که گل بر شیر ایستاده هست خواهد بود اکابر از حسن لطافت
این ادا حیران ماندند و منقاد و مطیع کرامات او گشتند وی رحمة الله تعالی
علیه از اغنیای شاکر هست و قول رب جلیل که در شان خلیل خود فرموده است
وآتیناه فی الدنیا حسنة وانه فی الآخرة لمن الصالحین در حق او صادق است
بعضی از مشایخ وقت را در باب فقر و غنا با وی گفت و گوی واقع بود
فرمودی که دنیا تمام ما چه قدر دارد قل متاع الدنیا قلیل و معلوم است
که از ان چه قدر بشما باشد و گاهی فرمودی که صحبت ما کسی را ضرر کند
که افسون اثر نماند و فرمودی که غنا نیل رخساره حال ماست **نقلست**
که قوالی بخدمت او رسید پرسید که از کجا می آیی گفت از بغداد می آیم و
بخدمت شیخ شهاب الدین رسیده ام و شیخ از من استماع فرموده است
فرمود ناچار ما را نیز باید شنید قوال را بیرون حجره نشاندند و خود درون
حجره رفت و قوال را امر کرد که چیزی بگوید چون حال غالب آمد چراغ را بکشت
و تواجد فرمود و صباح جامه و زر برای قوال فرستاد و رخصت کرد

آورده اند که میان او و شیخ فرید الدین قدس سرهما مودتی عظیم بود
وسالها باهم بودند و چنین نیز گویند که پسر خاله یکدیگر اند وقتی از خدمت
او شیخ فرید الدین سخنی رسانیده بودند که نه موافق مجلس شیخ فرید الدین
بود معذرت این سخن شیخ بهاء الدین بشیخ فرید الدین رقعه نوشت و یک
سخن این بود که میان ما و شما عشقبازی است جواب این معذرت شیخ فرید الدین
نوشت که میان ما و شما عشق هست بازی نیست نقلست از شیخ نظام الدین اولیا
قدس سره که فرمود شیخ فرید الدین را افطار کم بودی اگرچه تب بودی
و یا فصد کردی و شیخ بهاء الدین ذکریا را صوم کمتر بودی اما طاعت و عبادت
بسیار بودی و این آیه فرو خواندی یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و
اعملوا صالحا و فرمودی و از اینها بود که این آیت در حق او درست آید
که شیخ فرید الدین قدس سره بخدمت وی میخواست که رقعه بنویسد مدتی
مدید متامل بود سبب ازو پرسیدند فرمود که تامل کردم که لقب شیخ بهاء الدین
شیخ الاسلام نوشته اند آنگاه او را شیخ الاسلام نوشتم شیخ محمد نوربخش
در سلسلة الذهب در ذکر او نوشته است بهاء الدین ذکریا الملتانی
قدس سره کان رئیس الاولیاء ببلاد هند و کان عالما بعلوم الظاهر
صاحب الاحوال والمقامات من المکاشفات والمشاهدات مرشدا
تشعب منه کثیر من الاولیاء وله فی الارشاد وهدایة الناس من الکفر
الی الایمان ومن المعصیة الی الطاعة ومن النفسانیة الی الروحانیة شأن
کبیر مجمع الاخبار کتابیست که انجا یکی از مریدان ایشان جمع کرده است

[illegible]
دوم که لقب شیخ بهاء الدین ع

در انجامی نویسد که و فی وصایا الشیخ بهاء الحق والدین الواجب علی
العبد ان یعبد الله بالصدق والاخلاص و ذلک بنفی الاغیار و محو الاشخاص
فی العبادات والاذکار ولا سبیل الیه الا بتحسین الاحوال و محاسبة النفس
فی الاقوال والافعال فلا یقول ولا یفعل الا عند الضرورة و یقدم
لکل قول و فعل الالتجاء الی الله والاستعانة به لیرزقه الله عز و جل خیر العمل
وایضا قال فی وصایاه لبعض المریدین علیکم بدوام الذکر و بالذکر یصل
الی المحبة والمحبة نار تحرق کل دنس فاذا تحقق المحبة کان الذکر مع مشاهدة
المذکور و هذا هو الذکر الکثیر الموعود به الفلاح فی قوله تعالی واذکروا الله
کثیرا لعلکم تفلحون و ایضا فی بعض رسایله این ضعیف را چنان استماع افتاد
که شیخ شیوخ شهاب الدین ابو عبد الله عمر بن محمد السهروردی رضی الله عنه
با شیخ خود و شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر رضی الله عنه در حرم کعبه
بود و شیخ ابو النجیب بر سر وقت خود بود خضر علیه السلام در آمد شیخ بدو
التفات نکرد ساعتی ایستاد و بازگشت چون بخود باز آمد آنگاه بخدمت
او شیخ شهاب الدین را ایستادنی بود رسید که شیخ چگونه بود که نبی از انبیاء
علیهم السلام بزیارت شما آمد و شما هیچ التفات بدو نکردید شیخ در وی نگریست
و در وی سخن کرد و گفت ای محک توجه دانی اگر خضر آمده باز رفت باز آید اما
این وقت که ما را با حق بود اگر برفتی باز نیامدی و ندامت آن تا قیامت بماندی
همدران بودند که خضر علیه السلام در آمد شیخ برخاست و استقبال کرد و توجه نمود
زهی میامن برکاتهم من الله الکریم پس مرید را باید که مراقب و شحنه روزگار خود بوده

باشد و هرچه جز حق است از دل دور کند و صحبت خلق بر خود حرام کرداند و بذکر
حق موانست کرد واکر او را با ذکر حق موانست شود او از محبت خدای تعالی
بوی نیابد و ایضا فی بعض رسایله لبعض المریدین سلامة الجسد فی قلة الطعام
وسلامة الروح فی ترک الاثام وسلامة الدین فی الصلوة علی محمد خیر الانام صلی الله
علیه وسلم تولد او در سنه
توفی رحمه الله سابع صفر سنه احدی وستین
وستمایه **سید نور الدین مبارک** غزنوی رحمة الله تعالی علیه خلیفه شیخ شهاب الدین
سهروردی است مقتدا و شیخ الاسلام دهلی بود در زمان سلطان شمس
الدین او را میر دهلی میکفتند **سید محمد** جعفر در بحر المعانی مینویسد که چون
قطب عالم قطب الدین بختیار اوشی قدس سره از اجمیر باجازت شیخ کبیر
معین الحق والدین سنجری در دهلی آمد و ساکن شد آن روز سید مبارک
غزنوی مقتدای شهر بود در روز جمعه در مسجد دهلی کهنه بعد از نماز هر دو بزرکوار
ملاقات کردند قطب عالم بخدمت سید مبارک کفت ای مخدوم زاده کونین
میخواهم در شهر شما سماع بشنوم شما حاضر شوید خدمت سید فرمود تا آنکه مرا
اجازت حضرت رسالت نشود صلی الله تعالی علیه وسلم حاضر نشوم قطب عالم
فرمود که امشب شما را اجازت خواهد شد همدران شب حضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه وسلم سید مبارک را در خواب فرمودند که ای فرزند قطب
الدین ما سماع خواهد شنید تو ای فرزند باید که حاضر شوی خدمت سید مبارک
روز دوشنبه حاضر شد و سماع در دادند هم در بحر المعانی میکوید که ای محجوب این
آتش سماع که در هند در داده اند باجازت حضرت رسالت است صلی الله تعالی

علیه وسلم لاجرم روز بروز افزونست والله اعلم **در فواید** الفواد می نویسد که
روزی در بزرکی شیخ نظام الدین ابو المؤید حکایت فرمود که وقتی امساک
باران شد او را لازم کرفتند که دعای باران بکن بر منبر آمد دعای باران
بخواند بعد ازان روی سوی آسمان کرد و کفت بالله اکر تو باران نفرستی
من بعد در هیچ آبادانی نباشم این بکفت و فرود آمد حق تعالی باران فرستاد
بعد ازان سید قطب الدین رحمة الله علیه با او ملاقی شد و این سخن با او کفت
که ما را اعتقاد در حق تو راسخ است و میدانم که ترا بحق تعالی نیازی تمام است
اما این لفظ برچه کفتی که اکر تو باران نفرستی من بعد در هیچ آبادانی نباشم
شیخ نظام الدین ابو المؤید کفت که من میدانستم که باران خواهد فرستاد انکاه
کفتم سید قطب الدین کفت که از کجا میدانستی کفت وقتی مرا با سید نور الدین
مبارک غزنوی رحمة الله علیه در پیش سلطان شمس الدین رای زبردست
شنیعی نزاعی رفته بود من سخنی کفته بودم که او کوفته شده بود درین جهت دعای
باران فرمودند کفتم تو از من کوفته اکر تو با من آشتی کنی من دعا بخوانم واکر
آشتی نکنی نتوانم خواند از روضه او آواز برآمد که با تو آشتی کردیم تو برو دعا
بخوان از شیخ نصیر الدین محمود قدس سره منقول است که فرمود شیخ محمد جل تبرزی
کفتندی سید مبارک غزنوی نعمت از و یافته بود بعد ازان فرمود که در ان
وقت بازرکانی بود از مریدان ایشان بخدمت شیخ آمد و کفت در خانه
من پسری متولد شد بنده زاده شماست نعمتی همراه او کنید شیخ فرمود نیکو
باشد چون من نماز بامداد فردا بکذارم پسرک را بیاری از جانب راستای من

برای و در نظر من داری همان روز سید مبارک غزنوی متولد شده بود و پدر
سید مبارک دران مجلس حاضر بود این حدیث می شنید با خود گفت من
نیز پسر خود را بیارم و در نظر شیخ دارم چون وقت نماز بامداد شد بازارگان
درنگ شد پدر سید مبارک که تر برخاسته بود و مودن تکبیر گفت شیخ نماز
تمام کرد پدر سید مبارک غزنوی از جانب راست شیخ در آمد و سید مبارک را
در نظر شیخ داشت شیخ در وی نظر کرد این نعمتها ازان یک نظر بود و بعد ازان
بازارگان در آمد شیخ گفت نعمت نصیب سید زاده بود **فرمود** وقتی در
غزنی استسقا شد خلق بر شیخ محمد اجل شیرازی آمدند و گفتند دعائی بکن تا باران
بیارد شیخ این سخن شنید و از خانه بیرون آمد و خلق دنبال شیخ باغی پیش
آمد شیخ در باغ رفت باغبان در زیر درختی خفته بود شیخ او را بیدار کرد
و گفت درختان خشک میشوند برخیز و درختان را آب ده باغبان جواب داد
باغ من و درختان من آنزمان که آب دادن حاجت خواهد شد خواهم داد شیخ
باغبان را گفت پس این خلق را منع نکنی که دنبال من گرفته اند ما بندگان خدا
و زمین زمین خدا آنزمان که حضرت عزت خواهد خواست باران خواهد فرستاد
این سخن گفت و بازگشت عقب آن چندان باران بارید که نهایت نبود و اولاد
میر سید مبارک غزنوی در شهر سامانه هستند اکثر علما و صلحا بوده اند مقبرهٔ
او جانب شرقی حوض شمسی مشهور است وفات او سنه **قاضی حمید الدین ناگوری**
نام او محمد بن عطاست از مشایخ متقدمین هندوستانست جامع بود میان
علم ظاهر و باطن وی از مصاحبان خواجه قطب الدین قدس سره است وی اگرچه

ازسلسله

از سلسله سهروردیه است و مرید و خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی گویند
که شیخ در بعضی رسایل خود نوشته است خلفائی فی الهند کثیرة منهم حمید الدین
الناگوری والله اعلم اما بر مشرب او وجد و سماع غالب بود و مولع بود بسماع
همچنین در زمان او این مقدار توغل در سماع نداشت که او داشت علمای عصر
بر سر او محضر ساخته بودند و بعد از وی شیخ نظام الدین اولیا این
سلسله را بر پا داشت و در زمان تغلق شاه بر سر ایشان نیز محضر شده و همان
محاضر را که در زمان قاضی حمید الدین شده بود حاضر ساختند گویند که وی
در مجلس خادمان را تعین میکرد تا هر که از صوفیان نه موافق اصول سماع کند
او را از مجلس بدر کنند روزی بو الهوسی سماع میکرد نه موافق وزن خادمان
قاضی منعش میکردند وی مضطرب شده پیش قاضی آمد که همین ساعت درهای
بهشت گشاده بودند و من در می آمدم که ناگاه کسان شما منع کردند قاضی خنده
کرد و گفت برو که بهشت جای ناموزونان نیست **قاضی** حمید الدین را تصانیف
بسیار است بزبان عشق و وله سخن میکند طوالع شموس از تصانیف او مشهور است
در وی شرح اسما حسنی میکند و سخنان بلند و بدل نزدیک بسیار میگوید و او را
بر سه مجلد ترتیب داده جلد اول از هو الله الذی لا اله الا هو تا اسم قدوس
جلد دوم از اسم سلام تا رافع جلد سوم از آنجا تا اسم صبور و فی الحقیقة این
کتاب دریائی است که متلاطم است با مواج حقیقت و توحید قدس سره مصنفه
و لوایح نیز رساله ایست منسوب بوی او جامع بود میان علم شریعت و طریقت
و حقیقت او را در زمان او غزالی زمانه میگفتند ظریف بود و گاهی با اصحاب مطایبه

نیز کردی گویند روزی وی شیخ برهان الدین و قاضی کبیر که یکی از مشاهیر عصر بود
و یاران دیگر سواره میرفتند و اسبی که قاضی حمید الدین بر و سوار بود بسیار
خورد بود و با اسبان یاران دیگر همسری نمیتوانست کرد قاضی کبیر گفت که اسب
شما بسیار صغیر است قاضی حمید گفت ولی به از کبیر است اورا با شیخ فرید الدین
گنج شکر مودت بود در فواید الفواد می آرد که لحظی حکایت شیخ فرید الدین
افتاده قدس سره و ذوق گرفتن ایشان از سماع فرمود که وقتی ایشان
خواستند که سماع بشنوند قوال حاضر نبود بدر الدین اسحاق را علیه الرحمه
فرمود که آن مکتوبی که قاضی حمید الدین ناگوری فرستاده است بیارید
شیخ بدر الدین رفت و خریطه که در وی مکتوبات و رقعات جمع کرده بود
پیش نهاد و دست انداخت اول همان مکتوب بدست آمد آنرا بخدمت
شیخ آورد شیخ فرمود که ایستاده بخوان آن مکتوب خواندن گرفت مکتوب این
بود که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بندهٔ درویشانست و از سر و دیده خاک
قدم ایشان شیخ چون این قدر شنید یکی حالی و ذوقی پدید شد بعد ازان
این رباعی هم یاد کردند که در مکتوب بود **رباعی** آن عقل کجا که در کمال تو رسد
آن روح کجا که در جلال تو رسد • گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال آن دیده کجا که
در جمال تو رسد • قبر او در پایان خواجه قطب الدین است بر صفهٔ بلند او خود را
در پایان خواجه نهاد و تعظیما له اولاد او این را نه پسندیدند صفه بلند تر از قبر
خواجه کشیدند و کان وفاته سنه
گویند که هفت حمید از شهر ناگور
بر آمدند یکی شیخ حمید الدین صوفی دوم شیخ حمید خولی سوم شیخ حمید خالص

چهارم شیخ حمید مخلص پنجم شیخ حمید کاسه لیس ششم شیخ حمید روحانی هفتم
قاضی حمید ناگوری قدس الله ارواحهم از شیخ نظام الدین اولیا نقل است
که فرمود که سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاند و قاضی
منهاج الدین جوزجانی چون او قاضی شد صاحب سماع بود این کار را قوت
گرفت اما قاضی حمید الدین را مدعیان منازعت و خصومت بسیار
کردند و او بران حرف ثابت بود تا وقتی نزدیک کنگ سفید در خانه
یکی دعوت بود و شیخ قطب الدین بختیار قدس سره هم آنجا بود و عزیزان
دیگر نیز حاضر آمده بودند مولانا رکن الدین سمرقندی که بغایت انکار
داشت از خانه خود با خدمتگاران و متعلقان روان شد تا درین خانه
در آید و سماع را منع کند قاضی حمید الدین ناگوری را ازین حال خبر کردند
او صاحب خانه را گفت که برو جائی پنهان شو چون ترا بطلبند تو پیدا
نشوی بعد ازان گفت تا در باز کنند و سماع در دادند مولانا رکن الدین
سمرقندی با جمعیت بهم در خانه رسید چون خصم خانه حاضر نبود نتوانست
درون در آمد شیخ نظام الدین قدس سره برین حرف تبسم میفرمود و
میگفت که قاضی حمید الدین نیکو تدبیر کرد و عجب حیله انگیخت که خصم خانه را
غایب کرد یعنی اگر بی اجازت در آمدی بر مواخذه بودی بعد ازان فرمود
که بجز این با قاضی حمید الدین ناگوری منازعت کردندی تا وقتی که مولانا
شرف الدین رنجور شد قاضی حمید الدین از صفای که درویشان را باشد
بعیادت برادر رفت او را خبر کردند که قاضی حمید الدین آمده است او گفت

انگه خدای را معشوق میگوید او آمده است من روی او را نه بینم درین مجلس
امیر حسن شاعر حاضر بود او عرضه داشت کرد که مقصود ازین معشوق محبوبست
سلطان المشایخ فرمود درینجا بحث بسیار است **نقلست** که چون ذکر سماع
قاضی حمید الدین بسیار شد علمای آن وقت فتوی کردند که سماع حرام است
فقیهی بود بر قاضی حمید الدین آمد و شد داشت مکرر و همدران خبری نوشته
بود خبر بقاضی حمید الدین رسید درین میان آن فقیه بخدمت قاضی آمد روی
سوی او کرد و گفت تو هم جواب نوشته فقیه شرمنده شد و گفت آری
نوشته ام قاضی حمید الدین فرمود مفتیانی که جواب نوشته اند نزدیک من
ایشان هنوز در شکم مادرند لیکن تو زاده اما طفلی ه از شیخ نظام الدین
اولیا منقولست که فرمود از قاضی حمید الدین ناگوری بما رسیده است که سماعی
بود تا آنکه قوالان حاضر بودند و غیب گرفت صاحب سماع گفت باید اگر کسی را
با کسی تفاوت حالی باشد با یکدیگر صفا کنند کردند هم موثر نیامد باز گفت باید
بیگانه در آمده باشد تفحص کردند نبود ترک سماع گرفتند و باستغفار مشغول
شدند در اثنای آن درویشی رسید و بیتی برخواند باستماع آن اثری
پیدا آمد عزیزی دران مجلس بود که هم در حال جان بحق تسلیم کرد از شیخ نصیر الدین
محمود نقلست که فرمود که در زمان قاضی حمید الدین ناگوری وقتی استسقا
شد پادشاه کسان را بر درویشان فرستاد و گفت که حرب و قتال حق ماست
ما آن میکنیم دعا حق شماست شما دعا بکنید تا باران بباره قاضی حمید الدین
ناگوری رحمة الله علیه بپادشاه گفته فرستاد که درویشان را دعوتی بدهید

باران خواهد بارید پادشاه چون شنید که قاضی حمید الدین سماع طلبیده است
گفت حقیقت باران خواهد بارید در حال فرمود ساختگی دعوت کردند
درویشان آن وقت و قاضی حمید الدین ناگوری حاضر شدند و در تواجد
آمدند باران آغاز شد چندان بارید که خلق عاجز شد **نقل** از طوالع شموس
حقیقت آنست که اختصار و انتخاب از آن کتاب حقیقت آب که هر جا فوج فوج
از اسرار حقیقت و فوج فوج از معانی لطیف است متعسر است جمیع موضع
او در متانت و حرارت و حالت متشاکل و متشابه واقع شده از اول
کتاب که شرح کلمه هو میکند جزوی ایراد می یابد و چندان معانی در شرح
این کلمه گفته که وقت کاتب از احاطه آن قاصر است باری هر چه آید نکوست
قال قدس سره **هو** حرف اشارتست و اشارت نباشد تا بود چون موجود وی
در نظر آید یا از وی خبر آید از بعد آن چون از وی فعلی که لایق او بود دیده
شود در عرف گویند او کرد و بس نکو کرد چنانکه خلیل صلوات الله و سلامه
علیه چون روی از ذرات گم کرده شد و تنزیه از کل ظاهر کرد **ع** انی بری
مما تشرکون روی دل بمحبوب جان آورد ه وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا از بعد تبرای انی بری و تولای وجهت و برا گفته الا من
توجهت فقال الی ربی الذی هو یطعمنی و یسقین این اشارت اگر چه از مقام
تفرقه بود حروف اضافات دلیل این سخن است اما در طلب مشار الیه
جمع شده و در صفوه بار خلت تمع شد در حال در سلوک آمد انی ذاهب
الی ربی بر ذکره الله بالخیر میفرمود جمله ذرات عالم کون را در سلوک توجه بدوست

موج موج

زیرا که جمله طالب کمال خود اند وکمال جز در عالم لایزال نبود بدین نسبت همه را
از حجر عدم در ظهور آورده و روی همه بدان نور آورد و حکیمی را سوال کردند
و گفتند روی ذرات عالم بجنبت گفت بهنبت او توحید الاشیا بود رباعی
گر روی دلم بسوی او خواهد شد • حال دل خسته ام نکو خواهد شد
قصه چه کنم رشته امید دلم • با او چو یکی شود دو تو خواهد شد
شعر حبیب خیاله نصب عینی • واسمه فی ضمائری مکنون • ان تذکرته
فکلی قلوب • وان تاملته فکلی عیون • ای برادر در عالم سلوک جمعیت
محالست • انی ذاهب الی ربی سیهدین دلیل این حدیث هست اگر بود
جمع بود سیهدین چرا گفت و در حال وصول تفرقه ضلال بود انا الحق و سبحانی
ما اعظم شانی سر اینمعنی هست لعمری در مقامی که انا باید گفت هو گفتن تفرقه بود و
ضلال و در مقامی که هو باید گفت انا گفتن محال بود و بیرون کردالله بالخیر
میفرمود که اگر گوینده انا خبر دران مقام هو خبر گفتی بر سر آمدی چون بجای
هو انا گفت در سر آمد و از هر چه هست بر آمد و اگر حسین بجای انا هو
گفتی در سر آمدی و از سرمایه توحید بر آمدی چون انا گفت بر سر آمد
و هزار هزار مرتبه بر تر آمد من قتلته فانا دیته لعمری در اشارت مشیر و مشار
و اشارت بباید تا درست آید و این در حد کثرت افتد و ثالث ثلثة
نصاری قریب شود و از مقام توحید دور گردد و الاشارات الیه شرک
والعبارت عنه افک سر این سخن هست رباعی از آنکه بسوی تو اشارت باشد
وز معنی غزت عبارت باشد • با مایه بباز سود توحید • بجار همنشینه در خسارت

باشد • ای برادر اشارت حس بمحسوسات بود و اشارت وهم بموهومات
بود و اشارت عقل بمعقولات بود و هو دج عزت و کبریای محبوب
جان بدین عوالم نسبت ندارد و بس اشارت بد و جز شرک دیگر چه بود و
اگر غایبی اشارت بکه میکنی و اگر حاضری اشارت بچه میکنی خالق الخلق لا یری
و برانا بغرت الله که اشارت بد و جز از غفلت دل نبود لا اله الا الله
بر هر دل که تجلی عالم عظمت بود او را روا نی یاد داشت او نماند و چون
دل از یاد داشت باز ماند هر آینه زبان از یاد کردن باز ماند درین مقام
اشارت بد بود و هوس ابعد هم عن الله اکثرهم ذکرالله مصراع
کسی سرشش نمیداند زبان در کش زبان در کش • ای برادر تو خود را فراموش
کن و خاموش کن خود این فراموشی یاد کردن بود عجب واذکر ربک
اذا نسیت قیل اذا نسیت نفسک روزی شبلی خود را فراموش کرد و لب
بر لب نهاد و خاموش کرد نمازش از وقت در گذشت چون بخود باز افتاد
از درد آن درگذار افتاد و میگفت شعر نسیت الیوم من عشقی صلاتی
فلا ادری غدائی من عشائی • فذکرک سیدی اکلی وشربی • و وجهک
ان رایت شفاء دائی • بدانک اسم هو یک حرفست و حرف واو از
اشباع ضمت متولد شده است پس این اسم مقدس دللبت بر وحدت
مسمی و هیچ اسمی برین مناسبت نیست لعمری اسم اعظم پادشاه یگانه باید تا
موجب معانی بیکرانه شود و چون دایره ها با حرف مستقیم اتصالی یافت
مضاف بندای محبوب شد ها و ها ندا المحبوب لمحبه یا ایها الذین آمنوا

مموج

وچون دایره بحرف علت که در نظر مینماید متصل شد مضاف به ندای محب
گشت هو و هو ندا المحب لمحبوبه پس ندا حضرت اعلای او مر عاشقان
کار افتاده را تا بدو شتابند ها آمد و ندا عاشقان دل بباد داده
مر حضرت عزت او را تا بوک عزت وصل او دریابند هو آمد و در عالم
عشق شوق چون از طرفین بود ها هو در خوبیت وعظم معتبر است
رباعی آنجا که ز عشق یار بوئی باشد ۰ لابد باشد که گفت وگوئی باشد
وانجا که ز شوق جست وجوئی باشد ۰ بی شبهه ز هر دو ها و هوئی باشد
بدان ای عزیز که اسم هو اشارت است بموجود ازلی و هست لم
یزلی موصوف باوصاف کمال و مقدس از نقایص و زوال موجودی
که از ثبت او را ابتدا نباشد و هستی که دیمومیت او را انتها نباشد
واین اول اسم است که از سرادقات غیب در عالم ظهور آمده است
چنانکه در سوره قل هو الله احد ظاهر است و هو اسم اعظم است
و تجلی انوار او بر اسرار اخص خواص حضرت جلت ظاهر شود چون این
اسم از اسما اشارت بود از برای زیادت بیان اسم الله بران ضم
کردند هو الله شد تجلی انوار الهیت بر ارواح خواص بود و چون انوار
الهیت قاهر انوار عقول بشری بود برای زیادت بیان را اسم احد بران
ضم کردند تجلی انوار احدیت بر قلوب ارباب تحقیق بود چون انوار احدیت
محرق انانیت بشریت بود برای زیادت بیان را اسم صمد بران ضم کردند
و تجلی انوار صمدیت بر اشباح اولیا بود و چون انوار صمدیت ماحی رسوم

انسانیت

انسانیت بود صفات لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد برای زیادت
بیان بران ضم کردند و چون تجلی انوار این صفات مقدسه مر صاف خلق را
در ربقه عبودیت آورد و همه را طائعا و کارها بر درگاه الوهیت
آورد همه را از نهایت نظر بر بدایت افتاد دایره ها و هوی دیدند
همه محیط بسر سخن باز آئیم اسم هو بتاج خطب جلال ذو الجلال است
و فاتحه اوصاف کمال است ذکر این اسم اگرچه صاحب نظر باشند و او را از
اسرار خبر باشد بغلبه سلطان هویت حضرت او واله و حیران شود و در
فیافی عشق سرگردان شود او را از خود شعور نماند و در صفات او غیبت
و حضور نماند اشارت او از و بدو بود و نظر برش وا باید و بود و لا اله
الا الله محمد رسول الله یکی از اکابر طریقت فرمود یکی را از والهان بدیدم
چون بدو رسیدم او را یافتم در بحر شهود غرق و بمشهود مستغرق گفتم
ما اسمک قال هو گفتم من انت قال هو گفتم من این جئت قال هو گفتم الی
این ترید قال هو گفتم که مرادت از گفتن هو حضرت ذو الجلال متعال است
که ملکش لم یزل و لا یزال است فشهق شهقة و خر میتا از وی نعره جدا شد
جانش باستقبال روح پادشاه شد عجب خواجه عالم صلی الله تعالی علیه و سلم
چون سابح بحر نور شد از عالم خودی دور شد و با نوار محبوب مستور شد چون
بتلاطم امواج شهود بسر آمد سلطان غیرت بدو ناظر شد و او بخود و حاضر
شد فریاد بر آورد اللهم اجعلنی قلبی نورا و فی بصری نورا و فی سمعی نورا و فوقی
نورا و فی تحتی نورا و فی امامی نورا و فی خلقی نورا و اجعلنی نورا فی نور مکشف

شو سرتاپایم فدای سرتاپات. یعنی در محمدآباد وجه بلا باد و این معنی بافت نمیشود
در مقصوره الرحمن بگشای و ما رایی ما در خود نظر فرمای تا بیش از آنکه بر نور انوار
جلال محترق شویم بر تو سبحات وجه کریم تو مشرف شویم بیش از آنکه بخود با تو در حضور
شویم باشراق صفه جمال تو نور شویم ایمعنی غوری دارد و ادراک این را ذوقی
سلیم بباید تا جمال نماید ای برادر در عالم ادراک چون بخود بود و موجب لذت بود
چون او را بدو بیند او خود را خود دیده باشد مشار کنت له سمعاً و بصراً فبی
یسمع وبی یبصر آنچه در دعا میگفت اللهم ارزقنی لذة النظر الی وجهک الکریم مراد
این معنی بود کسی سر ترنش نمیداند زبان درکش زبان درکش. بسر سخن باز آئیم
حاصل هو آنست که هیچ عاقل بکنه معرفت آن نرسد و هیچ عاقل بخود بدان
نرسد در دعا میگفت من عرف هویة الجبار لا یکون للکونین عنده المقدار
یعنی آنکه هویت او را بشناخت اعلام محبت او در ولایت دل برافراخت
ونقد جان را در بوته اشتیاق بگداخت و از آن بگداخته سبیکه ساخت
و در بحر امواج عشق انداخت هر آینه در ولایت ولایت بیدار شود و هر دو
کون در نظر همتش بمقدار شود ما زاغ البصر و ما طغی سر این معنی است
چون هویت حضرت جلت بر دل خواجه ما آشکار شد سرش در ولایت قربت
بیدار شده و کونین در نظر همتش بمقدار شد ای عزیز چنانکه مسمی اسم
هو از کیفیت منزه است و از بدایت و نهایت مقدس است اسم هو از مخارج
و بدایت و نهایت مقدس است و منزه کس بدایت او را در نیابد و نهایت
او نرسد و این صفت حضرت جلت است که اولیت او از بدایت منزه و آخریت

او از نهایت مقدس است و دایره ها و هو چون متصل شود از بی بدایتی
و بی نهایتی مخبر است از هویت حضرت جلت ای برادر با آنکه دایره ها هو را بدایت
و نهایت پدید نیست اما چون در نقش وی نگاه کنی هر جزوی از اجزاء
دایره ها صلاحیت بدایت دارد و همان جزو صلاحیت نهایت دارد و پس
کل آن دایره بحکم صلاحیت متضمن اولیت باشد و متضمن آخریت باشد بدین
نسبت هم اول باشد و هم آخر و بحقیقت اجتماع اولیت و آخریت در ما سوی
الله تصور نتوان کرد و بدین نسبت اسم هو عین مسمی باشد و این رمز بر هر کسی
پیدا نباشد آن حلقه که اولست و آخر. وان نقطه که باطنست و ظاهر
خواهی که ببینی ای نکوروی در حلقه ها نظر کن آخر. عجب حضرت جلت را اول
گوئیم بآخر و آخر گوئیم باول وان وجوب وجود است و اشراق انوار
شهود است و دایره ها هو در صفت صلاحیت اولیت بدانچه آخرست و
آخرست بدانچه اولست بس او اوست و این معنی موجب تعظیم اسم هوست
ای برادر لفظ اسم معظم هو باطن گوینده را از نفس که تعلق بهستی بشریت دارد
خالی میکند و قواعد ابنیه محبت را عالی میکند و آن خلو موجب علو میکرد و لا اله
الا الله بنای علو بر خلو نهاده عجب خلو باطن از اغیار بر مثال طهارت است
و علو مقامات بمشاهده انوار جلال بر مثال نماز است و چون در عالم شریعت
طهارت بر نماز مقدم است در جهان حقیقت خلو بر علو مقدم باشد بدین نسبت
معلوم شود و مفهوم گردد که بنای علو بر خلو است خلو بر مثال نفی اغیار است و علو
بر مثال اثبات اسرار است و تقدیم نفی بر اثبات از لوازمات شهود است

و از موجبات وجود هست مصداق انجمنی در لا و الا کلمه شهادتست که سرمایهٔ
هر سعادتست لا خالی کننده عالم وحدت الوهیت هست از حسبانات اباطیل اغیار
و الا عالی کنندهٔ آیات ربوبیت هست در فضای عالم انوار بنطویل انجامید
از غایت بیخودی سر رشتهٔ کار از دست مراد بر وجه توان کرد به سخن باز
آئیم ای عزیز بدانکه حرف هو مستخرج از حلق هست و او را با حلق مناسبت
غیبت پس گوینده این حرف را باید که با عالم امکان هیچ بستگی نبود و سرمایهٔ
خرسندی نه تا در عالم وحدت بار یابد و از سرادقات احدیت دیدار یابد
ای عزیز در کلام عرب اسم کم از دو حرف نیامده هست بدین نسبت فرد
مطلق را در عالم ما نامی نیست چون ارباب بصیرت معنی احدیت در حرف ها
دیدند روی دل بدو آوردند و گفتند که این حرف را معنی اوست شعر
حرفی که مراد ما از و او باشد • بردار نظر ز حرف تا او باشد • زین نسبت
اسم و مسمی هر دو یکی باشد و بی شبهتی و شکی باشد • ای برادر حرف ها
از میان جان متصاعد میشود و از مکامن اسرار بجهان اظهار آید و او را
بهیچ محلی حلولی و بهیچ مکانی نزولی نمی باشد و لب و زبان که وکیل سلطان
دل اند از درآوردن گفت آگاه نمی شوند از برای آنکه تا منکشفان اسرار
احدیت و مستبصران انوار صمدیت را معلوم گردد که چون اسم از تبدل
و انتقال و تحول بمجال مقدس بود هر آینه مسمی این اسم مقدس از تمکن بمکان
و از ترمن بزمان مقدس بود و ذلک سرٌ عزیزٌ ای برادر هو اسم اشارتست
هر آینه بذات مشار الیه نه بمجانس صفات او و این سر آن معنی هست که

واصلان گفته اند که عشق بر ذات واقع شود نه بر صفات خصوصاً ذاتی
که کمال او موقوف ما بهوز آید علی الذات نباشد و این معنی دقیق بر نزد
ارباب تحقیق دلیلست بر تقدم ذات بر صفات نه مقدمی که موجب مغایرت
بود بل تقدمی که مثبت وحدت بود تا سر التوحید اسقاط الاضافات
پدید آید ای برادر اسم هوست که اسم ذات هست مطلق نه معلول و مشتق
ای برادر اسم مشتق از اشتراک غیر خالی نبود و آنچه از اشتراک غیر خالی نبود
بنای وحدت بدو عالی نبود و اسم معظم هو باتفاق عشاق مشتق نیست
و خود دلیل بر وحدت مطلق نیست بدین نسبت هو اسم معظم هو بود چون
هو او بود و ذلک رمز لطیف ای برادر فرد مطلق آن بود که او را بهیچ خبر
صفت نتوان کرد زیرا که وصف خبر بخبری مقتضی مغایرت بود میان ذات
موصوف و صفت بدلیل استغنای موصوف از صفت و افتقار صفت
بموصوف حاصل آنکه اخبار خبری بعین ذات نتوان کرد بدین قضیت اخبار
از خبری بخبری دیگر توان کرد و بدین نسبت درین معنی تعدد و کثرت بود و تعدد
موجب نفی وحدت بود چون این معنی عزیز در ذهن مقرر شود بتوان دانست
که جمله اسما مشتقه و اعلام قاصر اند از اخبار ذات بی کیف حضرت مقدس او
و اسم معظم هو مخبر هست از حقیقت احدیت فرد مطلق و مظهر هست مر معنی
صمدیت اله بر حق را لا اله الا الله اسما مشتقه و الله بر صفات و صفات را
نتوان شناخت مگر با ضافت و توحید اسقاط اضافات هست التوحید
اسقاط الاضافات س نکو گوئی نکو گفتست در ذات • که التوحید اسقاط الاضافات

عجب هر اسم که مشتق بود از چیزی طالب را در ادان طلب نظر بر دو چیز
افتد و حق عقل آنست که چون نظر بر چیزی افکند تا حقیقت او ادراک
نکند بچیزی دیگر نپردازد و آنرا ذریعه خلاص نسازد و اشتغال بغیر او حجاب
بود ازینجا ازین اسم اعظم هو مشتق نیست از چیزی تا طالب را دو بین کند
و یا گمان و یقین کند بلکه فرد مطلق هست مقدس از اشتقاق و موقد
آتش اشتیاق طالب را از غیر منقطع گرداند و بمطلوب رساند لا اله الا الله
پروردگار عالم و آفریدگار آدمی و آدم جل جلاله و عم افضاله فرمود
قل هو الله احد سه اسم در یک آیت ذکر کرد هو الله احد و مراتب روندگان
راه عشق سه آمد ظالم و مقتصد و سابق مراتب نفوس هم سه آمده اماره
و لوامه و مطمئنه اسم هو نصیب مقربان سابق هست که ارباب نفوس مطمئنه اند
در پرتو انوار احدیت او سوخته اند و دیده از دیدن غیر بر دوخته اند
هر یک در مقام استغراق از کل بی شعوراند و مجذوب لطف آن نوراند
هیچکس از ایشان با غیر نسازد بلکه با غیر نپردازد بلکه آدم و آدمیان را
و عالم و عالمیان را معدوم شمارد و نابود پندارد زیرا که همه در عالم
امکان اند و اسیر حد تا ندای را در نقش اسم هو در گفتن بر دوام کار منتهیان
سابق هست که جان شان بر حضرت عزت او بهزار دل عاشق هست زیرا که
اسم هو منتها اسم الله هست و ازین سر آنکس آگاه هست که جانش مستغرق
عشق او شده هست ای عزیز آنرا که بعالم هویت محبوب بار داده اند و با نیست
خود نپردازد بلکه بغلبات مشاهده جلال بگدازد و از خود بی شعور شود

و در پرتو آن نور شود مقامات و کرامات را و سکر و صحو را و اثبات
و محو را و فنا و بقا را و خوف و رجا را و بسط و قبض را و نفل و فرض را
و انس و هیبت را و سرور و رهبت را ید و اضافت نتوان کرد و ملک
اسرار او را بعبارت عیان نتوان کرد و محبوب چون بی نشانست بی نشان
شود و چون بوی در گل پیدا و نهان شود عزیزی که در طریقت قدمی
داشت ۲ با این ضعیف مکیفیت در وی از وبرهای روم در آمدم یکی از
راهبین دوربین که در من نظری داشت و از سر کار من خبری داشت
مرا بموضع برد یکی را دیدم چون خاشع ایستاده و مر شهود را آماده چشمی
از و بدل من در آمد گفت ای عزیز مدت دوازده سالست که در مشاهده
جلال هست بر قدم انتظار ایستاده و در اجابت دعوت را آماده هر سحرگاهی
ناگاهی اسم هو از و بسمع ما رسد چون اسم هو بگوید نوری از دهان او لامع
شود بر شکل آفتابی که طالع شود ای عزیز هو گویی هر آینه واله و حیران
بود چون مستغرق مشاهده محبوب بی نشان بود هویت محبوب انیت
وی را مضمحل گردانیده باشند و او را سبحات وجه خود بسوخته باشند اگر
از مقام استغراق بمقام استهلاک افتد در محبوب گم گردد و بی نشان شود
و جمله اسرار بر وی عیان شود چون قطره در لجه محیط عشق هر آینه بدو نشانت
نتوان کرد و اسرار او را عبارت نتوان کرد و اگر از مقام استهلاک بمقام
اصطلام افتد و ملک و عالم مسلم شود بیت بنده جایی رسد که محو شود
بعد از آن کار جز خدائی نیست ۰ آنچه درین مقام از و باستماع روندگان

و در حقیقت دمی داشت ۲

رسد انا باشد در مقام از خود بدو اشارت کند و گوید هو درین مقام
از و بخود اشارت کند و گوید **بیت** آن عزیزی که راز مطلق گفت ٭ راست
جنید گو انا الحق گفت ٭ قال بعض المشایخ من عرف معنی اسم هو نسی ماسواه
من الاسماء یعنی هر که بر معنی فردیت هو وقوف یابد نظرش بر عالم وحدت
افتد از کثرت و اضافت بپرهیزد و در ذیل یگانگی آویزد و چون از یکی یکی
ناظر شود بر در سرادق وحدت حاضر شود از خود بی شعور شود و در پرتو آن
نور شود واله و حیران گردد در وله و حیرت حق وجود او آن بود که در بحر شهود
غرق گردد و بغور مطلق مستغرق گردد او را درین مقام با هیبت از
کجا پروای یاد داشت اسامی ماند ای برادر آنکه خود را فراموش کند در استغراق
بذات محبوب که مشار الیه حرف اشارتست او را پروای یاد داشت اسامی
نماند چنانکه کسی در استغراق معلوم از علم معلوم بی شعور شود و این مقام را
والهان و دهش و حیرت گویند هر که بدین مقام رسید از کل اضافت
برسته پیوسته هوس میگوید **شعر** حب من اهواه قد ادهشنی ٭ لا خلوة
الدهر من ذاک الدهش **رباعی** از مستی عشق آنکه خاموش شدست
او از خود وجود خود فراموش شدست ٭ ناخورده شراب وصل در جام مراد
بیچاره دل شکسته مدهوش شدست ٭ ای برادر هر که او را شناسد هر آینه
بی چون شناسد و بیچون اشارت محال بود و از بیچون عبارت ضلال بود
در مذهب اهل عرفان و ذلک سر لا اله الا الله من احب شیا اکثر ذکره
ثابت است اما در بدایت عشق چون قدم در کوی گفت و گوی باشد

باز چون بعالم رفت و روی رسد العبد هم عن الله اکثر هم ذکر الله
جمال نماید بیچاره عاشق از درد دل پیوسته گوید **رباعی** گر عاقلی حدیث لو گم کنی
راه سر گفت و گوی محکم کنی ٭ پس سوخته جنید فراهم کنی ٭ بر گفته کریمی و ماتم کنی
عجب در منتهای کار لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک گفتن شیخ
این معنی است لعمری اگر در بدایت بدان معنی که کشف آن موجب کلال شد در نهایت
مکاشف شدی در روزی صد بار استغفار نبایستی کرد و انی لاستغفر الله
کل یوم مایة مرة نبودی و نه برای توده نام ویکبار برای استغفار آن استغفار
و ذلک سر ای برادر از آنکه در مقام تحمید فصاحت نماند او در مقام توحید
دم چون زند لا احصی ثناء علیک لا اله الا الله **س** احب مناجات الحبیب باوجه
ولکن لسان العاشقین کلیل **شیخ حمید الدین** الصوفی قدس سره العزیز السعیدی
الناگوری السوالی لقب او سلطان التارکین است و کنیت او ابو احمد از اعظم
خلفای بزرگ معین الحق والدین است در تجرید و تفرید قدمی راسخ داشت
وی از بندگان خاص حضرت مولی عز اسمه است همت عالی او از دنیا و عقبی
برتر است و نظر التفات او خریدار آنچه ورای شخوص ثلثه است نمی فهند او را
لسانی عالی است در تصوف و مکانی رفیع در توحید از اولاد سعید بن زید است
که از عشره مبشره است رضی الله عنهم وی از متقدمین مشایخ هند است سن
طویل یافته وی گفته است که اول مولودی که بعد از فتح دهلی در خانه مسلمانان
آمد منم و از زمان خواجه معین الحق والدین تا آخر وقت سلطان المشایخ باقی
بود و سلطان المشایخ کلمات او را از تصنیفات او انتخاب نموده بخط خود نوشته

بود و صاحب سیر الاولیا آنرا از خط سلطان المشایخ نقل کرده است
گویند در وقتی که نبیرهٔ او شیخ فریدالدین از ناگور بتقریب تزویج پسر
که برای او دختر سلطان محمد تغلق خواسته بود بدهلی تشریف آورد شیخ
نظام الدین اولیا تصنیفات شیخ حمیدالدین را از ایشان طلب داشت
اصول الطریقة را که از مصنفات اوست و کتابیست مشتمل بر قواعد طریقت
و اسرار حقیقت جامع متانت لفظی و لطافت معنوی فرستادند اول کرّه
بطریق تفاول بکشاد این کلمه برآمد بیت درویش نه آنست که مشهور جهانست
درویش همانست که بی نام نشانست شیخ نظام الدین تواضع نمود و این را
برطبق حال خود فرود آورد فرمود که مشایخ ما هنوز در مقام تربیت هستند
نقل است که وقتی خواجه معین را وقت خوش بود فرمود هر کس هرچه خواهد
گو بخواه که ابواب اجابت مفتوح است یکی دنیا بخواست و دیگری عقبی رو
بجانب شیخ حمیدالدین کرد که چه میخواهی که در دنیا و عقبی معزز و مکرم
باشی گفت بنده را خواستی نباشد خواست خواست مولی است تعالی
بعد از آن رو بجانب خواجه قطب الدین آورد و همین کلمه را فرمود وی
عرض کرد که بنده را اختیاری نیست هرچه حکم شود اختیار شماست خواجه
بعد از آن فرمود التارک للدنیا والفارغ عن العقبی سلطان التارکین
حمیدالدین صوفی از آن روز او را سلطان التارکین لقب آمد نقل است
که او را در سوالی که موضعی است از مواضع ناگور یک دو طناب زمین احیایی
بود که هم بدست مبارک خود آن زمین را میکاوید و تخم میریخت و قوت

فرزندان

(ازان) فرزندان میساخت و او را با شیخ الاسلام بهاءالدین ذکریا در باب
فقر و غنا مراسلات و مکاتبات بسیار است وفات او بیست و نهم
ربیع الآخر سنه ثلث و سبعین و ستمایه و مرقد او در ناگور است قدس الله
سره و مکتوبی دیگر بجانب شیخ فریدالدین شکرگنج دارد و در انجا نوشته است
قیل لو یعلم المشتغلون بقربی ما فاتهم من انسی لبکوا دمًا و لو یعلم المشتغلون
بانسی ما فاتهم منی لانقطعت اوداجهم و او را تصنیفات و مکتوبات
بسیار است و اشعار نیز دارد و این رباعی در بعضی رسایل وی مذکور است
بعضی از اولاد انجاب او میگفتند که هم از اوست والله اعلم رباعی
تا در تو ز پندار تو هستی باقیست • میدان بیقین که بت پرستی باقیست
گفتی بت پندار شکستم رستم • آن بت که ز پندار شکستی باقیست
و سرور الصدور از ملفوظات اوست که بعضی از اولاد او جمع کرده اند
در وی میگوید روزی خواجه بنده را پیش خود طلبید و گفت حمید
چونست که پیش ازین که قوی بودیم و جوان هرچه از خدا میخواستیم زود
می یافتیم اکنون که پیر و ضعیف شدیم و فرزندان آوردیم چون حاجت
بدعا شود کار بدرنگ می کشد بنده عرضه داشت کرد که بندگی خواجه را
معلوم است که چون مریم را رضی الله عنها عیسی صلوات الله علیه متولد
نشده بود میوهٔ زمستانی در تابستان و میوهٔ تابستان در زمستان از غیب
در محراب حاضر می یافت چون عیسی صلوات الله علیه متولد شد مریم خواست
رزق همچنان خواهد رسید فرمان آمد هزی الیک بجذع النخلة از بنده این حجاب

بسیار رسید خواجه افتاد فرموده است گفتی همچنین است و شهر نصف
او وصول الطریقه است و در انجا میفرماید مردان راه که روی ایشان
بدرگاه است سه طایفه اند چنانکه در کلام مجید آمده است الذین اصطفینا
من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق معذورانند و
مشکورانند و فانیانند معذوران کیانند آنها که بعد الایمان بالله
اقرارهم بالتوحید بحضرت حاضر نیایند و اگر آیند دیر آیند و آهسته آیند
و از خطاب سارعوا غافل باشند و مقتصدان کیانند آنها که با یمان
همعنان آیند و با اقرارهم رکاب و فانیان کیانند آنها که خطاب الست
بربکم یاد دارند و جواب آن که قالوا بلی فراموش نکرده اند و درین
جهان پیش از دعوت بحکم خطاب ازلی و جواب لم یزلی اجابت کرده اند
در بدایت کار بطلب نهایت اسرار بر آمده از ینها بسیار بوده اند
که پوشیده رفته اند و کسی نام ایشان ندانسته است و نشان ایشان
نشناخته و تا ی چند را که شناخته اند بتعریف خواجه ما محمد رسول الله
صلی الله تعالی علیه وسلم شناختند و اگر نه نام و نشان ایشان کسی
ندانستی و نشناختی یکی از ایشان ابو بکر صدیق بود که پیش از دعوت
بطلب رسالت بر آمد و مرد در خورد او را طلب کرد و یکی از ایشان امیر المومنین
مرتضی علی بود که پیش از بلوغ مستعد قبول دعوت گشت و یکی از ایشان اویس
قرنی بود که اگر پیغامبر صلی الله تعالی علیه وسلم تعریف نکردی نام او از هیچ
دیوانی بر نیامدی و نشان او در هیچ دفتری ثبت نکردندی زهی مکنت که

در حضرت عزت داشته که در دنیا خبری ننهاد و از دنیا خبری نبرد نهفت
آزاد آمد و شاد برفت و یکی از ایشان سلمان فارسی است رضی الله عنه
که پیش از دعوت در طلب هدایت بپوئید و صدق میثاق از خود
بجوئید از ینجا رفته ایم که فانیان کیانند آنها اند که چون معلوم ایشان
شد که خداوندشان تعالی موجودیست که فنا برو روا نیست
طالب فنای شدند که آن او وجود نیست و قدم در راه عدم نهادند
و سرها دران راه بباد دادند و تخته نومیدی اگرچه نخواندند نیست نخواندند
و در راه فنا وحید و فرید چون الف بماندند نه روی وجودشان بماند
و نه رای فنا در عین فنا باقی شدند و هر که در فنا باقی شود اینمعنی را بقای
ابد خوانند ازین روی است که درویشان گویند که ملک ما را زوالی
نیست یعنی ملک ما درویشی است و درویشی امری سلبی است نه ایجابی
ایجاب را سلب روا است اما سلب را سلب روا نیست و این سری است
غامض بفهم دشوار رسد تو اعتقاد نگاه میدار که صدور الاحرار
قبور الاسرار هر خزینه که معمور بود مخزون او مستور بماند و هر خزینه
که خراب بود مخزون او بر سر آب بود و نیز میفرماید چنین باید یا سقط
شود در ملک موقوف ماند اگر زاید زنده زاید و یا مرده اگر مرده زاید
او چون کسی بود که بمرگ طبیعی مرده باشد و اگر بمرگ طبیعی مرده باشد کامل
مرده باشد و یا ناقص و اگر ناقص مرده باشد مرجع او بدوزخ باشد
علی قدر نقصانه و اگر کامل مرده باشد یا بمرگ اجتهاد باطن مرده باشد

اگر سقط شود هم

و با مرگ اجتهاد ظاهر مرده باشد مرجع او با علی مقامات جنان باشد
و اگر بمرگ اجتهاد باطن مرده باشد جان او تا بمصعد خود که مبدا اش
از انجا بوده باشد نرسد بهیچ جا نه ایستد و نیز میگوید که بعضی ارباب
تحقیق چنین میگویند که حق را سبحانه و تعالی طلب باید کرد و بعضی میگویند
که طلب نشاید کرد هان تا تو هیچ کدام ازین دو قول را باطل ندانی
و هر دو را حق شناسی و هان تا در نظر تو ضد نماید و بر خلاف یکدیگر
که دو حکم بر خلاف یکدیگر آن زمان آید که از یک جهة باشد آنکه گوید که
طلب باید کرد یعنی اگر طلب نکنی تعطیل بود و آنکه گوید طلب نشاید کرد یعنی
اگر طلب کنی تشبیه بود و این هر دو معنی لایق و در خور حق نباید پس چه باید
کرد آنکه طلب چون مشبهان نکنی و ترک طلب چون معطلان نکنی یعنی
طلب فرو نگذاری که او در جهتی نیست تا در آن حرکت کنی در مکانی نیست
تا آن مکان لازم گیری آینده نیست تا بدعا و زاری بخواهی دور نیست
تا نزدیک او شوی گم شده نیست تا تفحص کنی زمانی نیست تا منتظر
زمان باشی مکانی نیست تا ملازم مکان گردی این همه نفی طلب است و حق ا
پس اثبات کدام است آنکه نفی خود و نفی اوصاف خود کنی تا از جمله صفات
بشریت گذاره کنی و از جمله صفات ملکیت کناره کنی و از کل اشیا مجرد و منفرد
آیی تا چنانکه او تعالی و تقدس لیس کمثله شیء است طلب تو لیس کمثله شیء شود
این اثبات طلب است هر که خواهد تا عکس درست نماید روی آینه صاف نکند
او محال طلب باشد و هر که طلب حق بکند و روی دل از اوصاف بشریت صاف

نکند

نکند او محال میجوید و هر که راه وصال رود و لوح سینه از نقوش پاک نکند
او بیهوده میگوید و هرزه می پوید طلب آن نیست که اثبات او کنی طلب آنست
که خود را محو کنی طلب آن نیست که بدو نازی طلب آنست که وجود خود را
در بازی طلب آن نیست که او را بجویی طلب آنست که ترک خود بگویی تو
آینه صاف کن چون آینه صاف شد عکس ضروری الوجود است
ره رو باید که در ره راست رود ٭ و آنگاه در آن راه چون ره راست رود
کج رو که بود بگو همت راست شو ٭ کج آن باشد که بی خواست رود
سوال پیران طریقت که مبنای حقیقت بودند چنین فرمودند که پندار میان ره
که پندار حجابست اگر کسی را پندار راست باشد چرا حجاب آید جواب
پندار بر دو گونه است یکی در راه چون توبه و عمل و زهد و تقوی و امثال
آن دوم در پیشگاه چون معرفت و فقر و صفا اگر پندار در راه است
و راست است حجاب است زیرا که پندار آنست که رونده را نظر بر خود
یا بر قدمگاه خود افتد و از نظرگاه محجوب گشت از سلوک باز ماند و اگر پندار
در پیشگاه است آن خود پندار دروغ است و این علمی دقیق و سری
درغامض است نداند مگر آنکه در صفا تمام است زیرا که پندار چون نقطه
سیاه است که بر جامه آید اگر آن جامه سیاه باشد نقطه دشوار نماید
و اگر سفید باشد آن سیاه در نظر آید و نیز میفرماید اول مرتبه از مراتب
راه علم است علم باید که بی علم عمل درست نیاید دوم مرتبه از مراتب طریقت
عمل است که بی عمل نیت را وجود نباشد سیوم مرتبه از مراتب درگاه نیت است

نیت صحیح باید که بی نیت صحیح عمل جز باطل نباشد چهارم مرتبه صدق است
صدق بباید که بی صدق عشق روی ننماید پنجم مرتبه عشق بباید که بی عشق
توجه درست نیاید ششم مرتبه توجه بباید که بی توجه سلوک راست نیاید هفتم
مرتبه سلوک بباید که بی سلوک در پیشگاه نگذارند هشتم مرتبه در پیشگاه
گشاده باید تا مقصود روی نماید اول مرتبه سلوک جهت آنکه از کونین
بیزاری مقصود جهت آنکه تو تمامی کل شیء هالک الا وجهه هم امروز چو خود
بجوانی • کار بست ورای علم رو آنرا باش • در بند که در معاش رو کار را باش
دل هست مقام مگاه بگذار و بیا • جان منزل آخرت رو جان را باش • راهی در پیش
تو نهاده اند هم باریک و هم دراز و ترا عمری داده اند هم تاریک و هم کوتاه
ترا امر کرده اند برفتن این راه دراز و شب دنیا اگرچه تاریک است
که الدنیا کلها ظلمة درین تاریکی بهر تو ماهتابی از مطالع عنایت طالع کرده اند
که خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره الله نور السموات والارض
واشرقت الارض بنور ربها برخیز و شتاب و این ماهتاب را غنیمت
دار و این عمر کوتاه که ترا داده اند که نشسته انگار و خود را یکی از مردگان
بشمار و اگر نه مرد مردی میدان و پوستین این جبت بر دل میخوان
جا نیست هر آینه بخواهد رفتن اندر غم عشق تو ره دادی تر اما خواه در بستر
غفلت در خواب غفلات خویش خفته است و نمیداند که دعوی محبت کرده است
و هر که دعوی محبت کند و چون شب در آید و بمحبوب خود نخسبد نام او در دفتر
کذابان بنویسند کذب من ادعی محبتی ثم اذا جنه علیه اللیل نام عنی طالب





غیبت است طالب عقبی طالب رویت است و طالب مولی طالب وصل
طالب غیبت صاحب همت است و طالب رویت صاحب منت است
طالب وصلت صاحب همت است و الهمة ورا الکونین و صاحب
ورا العالمین انبیا آفتاب آسمان وحدت اند که ایشان از نور الانوار
الله نور السموات والارض نور میگیرند بیواسطه رفتار و گفتار و اولیا
ماهتاب آسمان وحدت اند نور از آفتاب رسالت میگیرند بواسطه
گفتار و رفتار و دیدار انبیا و مومنان ستارگان آسمان وحدت اند
که ایشان نور از آفتاب رسالت بواسطه ماهتاب ولایت میگیرند بسبب
گفتار و رفتار و آثار و انوار و دیدار اولیا ترا ازین معلوم شود که
تعدد در وسائط و اسباب است نه در انوار چه نور یکی است و او جل جلاله
واحد واحد و فرد است که الله نور السموات والارض و اشرقت الارض
بنور ربها وان الی ربک المنتهی والیه یرجع الامر کله سوال چون مردم بمیرد
و جان او از کالبد جدا شود با اصل خویش راجع شود یا نه جواب راجع
آن بود که در زندگانی که آنرا حیات طبیعی خوانند مرجع خود را بشناسد
و حجابها بداند و عوائق و علائق معلوم کند و عشق آن عالم در وی
پدید آید و شوق مر آن را مدد کند تا حجابها براندازد و عوائق و علائق
قطع کند و روی از موجودات بگرداند و روی بموجد آرد و حق هر مقامی
چنانکه شرط آنست بگذارد و ادا کند و هر مقامی که بدو متصل است همه آن
مقام بگذارد و بمرگ حقیقی پیش از مرگ طبیعی بمیرد چون چنان زید و چنین

بمبر و باصل خویش باز کرده و وصل را و مساز سوال و نیا حیست جواب
کل ما دون الله فهو دنیا چه آن دون حق هست دنیاست نفس تو دون آنست
و هرچه بنفس تو نزدیکست دنیاست امروز دنیا بنفس تو نزدیک هست فردا
آخرت دنیای فردا اوست ازین معنی گفته اند امروز بر رو دی فردا
هرچار کی بود تو فردا • فردا آمنا و صدقنا خطاب خواهد کرد و لقد جئتمونا
فرادی کما خلقناکم اول مره یعنی چون آخر کار تا این بود از اول چرا اختیار
نکردی بختیاری باید تا این اختیار توان کرد که دنیا خانه نفس هست و اسباب
آلت حرب او و او در خانه خویش با قوت باشد و از ارباب و اصحاب خود
مدد دارد و روح درین عالم از اصحاب و احباب خود دور افتاده هست
و از معدن اصلی خود مهجور گشته تا مدد یزدانی نیاید همکاری از وی نیاید
سوال مدد یزدانی کی خواهد آمد جواب تا کی نهاده اند و برای کرا آماده اند
و کرا خواسته اند و از بهر کرا خواسته سوال او جل جلاله جواد مطلق است
و فیض دایم الوجود جواب این تفاوت که تو می بینی در فیض و فایض نیست
بلک در قبول و قابل سوال فرمودی که جود و فیض بی تفاوت هست تفاوت
که هست در قابل هست این تفاوت از کجا دانیم جواب هم از آنجا که تفاوت
سنگ و خاکست در اصل یکی را ماده صاف افتاده هست و دیگر را مکدر
از آنکه صاف افتاده هست بی واسطه قبول میکند و آن ارواح انبیاست یعنی
مخروج واسطه خواهد تا قبول کند خواه واسطه انبیا خواه واسطه اولیا خواه
واسطه حکما و علما راسخ و خواه واسطه مجاهده و ریاضت و از آنکه ماده مکدر

افتاد بهیچ واسطه قبول نکند و اگرچه بعضی بتقلید قبول کنند اما بتحقیق نرسد
سوال اینها نیز ماده مکدر افتاده باختیار و ارادت خاطر بود و یا نه جواب
بی اختیار و بی اراده خاطر یک برگ از درخت فرو نیاید و گیاه از زمین
بر نیاید سوال پس چه حکمت بود در آفرینش بعضی از ماده صاف و صرف و در
آفرینش بعضی از ماده مکدر و مخروج جواب او جل جلاله فاعل مختار است
و فعل او بی علت هست کسی را نرسد که گوید چرا و چون لا یسئل عما یفعل
و هم بیا لون یکی را در ازل شایان قرب و کرامت دانست و آنجا که دانست
در وجود آورد و لا صبل و یکی را در ازل شایان بعد و غرامت دانست
و آنجا که دانست پدید آورد و لا جور تو دست ازینجا بردار و پای همت
بر تارک فلک دار **رباعی** دنیا نه خوش هست و بعضی خوش باش • آخر که ترا
گفت بدنیا خوش باش • در همت عالیت بر آید زودی • بگذار تو هر دو را بمولی
خوش باش ظالم را شادی بحصول مراد دنیاست و مقصد را شادی بحصول
مراد عقبی است و سابق را شادی بوصول مراد مولی است شادی در آزادی است
سوال مشایخ طریقت چنین گفته اند که بندگی حقیقی است آزادی روا نیست
جواب تا بنده باشد چنین باشد و چون از صفات شد پس ما علی الحراب خراج
و مثال او در عالم شهادت مجنون است که بر وی نماز نیست سوال او مجنون
نیست جواب مجنون بر صفات است و او بی صفات فرق میان هر دو بیش از آن
نیست که یکی را مجنون گویند و یکی را مغلوب و این را صاحب نظران دانند
دیگران هر دو را مجنون خوانند سوال دین و دنیاست و دنیا فرمودی و مولی

که چیست بفرمای که دین چیست جواب دین ظالمان گریختن و آویختن است
گریختن از معاصی و آویختن بطاعات و دین مقتصدان بریدن و آرامیدنست
بریدن از دنیا و آرامیدن بعقبی و دین سابقان تبرا و تولی است تبرا از
ما دون الله و تولی بالله قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون سوال الحکم این
تقریر و بنیاد بر تفاوت آمد جواب دین یکی است و بی تفاوتست این تفاوت
که در نظر تو می آید تفاوت مردست نه تفاوت دین که دین بهر حال یکیست
بظاهر این بر سه دارو ی بجهتی مینماید اما آنکه بنظر باطن می بینند دانند فاینما
تولوا فثم وجه الله سوال شریعت را و طریقت را چگونه یکی دانیم جواب چنانکه
تو جان و تن خود را یکی میدانی طریقت جان شریعتست سوال چون اوست
و خبر او نیست امر و نهی بر کیست جواب الا له الخلق والامر امر بر امر خود است
و نهی بر خلق خود بگفتیم که نیست ملک گفتیم همه بدوست پس همه اوست سوال
دانستیم که دین چیست و بشناختیم که دنیا کدام است خبر کن ما را که بهشت
و دوزخ چیست جواب بهشت و دوزخ اعمال تست فمن یعمل مثقال ذره
خیرا یره و من یعمل مثقال ذره شرا یره از اعمال امروز فردا صورتها بتو
ساخته نمایند اگر خیر کرده فردا صورتها ملایم و موافق آن در پیش تو
دارند و اگر شر کرده صورتها موافق آن کردار در پیش تو آرند سوال
سالک که بود جواب آنکه بر ذات خود مالک بود سوال واصل که بود جواب
آنکه بر صفات خود هالک بود سوال نفس کیست و جان کدام است جواب نفس
آنست که نفس نفیس در طلب این خسیس که دنیا می خوانندش ضایع کند

اگر دنیا بذل کند مراد مقصود او خواست آن باشد خواه در آخرة خواه در دنیا
و جان آنست که نفایس انفاس در طلب جانان که او بخشنده بقا و دوام غنیمت
خرج کند زهی خرج و خهی دخل اگر دخل خواهی کرد چنین کن که نفس جان طلبید
نا گفت یابد و جان جانان جوید تا منعم یابد سوال از طلب نفس جان توان یافت
جواب چون از راه جان جوید توان یافت یعنی چون دل متابع جان گردد نفس
از میانه برخیزد او ان نتوان گفت شود هر که شود او هیچ نشود و بذا السر لا یمکن
کشفه طیبان القال مقال را درین میدان مجال جولان نتواند بود که هر چه گویی
آن بیان است و هر چه جویی آن نه آنست سوال پس گفت و گوی از برای چیست
و جست و جوی از برای چراست جواب گفت و گوی از برای جست و جوی است
و جست و جوی از برای رفت و روی است و رفت و روی از برای شست
و شوی است سوال شست و شوی از برای چیست جواب دل شناه میدان وحدت
است شست و شوی از برای آنست که چون شناه وحدت در میان آب دل در آید رفته
و شسته باید ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین مراد این معنی است سوال چون
مقصود طهارت دل است در طهارت گل چه حکم یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم
الی الصلوة فاغسلوا الایه جواب تا طهارت ظاهر فرمود زیرا که تو مرد روشن
دلی و صاف ضمیری بصفای باطن بدانی که حق را سبحانه و تعالی در صورت
نظری نیست که ان الله لا ینظر الی صورکم با این که او را بصورت نظری
نیست بطهارت او امر کرد و طهارت باطن که آن مخصوص است بنظر خاص و لکن
ینظر الی قلوبکم و نیاتکم بالطهارت والنظافة و طهارت باطن نیز مامور به است

فانعوا الله حق تقاته سوال طهارت ظاهر اولی ترست یا طهارت باطن جواب
طهارت هردو مطلوب الوجود است زیراکه هردو تار و پود است نتوان گفت
تار اولیتر یا پود هر که طهارت ظاهر فرمود بی طهارت باطن او نزدیک محققان
طریقت حشوی است و هر که بطهارت باطن امر کرد بی طهارت ظاهر او باطنی است
هردو طهارت معمول می باید هردو عالم معمور می شاید سوال راه چیست و منزل
کدام است جواب سوالی کردی که آن از اسرار است و جمله روندگان راه را
بکار است جواب این خبر بعد از امن یجیب المضطر اذا دعاه نتوان گفت و این
در که جمله عقلای عالم از سفتن آن عاجز اند بگفت نتوان سفت زبان حال
باید که گوید و گوش حال باید تا شنود و اگر هیچ کم از آن نباید که گوینده از دل
گوید و شنونده از دل شنود و من و تو آن نداریم پس به از آن نبود که گفت
و شنیده انگاریم سوال اگر گوید چاره هست از آنچه شمه از آن بگوییم و بشنویم
تا دلها مضطرب نمانند و جانها تخته نومیدی نخوانند جواب گوییم بعون الله
و اذنه که از کدام راه و منزل سوال میکنی از راه و منزل ارباب شریعت و یا
از راه و منزل اصحاب طریقت سوال از هردو جواب راه و منزل ارباب
شریعت از نفس و مال برآمدن است و بنعیم مقیم در آمدن که ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم و اموالهم الایه و راه و منزل اصحاب طریقت از جان
و دل بدر آمدن است که و تبتل الیه تبتیلا و بذروه اعلی وحدت برآمدن
که وان الی ربک المنتهی ای درویش ترا میگوییم زیراکه تو مسافری و دیگران
مقیم اند مسافر شریعت را نیت اقامت درست نیاید زیراکه مسافر شریعت را

روی بجال و ملک نمی تواند بود و مسافر طریقت را روی بمالک الملک است
سوال مالک الملک کجاست تا روی دل بوی آریم جواب کجاست که نیست اینما تولوا
فثم وجه الله مرد باید که از نصیب دنیا و آخرت برآید و حظوظ نفسانی بگذارد
هر جا که باشد با او باشد و هر جا که رود بدو رود روی آرد و هر چه گوید بدو گوید
و هر چه جوید بدو جوید بلک او را جوید هان تا نه پنداری که او جل جلاله از تو
دور است بلک تو از و دوری چون تو بی تو در تو محو شد فتح الباب آن در
که کس نگشاده است بر تو بگشایند و ترا بی تو مقصود بنمایند سوال کس نیست وی دیده است
او را بنماید جواب دیده است انگه با دیده است نی نی دیده است انکه بی دیده
نادیده بود دیده کجا آید دوست ⁂ خواهی که شوی دیده برون آی ز پوست
از دیده و دیدنی چو تو بگذشتی ⁂ دانی که کسی نیست به عینی همه اوست
سوال این معنی بسی مشکل است بفهم نمی رسد جواب تا وهم بر جاست این معنی
فهم نشود زیراکه وحدت مطلق است و وحدت از صورت منزه است و از
نقش مقدس و وهم نقاش است و صورت انگیز و وحدت و کثرت ضدانند
والضدان لا یجتمعان ازین معنی بود که ابوحنیفه رحمة الله علیه فرمود که
من عبد ما یدخل فی الوهم فهو کافر حتی یعبد ما لم یدخل فی الوهم این نیست
که کس را برآمدن برین مجال نیست الا من شاء الله راه چنین باریک
و شب چنین تاریک و تو خفته انگاه بگویی که من مذهب ابوحنیفه دارم
پس روی افعال است نه پس روی اقوال باش تا فردا پرده از روی کار
برگیرند معلوم شود که خواجه چه مذهب که داشته است یوم تبلی السرائر فماله

من قوة ولا ناصر سوال او جل جلاله پرده پوش است فردا پرده این مفلسی
خاک نخواهد درید جواب پیغامبر صلی الله تعالی علیه وسلم من القی جلباب
الحیا فلا غیبة له درین حدیث مستوفی است اگر دریافتی فهو المراد واگر نه
بدانکه فردا کار برخلاف روزگار خواهد بود ظاهر باطن خواهد گشت و باطن
ظاهر بالا بقعر و دبدل خواهد شد و فرود بالا عوض خواهد پذیرفت
پیغامبر فرمود صلی الله تعالی علیه وسلم یحشر الظالم یوم القیمة علی صورة
الذر باطن نصیحت توبه نصوح بیارای تا بفضوح قیامت مبتلا نشوی که فضوح
الدنیا اهون من فضوح الاخرة سوال پیغامبر فرمود صلی الله تعالی علیه وسلم
الموت کفارت چون گناه بموت کفارت شد فضیحت آخرت چه معنی دارد جواب
گناهی است که بمرگ کفر شود وگناهی است که بطول مکث در گور کفر شود
وگناهی است که بعذاب قبر کفر شود وگناهی است که تا دوزخ نه بیند و آتش
دوزخ آن گناه را نسوزد هیچ سود ندارد مرد باید که ازینجا چندان
نور برد که آن نور مر نار دوزخ را فرو خورد جز یا مومن فان نورک اطفأ
لهبی سوال دنیا دوزخ نقد ما شده است و آتش گرسنگی و بی نوایی در ما
افتاده مصرع من سوخته آتش برآیی • مر سوخته را دوباره بریان نکنند
جواب سوخته آتش جانی باید نسوخته آتش بریانی در سوخته آتش آتش دوزخ
نگیرد آن سوخته آتش عشق است که آتش دوزخ بدیدار او بمیرد سوال
آتش دوزخ با درویشان چکار دارد که او را از برای متکبران و فرعون صفتان
در وجود آورده اند که النار مثوی المتکبرین جواب آتش دوزخ با دزد و بنیان

هیچ آمیزشی و آویزشی ندارد چه طاقت آتش فقر بهشت هم ندارد تا بها
دوزخ کجا دارد اما فقر کو و فقیر از کجا فقر سیاه است که الفقر سواد الوجه
ز و باید که تا فقر در سرای سینه او فرود آید کافر نعمتی باید یعنی پوشیده
صفتی تا جمال فقر او را روی نماید کاد الفقر ان یکون کفرا سوال چه گونه
کفر است و چه صفت که هست درویش درویش است جواب زنهار تا هر فقیر را
فقیر ندانی و هر حقیر را حقیر نشماری که صفات ذمیمه پوشیده عدم امکانست
تا آورده است که مولانا رکن الدین بر مولانا شمس الدین سنجری شکر
عدم قوی و قدرت بدین صفت گفتی که الحمد لله علی عدم الامکان و بیاز می
فرمودی که مبادا که آدم را ناخن انگشت دراز شود و اگر ناخن خود را دراز
مبیند خواهد که شکم برادر مسلمان پاره کند با فقر مگو کرا طاقت بود که الصبر
مع التنین اهون من الصبر مع الفقر قوت پیغامبری باید تا با وجود امکان
فقر نماید و در فقر فخر افزاید سوال فخر بهر حال که هست مذموم است جواب
فقرا مر عدمی است بوجود فخر کردن مذموم است و بعدم فخر کردن محمود
ازین است که خواجه ما صلی الله تعالی علیه وسلم بوجود دنیا و آخرت فخر
نکرد چون کار بفقر رسید گفت الفقر فخری شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره
از کمل مشایخ است مناقب او ازانچه در کتب مشایخ چشت نوشته اند معلوم
توان کرد در فوائد الفواد نقل از سلطان المشایخ میکند که شیخ جلال الدین
تبریزی مرید شیخ ابوسعید تبریزی بود بعد از وفات پیر در خدمت شیخ شهاب
الدین سهروردی افتاد خدمتهای کرده که هیچ بنده و مرید را میسر نشود

گویند که شیخ شهاب الدین هر سال بسفر حج رفتی بیر شده بود و ضعیف تو شنه
که رای او میدانستند چندان بمزاج او نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی
نوعی کرده بود که دیکدانی ودیکی بر سر کرده می برد و آتشی دران کرده
چنانچه سر او نسوزد تا چون شیخ طعامی طلبیدی طعام گرم پیش بردی
وی با خواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین مودت داشت ذکر او در
کتب مشایخ چشت بسیار است و هم در زمان خواجه بدهلی تشریف آورده بود
شیخ نجم الدین صغری شیخ الاسلام دهلی که قبر او برابر قبر مولانا برهان الدین
بلخی است با او نقاری پیدا کرد و او را با مری شنیع متهم ساخت و چنان
انگیخت که او را بجانب بنگاله روان کردند چون در بنگاله رسید یک روز
بر آبی نشسته بود برخاست و تجدید وضوی کرد و حاضران گفت بیائید
تا بر جنازه شیخ الاسلام دهلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد و همچنان
بود که بر زبان او رفته بود بعد از آن که نماز کرد روی سوی حاضران کرد
گفت اگر شیخ الاسلام دهلی ما را از شهر بیرون کرد شیخ ما او را از جهان
بیرون کرد و هم در فواید الفواد نقل از سلطان المشایخ میکنند که فرمود
شیخ جلال تبریزی قدس سره چون در دهلی آمد و بعد از چند گاه روان
شد میگفت که من چون درین شهر آمدم زر صرف بودم این ساعت نقره ام
تا بشتر چه خواهد شد در خیر المجالس منقولست که شیخ نصیر الدین محمود فرمود
که شیخ جلال الدین تبریزی را قاعده بود که چون نماز اشراق میگذارد
در خواب میشد و این را دو جهت گفته اند یکی آنکه حدیث پیغمبر است علیه السلام

هر که بعد از اشراق بخسپد او را فقر روی دهد فرمود فقر اهل طریقت
نمیگویم یعنی او محتاج شود درم و دینار برو ست او نماند شیخ جلال الدین
تحقیق بدین نیت تا او فقیر شود دوم آنکه شیخ چون نماز خفتن گذاردی در مراقبه
شدی و همه شب بیدار بودی هرگز شب نخفتی پس هر که همه شب بیدار
باشد هر آینه وقت اشراق نوم غلبه کند محرر سطور گوید عفا الله عنه که
این فعل مذکور از شیخ بغلبهٔ حال و عارضهٔ وقت است مبتدی را در بنا
و امثال این اقتدا نشاید کرد و حجت نباید گرفت والله اعلم و هم در وی
نقل میکنند که اندرانچه شیخ جلال الدین تبریزی در بداون رسید روزی
در دهلیز خانه نشسته بود مردی جغرات فروشی کوزه جغرات بر سر کرده
پیش آن در بگذشت و این جغرات فروش از جماعهٔ قطاع طریق بود که
در مواشی بداون می باشند چون نظر او بر روی مبارک شیخ جلال الدین
افتاد هم در اول لقیه درونه او بگشت چون شیخ در رو تیز بدید گفت در دین
محمد صلی الله تعالی علیه وسلم اینچنین مردان هم باشند بر فور ایمان آورد
شیخ او را علی نام کرد چون او مسلمان شد در خانه رفت و یک لک جیتل نقد مبتی
آورد شیخ قبول کرد و فرمود که این سیم را هم تو نگاهدار از انجا که خواهم گفت
بمصرف رسانی فی الجمله ازین سیم هر کس می بخشید یکی را صد درم میفرمود و
یکی را پنجاه و یکی را کم و یکی را بیش و هر کرا اندک فرمودی پنج جیتل فرمودی
اقل تصدق شیخ پنج جیتل بودی تا چند گاه بر آمد آن همه سیم خرج شد یک درم
ماند این علی میگوید که در دل من گذشت که برمن یک درم بیش نمانده است و اقل

بخشش شیخ پنج درم است اگر کسی را چیزی خواهند فرمود من چه خواهم کرد هم درین
اندیشه بودم که سایلی بیامد سوال کرد شیخ مرا گفت یکدرم او را بده
و هم در وی نقل میکنند که چون از بداون عزیمت لکهنوتی کرد این علی نام با
او روان شد شیخ فرمود که تو باز گرد باز علی گفت که من بر که باز گردم خبر تو
کرا دارم چون قدری برفت باز شیخ فرمود که باز گرد باز علی گفت که مخدوم
و پیر من تویی من بی تو اینجا چکنم شیخ فرمود که باز گرد که این شهر در حمایت
تست و هم در وی نقل میکنند که شیخ شهاب الدین سهروردی وقتی از سفر
حج باز آمده بود اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یکی خدمتی آورد از
نقد و جنس بسیار درین میان زالی بیامد گرهی از چادر کهنه خود بکشاد
و یکدرم پیش آورد شیخ شهاب الدین آن یکدرم بستد بالای آن تحف
و هدایا بنهاد آنگاه از حاضران هر که بود فرمود که شما را هر چه میباید از
تحفه و خدمتی برگیرید هر یکی بر می خاستند نقدی و صره و کالائی بر میگرفتند
شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه حاضر بود او را اشارت
کرد تو هم چیزی برگیر شیخ جلال الدین برخاست آن یک درم که آن زال
آورده بود برگرفت شیخ شهاب الدین چون این بدید گفت این همه
تو بردی چنین گویند که شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ بهاء الدین زکریا
باهم سیاحت بسیار کرده اند تا وقتی که بشهری که شیخ فرید الدین عطار
در انجا بود رسیدند شیخ بهاء الدین را روش چنان بود که چون بمنزل
میرسید بعبادت مشغول میشد و شیخ جلال الدین بسیر شهر بیرون آمد شیخ

عطار را دید که نشسته است محو انوار کمالات او شد چون بخوابگاه
باز آمد با شیخ بهاء الدین گفت که امروز شما چه بازی را دیدم که از خود
رفتم شیخ بهاء الدین فرمود که جمال با کمال بر یاد نکردی گفت که با وجود
او از هیچ خبر یاد نیامد از آن تاریخ باز درمیان شیخ جلال الدین و شیخ
بهاء الدین مفارقت افتاد و در فواید الفواد نقل میکنند که شیخ جلال الدین
تبریزی مکتوبی بجانب شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه فرستاده است
و در انجا نوشته من احب افنی و الثنا لم یفلح ابدا و نوشته است که هر که
دل بر صحبت بنده گوئی صار عبداً للدنیا و در خیر المجالس نقل از شیخ نصیر الدین
محمود قدس سره میکنند که فرمود قاضی کمال الدین جعفری رحمة الله علیه صاحب
کتاب متفق در بداون قاضی بود و کتاب متفق در بداون نوشته است
فرمود قاضی کمال الدین علامه بود و هم از متفق معلوم است فرمود که میان
شیخ جلال الدین تبریزی و قاضی کمال الدین محبت بود قاضی بر شیخ آمدی و شیخ
بر قاضی رفتی روزی شیخ بر قاضی آمد خدمتگاران پیش در بودند پرسید
قاضی چه میکند گفتند نماز میگذارد شیخ گفت قاضی نماز گزاردن بادی میداند
این سخن گفت و بازگشت این سخن با قاضی رسانیدند روز دیگر که قاضی
با شیخ جمع شد این حرف را از شیخ پرسید که شما همچنین گفته اید که قاضی نماز
گذاردن میداند فرمود آری گفتم قاضی گفت چگونه شیخ گفت نماز علما دیگر است
و نماز فقرا دیگر قاضی گفت فقرا دیگر قران میخوانند یا رکوع و سجود دیگر میکنند
شیخ گفت خیر قران همان میخوانند و نماز همچنان میگذارند اما قبله علما از جهت

بیرون نیست یا آنی است یعنی از کعبه بعید است بروی توجه جهت کعبه
فرض است اصابت عین فرض نیست و یا قریب است بروی اصابت عین فرض
یعنی نظر بر کعبه دارد و نماز بگذارد و یا جهة تحری است مثلا جائی است که جهت
کعبه مشتبه شود پس او تحری کند در هر جهة که تحری او واقع شود قبله او همان
باشد قبله علما ازین سه بیرون نیست اما فقرا تا کعبه را معاینه نه بینند
تکبیر نگویند قاضی را این سخن گران آمد اما چون میان ایشان صحبت بود در مجلس
هیچ نگفت و بازگشت شب قاضی در خواب دید که گویی شیخ جلال الدین
تبریزی بر عرش مصلا انداخته نماز میگذارد اتفاقا بامداد در خانه کسی
دعوت شد شیخ و قاضی هر دو یکجا شدند شیخ آغاز کرد که همت و نهمت
علما هم برین است که متولی شوند یا مدرس شوند یا آنکه ازین همت بلندتر
کنند قاضی شوند یا ازین بلندتر کنند صدر جهان کردند همت ایشان ازین
بالاتر نیست اما درویشان را مراتب بسیار است پایه اول این بود که [illegible]
قاضی را نمودند قاضی چون شنید برخاست و در پای شیخ افتاد و مستغفر شد
میر سید محمد گیسو دراز در جوامع الکلم نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکنند که
شیخ جلال الدین مردی کامل و مرید شیخی کامل بود پیر او شیخ ابو سعید تبریزی است
و با شیخ شهاب الدین سهروردی صحبت داشت و اختیار را خمول و ذبول
و خلوت بود در هر مقامی که رفتی کرامتی و برهانی ازو پیدا می آمد روزی
در خانه شیخ قطب الدین سماع بود شیخ جلال را ذوقی بود چنانکه از یک دیوار
صفه بدان دیوار میزد و هم در جوامع الکلم مینویسد که شیخ فرید الدین قدس سره

در کودکی بیشتر مشغول و مستغرق بودی تا آنکه او را مردم قاضی بچه دیوانه
میگفتند باری شیخ جلال الدین دران منزل رسید پرسید اینجا درویشی
هست گفتند که کودکی هست دیوانه شکلی که در مسجد جامع افتاده می باشد
شیخ جلال الدین بدیدن او آمد و اناری بدست او داد او صایم بود
آخر بخلق قسمت کردند یک دانه افتاده ماند وقت افطار هم بدان
دانه روزه بگشاد از روز مزید و ترقی بالاتر یافت با خود گفت اگر
تمام انار میخوردم چه مزیدهای می بود چون بشیخ الاسلام قطب الدین
پیوست این حکایت شیخ فرمود بابا فرید هرچه بود هم دران یک دانه
بود برای تو داشته بودند در سیر الاولیا می نویسد که در اثنای آنکه
میان شیخ فرید الدین و شیخ جلال الدین مکالمه میرفت شیخ فرید الدین
بغایت جامه پاره داشت هر بار باد میزد و شیخ بدامن پیراهنش محل ازار
پاره می پوشید شیخ جلال الدین دریافت فرمود که درویشی در بخارا بتعلیم
مشغول بود هفت سال ازار در تن نداشت فوطه داشت خاطر جمع دار تا
چه شود سلطان المشایخ میفرمود که شیخ جلال الدین ازین درویش مراد
نفس خود داشت و شیخ ابو سعید تبریزی شیخ جلال الدین تبریزی خلیفه
پیش او یک بدره مال آورد نگرفت پیش هر یکی از خادمان و متعلقان
شیخ رد نگرفتند بیرون آمد دختری بالغ از آن خادم پیش در ایستاده بود
او را داد که تا ساختگی کار خیر کند روزی بر شیخ وقت تنگ بود هفته
بی طعام و بی آب گذشته بود از غایت اضطرار قوت ایستادن برای نماز

نمانده بود خادم بر دست شیخ برکاله نانی آورده داد و شیخ آنرا خورد و آن
شب از واردات الهی خبری نبود واند و همچنین شد با خود حساب چند روز
کرد خبر آن برکاله نان سببی دیگر نیافت خادم را طلبید پرسید که آن نان از کجا
بود خادم عرضه کرد مالی که پادشاه فرستاده بود شما نگرفتید و ما نیز نگرفتیم
بر دست دختر بالغه من داد او از آن وجه نانی پخته بود و این برکاله از آن
بود شیخ گفت تو مرا دشمنی او را از خانقاه خویش بدر کرد نقلست
از شیخ نصیر الدین محمود قدس سره که فرمود شیخ جلال الدین تبریزی
کامل الحال بخدمت شیخ ابوسعید رسید بعد از کمالیت ارادت آورده
از ورد روایت کرده اند که او گفت بر من هفتاد مرید تارک داشت که پوشش
ایشان میزری در ته و عرقچینی در بر و کلاهی بر سر و اگر ایشانرا از آب
پیش آمدی و کشتی نبودی پای بر آب غرقاب می نهادند و میگذشتند
و ایشان در سفر می بودند و هرگز اقامت نکردندی و فرمود که بوسعید
سه بوده اند یکی شیخ بوسعید ابوالخیر و دوم بوسعید تبریزی پیر شیخ جلال
الدین تبریزی سیوم ابوسعید اقطع در بغداد بودی او را اقطع از آن گویند
که دست او بتهمت طراری بریده بودند در اول حال که شیخ ابوسعید اقطع
شهرتی نداشت در خانه او چند فاقه برآمد حرم او طعنه زد و گفت که این
زهد و تقوی تو بدانگی نخرم برو در بازار و چیزی بخواه شیخ در بازار رفت
و از کسی چیزی خواست درین میان یکی را کیسه بریده بودند او شیخ را گرفته
پیش خلیفه برد خلیفه حکم کرد که دست او قطع کنند دست راه پیش خود نهاد و گفت

ای دست

دست ه

ای دست هر که خزانه خدا گذاشته در خزانه غیر دست بزند سزای او این
باشد بعده با دل گفت که ای دل دیدی که بر دست چه رفت اگر تو هم خزانه
خدای گذاشتی و در خزانه غیر چشم داشتی سزای خویش ببینی بعده از هیچکس
سوالی نکرد قبر شیخ جلال الدین تبریزی در بنگاله هست زوار و تبرک به
و هر جا که وی مشغول بود مقامی ساخته اند و زیارت میکنند قدس الله تعالی
سره العزیز شیخ نظام الدین ابوالموید از مشاهیر بزرگان هست در زمان سلطان
شمس الدین معاصر خواجه قطب الدین قدس سره بود و شیخ نظام الدین
اولیا نیز او را دیده هست میر حسن در فواید الفواد می نویسد که بنده
عرضه داشت کرد که شما در تذکیر او وقتی بوده اید فرمود که آری ولی در آن
ایام کودک بودم درک معانی چندان بمراد نبوده هست روزی در تذکیر
او در آمدم او را دیدم بر در مسجد نعلین در پای داشت آنرا از پای کشیده
بدست گرفت و در مسجد در آمد و دوگانه بگذارد من هیچکس را در نماز
بر هیئت او ندیده ام دوگانه با راحت بگذارد و بالا منبر رفت مقری بود
که او را قاسم گفتندی خوشخوان او آیتی بخواند بعد از آن شیخ نظام الدین
ابوالموید رحمة الله علیه آغاز کرد که بخط بابای خود نوشته دیده ام هنوز
سخن دیگر نگفته بود که این سخن در حاضران در گرفت همه در گریه شدند
آنگاه این دو مصراع بگفت شعر بر عشق تو و بر تو نظر خواهم کرد ۰ جان در غم
تو زیر و زبر خواهم کرد ۰ این بگفت و نعرها از خلق برآمد بعد از آن دو سه بار
همین دو مصراع بگفت آنگاه گفت ای مسلمانان دو مصراع دیگر این بیت یادم نمی آید

قدس سره

حکیم این سخن بر طریق تعجب گفت چنانکه در همه جمع اثر کرد آنگاه قاسم مقری آن
آن دو مصراع یاد داد. سر بر در دلی نجاک در خواهم شد. بر عشق سری زگور
بر خواهم کرد. این رباعی تمام بگفت و فرو آمد جد شیخ نظام الدین اولیا
شمس العارفین گویند و شیخ جمال کولوی که مقبرهٔ او در کول است از اولاد
اوست رحمة الله علیهم **شیخ برهان الدین محمود بن ابی الخیر اسعد البلخی**
از اکابر علماء وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود موصوف بود بوفور
علم و دانش و وجد و سماع جامع بود میان علوم شریعت و طریقت بعالم
شعر نیز میلی داشت و بعضی شعرهای درویشانه نیز ازوی نقل میکنند چنانکه
این بیت **بیت** کر کرم عام شد رفت ز برهان عذاب. در بعمل حکم شد
وه که جهان امید بدینست. وی مشارق را پیش مصنف سند کرده بود **نقلست**
که وی میگفت که من خورد بودم بقیاس شش هفت ساله همراه پدر خود
در راهی میرفتم آوازهٔ مولانا برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه در
افتاد پدر من ازو تحاشی کرد در کوچه دیگر رفت مرا بر جای گذاشت
چون کوکبهٔ مولانا برهان الدین مرغینانی نزدیک رسید من پیش شدم
سلام کردم در من تیز بدید و این سخن بگفت خدا مرا چنین میگویاند که این
کودک در روزگار خویش علامهٔ عهد شود من این سخن بشنیدم و همچنان در رکاب
او روان شدم باز مولانا برهان الدین مرغینانی فرمود که ملهم خدا
مرا چنین میگویاند که این کودک جهان شود که پادشاهان بر در او بیایند **نقلست**
که او بارها گفتی که خدا عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از یک کبیره

ازو برسیدند آن کبیره کدامست گفت سماع چنگ است که چنگ را بسیار
شنیده‌ام و این ساعت اگر باشد هم بشنوم قبر او جانب شرقی حوض
شمسی است زیاره و تبرک مردم این دیار خاک قبر او را باطفال بخورانند تا
سبب مزید فتح علم گردد و از بخیه قبر او از پایان شکسته بود چند بار ویران
کرده‌اند و باز عمارت کرده رحمة الله تعالی علیه **شیخ احمد نهروالی رحمة الله تعالی علیه**
مرید قاضی حمید الدین ناگوری است مردی بزرگ بود شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین
ذکریا قدس سره کم کسی را پسندیدی در باب شیخ احمد نهروالی گفته است
که اگر مشغولی احمد سنجیده آید ده صوفی باشد شیخ نظام الدین اولیا
فرمود در آن سماع که واقعه شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس سره بود
احمد نهروالی نیز در آن مجلس بود شیخ نصیر الدین محمود میگوید که شیخ احمد
نهروالی گاه گاه بر سر کارگاه او را حالی پدید شدی که از خود غایب
شدی و دست از کار بداشتی و جامه خود بافته شدی روزی
قاضی حمید الدین ناگوری قدس سره بدیدن او آمده بود و ملاقاتی کردند
بعد از آن وقت وداع قاضی حمید گفت احمد تا چند درین کار
خواهی بود این بگفت و بازگشت همان زمان شیخ احمد برخاست که میخ
محکم کند میخ سست شده بود دست بر میخ آمد و دست بشکست شیخ احمد
بزبان هندی گفت این برکت قاضی حمید الدین دست من بشکست بعد از آن
شیخ احمد ترک کار گرفت و کلی بخدا مشغول گشت قبر او در بداون است رحمة الله
علیه **شیخ محمد ترک نارنولی رحمة الله تعالی علیه** اصل او از ترکستانست و از آنجا

بدیار هند رسید و در نارنول ساکن شد وی مرید خواجه عثمان هارونی است
و ما در اینجا از ملفوظات مشایخ دیده‌ایم ذکر او نیافته‌ایم و عوام آن دیار
او را پیر ترک و ترکان و ترک سلطان نیز گویند و مقبرهٔ او ملجأ خواص
و عوام آن دیار است چون از ترکستان بدیار هند رسید در قصبهٔ نارنول
حوضی بود که مدفن او بر لب آن حوض است و الان حوض مسمار شده
رفته است و در آبادانی شهر در آمده سکونت کرد وی مجرد بود و متوکل
و حصور و از توالد و تناسل دور و هیچکس را به بیعت دست نداد و مرید
نساخت آورده‌اند که در اوائل اسلام کافران در نارنول قوت داشتند
و مسلمانان در شهر اندک و هندوان فرصت نگاه میداشتند روز عید بود
در نماز یکبارگی بر سر مسلمانان ریختند و شهید ساختند بسیار مسلمانان در آن
روز بسعادت شهادت رسیدند و شیخ محمد ترک نیز همدران روز شهید
شد اکثر شهدا را بر لب حوض کهنه بیال دفن کردند شیخ در مسکن مألوف
خود مدفن یافت و دو ران مشهد و شهدا آسوده‌اند یکی بر بلندی است
او را بلند شهید میگویند و یکی در نشیب از آن نشیب شهید میخوانند
هر دو حافظ کلام الله بوده‌اند گویند که بعضی از صلحا آواز تلاوت
قرآن از ایشان شنیده‌اند که بطریق دور میخواندند آورده‌اند که در
زمان بدو اسلام هندوستان کوهستان نارنول از جوگیان صاحب
استدراج پر بوده و بر بالای کوه حوض که در شهر نارنول واقع است
بتخانهٔ عظیم بود آن همه بت پرستان و بتخانه‌ها بعظمت و کرامت شیخ محمد

نیز پارسا

ترک برنشان

ترک برنشان و ویران شد آورده‌اند که مسافری بود عارف نام و زن او
عاقر بود یا خود عقیم بود در نارنول رسید و جاروب کشی مقبرهٔ شیخ محمد
ترک اختیار کرد دایم مستدعی فرزندی بود روزی از قبر شیخ آوازی
شنید که من این جاروب کشی تو را تا قیامت قبول کرده‌ام اکنون از آن
عارف مقدار دویست و سیصد تن از مرد و زن خواهد بود که مجاوری
مقبرهٔ شیخ میکنند و نذر و فتوح میگیرند آورده‌اند که شهر نارنول زمین تالی
بود صالح و متقی شخصی ودیعتی پیش او نهاده بود و خود مسافر شده بعضی
مردم بدیوان خبر کردند که فلان زمین تاب مال غایب در دست دارد
دیوان او را زجر کرد و مال طلبید او گفت که این پیش من ودیعت فلان
سوداگرست بمیعاد معین قرار داده‌اند داور اخلاص کردند چون میعاد رسید
صاحب ودیعت پیدا نشد باز مطالبه کردند و مصادره نمودند در این نوبت
که آن سوداگر یکایک در رسید و مال خود را گرفت آن زمین تاب
قصه را بوی باز نمود و از رسیدن او یکایک باز پرسید گفت من بر ساحل
دریا میگذشتم که شخصی ترک وضع در پیش آمد و گفت آن مال تو که پیش
فلان زمین تاب ودیعت است ضایع میگردد اگر تو میتوانی آنجا زود
برسان من عرض داشتم که راه بسیار چگونه زود برسم در این حیرت بودم
که آن مرد ترک وضع مرا فرمود که چشم خود را بر بند و بسم الله بگو همچنین کردم
چون چشم بکشادم خود را در سواد نارنول یافتم ملا محمد نارنولی میگفت
رحمة الله علیه که با در من میگفت که مرا برادری بود غایب و قتها به تربت

استمداد میکردیم که آن غایب ما بسلامت برسد بعد از مدتی بوطن برسید
و آنچه بروی گذشته بود باز نمود و از انجمله آن بود که گفت روزی جماعه
هندوان بر من غلبه کرده بودند و من دست از حیات شسته بودم
ناگاه ترکی با هیبت سرخ روی و زرد موی از گوشه بیابان در
رسید و مرا از شر آن کافران باز رهانید و با بادانی رسانید و خود
غایب شد **نقلست** که یکبار شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی را بادشاهی
باکراه بجانب تته روان ساخته بود براه نارنول متوجه تته بود چون
یک کروهی نارنول رسید از چوڈول فرود آمد و متوجه مقبره شیخ محمد
ترک شد درون روضه سنگی هست مقابل قبر زمانی متوجه بآن سنگ
بود بعد از ان متوجه قبر شیخ شد چون از زیارت فارغ شد پرسیدند که
چه سر بود که اول بسنگ متوجه شدید و بعد از ان بقبر فرمود زهی جد بزرگواری
که خداوند کارش بنواختن او در خانه او بیاید و او را سربلند سازد
من روحانیت حضرت سید کاینات را صلی الله تعالی علیه وسلم بالای
این سنگ حاضر دیدم تا آن دم که آن معنی بر من مکشوف بود متوجه آن
سنگ بودم چون آن معنی از بصیرت من غایب شد متوجه تربت شیخ
شدم بعد از ان شیخ نصیر الدین محمود سر در مراقبه بود چون سر از مراقبه
برداشت فرمود هر کرا مهمی صعب پیش آید و باین روضه متوجه کرده و مدد است
که آن دشواری او آسان کرده دیکی از پاکان گفت که اکنون شما را مشکلی
پیش آمده است فرمود از برای همین معنی میگویم که دشواری مرا حق تعالی

برکت

برکت ایشان آسان کرداند و سه منزل از نارنول نگذشته بود که بادشاه را
واقعه شد و شیخ نصیر الدین محمود بدهلی باز گشت آن سنگ در مقابل قبر
او هنوز هست و مردم زیارت او میکنند رحمة الله تعالی علیه **شیخ ترک بیابانی**
گویند که وی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی است و از احوال او
چیزی مشخص نشده است که نوشتن را شاید قبر او نزدیک بقلعه دهلی است
جانب فیروزاباد رحمة الله تعالی علیه **شیخ شاهی موی تاب** بزرگی بود در
بداون که قاضی حمید الدین ناگوری او را شاهی روشن ضمیر گفتی در انجا او را
خرقه داد بخدمت شیخ محمود موینه دوز فرستاد و گفت که ما امروز این
کاری کرده ایم شاهی را خرقه داده ایم ترا این معنی پسندیده می افتد شیخ
محمود گفت هر چیز که شما میکنید پسندیده باشد آورده اند که روزی یاران
او در آفتاب ایستاده بودند چنانکه عرق از ایشان چکیدن گرفت در ان حال خواجه
شاهی فرمود که حجام را بخوانند گفتند چه خواهی کرد گفت آن قدر خونی
که از یاران میرود بگویم که تا خون من بکشاید و در خیر المجالس تمام این قصه را
نقل میکند میگوید وقتی یاران او را بیرون بردند و شیر و برنج پختند چون
طعام کشیدند شیخ دران طعام نظر کرد و گفت درین طعام خیانت رفته است
ما نخواهیم خورد یاران حیران ماندند و گفتند میان ما کس خیانت نکرده است
دو نفر یار که ایشان شیر و برنج پخته بودند پیش آمدند و گفتند که شیر
جوش بر آورده بود و کف میریخت ما آن کف را که میریخت آوندی نبود
که دران کنیم بر زمین می افتاد گفتیم بر زمین بریزد آن به تا ما بخوریم بفروت

خورد هم گفت پیش از آنکه طعام پیش یاران کشند هر که بخورد خیانت کرده باشد
عذر ایشان مسموع نیفتاد ایشان شرمنده شدند و هوای تابستان
بود عرق از پیشانی ریزان شد فرمود بخشیدم باید که بار دیگر این نوع نباشد
بعده حجام را طلبید و گفت آن قدر عرق که از یاران من رفته است خون من
بر زمین بریز شیخ نظام الدین فرمود که محبت همچنین که خون خود ریختن فرمود
و رعایت ادب آنکه عذر ایشان مسموع نداشت **نقلست** که وقتی شیخ نظام
الدین ابو المؤید را رحمة الله تعالی علیه زحمتی شد شاهی موی تاب را طلبید
و گفت همتی به بند تا این زحمت من بصحت مبدل شود خواجه شاهی عذر خواست
که شما بزرگید این معنی را از من می طلبید من مرد بازاری باشم با من از این
و اوی چه بگوید شیخ نظام الدین معذور نداشت گفت البته ترا دعا
می باید کرد و همت باید بست تا من صحت یابم گفت حلوا و یار مرا بخوانید
یکی را شرف لقب بود مردی صالح دوم خیاطی بود هر دو را بطلبید خواجه
شاهی با ایشان گفت شیخ نظام الدین مرا همچنین کاری فرموده است
اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه من و اهم اعضای سفلی از سینه
تا بکپای یکی دانند و تا بکپای دیگری فی الجمله هر سه مشغول شدند زحمت شیخ
نظام الدین ابو المؤید بصحت بدل شد **شیخ بدر الدین موی تاب** برادر شیخ
شاهی موی تاب وی بوصیت شیخ شاهی پیش خواجه قطب الدین رفت فرمود
بیا شیخ بدر الدین صاحب ولایت نزاعی که میان برادران در سجاده داشتند
مرتفع شد قبر او پس پشت نمازگاه شمسی است که در بداون است رحمة الله تعالی علیه

علیه **خواجه محمود موینه دوز رحمة الله علیه** مرید قاضی حمید الدین ناگوری است از
مصاحبان و معتقدان خواجه قطب الدین است کم مجلسی بودی که وی در آنجا حاضر
نبودی ذکر او در ملفوظات خواجه بسیار است مقبره او در جوار روضه خواجه است
بیرون دری که بجانب حوض شمسی راه دارد و هر که را مهمی باشد سنگی از روضه
او بردارد و در گوشه نهد چون حاجت او بر آید بوزن آن سنگ شکر بخشش
کنند رحمه الله تعالی **مولانا علاء الدین کرمانی** ذکر او در مجلس خواجه قطب الدین
بختیار اوشی قدس سره العزیز بسیار است و زیاده بران از احوال او خبری معلوم
نیست رحمه الله تعالی علیه **مولانا مجد الدین حاجی رحمة الله تعالی علیه** از ملفوظات مشایخ
آنچه دیده ایم هیچ جا ذکر او و ذکر خبری از احوال او نیافته ایم ولیکن از
بعض بزرگان شنیده ایم که وی بزرگی بود که تعلق بسلسله سهروردیه داشت
مرید شیخ شهاب الدین سهروردی است قدس سره دوازده بار بپای برهنه
حج گذارد و آخر به دهلی آمد سلطان شمس الدین التمش انار الله برهانه او را
صدر ولایت خویش ساخت و او راضی نبود تا دو سال ضبط مهمات این
منصب بر وجه اتم نمود و نسق بر بست و مضبوط ساخت و التماس نمود که دیگر
فقیر را معذور دارند و بخشند سلطان شمس الدین التماس او را مبذول
داشت و از منصب صدارت او را خلاص کرد در ایام تشریق خلق این
دیار از شهر بدر روند و بمقام خواجه جمع شوند و این اجتماع را ختم مولانا
مجد حاجی نام کنند وفات او بیست دوم ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین و ستمائة
شاه خضر قدس سره مشرب قلندریه داشت اصل او از ولایت روم است و کرامات

و خوارق عادات بسیار از وی بوجود می آمد هر چند که رسم انابت و بیعت
از وی بظهور نیامده بود و چون بهندوستان تشریف آورد دران زمان
شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی بر صدر حیات بود توجه
انابت بخدمت او آورد خواجه کلاه و خرقه را هم بمنزل او فرستاد و رخصت
کرد بعد ازان او را بجانب جونپور اتفاق سفر افتاد چون در سرهرپور
رسید شاه قطب مرید او شد شاه خضر بعد از عطار خلافت شاه قطب
متوجه روم شد و الآن در هندوستان سلسلهٔ او برپاست سلسلهٔ او
قلندریه چشتیه است رحمة الله تعالی علیه **شیخ بدرالدین غزنوی قدس الله تعالی سره**
خلیفهٔ خواجه قطب الدین بختیار اوشی است از اهل سماع بود مشایخ روزگار
بر بزرگی او معترف بودند او تذکیر گفتی سخن گیرا داشت بیشتر سخن از محبت
گفتی شیخ فریدالدین شکرگنج در مجلس تذکیر او بسیار حاضر شدی صاحب سیر
الاولیا گوید که او را دیوانی است در شعر اما هیچ از شعر او ظاهر نیست از
غزنین اول بلاهور آمد بعد ازان بدهلی رسید و مرید خواجه شد تا زمان
حیات خواجه در ملازمت بود و هم در سیر الاولیا نقل از سلطان المشایخ
میکنند که شیخ بدرالدین غزنوی را با خضر ملاقات بود وقتی بدر او را
گفت که اگر خضر را بمن بنمائی نیکو باشد روزی در مسجد تذکیر میگفت شخصی
در جای بلند دورتر از مردم نشسته بود شیخ بدرالدین به بدر اشارت
کرد که خضر آنست بدر گفت که بعد از تذکیر او را دریابم چون تذکیر تمام شد
خضر از آنجا که بود غایب شد سلطان المشایخ میفرماید که من از شیخ بدرالدین

شنیدم که میگفت خواجه قطب الدین قدس سره این دو بیت بسیار
گفتی **رباعی** سودای تو اندر دل دیوانهٔ ماست ٭ هر چه آن نه حدیث تست
افسانهٔ ماست ٭ بیگانه که از تو گفت آن خویش منست ٭ خویشی که نه از تو
گفت بیگانهٔ ماست ٭ و هم وی میفرماید که شیخ بدرالدین غزنوی در عمر
بزرگ بود و مسن شده او را گفتند شیخ پیر شده است چه مشکل میرقصد
گفت شیخ نمیرقصد عشق میرقصد هر کرا عشق است او را رقص است و هم
وی میفرماید که شیخ بدرالدین از پیری جنبیدن نتوانستی چون سماع
شدی چنان رقصیدی گوئی کودک ده ساله میرقصد قبر او در پایان قبر
خواجه است قدس الله تعالی سرهما **خواجه تبت** قبری است بالاتر از قبر خواجه قطب
الدین در جانب شمال او را قبر خواجه تبت گویند دفن وی پیش از مقبرهٔ
خواجه است در اوایل فتح دهلی ولیکن از احوال ایشان خبری معلوم
نشده است والله اعلم **مولانا ناصح الدین پسر قاضی حمید الدین است**
و صاحب سجادهٔ او در سیر الاولیا نقل از سلطان المشایخ می آورد که
مردی بود که او را اعز زبیری میگفتند از بداون بدهلی آمده بود
بخدمت مولانا ناصح الدین قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیهما
تا خرقه در خواهد همین نیت جمعی گرد بر سر حوض سلطان بعضی از
درویشان آنجا حاضر شدند درین اثنا آن مرد که در طلب خرقه آمده بود
چون حوض سلطان را دید گفت این سهل حوضی است حوض ساغر که بداون است
بهتر ازین حوض است محمد کبیر حاضر بود چون این را شنید بمولانا ناصح الدین

گفت که او را خرقه نده‌ی که گذا است شیخ فخر الدین بن خواجه معین الدین
بزرگ بود و بکسب زراعت مشغول بود و موضعی ماندل که قریب باجمیر است
احیا ساخت و آنچه در ملفوظات مشایخ چشتیه واقعست که فرزندان خواجه
دهی احیا نمی‌بود و حاکم مزاحمت میکرد خواجه بتقریب آن در دهلی تشریف
آورد همین شیخ فخر الدین است وی بعد از پدر بیست سال در صدر
حیات بود در قصبه سروار شانزده کروه از اجمیر وفات یافت نزدیک
حوض قصبه سروار مدفن اوست رحمة الله تعالی علیه **شیخ فرید الدین مسعود**
الاجودهنی قدس الله تعالی (سره العزیز) خلیفه خواجه قطب الدین است و از خواجه بزرگ
معین الحق والدین نیز نعمت یافته است از اعیان اولیا و ارکان این
شانست بغایت ریاضت و مجاهده و فقر و تجرید داشت در کشف و کرامت
آیتی بود و در ذوق و محبت علامتی همیشه در ستر و اخفا میکوشید و خود را
از چشم خلق می‌پوشید از شهری بشهری میگشت تا عاقبت در مقام
اجودهن قرار گرفت چون برهان قوی داشت پوشیده نماند **نقلست**
که وی در ملتان تعلم کردی سرائی است که از سرای حلوای گفتندی
جنس در سرای مسجدی بود دران مسجد می‌بود خواجه قطب الدین قدس سره
چون در ملتان درآمد درین مسجد درآمد و دو رکعت نماز بگذارد شیخ فرید
الدین در گوشه مسجد مطالعه کتاب نافع میکرد خواجه از مقام خود برخاست
و بر سر شیخ آمد و با بیناد پرسید مولانا این چه کتابست فرمود این کتاب
نافع است خواجه فرمود نفع تو در خواندن این کتاب نهاده اند شیخ گفت نفع ما

از نظر

از نظر کیمیای سعادت بخش شما نهاده اند شیخ فرید الدین در پای خواجه قطب
الدین افتاد و خواجه این بیت بر زبان مبارک گذرانند **رباعی** مقبول تو جز مقبل
جاوید نشد • وز لطف تو هیچ بنده نومید نشد • لطفت بکدام ذره پیوست دمی
کان ذره به از هزار خورشید نشد • بعده این حدیث خواند قوله علیه السلام
انزل الله علی امتی امانین وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما کان الله
معذبهم وهم یستغفرون فاذا مضیت ابی منت ترکت فیهم الاستغفار
الی یوم القیمة **نقلست** که در آنچه شیخ الاسلام قطب الدین نقل فرمود
شیخ فرید الدین از هانسی برای زیارت روضه متبرکه شیخ قطب الدین
در شهر آمد شیخ بدر الدین غزنوی سجاده را بحکم وصیت شیخ قطب الدین
بشیخ فرید الدین سپرد و گفت وصیت دیگر این بود که حرم من نیز رد عرض
کنید شیخ گفت این معنی قبول نتوانم کرد و بعده بواسطه خلق هیچکس را خبر نکرده
آهسته بیرون آمد و در هانسی رفت هم قرار نگرفت که هانسی خطه بزرگست
بیشتر شد در قصبه که میرسید میگذشت و میگفت مرا در دهی سکونت باید کرد
که آنجا معتقدی نباشد و من بفراغ دل مشغول توانم شد تا آنکه در اجودهن
رسید آنجا دید همه مردمان درشت خوی و بی‌عقیده بودند درو بنیا نزا
بجای نمی‌آوردند خدمت شیخ گفت این محل بودن منست آنجا سکونت کرد
هرگز آنجا کسی از حال شیخ نپرسیدی بیرون قصبه درختان کریر بودند یک
درختی بود انبوه در زیر آن درخت با حق مشغول بودی و بیشتر احوال در مسجد
جمعه مشغول بودی فراغ کلی یافت آنجا خدمت شیخ را فرزندان شدند فاقها

میلکشیدند و محنتها و شدتها میدیدند و وی بحق چنان مشغول بود که اینها را
سبب تغیر احوال او نشدی نقلست که وقتی جامه او بسیار پاره و رنگین
بود مردی پیراهنی پیش آورد و آنرا پوشید و در حال از تن برکشید
و بشیخ نجیب الدین متوکل را داد و فرمود من ذوقی که دران جامه داشتم
درین جامه نیافتم نقلست که بیشتر افطار او بشربت بودی قدحی از شربت
بیاوردندی و قدری مویز دران کردی ازان شربت مقدار نصف بلکه
دو ثلث بر حاضران قسمت کردی و مقدار ثلث ماندی خود بکار بردی از
بقیه آن هم کسی را که خواستی نصیب کردی بعده دو نان چرب کرده بیاوردندی
پاره ازان نان تنها خوردی باقی را بحاضران قسمت کردی بعده مائده پیش
آوردندی و در انجا از هر لون طعام بودی مردم میخوردند و خود نخوردی
مگر باز بوقت افطار روز دیگر و در وقت استراحت کلیمی که بران روز نشستی
همان را بستر میساختی چنانکه آن کلیم تا پایان نمی رسید از شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره نقلست که میفرمود شیخ فرید الدین بیشتر نان زنبیل خوردی
البته وقت افطار یک دو برکاله نان زنبیل پیش او بودی از شیخ نصیر الدین
محمود قدس سره نقلست سالها بخدمت شیخ فرید الدین زنبیل کردانیده اند
و خدمت شیخ نظام الدین بارها فرمودی که دران شب که دیله پاکل گریر
در خانه شیخ سیر میخوردیم ما را روز عید بودی و آن رایگان بودی یاری
می چید وی آورد و همه میخوردند اما چون وقت دیله و گریر نبودی زنبیل میکردند
بعده فرمود که در خدمت شیخ نظام الدین هم سالها زنبیل کردانیده اند فرمود

انچنین خورده اند اکاه بجایی رسیده اند نقلست که وقتی برای شیخ خادم
یک دانگ را نمک وام کرد چون بوقت افطار طعام پیش آورد و شیخ بباطن
دریافت و فرمود درین طعام بوی تصرف می آید روا نباشد که من این طعام
بخورم نقلست که وقتی از حرمهای او بخدمت او آمد و گفت ای خواجه امروز
فلان پسر بسبب گرسنگی بعرض هلاک رسیده است شیخ سر برآورد و فرمود
مسعود بنده چه کند اگر تقدیر حق درآید و از جهان سفر کند رسنی در پای او
بهبندید و بیرون افکنید نقلست که چون وی خواست که مجاهده پیش گیرد
درین باب بخدمت خواجه قطب الدین عرض کرد خواجه فرمود که طی کن وی
طی کرد و تا سه روز چیزی نخورد سیوم روز وقت افطار شخصی چند نان
پیش او آورد و دانست که از غیب است بدان افطار کرد در وقت شیخ
آنرا بر نتافت و تمام بیرون انداخت این معنی را بخدمت پیر عرضه کرد فرمود
که مسعود بعد سه روز از طعام خماری افطار کردی اما عنایت باری
درباب تو کارگر شد که آن طعام در معده تو جای نیافت حالا برو سه روز
دیگر طی کن و آنچه از غیب رسد بدان افطار کن سه روز دیگر طی کرد چون
وقت افطار شد هیچ طعامی پیدا نشد تا نیم شب بگذشت ضعف غالب
شد نفس از حرارت سوختن گرفت دست مبارک جانب زمین فراز کرد
چند سنگریزه از زمین برداشت و در دهان انداخت آن سنگریزه در دهن
او شکر گشت چون این حال معاینه کرد با خود گفت این معنی نباید که از مکر باشد
از دهن بیرون انداخت باز همچنان مشغول حق شد تا نیم شب گذشت

ضعف غالب نشد چند شکرریزه دیگر از زمین برداشت آن نیز شکر شد همچنین
تا سه بار این کرامت معاینه کرد و بتحقیق دانست که این معنی از حق است
چون روز شد بخدمت خواجه قطب الدین رفت فرمود نیکو کردی که بدان
افطار کردی که آن از غیب بود برو همچو شکر شیرین خواهی بود او را از آن
روز گنج شکر خوانند همچنین است در سیر الاولیا و در باب تسمیهٔ او بشکر
گنج غیر این چیزی دیگر مشهور است که میگویند سوداگری شکر بار کرده میرفت
خواجه از وی شکر طلبید سوداگر گفت که این نه شکر است این نمک است
خواجه گفت نمک باشد سوداگر چون بارها را گشاد همه نمک برآمد پیش
شیخ آمد عذرخواهی نمود و عرضه داشت کرد که دعا کنید که این نمک شکر شود
فرمود شکر کرد و شخصی گفته است **بیت** کان نمک جهان شکر شیخ بحر و بر
آن کز شکر نمک کند و از نمک شکر • بعد از آن در چاه مسجد حاج که در مقام
اوچه است چله معکوس کشید تا چهل روز هر شب دران چاه او را بدرختی که بر آن
چاه بودی آویختند چون روز می‌شد بیرونش می‌آوردند از شیخ نظام الدین
اولیا منقولست که دانشمندی بود ضیاء الدین نام در زیر مناره درس
گفتی از وی شنیدم که وقتی بخدمت شیخ فرید الدین رفتم و من غیر علم خلاف
چیزی نمیدانستم در خاطر من گذشت که اگر شیخ مرا از علومی پرسد که من نمیدانم
چه جواب گویم این اندیشه در دل من بود ناگاه از من پرسید که تنقیح مناط
چه باشد و تنقیح مناط مسئله ایست از مسائل علم خلاف من خوش شدم و در بیان
آن شروع کردم و نفی و اثباتی که دران معنی است برو گفتم وفات او پنجم ماه محرم

سنه اربع وستین وستمایه و عمر شریفش نود و پنج سال **نقلست** که شب
پنجم محرم زحمت بروی غالب شد نماز خفتن بجماعت بگذارد و بعد از آن بیهوش
گشت ساعتی شد که بهوش باز آمد پرسید که نماز خفتن گذارده‌ام گفتند
آری گفت یکبار دیگر بگذاریم که داند چه شود دوم کرت نماز بگذارد باز
بیهوش شد این بار بیهوشی بیشتر بود باز بهوش آمد و گفت که نماز خفتن
گزارده‌ام گفتند دو باره گزارده‌اند گفت یکبار دیگر بگذاریم که داند
چه شود سیوم کرت هم گذارد و بعد از آن فرمود یا حی یا قیوم و جان
بحق تسلیم کرد و بعضی از ملفوظات گنج شکر که بخط شیخ نظام الدین اولیا
یافته اند مکتوب میگردد فرمود چهار چیز از هفتصد پیر طبقات سوال کردند
همه یکجواب فرمودند من اعقل الناس تارک الذنب و من اکیس الناس
الذی لا یغتر بشی و من اغنی الناس القانع و من افقر الناس تارک القناعة
فرمود ان الله یستحیی من العبد ان یرفع الیه یدیه و یردهما خائبین فرمود
اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست فرمود روز نامرادی شب معراج
مردان است و فرمود کار کرم خود را بسخن سرد مردمان نباید گذاشت و فرمود
شیخ الاسلام جلال الدین نور الله مرقده گفته است الکلام یسکر القلوب
زین اول الکلام و آخره ان کان لله تکلم و الا فاسکت فرمود چون فقیر جامه
پوشد چنان پندارد که کفن می پوشد فرمود آن نما که باشی ورنه باز نمای
چنانکه باشی فرمود جذبة من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین فرمود قال
علیه السلام طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس فرمود الصوفی بصفوه

کل شیٔ ولا یکدره شیٔ فرمود لو اردتم بلوغ درجة الکبار فعلیکم بعدم الالتفات
الی ابناء الملوک فرمود رباعی دوشینه شبم دل حزینم بگرفت • واندیشه یار
نازنینم بگرفت • گفتم ببرو دیده روم بر در تو • شرمم بدوید و دامنم بگرفت
نقلست که در پیش او در باب اباحت و حرمت سماع که دران اختلاف
علماست گفتند فرمود سبحان الله یکی سوخت و خاکستر شد و دیگری
هنوز در اختلافست فرمود الآفة فی التدبیر والسلامة فی التسلیم
فرمود العلماء اشراف الناس والفقراء اشرف الاشراف فرمود
الفقیر بین العلماء کالبدر بین کواکب السماء فرمود ارذل الناس
من شغل بالاکل واللباس نقلست که مردی بخدمت شیخ فرید الدین
قدس سره عرضه داشت کرد که بجانب سلطان غیاث الدین بلبن
سپارش برای من در قلم آرید شیخ نوشت رفعت قضیته الی الله ثم
الیک فان اعطیته شیئا فالمعطی هو الله وانت مشکور وان لم تعطه
شیئا فالمانع هو الله وانت معذور شیخ نظام الدین محمد بداونی قدس سره تعالی
خلیفه شیخ فرید الحق والدین است نام محمد بن احمد بن علی البخاری است
ولقب او سلطان المشایخ و نظام اولیاست وی از محبوبان و مقربان
درگاه الهی است و دیار هندوستان مملو است از آثار برکات او جد او
خواجه علی بخاری و جد مادری او خواجه عرب هر دو از بخارا آمدند و مدتی
در لاهور بوده بعد از ان در بداون آمده سکونت ساختند و پدر او
خواجه احمد هم در صغر سن از سرای او رفت و هم در سواد بداون مدفون

یافت

مردیم

یافت شیخ نظام الدین چون قدری بزرگ شد والدهٔ او او را
در مکتب انداخت کلام الله بخواند و کتابها خواندن گرفت و هم در ایام
صغر که عمر شریفش قریب بدوازده سال بود کتاب لغت میخواند که او را
ابوبکر قوال گفتندی بخدمت استاد او از ملتان آمد و حکایت کرد که
پیش شیخ بهاء الدین زکریا سماع گفته ام و این قول میگفتم لقد
لسعت حیة الهوی کبدی مصرع دوم یاد نه آمد شیخ یاد داد و بعده
مناقب شیخ بهاء الدین گفتن گرفت که آنجا ذکر چنین تا و تعبد چنین
تا کنیزکانی که آسیا میکنند هم ذکر میگویند این و مانند این بسیار گفت یاران
معنی هیچ در دل او ننشست بعد ازان حکایت کرد که از انجا در اجودهن
آمدم شاهی دیدم چنین و چنان بسماع این کلمات در دل او محبتی و ارادتی
شد که از خود رفت از انگاه باز تخم محبت شیخ فرید الدین در زمین سینهٔ
او نشست روز بروز تسقیه و تربیت می یافت در نشستن و خاستن
و خوردن و خفتن ذکر شیخ فرید الدین میکرد و بعد ازان بقصد تعلم
بدهلی آمد و تحصیل علم کرد و مقامات حریری را پیش شمس الملک که صدر
ولایت بود تلمذ کرد و یاد گرفت و علم حدیث خواند و او را در طالب
علمان نظام الدین بحاث گفتندی بعد ازان بشوق ارادت شیخ فرید
الدین باجودهن رفت و وی دران زمان بیست ساله بود و شش
سیپاره قرآن پیش شیخ فرید الدین تجوید کرد و شش باب از عوارف
نیز سبق کرد و تمهید ابوشکور سالمی و بعضی کتابهای دیگر نیز پیش شیخ خواند

نقل است که وی فرمود چون سعادت پای بوس شیخ فرید الدین حاصل
کردم عرضه داشت کردم فرمان چیست ترک تعلم کنم و باوراد و نوافل
مشغول شوم فرمود ما کسی را از تعلم منع نکنیم آن هم کن این هم کن تا غالب
که آید درویش را قدری علم باید بعده بانعمت و خلافت مشرف شد
و بدهلی آمد تا شیخ در صدر حیات بود سه بار بخدمت او رفت اما در وقت
رحلت شیخ حاضر نبود چنانکه شیخ فرید الدین در وقت رحلت خواجه قطب
الدین و خواجه در وقت سفر خواجه بزرگ معین الحق والدین قدس الله
تعالی اسرارهم حاضر نبود بعد از آن هم در دهلی باشارت غیبی در غیاث
پور که الآن خانقاه او در انجاست سکونت کرد نقل است که وی میفرمود
در انگاه که معز الدین کیقباد در انجا شهر نو بنا کرد خلق بر من انبوه شد
و آمد و شد ملوک و امرا و سایر مردم بسیار شد با خود گفتم که ازینجا
هم باید رفت درین اندیشه بودم که همان روز نماز دیگر جوانی در آمد
صاحب حسن بغایت نحیف اول سخنی که با من گفت این بود شعر
آن روز که مه شدی نمیدانستی · کانگشت نمای عالمی خواهی شد · بعد از آن
این سخن گفت که اول باری مشهور نباید شد چون این کس مشهور شد باید
که چنان شود که فردای قیامت از رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم
شرمنده نماند انگاه گفت چه قوت و چه حوصله باشد که از خلق گوشه
گیرند و بحق مشغول باشند و حوصله آن باشد که با وجود خلق مشغول حق باشند
چون این سخنها تمام کرد من قدری طعام پیش آوردم نخورد و من همان

زمان نیت کردم که همین جا خواهم بود چون این نیت کردم قدری از آن
بخورد و برفت بعد از آن او را ندیدم و چون نیت اقامت او درست
شد حق تعالی او را قبولی تام داد و خاص و عام را بوی رجوع شد و ابواب
فتوح بروی مفتوح گشت و عالمی از موائد احسان و انعام او فواید برگرفتند
و او خود بریاضت و مجاهده می بود گویند که در آخر عمر که سن شریفش
از هشتاد متجاوز شده بود بغایت مجاهده پیش گرفته بود و صوم
دوام داشتی و بوقت افطار اندک خبزی خشکی و طعامی که وقت سحر
می بردند اکثر چنان بودی که نخوردی خادم عرضه داشت کردی که مخدوم
وقت افطار طعام کمتر میخورد و اگر از طعام سحر اندک تناول نکنند حال چه شود
و ضعف قوت گیرد درین محل بگریستی و گفتی که چندین مسکینان و درویشان
در کنجهای مساجد و دوکانهای گرسنه و فاقه زده افتاده اند این
طعام در حلق من چگونه فرو رود و همچنان طعام از پیش بر میداشتند نقل است
که وی گفت وقتی با شیخ خود در کشتی همراه بودم شیخ مرا پیش طلبید
و فرمود بیا ترا خبری بگویم چون در دهلی بروی در مجاهده باشی بیکار
بودن هیچ نیست روزه نیمی راه هست و اعمال دیگر چون نماز و
حج نیمی راه وقتی دیگر فرمود من از خدای خواستم که هر چه تو از خدای
تعالی بخواهی بیابی وقت دیگر فرمود از برای تو قدری دنیا خواسته ام
و در وقت خلافت فرمود خدای تعالی ترا نیکبخت گرداند اسعدک الله
فی الدارین و رزقک علماً نافعاً و عملاً مقبولاً و فرمود چنان شوی که درختی سایه

تو خلق بیاسایند فرمود مجاهده باید کرد برای استعداد را وقت دیگر
در حجره سر برهنه کرده و بشرهٔ مبارک متغیر شده میگشت و این بیت
میگفت رباعی خواهم که همیشه در وفای تو زیم . خاکی شوم و بزیر پای تو زیم
مقصود من خسته ز کونین توئی . از بهر تو میرم و برای تو زیم . چون بیت
تمام کرد سر بسجده نهاد چند کرت مثل این دیدم در حجره در رفتم سر در قدم
شیخ نهادم فرمود بخواه چه میخواهی من چیزی دنیی خواستم شیخ مرا بخشید بعده
پشیمان شدم که چرا نخواستم که در سماع بمیرم نقلست که وی شب تنها در حجره
بودی و در بستی و تمام شب در راز و نیاز بودی چون روز شدی هر کرا
نظر بر جمال او افتادی تصور کردی مگر مستی طافح است و از بس بیداری شب
چشمهای مبارک او سرخ بودی گویند که میر خسرو این بیت در وصف شیخ خود
گفته است شعر تو شبانه مینمائی بر که بودی امشب . که هنوز چشم مستت
اثر خمار دارد نقلست که وی فرمود مرا در واقعه کتابی دادند دران مسطور
بود تا توانی راحتی بدلی میرسان که دل مومن محل ظهور ربوبیت است و منقول
که در بازار قیامت هیچ کالائی را آنچنان رواج نخواهد بود که دریافت
دلها را نقلست که وقتی در قیلوله بود درویشی آمد او را بازگردانیدند شیخ
فریدالدین را در خواب دید که میفرماید اگر در خانه چیزی نیست حسن رعایت
باید و جهت این از کجا آمده است که همچنین دلخسته بازگرد و چون بیدار شد
ازین حال تفحص نمود بران شخصی که آن درویش را بازگردانیده بود تعنت
شد که خدمت شیخ را در غضب دیده ام و مرا عتاب میکرد بعده اگر از قیلوله

بیدار

بیدار شدی همین دو سخن پرسیدی یکی آنکه سماع گفته است دوم آنکه بنده
آمده است نقلست که چون روز جمعه شدی هرچه در خانه بودی از جنس
و انبارهای غله همه را خالی کردی و تفرقه فرمودی آنگاه بنماز جمعه رفتی وقتی
چند کس قصد ملازمت او کردند و هر یک برسم تحفه چیزی خریدند دران میان
متعلمی بود گفت این هدایای مختلف یکجا پیش خواجه خواهند نهاد و خادم
خواهد برداشت او قدری خاک راه برداشت و در کاغذی پیچید چون
بخدمت او رسید هر کس چیزی پیش نهاد و آن متعلم آن کاغذپاره پیچیده را
نیز نهاد خادم آن هدایا برداشتن گرفت خواست که آن کاغذ را نیز بردارد
فرمود که این را همین جا بگذار که این سرمه تشریف خاص چشم ماست
آن متعلم تائب شد شیخ او را بتشریف خاص مشرف گردانید و او را منتظر
کرد که اگر او را ری و یا نانی ترا حاجت باشد ما را بگوی نقلست که شخصی از
قصبه خود بقصد زیارت او می آمد در اثنای راه گذر او در قصبه لوبندی افتاد
و در آنجا شیخی بود که او را شیخ موهن میگفتند بدیدن او رفت پرسید که
کجا خواهی رفت گفت بخدمت شیخ نظام الدین گفت شیخ نظام الدین را
سلام من برسانی بگوئی که هر شب جمعه در کعبه ملاقات میکنیم چون بخدمت شیخ
رسید عرض کرد که در قصبه لوبندی درویشی است سلام رسانیده است
و این سخن گفته است شیخ منغص شد فرمود که او درویشی عزیز است و لیکن
زبان بر خود ندارد نقلست که شیخ رکن الدین فردوسی را با شیخ نظام
الدین اولیا چندان اخلاص بود و او از شهر آمده هم در کنارهٔ آب چون

درحد کیلوکهری مقامی ساخته بود و پسران شیخ رکن الدین که جوانان نوخاسته
بودند و مریدان او بارها در کشتی سوار می شدند و سماع گویان و رقص کنان
زیر خانهٔ شیخ نظام الدین می گذشتند روزی همبرین طریق میگذشتند و وزیرها
چون نظر شیخ برین جماعه افتاد سر برآورد و فرمود سبحان الله سالها کی
درین کار خون میخورد و جان فدای این راه میکند و دیگران نوخاسته اند
میگویند تو کیستی که ما نه ایم و دست از آستین برآورد و جانب ایشان
اشارت کرد که هلا برو همین که پسران شیخ رکن الدین با آن غوغا زیر خانه
خود رسیدند از کشتی فرود آمدند خواستند که غسلی بکنند همین که در آب
درآمدند در حال غرق شدند نقلست که یک روزی سلطان علاء الدین
بقصد امتحان بخدمت او فصلی چند در پرداخت امور مملکت نوشت و یک فصل
بدین مضمون بود که چون بندگی شیخ مخدوم عالمیانست و در دین و دنیا هر کرا
حاجتی هست از خدمت او برمی آید و حق تعالی زمام مملکت دنیا بدست ما داده است
ما را باید که هر کاری و مصلحتی که در مملکت پیش آید بندگی شیخ را عرضه داریم تا آنچه
خیریت مملکت و صلاح ما دران باشد اعلام فرماید بنابرین مقدمه فصلی چند
درین باب نوشته بخدمت فرستاده شده است آنچه خیریت دران باشد
زیر هر حدیثی بنویسند تا ما آنرا بپرداخت برسانیم و این کاغذ را بدست خضر
خان که از جمله پسران محبوب تر بود و مرید شیخ بود داد و بخدمت شیخ فرستاد
چون خضر خان آن کاغذ را بدست شیخ داد و مطالعه نفرمود و حاضران مجلس را
گفت که فاتحه بخوانیم بعده فرمود که درویشان را با کار پادشاهان چه کار من

درویشم

درویشم و از شهر گوشه گرفته ام و بدعاگویی پادشاهان و مسلمانان مشغولم
اگر بسبب اینمعنی پادشاه بعد ازین خبری مرا بگوید من ازینجا هم بروم ارض الله
واسعه چون این خبر بسلطان علاء الدین رسید خوشحال شد و معتقد گشت
والتماس کرد که اگر قبول فرمایند من بخدمت شیخ بیایم شیخ فرمود آمدن حاجت
نیست من بدعای غیب مشغولم و دعای غیب را اثرهاست سلطان علاء الدین
باز بجهت ملاقات الحاح کرد شیخ فرموده فرستاد که خانهٔ این ضعیف دو در دارد
اگر پادشاه از یک در درآید من از در دیگر بیرون روم نقلست که وی میفرمود
هرگاه که در سماع صفتی شنیده ام اکثر بر اوصاف و اخلاق حمیده شیخ کبیر حمل کرده ام
تا روزی در حالت حیات شیخ در جمعی از گوینده این بیت شنیدم بیت مخرام بدین
صفت مبادا ° کز چشم بدت رسد گزندی ° مرا اخلاق حمیده و اوصاف
گزیده و کمال بزرگی و غایت لطافت ایشان یاد آمد چنانکه در گرفت چون
بدین حرف رسید چشم پرآب کرد و فرمود بعده بسی بر نیاید که برحمت حق
پیوستند نقلست که شخصی در مجلس او تقریر کرد که در فلان موضع یاران شما
جمعیتی کرده اند و مزامیر در میانست فرمود من منع کرده ام که مزامیر و محرمات
در میان نباشد نیکو نکرده اند درین باب بسیار غلو کرده فرمود نقلست
که وی میفرمود شیخ نجم الدین کبری قدس سره گفتی هر نعمتی که در بشر
ممکن است شیخ شهاب الدین سهروردی را داده اند الا ذوق سماع
و میفرمود شیخ اوحد الدین کرمانی بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلای
خود بجهت او در زیر زانو نهاد و این معنی پیش مشایخ غایت تعظیم باشد چون شب

در آمد شیخ اوحد الدین بسماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلبید و مقام
سماع مرتب کرد و خود بگوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول شد نقلست
که وقتی شخصی رقعه نوشت که خط او بغایت مغشوش بود و بدست شیخ
داد شیخ را در مطالعهٔ او درنگی واقع شد فرمود مولانا این خط شماست
مولانا بمعذرت پیش آمد و گفت آری مخدوم خط بنده طبیعی است شیخ تبسم
نمود و گفت زهی طبع نقلست که وی پیش از رحلت چهل روز طعام نخورد
و در آخر وقت که از عالم میرفت میگفت که وقت نماز شده است و من نماز
گذارده ام اگر میگفتند که شما نماز گزارده اید میفرمود که بار دیگر بگذاریم نماز را
مکرر میگذارد و میفرمود میرویم میرویم و با قبال خادم میفرمود
اگر چیزی در خانه از هیچ جنس نگاه دارد فردای قیامت عهدهٔ جواب حضرت
عزت باشد خادم همه را بداد مگر غله که چند روزه علوفهٔ درویشان بود فرمود
این مرده ریگ چه نگاه داشته این را نیز بدر کن و در خانه جاروب ده در حال
انبار خانها را کشادند و جهانی جمع شد و غارت کردند بعد از آن عرضه
کردند که حال ما مسکینان بعد مخدوم چه خواهد شد فرمود که شما را در روضهٔ
من چندان برسد که کفاف باشد گفتند میان ما قسمت حاصل که کند که از سر
نصیب خود برخیزد بعد از آن عرضه کردند که هر کس گرد خانقاه مخدوم عالی
و بنایی در خور خویش ساخته است حکم شود تا زیر کدام عمارت دفن کنند
فرمود من در زیر عمارت کسی خفتنی نه ام من در صحرا خواهم خفت همچنان کردند
آنجا که روضهٔ اوست صحرایی بود بعد نقل او سلطان محمد بن تغلق عمارتها

تاریخ وفات شیخ نظام الدین اولیا سنه ۷۲۵

رفیع بنا کرد وفات او بعد طلوع آفتاب روز چهارشنبه هزدهم ماه ربیع الآخر
سنه خمس و عشرین و سبعمایه رحمة الله تعالی علیه فرمود رونده رو بکمال
دارد یعنی سالک تا در سلوک است امیدوار کمال است بعد از آن فرمود
که سالک است و واقف و راجع سالک آنست که او راه رود و واقف
آنست که او را وقفه افتد درین محل سوال کردند که سالک را وقفه می باشد
فرمود آری هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتد چنانچه از ذوق
طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود کار را دریابد و باز تائب شود باز
سالک تواند بود و اگر عیاذاً بالله هم بران بماند هم آن باشد که راجع
شود بعد از آن این را بر هفت قسمت بیان فرمود اعراض حجاب تفاصل
سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت فرمود دو دوست باشند عاشق
و معشوق مستغرق محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق حرکتی یا سکنه
در وجود آید که نه پسندیدهٔ دوست او بود آن دوست از وی اعراض کند
یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود
و بمعذرت پیوندد هر آینه دوست از وی راضی شود و اگر آن محب هم بران
خطا اصرار کند و عذر نخواهد آن اعراض بحجاب کشد معشوق حجاب درمیان
آرد پس محب را واجب آید که بتوبه گراید و اگر دران باب هم تاخیر کند حجاب
بتفاصل کشد چه شود آن دوست از وی جدائی گزیند و اگر هنوز مستغفر نشود
سلب شود مزیدی که او را در اوراد و ذوق طاعت و غیر آن بوده باشد
پس اگر عذر آن نخواهد و بران بطالت بماند سلب قدیم شود طاعتی و راحتی

که پیش از مرید دهنت آن هم بستانند پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری رود
بعد از آن تسلی شود یعنی دوست او را بر جدائی دل بیارامد پس اگر در انها
اهمال رود عداوت شود نعوذ بالله منها **نقل** بعضی از مکاتیب شیخ نظام
الدین اولیا که با بعضی یاران خود نوشته اند رحمة الله تعالی علیه و علیهم
اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت است که اهم مطلوب و اعظم مقصود
از خلقت بشر محبت رب العالمین است و آن بر دو نوع است محبت ذات
و محبت صفات محبت ذات از مواهب است و محبت صفات از مکاسب
است هرچه از مواهب است کسب و عمل بنده را بدان تعلق نیست و هرچه
از مکاسب است هست طریق اکتساب محبت دوام ذکر است مع تخلیة القلب
عما سواه و این را فراغ شرط است و فراغ را چهار چیز مانع و هرچه مانع
شرط است مانع مشروط است خلق و دنیا و نفس و شیطان طریق دفع خلق
عزلت و انزوا است و طریق دفع دنیا قناعت است و طریق دفع نفس
و شیطان انکار کردن بحق ساعةً فساعةً والسلام فرمود سماع علی الاطلاق
حلال و علی الاطلاق حرام نیست از بزرگی پرسیدند سماع چیست فرمود تا مستمع
کیست سماع صوفی است موزون چرا حرام باشد و سماع مزامیر حرام است
فرمود بعضی درویشان با پیری بیعت کرده باشند بران پسند نمیکنند با پیری
دیگر میروند و بیعت و خرقه او هم میستانند نزدیک من این خبری نیست
بیعت همانست که اول باکسی کرده باشند اگرچه آن پیر یکی از آحاد باشد و از
شیخ نظام الدین سوال کردند حکم شیخ منصور حلاج چیست فرمود که مردود است

۲۸

او مرید خیر نساج بود ترک او گرفت بر شیخ جنید آمد و درخواست بیعت کرد
جنید فرمود تو مرید خیر نساجی ترا دست بیعت ندهم او را رد کرد جنید
مقتدا او وقت بود رد او رد همه شد فرمود گرچه ایزد دهد هدایت دین
بنده را اجتهاد باید کرد تا مه کان بخبر خواهی خواند هم ازینجا سواد باید
و فرمود اگر مرید شیخ را گوید که من مرید توام و شیخ گوید که تو مرید من نه
او مرید باشد و اگر شیخ گوید تو مرید منی مرید گوید من مرید تو نیم نباشد
زیرا که ارادت فعل مرید است نه فعل شیخ فرمود قفل سعادت را کلیدها
بهمه کلیدها تمسک باید اگر از یکی نگشاید شاید که کلید دیگر گشاده شود فرمود
صبح صادق فان صبح است و صبح عاشقان شام و احیا را مابین العشائین مشایخ
از انجاست فرموده است که جامه که صحبت شیخ یافته باشد بغیری نتوان
داد و اگر بشویند منع نیست و بهتر آنست که نشویند و میفرمود از تبرکات
صحبت یافته پیر اگر وصیت کنند که برابر این کس در گور نهند روا باشد
و یا وصیت کنند بفرزندانی که صالح باشند بدیشان بدهند **در سیر الاولیا**
مینویسد که عرضه میدارد کاتب حروف را بالجمله که چون بعد از نقل شیخ
نظام الدین را در گور فرو آوردند خرقه که از شیخ فرید الحق والدین
یافته بود بر وجود شیخ نظام الدین قرار کردند مصلای شیخ را در زیر سر
مبارک نهادند و نیز فرمود که فردای قیامت بعضی ازین طایفه را در میان
دزدان بایستانند و ایشان گویند که ما دزدی نکرده ایم جواب آید که جامه
مردان بپوشیدید و عمل نکردید آخر هم بشفاعت پیران نجات یابند و نیز

میفرمود که چندین خرقه که این ضعیف داده است ازین میان چهار کس را خرقه
ارادت داده است دیگر همه خرقهٔ تبرک است فرمود در کتب سلوک مذکور است
که سلوک را صد مرتبه نهاده اند هفدهم مرتبه کشف و کرامت است اگر سالک
همدرین بماند بهشتاد و سه دیگر کی رسد پس نظر مقتصر بر کرامت باید که نباشد
فرمود شیخ عثمان حرب آبادی بس بزرگ کسی بود او را تغیر نسبت قوی
معیشت بسبزی پختی و فروختی هر که باو درم قلب دادی بستدی تا خلق دانستند
که او درم نمی شناسد وقت نقل روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا
ترا معلوم است که خلق مرا درم قلب داده اند و من بجای سره قبول کرده ام
و بر روی ایشان رد نکرده ام اگر از من طاعتی قلب در وجود آمده بکرم خود
بر روی من رد مکن فرمود در وقتی که خواجه من مرا خلافت داد و گفت
حق تعالی ترا علم داد و عقل داد و عشق داد و هر که در وی این سه صفت
بود وی شایان خلافت مشایخ باشد و از وی این کار نیکو آید رحمة الله تعالی
علیه و علیهم اجمعین **شیخ نجیب الدین متوکل** برادر و خلیفه شیخ فریدالدین گنج شکر است
قدس الله تعالی سرهما سخت معامله و همت و بغایت متوکل بود مدت
هفتاد سال در شهر بود و هیچ چیز از جنس ادرار نداشت با وجود عیال و
فرزندان عیش و خوشی کردی تا حدی که ندانستی که ام روز و کدام روز است
و این ماه کدام ماه است و این درم چه درم است روز عید درویشان در خانهٔ او
جمع آمدند و از وی هیچ چیز نداشت بالای بام رفت و بچیزی مشغول شد و با دل
خود میگفت که چنین روز بگذرد و در حلق فرزندان من طعامی نرود و مسافران

بیایند و همچنین نامراد بازگردند همدرین میان می بیند که بر مردی بالای بام
می آید و این بیت میخواند **بیت** با دل گفتم ولا خضر را بینی • دل گفت اگر مرا نماید بینم
و آن مرد پارهٔ طعام پیش آورد و گفت که پس توکل تو بر عرش میان ملائک علم
میزنند و تو بجهت این معنی ملتفت گشته گفت که حق میداند که بسبب خود ملتفت
نگشتم بسبب یاران التفات روی نمود غالباً آن مرد خواجه خضر بود **نقل است**
که شبی شیخ نجیب الدین را فاقه بودی بی بی فاطمه سام منور باطن از حال
او خبردار گشتی قرص نانی پختی و در خانهٔ شیخ فرستادی شیخ نظام الدین اولیا
میفرماید که پیش از آنکه من بخدمت شیخ فریدالدین پیوندم روزی در مجلس
شیخ نجیب الدین بوده ام برخاستم و گفتم یکباره سوره فاتحه و اخلاص بخوانید
به نیت آنکه من قاضی شوم شیخ نجیب الدین اغماض کرد من دانستم که سمع
مبارک او نرسیده است باز گفتم که یکبار سوره فاتحه و اخلاص بخوانید
بنیت آنکه من قاضی جائی شوم درین کرت تبسم کرد و فرمود که تو قاضی مشو
چیز دیگر شو **نقل است** که شیخ نجیب الدین روزی بخدمت شیخ فریدالدین
عرضه کرد که مردمان چنین میگویند که شما در مناجات یارب میگویید جواب
میشنوید که لبیک عبدی فرمود خیر بعده فرمود الارجاف مقدمة الکون
باز گفت همچنین میگویند که خضر بر شما می آید فرمود خیر باز پرسید که چنین میگویند
که در خدمت شما ابدال می آیند درین باب چیزی نفرمود و فرمود که تو هم
از جملهٔ ابدالی روزی فقیری برو آمد و پرسید نجیب الدین متوکل توئی فرمود
آری منم نجیب الدین متاکل فقرا و در راه مقام خواجه قطب الدین مقابل گنج منزل

شیخ جمال اُچ

که از عمارت سلطان محمد عادل است رحمة الله تعالی علیه شیخ صدر الدین بن شیخ
الاسلام بهاء الدین زکریا بعد از پدر بر مسند ارشاد و تربیت نشست
و بسیاری از اولیا در سلک ارادت او منسلک گشتند سید حسینی سادات
صاحب نزهة الارواح درانچه مشهور است مرید اوست در کنز الرموز
مدح او و مدح والد بزرگوار او و مدح شیخ شهاب الدین سهروردی
کرده است در مدح او میگوید ابیات آن بلند آوازهٔ عالم پناه • سرور دین تکیه
افتخار صدر گاه • صدر دین و دولت آن مقبول حق • نه فلک از خوان جودش
یک طبق • آبحیوان قطرهٔ بحر دلش • چون خضر علم لدنی حاصلش • معتبر چون قول
او افعال او • هم بیان او گواه حال او • مقتدای دین قبول خاص و عام
دولتش گفته توئی خیر الانام • ملک معنی جمله در فرمان او • هم بکسب و هم
بمیراث آن او • و در مدح شیخ بهاء الدین میگوید من گدا روی از
نیک و بد برتافتم • این سعادت از قبولش یافتم • کنوز الفواید از
ملفوظات شیخ صدر الدین است که یکی از مریدان او که خواجه ضیاء الدین
نام دارد جمع کرده است درانجا مینویسد من وصایا الشیخ صدر الدین الی
بعض مریدیه در کلام قدسی حکایة عن الله تعالی رسول علیه السلام میفرماید
لا اله الا الله حصنی فمن دخله امن من عذابی کلمهٔ لا اله الا الله حصن منست
هر که درآید در حصن من ایمن گردد از عذاب من حصن است و حصار حصار
آنست که گرد بر گرد درگیرد فاما گاه نگاه دارد و گاه ندارد و حصن آنست
که گرد گیرد و نگاه دارد و درآمدن درین حصن بر سه نوع است ظاهر و باطن

وحقیقت ظاهر آنکه خوف و رجا بجز از خدای زایل گرداند که اگر همه عالم
خصم شوند یا دوست بغیر حکم او هیچ نفع و ضرر و خیر و شر نتوانند رسانید.
قوله تعالی و ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر
فلا راد لفضله باطن آنکه تحقیق گردد که هرچه پیش از مرگ بزندگانی درین
سرای فانی رسد جاودانی نیست و رقم قلم عدم بر او رفته قوله تعالی
کل من علیها فان ثباتی ندارد و هستی و نیستی آن التفات ننماید در باطن
آن در آمده باشد حقیقت آنست که آرزوی بهشت و خوف دوزخ در دل
نیارد و جز بحق قرار نگیرد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر چون آنجا رسید بهشت
خود در تبع او گردد و دوزخ از وی گریزان باشد مجمع الاخبار کتابیست که یکی
از معتقدان ایشان نوشته درانجا میگوید قال الشیخ الامام العارف صدر
الحق والدین رضی الله تعالی عنه فی بعض وصایاه لبعض المریدین اول
قدم در متابعت رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم ایمان آوردنست بدانچه
او ایمان آورد و ثابت بودن بران و آن ممکن نگردد الا بدانکه بنده بدل
اعتقاد کند بی شک و شبه و بزبان اقرار آرد بطوع و رغبت با محبت
و معرفت که خداوند جل و علا یکی است در ذات و یگانه است در صفات
خود موصوف است همیشه بصفات کمال قدیم است با جملگی اسما و صفات و
افعال منزه است از ادراک اوهام و افهام مقدس است از وهمات حدوث
و عوارض اجسام همه عالم آفریدهٔ اوست چونی و چگونگی بر ذات و صفات
او درست نیست از هیچ وجه هیچ خبر نماند و هیچ خبر هیچ وجه بد و نماند بعیان

که وی از قبر دست بیعت بمریدان میداد و والآن در قبر او راهی که از انجا
دست می برآورد گذاشته اند وی از قدما مشایخ ملتانست معاصر
مخدوم شیخ بهاالدین رحمة الله علیهما و الآن اولاد دختری ایشان
دران دیار موجود هست شیخ رکن الدین ابوالفتح بن شیخ صدرالدین بن
شیخ بهاءالدین ذکریا قدس الله اسرارهم صاحب سجاده ء شیخ
شیخ بهاالدین هست در فتاوی صوفیه که یکی از مریدان ایشان تصنیف
کرده هست ذکر او بسیار میکند و از کلمات ایشان نقل میکند و در مجمع
الاخبار مینویسد و من ملفوظاته فی بعض رسایله لبعض المریدین معز ان
عزیز باد که مجموع آدمی عبارتست از دو چیز صورت و صفت و حکم مر
صفت راهست نه صورت را ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم ولکن
ینظر الی قلوبکم اما ظهور حکم صفت بر سبیل تحقیق بجز در دار آخرت صورت
نه بندد و چون آنجا حقایق اشیا ظاهر گردد و این صورت متلاشی شود هر کسی
در صورتی که ملایم صفت او باشد حشر کنند چنانچه بلعم باعور را با چندان
طاعت در صورت سگی و صاحب بخل و حرص را در صورت خوکی فکشفنا
عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید این باشد و تا انگاه که مردم ازین اوصاف
ذمیمه تزکیه نیابد هنوز او در عداد بهایم و سباع هست اولیک کالانعام
بل هم اضل و تزکیه نفس حاصل نشود الا بالتجا و استعانت از حضرت
عزت و ما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی
غفور رحیم تا فضل و رحمت او دستگیری نکند تزکیه حاصل نشود و لولا

فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد ابدا و علامت ظهور این فضل
و رحمت آنست که او را بعیوب نفس خود بینا کنند و پرتوی از انوار
عظمت الهی که همه مکونات در جنب آن متلاشی هست بر دل وی تابد
تا همه دنیا و بزرگیهای آن در نظر او خاک شود و اهل آن در دل وی
سبکی نماید چون این حالت بر درونه مستولی گشت هر آینه از اوصاف
سبعی که ارباب دنیا بدان گرفتارند او را نفرت آید و خواهد که بجای آن اوصاف
اخلاق ملکی روی نماید چنانچه بجای ظلم و غضب و کبر و بخل و حرص همه عفو و حلم
و تواضع و سخاوت و ایثار پدید آید و هنوز این معاملت طلاب عقبی راهست
کار طالبان حق بالاتر ازین هست تخلقوا باخلاق الله مر ایشانرا مسلم هست
فهم هر کس بدان نرسد ~ عهد بستم مرا که نگیرم بجز تو دوست • ثمر تحیت
مرا که نخواهم بجز تو هیچ • و ایضه فی وصایا الشیخ رکن الدین قدس سره
متابعت بر اعمال آنست که جوارح را از مناهی و مکاره شرعی قولا و فعلا
بند کند و از مجلس لایعنی بپرهیزد و هر چه طالب را از حق مشغول کند مالایعنی
وقت اوست و از صحبت بطالان احتراز کند و هر که طالب حق نیست
بحقیقت بطالست و نیز در مجمع الاخبار می نویسد که روزی خدمت
سلطان شهید غیاث الدین طاب مرقده از مولانا ظهیرالدین لنگ پرسید
که وقتی از کرامات شیخ رکن الحق و الدین معاینه کرده مولانا گفت روز جمعه
خلق را دیدم که برای قدم بوس شیخ مجمع کرده اند در خاطر من گذشت مگر خدمت
شیخ تسخیر دارد و اگر نه من نیز دانشمندم هیچکس بمن توجه نمیکند بامداد خدمت

شیخ بروم مسئله از خدمت ایشان بپرسم که حکمت در سنت مضمضه و استنشاق
چیست چون شب بخفتم در واقعه دیدم خدمت شیخ حلوا در حلق من میکنند
چنانچه تا روز شیرینی از آن واجد بودم فکر کردم کرامت همچنین است که
شیطان همچنین عوام را از راه می برد بگاه تری باید رفت و مسئله باید
پرسید چون بگاه بخدمت شیخ آمدم خدمت شیخ فرمود منتظر شما بودیم بعده
سخن آغاز کرد که جنابت بر دو نوع است جنابت دل است و جنابت تن
جنابت تن از صحبت با زن حاصل شود و جنابت دل بصحبت ناهموار جنابت
تن پاک بآب شود اما جنابت دل بآب دیده محو گردد بعده فرمود که آب را
سه صفت باید تا مطهر افتد و مزیل جنابت باشد و آن سه صفت لون
و طعم و ریح است و لهذا شرع بنا بر مضمضه و استنشاق در وضو مقدم فرمود
تا طعم بمضمضه تحقیق شود و بوی باستنشاق مولانا را لجه و آغاز سخن خوبی ازان
روان شد بعده فرمود که شیطان چنانچه صورت نبی نتواند شد بصفت
شیخ حقیقی هم نتواند شد زیرا که او را متابعت کامل نبی حاصل نشود
بعده فرمود مولانا ظهیر الدین از علوم قالی مالی است اما از علوم حال
خالی است و شیخ رکن الدین در زمان سلطان قطب الدین بن علاء الدین
بدهلی تشریف آورده بود و شیخ قدس سره دران زمان بر مسند ارشاد
و تربیت جا داشت برای استقبال او از مقام خود تا حوض علائی که در
فنای شهر دهلی واقع است رفت چون مجلس سلطان قطب الدین را بحضور
شریف خود مشرف ساخت بپرسید که کدام کس از اهل شهر شما را اول استقبال

کرد فرمود آنکه بهترین اهل شهر است و سلطان قطب الدین را با شیخ
با شیخ نظام الدین نقاری در میان بود و بعضی گویند که مقصود او از طلبیدن
شیخ رکن الدین رغم و کسر شیخ نظام الدین بود و شیخ رکن الدین باین کلمه
رفع توهم او کرده و ویرا ازان توقع ناامید ساخت در سیر الاولیا مذکور است
که بعد ازان ملاقات میان این دو بزرگوار در مسجد جامع واقع شد و آن شیخ
نظام الدین از جایی که برای نماز معین داشت برخاست و پیش شیخ رکن الدین
رفت بعد از ساعتی شیخ رکن الدین بجای شیخ نظام الدین آمد و صحبت
داشت یکروز دیگر شیخ نظام الدین در مقبرهٔ خود که دران زمان عمارت
میکردند تشریف داشت ناگاه او از آمدن شیخ رکن الدین برخاست شیخ
نظام الدین طعام فرمود و مجلس ساخت غالبا در پای شیخ رکن الدین ضعفی بود
هم در پالکی که بر او سوار آمده بود نشسته ماند و شیخ نظام الدین و مردم دیگر
در پیش پالکی او نشستند چون صحبت گرم شد شیخ عماد الدین اسمعیل برادر
شیخ رکن الدین عرض کرد که اجتماع بزرگواران غنیمت است بهتر ازان نیست
که از انفاس شریف ایشان نفعی برده شود بنده را حرفی بخاطر میرسد که حکمت
در هجرت حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم از مکه بمدینه چه باشد شیخ رکن الدین
فرمودند که غالبا حکمت آن باشد که بعضی از کمالات و درجات که بجناب
رسالت تقدیر کرده بودند ظهور آن در عالم فعل موقوف داشتند بصحبت
اصحاب صفه شیخ نظام الدین فرمود که بخاطر فقیر چنین میرسد که حکمت آن بود
که بعضی از فقرای مدینه که وصول ایشان بسعادت صحبت آنحضرت متعذر بود

باین نعمت مشرف شوند میگویند که مقصود این دو بزرگوار ازانچه فرموده‌اند
تواضع بود بلکه مقصود شیخ رکن الدین آن بود که آمدن ما در بخارا برای
استکمال واستفاده است و غرض شیخ نظام الدین آنکه برای تکمیل وافاده است
انچنین است در سیر الاولیا محرر سطور میگوید عفا الله عنه که نکته مثبت
که کمال آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم که موقوف بر صحبت اصحاب صفه بود
همان افاده وتکمیل وتبلیغ است که موجب ثواب دعوت ونیل درجات است
نه کمال ذاتی حاشا بس این هر دو توجیه یکی باشد وفهم تواضع از جانبین
بحسب ظاهر بود والله اعلم بعد طعام درمیان آمد اتفاقا کاسه سرکه که نزدیک
دورتر بود شیخ رکن الدین آن سرکه را پیش خود طلبید شیخ نظام الدین گفت
هم شهر بیست شیخ رکن الدین گفت که ترش هم از انست شیخ نظام الدین
فرمود که عزیز هم ازانست بعد از فراغ از طعام اقبال خادم چند پارچه قماش
اعلی وصد دینار زر سرخ در جامه باریک که عکس دینارها بیرون می افکند پیچیده
در زیر قدم شیخ نهاد و شیخ رکن الدین فرمود اشتر و هپک شیخ نظام الدین
در جواب فرمود وه بابک و نه هپک یعنی ذهب بسبب ستر مذهب وقبا
حال درویش است تا از نظر عوام مستور باشند شیخ رکن الدین در گرفتن آن
عذر کرد شیخ نظام الدین آنرا بشیخ عماد الدین سپرد ویکبار دیگر شیخ رکن الدین
در مرض بجهت عیادت شیخ نظام الدین آمد فرمود که عشر ذی الحجه است هر کس
بجهت دریافت سعادت حج سعی میکند من سعی کردم تا سعادت زیارت شیخ المشایخ
دریابم بار دیگر در مرض موت شیخ نظام الدین تشریف آورد و فرمود که سنت

حضرت

حضرت ملک جبار بران واقع است که انبیا را در قبض روح مخیر میسازند
وکمل اولیا را نیز بشرف متابعت او این رتبه حاصل است اگر برای تکمیل
ناقصان خدمت مخدوم حالت حیات را اختیار کنند ودر نخواهد بود شیخ
نظام الدین فرمود که همچنین است که میفرمایند اما منصب حضرت رسالت پناه
بنده را بخود طلبیده داشته اند عاقبت بعد ازان شیخ نظام الدین رحلت فرمود
ونماز جنازه را شیخ رکن الدین حاضر شد وگفت که ظاهر الحکمت آنکه مارا سه سال
در دهلی داشتند حصول این نعمت بود ودر ادنی مدت رجوع بوطن اصلی فرمود
آنچه از سیر الاولیا مفهوم میشود آنست که صحبت این دو بزرگوار منحصر بود درین
چند کرت که گفته شد ودر مردم مشهور است که روزی شیخ نظام الدین را
در حضور شیخ رکن الدین سماع درگرفت وبرخاست شیخ رکن الدین دامن
جامه او را گرفت وبنشاند باز برخاست شیخ آستین او را گرفت وبازداشت
چون بار سوم برخاست شیخ رکن الدین بنماز مشغول شد وشیخ نظام الدین
در سماع بود وقت دیگر از شیخ رکن الدین پرسیدند که در آنکه بار سوم
مضایقه منع نشد چه بود فرمود که بار اول سیر شیخ نظام الدین تا آسمان
اول بود وبار دوم تا فلک دوم دست من تا آنجا میرسید چون سیر او
از آنجا درگذشت دست من از ذیل عزت او کوتاه شد بضرورت باز آمدم
اما این حکایت اصلی ندارد ودر هیچ ملفوظ معتبر نه نوشته اند مگر در بحر المعانی
سید محمد جعفر والله اعلم وفات شیخ رکن الدین بسنه   وسبعمایه ودر خیر
المجالس نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکنند که فرمود در آنچه شیخ الاسلام

رکن الحق والدین از ملتان در دهلی آمد قلندران و جوالقیان رسیدند قلندران
گفتند شیخ ما را شربت بده ایشان را چیزی فرمود جوالقیان برخاستند که
شیخ ما را خرج بده ایشان را نیز چیزی داده باشید بعده گفت آنکه سر قوم است
او را سه چیز می باید اول مال می باید تا این طائفه هر چه بطلبند تواند داد
قلندران این زمان شربت طلبیدند اگر بر درویش چیزی نباشد از کجا
دهد و ایشان بدگویان بیرون روند و بعقوبت قیامت گرفتار شوند
دوم علم می باید تا چون علما بیایند با ایشان از علم ایشان بگوید سوم حال
می باید تا با درویشان از حال جنبد شیخ صلاح الدین درویش مرید و خلیفهٔ شیخ
صدر الدین است بزرگ بوده و عالی مرتبه اند آنچه شیخ صدر الدین را از وجه
آن پادشاه که زن را بقصد تحلیل نجد منش فرستاده بود پیش آمد چنانچه مذکور
شد برای دفع این مکروه مشغولی را شیخ صلاح الدین فرموده بود وی با شیخ
نصیر الدین معاصر و همسایه بود و آنچه از جانب سلطان محمد بن تغلق شاه
بمشایخ ایذاء و تکلیف میرسید شیخ نصیر الدین آن همه را بوصیت مشایخ خود
تحمل میکرد و بر میداشت بخلاف شیخ صلاح الدین که با سلطان مذکور
سخت پیش می آمد وی از ملتان به دهلی آمد و همینجا متوطن گشت و وفات
یافت مقبرهٔ او نزدیک مقبرهٔ شیخ نصیر الدین محمود است و عرس او بیست
و دوم شهر صفر و مناجاتی هست در مردم که آنرا مناجات شیخ صلاح الدین
گویند و را انجا مینویسد الهی بحرمت آن وقت و ساعت که صلاح درویش با شیخ
فیل سعید خواندی الهی بحرمت آن وقت و ساعت که صلاح درویش را

و زیر درخت بر در مقام آمد و همه الله بقرک السلام گفتی و امثال این
کلمات دیگر نیز هست نقلست که جوانی بر اسپ سوار میرفت و آن اسپ
بسیار خوش شکل بود ناگاه بروی تازیانه زد که آن بر سر بین اسپ
نقش گرفت شیخ بران جوان غضب کرد وی از اسپ بیفتاد چون
نگاه کردند زخم آن تازیانه بر اندام شریف وی نقش بسته بود رحمه الله
تعالی علیه مولانا بدر الدین اسحاق بن علی بن اسحق الدهلوی خادم و خلیفه
و داماد شیخ فرید الدین است قدس سرهما از مشایخ زمان خود بود و در
زهد و ورع و عشق بی نظیر در اوایل حال در دهلی تحصیل علم میکرد و در طالب
علمان بخوش طبعی و حدت ذهن ممتاز بود بعد از آنکه در دهلی تحصیل
علم تمام کرد و آنچه دانشمندان شهر میخوانند بخواند علو همت او برآن
داشت که جمیع علوم و فنون را احراز نماید و مشکلاتی که در هر علم داشت
از فحول علما تحقیق نماید عزیمت سفر بخود درست کرد متوجه بخارا شد چون
باجودهن رسید آوازهٔ کمالات شیخ فرید الدین را شنیده مشتاق
خدمت او شد یاری داشت او را بران آورد که بملازمت حضرت شیخ
نماید چون بملازمت او مشرف شد جمیع فضایل را که کسب کرده بود در
جنب کمالات او گم کرد و عاشق جمال و کمال او شد شیخ چون او را قابل
دید بدامادی خود مخصوص گردانید و تربیت کرد و خرقهٔ خلافت
بخشید گویند که وی اکثر احوال در گریه بودی و کم چشم او از آب خالی بودی
روزی این بیت میخواند بیت بس حلاوت غمش بروح لطف نیز زد ای زهراب

صعوه کم پس تو نطق چه میزنی تمام روز در ذوق این بیت در عالم تحیر بود
چون وقت نماز شام در آمد شیخ او را امامت فرمود مولانا در نماز
شروع کرد بجای قراءة همین بیت بر زبان او گذشت و بیهوش افتاد
چون بهوش باز آمد شیخ باز او را امامت فرمود و در میان مولانا
بدر الدین اسحاق و شیخ نظام الدین اولیا غایت مودت و محبت بود
شیخ نظام الدین بعد از وفات مولانا بدر الدین فرزندان او در خواجه
محمد و خواجه موسی و والدهٔ ایشان را که دختر شیخ فرید الدین بود از اجودهن
بدهلی طلبید و تربیتها کرد گویند که بعضی مردم بر اکان آن شدند که
شیخ او را در حبالهٔ نکاح خود خواهد در آورد شیخ چون این معنی را از مردم
احساس کرد فرمود که رخت اقامت بجانب اجودهن بقصد زیارت
شیخ فرید الدین بر بندند تا مدتها در اجودهن بود سه روز از وفات
آن مرحومه گذشته بود که بدهلی قدوم آورد و شیخ بدر الدین را رساله
ایست مسمی باسرار الاولیا که ملفوظات گنج شکر را جمع کرده و در علم تصریف
کتابی نظم کرده و غایت تبحر و فصاحت را در آنجا کار فرموده و ابیاتی چند که
در آخر آن کتاب انشا نموده در سیر الاولیا مسطور است و در آخر کتاب بقلم
خود بالتماس شیخ نظام الدین این چند سطر نوشته سمع منی و قری هذا النظم
الموزن الامام المجاهد نظام الملة والدین محمد بن احمد ذو الخصایل الرضیة و الشمایل
السنیة شملت شمایله و اثاره و عمت فضایله و انواره و انی و ان کنت قلیل البضاعة
فی هذه الصناعة و لکن اتفاق هذا النظم کان لامر من هو وجب الائتمار کسی

قلیل م

النملة

النملة بین یدی سلیمان و هو دام فضله التمس منی هذه الاسطر مع کثرة
قدره فکتبت ذلک امتثالا لامره و انا اضعف الفقراء الی الله الغنی
اسحاق بن علی الدهلوی بخطی رجاء ان یذکرنی بصالح دعائه حامدا
و مصلیا مدفن وی در صحن مسجد جامع قدیم اجودهن است که بیشتر
احوال در آنجا مشغول بودی رحمة الله تعالی علیه شیخ جمال الدین احمد هانسوی
الخطیب انتساب او بامام اعظم ابو حنیفه کوفی است از اعظم خلفای شیخ
فرید الدین گنج شکر است قدس سرهما جامع کمالات ظاهر و باطن بود شیخ
فرید الدین دوازده سال بصحبت او در هانسی بود و در حق او فرموده است
جمال جمال ماست و گاهی فرمودی جمال میخواهم که گرد سر تو بگردم و هر کرا
شیخ خلافت دادی بروی فرستادی اگر او قبول کردی خلافت او درست
شدی و اگر او رد کردی باز شیخ او را قبول نکردی روزی شخصی از هانسی بخدمت
گنج شکر آمد از وی پرسید که جمال ما چگونه است عرض کرد که مخدوم از آن
روز که او بخدمت شما پیوند کرده است مواضع اسباب و شغل خطابت
بکلی ترک داده است و گرسنگیها و بلاها میکشد شیخ فرید الدین
خوشحال شد و فرمود الحمد لله خوش می باشد نقلست که او از آن روز
که این حدیث شنیده بود القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر
النیران بغایت متفکر بودی و از سبب این وعید مقرر چون بجوار رحمت
حق پیوست بعد از چندگاه خواستند که بر بالای قبر او گنبدی بنا کنند کاویدن
گرفتند چون نزدیک بلحد رسیدند غرفه بجانب قبله پیدا شد که از آنجا بوی

بهشت می آمد همان ساعت از آنجا برشدند و همچنان پوشیدند زنار
بربستند و تجارت کردند و شیخ جمال الدین بعضی رسایل و اشعار دارد
که درمیان مردم یافته میشود و از آنجمله رساله ایست بزبان عربی مسجع کلمات
متفرقه که او را ملهمات گویند در وی مینویسد الفقر شریف یتولد منه
الصلاح و العفة والزهد والورع والتقوی والطاعة والعبادة
والجوع والفاقة والمسکنة والقناعة والمروة والفتوة والدیانة
والصیانة والامانة والسهر والتهجد والخضوع والخشوع والتذلل
والتواضع والتحمل والکظم والعفو والاغماض والاشفاق والانفاق
والایثار والاطعام والاکرام والاحسان والاعراض والاخلاص
والانقطاع والانفصال والصدق والصبر والسکوت والحلم والصفا
والرضا والحیا والبذل والجود والسخاوة والخشیة والخوف والرجا
والریاضة والمجاهده والمحاسبة والمراقبة والموافقة والمرافقة
والمداومة والمعاملة والتوحید والتهذیب والتجرید والتفرید
والسکوت والوقار والمداراة والمواساة والعنایة والرعایة
والشفقة والحفاوة والشفاعة واللطف والکرم والتفقد والتذکر
والفکر والذکر والحرمة والادب والاعتصام والاحترام والطلب
والرغبة والغیرة والعبرة والبصیرة والیقظة والحکمة والمحبة
والهمة والمعرفة والحقیقة والخدمة والتسلیم والتفویض والتوکل
والتبتل والیقین والثقة والغناء والاستقامة وحسن الخلق فکل فقیر

وجدت فیه هذه الصفات سمی فقیرا کاملا و اذا فقدت لم یتمّ به قبر او در قصبه
هانسی است با سه کس از اولاد خود در یک گنبد خفته اند نقلست
که او را بعد از فوت او در خواب دیدند و از احوال او پرسیدند فرمود
که چون مرا در گور کردند دو فرشته عذاب آمدند و دو فرشته دیگر در پی
ایشان آمدند فرمان رسانیدند که ما او را بدو رکعت صلوة البروج
که متصل سنت نماز شام بقراة سوره بروج و طارق بعد از فاتحه
میگذارد و بآیة الکرسی که بعد از فرض میخواند بخشیدیم رحمة الله تعالی
علیه شیخ برهان الدین صوفی پسر شیخ جمال الدین هانسوی است آورده اند
که چون شیخ جمال الدین از دار دنیا رحلت کرد او در عالم صغر بود او را
بخدمت شیخ فرید الدین آوردند لطف و عنایت بسیار نمود خلافت
نامه مصلا و عصا بانعمتی که بشیخ جمال الدین روان کرده بود بشیخ برهان
الدین عطا فرمود و بخدمت شیخ نظام الدین اولیا وصیت
فرمود وی هر سال بخدمت شیخ نظام الدین آمدی و تربیت یافتی
و تا شیخ نظام الدین در صدر حیات بود دیگر مرید هم نگرفت و شیخ جمال الدین
را یک پسر دیگر بود دانشمند که دیوانه شده بود و شیخ نظام الدین اولیا
میفرماید که گاه بهوش آمدی و هوشیارانه سخن گفتی روزی از وی شنیدم
که میگفت العلم حجاب الله الاکبر دانستم که او مجذوب حقیقی است بیان این
سخن از وی پرسیدم گفت علم دون حق است و هرچه دون حق است حجاب
حق است شیخ عارف مرید شیخ فرید الدین گنج شکر است آورده اند که ملکی

ازاجه و ملتان بدست وی صد تنکه نذر شیخ فرستاد و وی پنجاه تنکه پیش خود
نگاه داشت و پنجاه تنکه پیش شیخ نهاد شیخ تبسم کرد فرمود عارف قسمت
برادرانه کردی عارف شرمنده شد بر فور آن پنجاه تنکه که پنهان داشته
بود حاضر آورد و عجز بسیار کرد و مرید گشت و محلوق شد بعد از آن
در خدمت شیخ شد و استقامتی حاصل کرد شیخ او را اجازت بیعت کرد
و در حدود سیوستان فرستاد رحمة الله تعالی علیه **شیخ صابر** در سیر الاولیا
می نویسد که او درویشی بود ثابت قدم و صاحب نعمت مرید شیخ فرید الدین
وقتی که او را اجازت بیعت میکرد فرمود صابر زندگانی خوش خواهی
گذرانید و همچنان بود تا زنده بود عیش خوش میگذرانید و او مردی
خوش باش و گشاده روی بوده محرر سطور گوید غالبا این شیخ صابر غیر
شیخ علی صابر است که داماد شیخ فرید الدین و خلیفه او بود و سلسله
شیخ عبد القدوس و غیره بوی منتهی میشود و قبر او در بعضی قصبات
کوهستان است و ذکر او در سیر الاولیا اصلا نکرده و آنچه کرده همین
شیخ صابر را کرده بران نهجی که در عنوان مذکور شد و ترک ذکر او
خالی از غرابت نیست والله اعلم **خواجه نصیر الدین** پسر بزرگ شیخ فرید الدین
بود روزگار بعبادت باری گذرانید و بزراعت و حراثت که لقمه
حلال است قناعت کرد و عمر در طاعت بسر برد رحمة الله تعالی علیه
مولانا شهاب الدین بن شیخ فرید الدین قدس سرهما بوفور علم و فضائل
آراسته بود و بیشتر احوال بخدمت شیخ حاضر بودی از شیخ نظام الدین منقول است

که فرمود

که فرمود میان من و مولانا شهاب الدین قاعده محبت بسی مستحکم بود
وقتی نسخه عوارف پیش شیخ فرید الدین بود و از روی آن افاده میفرمود
همانا آن نسخه بود بخط باریک و سقیم شیخ را در بیان آن اندک توقف
گونه واقع می شد و من نسخه دیگر پیش شیخ نجیب الدین متوکل دیده بودم
مرا از آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد مگر این سخن بر خاطر
گرامی شیخ گران آمد بر لفظ مبارک راند یعنی درویش را قوت تصحیح نسخه
سقیم نیست من ندانستم که این حرف را نسبت بمن میفرماید چون ظاهر شد
که مرا میگوید برخاستم و سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم گفتم نعوذ بالله
که مرا مراد آن باشد من نسخه دیده بودم از آن یاد آمد و حکایت کردم هر چند
معذرت میکردم اثر بی رضائی همچنان در شیخ ظاهر بود من مضطر و حیران
از مجلس بر آمدم مبادا هیچکسی را غمی که مرا در آن روز بود تا رسیدم بر سر
چاهی خواستم که خود را در آن چاه اندازم باز تامل کردم و با خود گفتم که ای
مرده گیر اما این بدنامی مباد اگر باز گردد همچنین در ضجرت و حیرت بودم
عاقبت مولانا شهاب الدین از حال من بخدمت بطریقی بهتر باز گفت آنگاه
خشنود شد و مرا پیش طلبید و مرحمت و شفقت نمود و فرمود این کردم
برای کمال حال تو کردم که پیر مشاطه مرید است آنگاه مرا خلعت فرمود و کسوت
خاص مشرف گردانید **شیخ بدر الدین سلیمان رحمة الله تعالی علیه** اشهر اولاد شیخ فرید
الحق والدین است بعد از پدر باتفاق برادران و مریدان بر سجاده خلافت
نشست و او را نسبت ارادت بخاندان چشت است خواجه نور و خواجه عزیز

که از خلفای خواجگان چشت بودند از چشت در صدر حیات گنج شکر در اجودهن
تشریف آوردند شیخ تبرکاً و تیمناً مولانا شهاب الدین و شیخ بدر الدین را
کلاه ارادت از دست ایشان پوشانید و مرید ساخت خواجه نظام الدین
او را شیخ فرید الدین از جمله پسران دوست تر داشتی و او لشکری بود در وقتی
که شیخ رحلت میکرد وی همراه غیاث الدین بلبن در قصبهٔ پتیالی بود همان
شب که رحلت میفرمود حاضر شد اما بواسطه آنکه دروازهٔ حصار بسته بودند
درون نتوانست آمد و شیخ را دران حالت در نیافت صباح که جنازه از
شهر بیرون می آوردند در رسید فرزندان دیگر میخواستند که شیخ را بیرون
شهر در میان شهدا دفن کنند او مصلحت دران دید که همدر آنجا که حالا مقبره
شریف اوست دفن کنند همه برای او اتفاق کردند و او در حرب کفار
بشهادت پیوست و نشانی از وی پیدا نشد رحمة الله تعالی علیه مولانا
داود پالی ساکن دهی بود از دیهای رودولی و مرید شیخ فرید الدین بود
شیخ نظام الدین ذکر او بسیار کردی که مردی بزرگ بود میفرمود وقتی
مرا و مولانا داود را از پیش خدمت شیخ بیکجا وداع شد و بیکجا بیرون
آمدیم او در راه گام بلند زدی و پیش رفتی و بنماز مشغول شدی تا آنکه
من بوی میرسیدم چون مزاج او معلوم شده بود ما بیشتر میشدیم و او در نماز
بودی ما یک کروه یا دو کروه میرفتیم او از عقب بر ما رسیدی و از ما بگذشتی
یک دو کروه بیشتر میرفت باز بنماز مشغول می شد در خیابان جنگل و بیابان راه
غلط نکردی نقلست که در اوده بزازی بود وقتی پسر او را زحمت شد

مگر مولانا

مگر مولانا را با وی محبتی بود بپرسیدن او رفت بدید و بتضرع بسیار در پای
مولانا افتاد و بگریست و گفت شیخ یک پسر دارم او هم مرده و دعایی
بکن تا حق تعالی او را صحت دهد مولانا گفت چیزی از مال خود قبول کن من دعایی
میکنم ربع مال خود را قرار کرد که بدهم مولانا بر سر او ایستاد و چیزی خواند
و دست او گرفت و گفت برخیز پسر در حال برخاست و بنشست گوئی هرگز
زحمتی نبود آن بزاز زیاده از ربع مال پیش آورد پانصد تنکه بود والله اعلم
پانصد تنکه مولانا بیرون آمد هر که پیش آمد او را میداد تا آنکه در خانه
رسید جمله مصرف رسیده بود نقلست که وی بعد از نماز بامداد از خانه
بیرون آمدی و در بیابان رفتی و مشغول شدی آهوان می آمدند و گرد برگرد
او ایستاده میشدند و دو چشم در رو نهاده تماشای او میکردند رحمة الله
تعالی علیه مولانا خواجه یعقوب پسر خورد شیخ فرید الدین بود و بیدل
و ایثار مشهور بود و نفسی گیرا داشت او بطریقه اهل ملامت رفتی
با حق بر عکس آن بودی که با خلق نمودی در سیر الاولیا می نویسد که او را
در اثنای امر وی مردان غیب بر بودند رحمة الله تعالی علیه مولانا رضی
الدین منصور بزرگی بود و شیخ نصیر الدین محمود میفرماید که بزرگی بود در اوده
او را زحمت شد چنانکه ساختگی تجهیز و تکفین او کردند مولانا داود
مذکور و این مولانا رضی الدین منصور هر دو بر سر او حاضر شدند
گفتند که چون ما بر سر او آمدیم همچنین بگذاریم صحت او نخواهیم بعده
مولانا رضی الدین گفت یکطرف مریض شما قبول کنید و یکطرف من مولانا

داده و طرف سران قبول کرد و مولانا رضی الدین طرف پایان هر دو نشستند
و چیزی خواندند بعده برخاستند و دست آن مریض گرفتند و گفتند
برخیز در حال برخاست و صحت شد **مولانا کمال الدین زاهد رحمة الله تعالی علیه**
موصوف بود بکمال ورع و تقوی و دیانت شیخ نظام الدین اولیا مشارق را
پیش او سند کرده است و او پیش مولانا برهان الدین بلخی و او پیش
مصنف و مولانا کمال الدین زاهد در ذیل مشارق که شیخ نظام الدین
اولیا از وی سماع دارد اجازت نامه بخط خود نوشته است و نسخه آن
در سیر الاولیا مسطور است **نقلست** که سلطان غیاث الدین بلبن از وی
آن کرد که مولانا کمال الدین زاهد را امامت خود فرماید بدین سبب مولانا را
پیش خود طلبید و گفت ما را بر کمال علم و دیانت و صیانت شما اعتقاد
تمام است اگر با ما موافقت کنید و منصب امامت قبول کنید محض کرم باشد
و ما را بر قبول نماز خود وثوق تمام حاصل شود مولانا فرمود که در ما جز نماز
چیزی دیگر نمانده است اکنون پادشاه میخواهد که این هم از ما برود و
مولانا چون این جواب از سر صلابت و مهابت گفت سلطان ساکت
شد و مولانا را بمعذرت بسیار باز گردانید رحمة الله تعالی علیه
شیخ نور الدین ملکیار پران شیخی بزرگ بود باصل از لار است و از کار را
باذن پیر خود در دهلی آمده بود و از مشایخ زمان سلطان غیاث الدین
بلبن است شیخ نظام الدین اولیا بزیارت روضه او می آمد و ظاهر
آنست که زمان حیات او را نیز دریافته باشند اما ملاقات ایشان با یکدیگر

معلوم نیست

معلوم نیست در سیر الاولیا از شیخ نظام الدین اولیا نقل میکند که
میفرمود پیش از آنکه من در مسجد کیلوکهری نماز جمعه میرفتم هوای تابستان
بود و من صایم مرا دوران آمد در دوکانی نشستم در خاطر من گذشت که
اگر مرا مرکبی بودی من بران سوار میرفتم بعده این بیت شیخ سعدی در دل
گذشت **بیت** ما قدم از سر کنیم در طلب دوستان * راه بجایی نبرد هر که باقدام رفت
از آن خطره توبه کردم بعد از سه روز خلیفه شیخ ملکیار پران رحمة الله
تعالی علیه بادپایی بر من آورد که این را قبول کنید من او را گفتم تو مردی
درویشی از تو چگونه قبول کنم او گفت سوم شب است که شیخ ملکیار پران
مرا در خواب میفرماید بادپای پیش شیخ نظام الدین ببر من او را جواب
گفتم شیخ تو فرمود اگر شیخ من فرماید قبول کنم مجلس دیگر آورد و دانستم
که فرستاده حق است قبول کردم بعد از آن اسپ از خانه من گم شد
چنین میگویند که در وقتی که شیخ ملکیار پران بدهلی آمد در آن جایی که مقام
اوست جا گرفت شیخ ابوبکر طوسی قلندری در آن زمان بود با او نزاعی
کرد او گفت مرا پیر من فرستاده است او حجت طلبید مسافت از دهلی تا
آنجا که پیر او بود بس دور بود در اندک زمانی که نه بر مجری عادت بود
از آنجا خبر آورد از آن روز او را ملکیار پران گویند والله اعلم روضه
او بر لب دریای جون است مقابل خانقاه شیخ ابوبکر طوسی مقامی
با هیبت و عظمت است گویند که در آنجا مقام پریان است رحمة الله تعالی
علیه **شیخ ضیاء الدین رومی رحمة الله تعالی علیه** از مشایخ کبار است خلیفه شیخ شهاب الدین

سهروردی است سلطان قطب الدین بن علاء الدین مرید و معتقد او
بود گویند که در روز سیوم از نقل او چون شیخ نظام الدین اولیا بزیارت
او رفت سلطان قطب الدین آنجا حاضر بود شیخ نظام الدین را تعظیم
نکرد و جواب سلام نداد **نقلست** از شیخ نظام الدین که فرمود شیخ ضیاء
الدین رومی شنیده ام که مرا یاری بود او را در سماع حالی و ذوقی بود بعد
نقل او در خواب دیدم که در بهشت مقامی رفیع یافته است و اما مغموم
نشسته است تهنیت آن مقام کردم و پرسیدم که چرا مغموم نشسته گفت
این همه یافتم فاما لذتی و حالی که در سماع بود نمی یابم روضه او در راه مقام
خواجه قطب الدین مقابل بجمندل سلطان محمد عادل است رحمة الله تعالی علیه
شیخ شرف الدین کرمانی رحمة الله تعالی علیه ساکن قصبه سرسی بود شیخ نظام الدین
اولیا میفرماید که جنید نام قوالی بود از وشنیدم روزی سماع بود او
بیتی شنید و آهی کشید و جان بحق تسلیم کرد **سیدی مولّه** در زمان سلطان
غیاث الدین بلبن در دهلی بود و مریدان و اتباع بسیار داشت و مردم
طعام میداد و خوارق عادات مینمود بعضی را بروی گمان کیمیاگری بودی
و بعضی را اعتقاد تصرف و کرامات و بعضی را گمان دیگر والله اعلم گویند که او را
قلندران شیخ ابوبکر طوسی در زمان سلطان جلال الدین خلجی کشتند و روز
قتل او باد و غبار بسیار شد و عالم تاریک گشت گویا که قیامت قایم شد
والله اعلم **شیخ ابوبکر طوسی حیدری** مشرب قلندریه داشت میان او و شیخ
جمال الدین هانسوی بغایت مودت بود چون از هانسی بزیارت خواجه قطب

الدین

الدین تشریف آوردی در خانقاه شیخ ابوبکر طوسی که بالای آب جون است
نزول فرمودی و صحبتها درویشانه داشتندی و سماعها کردندی شیخ
نظام الدین اولیا نیز در خانقاه او حاضر شدی و مجلس فرخ آمدی **نقلست**
که وقتی شیخ جمال هانسی می آمد مولانا حسام الدین اندپتی که شیخ الفقها
والخطبا بود و مرید شیخ جمال بود او را استقبال کرد و بوقت استقبال شیخ
ابوبکر طوسی بمولانا گفت که شیخ جمال الدین را بگوی که من بحج میروم در عقبه
شیخ جمال از مولانا حسام الدین پرسید آن باز سفید ما چگونه است یعنی
شیخ ابوبکر طوسی مولانا حسام الدین گفت او فصیح دارد شیخ جمال هم آنجا
مولانا حسام الدین را باز گردانید و گفت تو برو و متعاقب من هم میرسم
و این رباعی بر شیخ ابوبکر طوسی نوشت **رباعی** مرغی که ترا سرم بنارا ولیز
یکسر چه بود و ملک هزار اولیز • در غار وطن ساز چو بوبکر ازانکه • بوبکر یحیی
بغار اولیز • قبر او هم در خانقاه اوست که مقامی عالی است درون شهر
دهلی بر لب دریای جون در پهلوی قلو اندپت مشهور بزار و تبرک به
شیخ فرید الدین نبیرهٔ سلطان التارکین شیخ حمید الدین صوفی است مرید و خلیفه
و صاحب سجادهٔ جد بزرگوار خود است و در ظل عنایت و تربیت او
پرورش یافته سرور الصدور که از ملفوظات شیخ حمید الدین است
او جمع کرده در وقت سلطان محمد تغلق از ناگور بدهلی قدوم آورده بود
و ساکن گشته قبر او در فنای شهر قدیم است در راه مقام خواجه که بجانب
شرقی بجمندل واقع است و منزل او همدران جا بود و سنگ خراس در آنجا

افتاده است مردم گویند که شیخ این را در حالت سکر در گردن داشت و هم
بدان حالت از ناگور بدهلی آمده والله اعلم **نقلست** که وی در هنگام
طالب علمی در علم نحو بسیار غلو داشت روزی جد بزرگوار او بر پشت
کتاب او این رباعی نوشت و گذاشت **رباعی** در نحو همان و در لغت
هیچ مپیچ • رو علم خدای خوان که زین ناید هیچ • فردات ز معرفت بخواهد پرسید
خواهی تو زنگر ان شو و خواهی از کیج **شیخ عبدالعزیز** پسر شیخ حمید الدین است
وی هم در عنفوان شباب در حالت سماع جان داد و لیلة الرغایب در خانهٔ
یکی از صوفیان صحبت سماع بود قوال این بیت برخوانده **بیت** جان بده
جان بده و جان بده • فایده گفتن بسیار چیست نعره بزد و گفت دادم دادم
جان بحق تسلیم کرد و از وی سه پسر مانده بود وحید و شیخ فرید و شیخ
نجیب و درباره هر یکی ازین سه تن نفس شیخ حمید الدین بنوعی دیگر رفت
فرمود وحید وحید است مثل من الجنان شد که وی فرموده بود مجرد و بی
تعلق و بی تقید سلسله ارشاد و خلافت از عالم رفت و فرمود فرید صاحب
سجاده است و نجیب صاحب دیوان است و همچنان واقع شد که او فرموده بود
شیخ علی کرد در سیر الاولیا می نویسد که سلطان المشایخ فرمود وقتی در
هانسی رسید و در ان ایام شیخ فرید الدین قدس سره بار روزه داودی
روز بود و افطار خود شیخ علی را مهمان داشت در اثنای آنکه هر دو بزرگ
هم لقمه شدند بخاطر شیخ علی گذشت چه نیکو بودی که شیخ فرید الدین از صوم
دوام بودی شیخ فرید از اشراق باطن دانست بر فور دست از طعام

برداشت و گفت آنچه بر خاطر خاصگان حق گذشت تکلف کردم صوم و پیر از پیش او
برداشت وطن شیخ علی کرد در خطهٔ میرتهه بود و مدفن او نیز همانجاست **مولانا نور**
ترک شیخ نظام الدین اولیا قدس سره فرموده است که بعضی از علما در باب او
چیزی گفته اند اما وی از آب آسمان پاکیزه تر بود با علمای شهر تعصبی تمام داشت
بسبب آنکه ایشان را آلوده دنیا دیدی او را سخنی کبرا بود اما دست بکسی نداد
و هر چه گفتی بقوت علم گفتی و قوت مجاهده او را غلامی بود نداف هر روز یک درم
مولانا را بدادی وجه معاش او همان بود وقتی سلطان رضیه بر زری در ستاره
بود پر کاله چوبی بدست داشت آن چوب وی را میزد و میگفت این چیست از پیش
من ببرید و چون بمکه رفت مردی از زین و بار آنجا رسید و من برنج در خدمت
او برد او ببست و دعا کرد آن مرد در دل گذرانید که این همان بزرگست که در دهلی
آن قدر زر رد کرد این ساعت این قدر برنج قبول میکند مولانا نور ترک گفت
ای خواجه تو مکه را با دهلی قیاس مکن و نیز آن روز جوان بودم آن قوت و حدت
کجا مانده است این ساعت پیر شدم و محبوب اینجا کم است فرمود که از شیخ فرید
الدین شنیدم که من تذکیر او شنیده بودم چون در هانسی رسید و تذکیر آغاز
کرد من رفتم تا تذکیر او بشنوم من جامهٔ رنگین پوشیده بودم و پاره و هیچ
وقتی میان ما ملاقات نبود همین که در مسجد درآمدم و نظر او بر من افتاد آغاز
کرد که ای مسلمانان صراف سخن رسید بعد از ان مداحی آغاز کرد که هیچ باد شاهی
نکنند **مولانا مخلص الدین** شیخ نصیر الدین محمود میفرماید که در کنیزک می بود که موضعیست
از بداون مردی بزرگ بود و حافظ قرآن و صاحب ولایت روزی با ناگردان

یاران نام شهری
نام شهر

بهم در تماشا بود در راه درختان اگ بار گرفته بودند ایشان آرزنگستند
و دست کرده آمدند مولانا را نظر افتاد و گفت بر دست تو خیار است
گفت نی بار اگ است مولانا گفت نه خیار است شاگردان گفتند مولانا ما نیز
بدست خود شکسته‌ایم بار اگ است و این زمان هوای خیار نیست شما از کجا
میفرمایید مولانا گفت بیارید خیار بدست مولانا دادند مولانا کارد
کشیده و پاره کرد همه را داد خوردند خیار بود از خدمت شیخ نصیرالدین
رحمة الله تعالی علیه پرسیدند خواجه عزیز کبری و مولانا مخلص الدین
معاصر بودند فرمود آن معلوم نیست اما خواجه عزیز کبری نیز سخت بزرگوار
مردی بود بعد از آن فرمود در بداون بزرگان بسیار بوده‌اند رحمة الله
تعالی علیهم اجمعین **خواجه علی** مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود و نعمت
هم ازو یافته مشهور است بکرامات **نقلست** که چون شیخ نظام الدین اولیا
قدس سره تحصیل علم تمام کرده والده او بدست خود رسید و دستاری
از آن بافته و طعامی ترتیب داد و علما و مشایخ شهر را دعوت کرد شیخ
نظام الدین دستار بر کف دست مبارک کرده در مجلس در آمد و پیش شیخ
علی یکسر دستار بدست خود گرفت و دوم سر بدست شیخ نظام الدین
داد و آن دستار کرامت بر سر بست و سر در قدم خواجه علی آورد خواجه
علی او را دعا کرد که حق تعالی ترا از علما دین گرداند و عقبیها همت رساند
و قصه بدایت حال او در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی معلوم شد شیخ جلال الدین
او را در وقت رخصت فرمود که خلق بداون را در پناه تو میگذارم در خیر المجالس

از شیخ نصیرالدین محمود نقل میکنند که فرمود در بداون دو علی مولی بوده‌اند
علی مولی خورد و علی مولی بزرگ و این که مرید شیخ جلال الدین تبریزی است
و او را در وقت الباس دستار بر سر شیخ نظام الدین قدس سره طلبیده
علی مولی بزرگ است فرمود صاحب نفس بود و قبولی عظیم داشت فرمود
که علی مولی هیچ ندانستی همین پنج وقت نماز گذاردی و بس اما صادق بود
جمله مشایخ و علما و خلق دیگر بدو تبرک میکردند و پایهای او می بوسیدند قبولی
در وی پیدا شده بود هر که او را دیدی بتحقیق دانستی که مرد خداست رحمة الله
تعالی علیه **خواجه حسن افغان** از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا است شیخ نظام الدین
فرموده است که او صاحب ولایت بود در غایت بزرگی وقتی وی در کوچه
میگذشت در مسجدی رسید موذن تکبیر گفت امام پیش رفت خلق بجماعتی
پیوست خواجه حسن نیز در آمد و اقتدا کرد چون نماز تمام شد و خلق باز گشت
وی نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز شروع کردی و من بتو پیوستم
تو از اینجا بدهلی رفتی و برده‌ها خریدی و باز گشتی و این برده‌ها را بروی
و از آنجا بملتان آمدی من دنبال تو سرگشته شده میگشتم آخر این چه نماز است
شیخ تقی الدین محمد شیخ نظام الدین اولیا میفرماید مردی صاحب حال و دایم
الاستغراق بود بمراقبه او را خبر خبری نبود و نمیدانست که این روز کدام
روز است و این ماه کدام ماه است وقتی مردی بروی کاغذی آورد و گفت
شیخ نام خود درین بنویس قلم برداشت و متحیر بماند خادم دانست که شیخ نام
خود فراموش کرده است گفت نام شیخ محمد است بعده شیخ نام خود بر آن نوشت

باز روزی در مسجد جمعه رفته بود در مسجد رسید بایستاد و متحیر بماند خادم دریافت
که شیخ پای راست خود فراموش کرده است خادم دست خود بر پای راست
شیخ نهاد و گفت پای راست شیخ اینست بعده پای راست در مسجد نهاد
رحمة الله تعالی **شیخ برهان الدین نسفی رحمة الله تعالی** در فواید الفواد میگوید که وی
دانشمندی کامل الحال بود اگر شاگردی بخدمت او بیامدی تا چیزی بخواند او گفتی
که اول بر من سه شرط بکن تا چیزی ترا بیاموزم از آن سه شرط اول اینست که
طعام یک وقت خوری تا دعای علم خالی باشد شرط دوم آنست که ناغه نکنی
که اگر یک روز ناغه کنی دوم روز ترا سبق نگویم شرط سیوم آنست چون مرا
در راهی پیش آیی همین سلام کنی و بگذری دست و پا افتادن و تعظیم زیادت
در میان راه نکنی **مولانا علاء الدین اصولی رحمة الله تعالی علیه** بداونی بغایت بزرگ بود
و کامل بود استاد شیخ نظام الدین است در خیر المجالس مینویسد که شیخ نظام الدین
قدوری پیش مولانا علاء الدین تمام کرد مولانا فرمود مولانا نظام الدین
بعد ازین دستار ببند خدمت شیخ سه چهار گزی می بست دستار میسر نبود
و قصه تمام در ذکر خواجه علی مذکور شد در فواید الفواد میگوید مولانا علاء الدین
کودک بوده در کوچه از کوچهای بداون میگذشت شیخ جلال الدین تبریزی را
قدس سره نظر بر وی افتاد او را بخواند جامه خود که پوشیده بود او را
پوشانید آن همه اوصاف و اخلاق او از برکت آن بود آورده اند که او را
کنیزکی بود نوبرده مگر آن کنیزک میگریست مولانا پرسید که چرا میگریی گفت
پسری دارم از وی جدا افتادهام مولانا او را از خانه بیرون برد و بر سر راه

موآسی

مواسی که او را انجا بود بگذاشت در فواید الفواد میگوید که خواجه ذکره الله
بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علمای ظاهر این
معنی را منکر باشند اما توان دانست که او چه کرد قرار او در بدادن آب
برار و تبرک به در خیر المجالس میگوید که شیخ نصیر الدین محمود میفرمود
که مولانا علاء الدین اصولی هرگز از کسی چیزی قبول نکردی مگر آنکه وقت
حاجت کسی چیزی آوردی قدر حاجت از وی بستدی وقتی خدمت
مولانا را فاقه بود مولانا تشنه گنجاره میخورد و درین اثنا مزین درآمد
مولانا علاء الدین اصولی علیه الرحمة والغفران نخواست که مزین بر فقر او
اطلاع یابد گنجاره میان دستار پنهان کرد و مزین محاسن راست کرده مولانا
دستار فرود آورد تا محلوق شود گنجاره بر زمین افتاد روزی آن
مزین قصه را با یکی از بزرگان عصر در میان نهاد و آن بزرگ چند من بادیه
و چند سبوی روغن و هزار جیتل بخدمت مولانا فرستاد مولانا ازا
قبول نکرد و باز گردانید بعد از آن آن مزین را بجوید طلبید و ملامت کرد
و گفت تو بار دیگر بر من نیایی بعده آن مزین مردم را بشفاعت آورد
و شرط کرد که بعد ازین سر درویشان فاش نکند تا بار دیگر او را
بجو در راه داد رحمة الله تعالی علیه **مولانا شمس الدین دامغانی** از قدیم
یاران شیخ نظام الدین اولیا و مخصوصان او بود و بخدمت شیخ فرید
الدین نیز رسیده و مرید اوست او جد مادری صاحب سیر الاولیا است
شمس الملک از صدور افاضل روزگار بود و در زمان خود بفضل و علم

ممتاز شیخ نظام الدین در اوان تعلم پیش و تلمذ کرده بود و مقامات
حریری را یاد گرفت و اکثر علمای شهر شاگرد او بوده اند شیخ نظام الدین
میفرماید چون من سبق ناغه میکردم در روز دیگر پیش او میرفتم میفرمود

بیت: آخر کم از آنکه گاه گاهی ・ آئی و بکنی نگاهی ・ تاج ریزه که از شعرای
وقت بود برای او گفته است بیت: صدرا کنون بکام دل دوستان شدی
مستوفی ممالک هندوستان شوی

قاضی جمال ملتانی بزرگی بود شیخ نظام
الدین فرمود که وقتی این بزرگ در خواب دید حضرت رسالت را صلی الله
تعالی علیه وسلم در سواد بداون کوی که در موضعی نشسته و جاه می سازد
چون بیدار شد بر فور بدان موضع رفت زمین تر شده دید گفت
گور من همین جا بکاوید بعد از وفاتش هم در آن مقام دفن کردند
رحمة الله تعالی علیه

شیخ صوفی بدهنی رحمة الله تعالی علیه سلطان المشایخ میفرمود
پیری بود در کهتیل او را شیخ بدهنی میگفتند او تارک عظیم بود تا بجایی
که ستر عورت هم نداشت آنگاه فرمود که اگر سه چیز را که بدان قوام
بدن باشد تارک شود هلاک گردد و معاقب شود و ستری را که بدان
عورت بپوشند تارک شود هم معاقب شود و از اینها بود که از اینها
هم دور بود همچنین است در فواید الفواد و در خیر المجالس نقل از شیخ
نصیر الدین محمود میکنند که فرمود صوفی بدهنی ذوق طاعت بسیار داشت
در مسجد بودی پیش محراب شب و روز همین نماز گذاردی دیگر
هیچ نکردی خلق بسیار بروآمد ・ و شد کردی روزی دانشمندان آمده بودند

ازیشان پرسید که در بهشت نماز خواهد بود ایشان گفتند که آن دار جزاست
آنجا خوردن و تمتع گرفتن پیش نباشد هر عبادت که هست در دنیاست
صوفی بدهنی چون شنید که در بهشت نماز نخواهد بود گفت مرا آن بهشت
بچکار می آید که در آن نماز نباشد و لفظی گفت بزبان هندی که آنرا
نتوان گفت بعده در مناقب او سخنی چند فرموده اند که مردی بود
بر صوفی بدهنی بیامدی صوفی روزی بالای بلندی میرفت با مرد
غیب ملاقات کرد از و پرسید که صوفی بدهنی چگونه کسی است مرد غیب
گفت که مردی بزرگ است اما افسوس همین قدر گفت باز در حال
مستغفر شد و گفت استغفر الله آن مرد بر صوفی بدهنی آغاز کرد آن روز
که آن مرد غیب گفت اما افسوس اگر در حال مستغفر نشدی او را چنان
از بالای بلندی فرود انداختمی که گردن او بشکستی حکایت دیگر فرمود که
در آن وقت که او مشغول شدی حالی پیدا شدی که سر جدا و دست
جدا گشتی کسی پرسید که صوفی بدهنی کدام وقت بود فرمود در عهد دولت
شیخ الاسلام فرید الدین بود قدس سره میگویند که هرگز کسی ندیده است
که زاغی بر گرد گنبد او نشیند یا بروی بگذرد والله اعلم و در مردم مشهور است
که خواجه قطب الدین و شیخ صوفی بدهنی بدست مغلان اسیر افتاده بودند
روزی تمام بندیان گرسنه و تشنه بودند بطریق خرق عادت خواجه کاک
از بغل بیرون می آورد و شیخ صوفی بدهنی کوزهٔ آب تمام بندیان میدادند
و از آن باز خواجه را کاکی لقب افتاد و شیخ صوفی را بدهنی که بزبان هندوی

کوزه مراد وست و در ذکر حضرت خواجه معلوم شد که وی را نسبت بکاک چرا
میکنند شیخ شهاب الدین رحمة الله تعالی علیه خطیب هانسوی شیخ نظام الدین
اولیا میفرماید که وی عزیزی بود که هر شب سورة البقره خواندی
انگاه در خواب شدی تا حکایت کرد که شبی این سوره میخواندم از گوشه
خانه آواز بر آمد بیت داری سرما و گر نداری سرما ما دوست گشتیم تو نداری
سرما . اهل خانه همه خفته بودند حیران بماند که این که میگوید و در خانه کسی
نبود که احمعی از وصا درشود تا بار دیگر نیز شنید فرمود که وی مناجات
کردی خداوندا من بسیار عهد ترا بوفا رسانیده ام امید میدارم که تو
هم عهد مرا بوفا رسانی که وقت نقل من هیچکس با من نباشد نه ملک
الموت و نه فرشته دیگر همین من باشم و تو آخر جان رفت که میخواست
رحمة الله تعالی علیه شیخ احمد بداونی شیخ نظام الدین میفرماید که وی
از دوستان من بود و عظیم صالح بود و معتقد درویشان و ابدال
صفت اگرچه امّی بود همه روز در تحقیق مسایل شرعیه مشغول می بود فرمود
که چون وی از دنیا رحلت کرد من شبی بعد از موت او را در خواب دیدم
همچنان بر حکم معهود از من مسایل و احکام می پرسید من او را گفتم این چه
تو می پرسی در حالت حیات کار آید آخر نه تو مرده چون این سخن بگفتم مرا
گفت تو اولیای خدا را مرده میگوئی و در بداون هفت احمد خفته اند
شیخ احمد خیاط شیخ احمد نوری شیخ احمد خندان شیخ احمد حریم پوش شیخ
احمد برتولی شیخ احمد والد شیخ نظام الدین شیخ احمد نهروالی قاضی منهاج

جوزجانی

جوزجانی بزرگی بود و از افاضل روزگار از اهل وجد و سماع بود چون
قاضی شد این کار را ستقامت گرفت شیخ نظام الدین میفرماید که من هر
دوشنبه در تذکیر او برفتمی تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی بگفت
رباعی لب بر لب لعل دلبران خوش کردن . و آهنگ سر زلف مشوش کردن
امروز خوش است لیک فردا خوش نیست . خود را چو خسی طعمهٔ آتش کردن
من چون این بیت شنیدم بیخود گوند گشتم ساعتی بایست تا بخود باز آمدم
وقتی او را در خانه شیخ بدر الدین غزنوی طلبیدند و آن روز دوشنبه
بود وعده کرد که چون از تذکیر فارغ شوم بیایم چون از تذکیر فارغ شد
آنجا حاضر آمد و در سماع آمد و دستار و دراعه که پوشیده بود پاره پاره
کرد مولانا احمد حافظ مردی دانشمند و مردی خدایی بود شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره میفرماید که وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ فرید الحق
والدین قدس سره بود در حدود درسی او را با من ملاقات واقع شد
مرا گفت چون بروضه متبرکه شیخ برسی سلام من برسانی و بگویی که من دنیا
نمیطلبم طالبان آن بسیار اند و عقبی نیز همان حکم دارد همین میخواهم که توفنی
مسلما و الحقنی بالصالحین شیخ نصیر الدین محمود قدس سره شهر و اعظم خلفای
شیخ نظام الدین اولیاست و صاحب سرّ و وارث احوال و ولایت دهلی
بعد از شیخ نظام الدین بوی انتقال یافت و بغایت اتباع شیخ داشت
و طریقه او فقر و صبر و رضا و تسلیم بود نقلست که روزی امیر خسرو که محرم
خلوت خاص شیخ نظام الدین بود التماس کرد که از وی بخدمت شیخ عرضه کنند

که من بنده در اوده می باشم و از سبب مزاحمت خلق مشغول نمیتوانم بود
اگر فرمان باشد در صحراهای خدای تعالی را بفراغ خاطر عبادت کنم امیر خسرو را
معهود بود که بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ رفتی و نشستی و از آنچه گذشته
بودی نقل کردی درینوقت عرضه داشت شیخ نصیر الدین محمود که بنده
شیخ فرمود او را بگو که ترا درمیان خلق می باید بود و جفا و قفای خلق
می باید کشید و مکافات ببذل و عطا می باید کرد آورده اند که شیخ او را
در خلوة طلبید و گفت در دل چه داری و مقصود تو این کار چیست و بدین
توجه کار کردی گفت مقصود من دعای مزید حیات خواجه و راست کردن
نعلین درویشان است و پدر من غلامان داشت که سودای منبه میکردند
بعده شیخ فرمود که بشنو در آنچه من بخدمت خواجه خود فرید الحق و الدین
پیوستم روزی در اجودهن دانشمندی که یار و هم سبق من بود پیش
آمد و چون مرا با جامهای رنگین و پاره دید پرسید که نظام الدین ترا
چه روز پیش آمد تا این غایت اگر در شهر تعلم میکردی اسباب معیشت
بفراغت بهم میرسید من این سخن از آن یار شنیدم هیچ نگفتم بخدمت خواجه
رفتم پرسید نظام الدین اگر کسی از یاران تو پیش آید و بگوید که این چه روایت
که ترا پیش آمد و ترک تعلم که موجب فراغت و رفاهیت است گرفتی
جواب چه گویی عرضه داشت کردم که هرچه فرمان شود بگویم فرمود که بگو
نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو ۰ ترا سعادت باد مرا گرفتاری ۰ بعده
فرمود تا خوان طعام پر کرده بیارند فرمود نظام الدین این را بر سر گیر و در آن

مقام که

مقام که آن یار فرود آمده است ببر همچنین کردم شیخ نصیر الدین محمود میگوید
که این و امثال این تلقین کرد و بعد از آن ریاضت و مجاهده فرمود که گاهی روزه
میگذشت و من چیزی نمیخوردم و بیشتر احوال از بس که شهوت مزاحمت میداد
زرشکی میخوردم آورده اند که سلطان محمد تغلق شیخ نصیر الدین محمود را
با این کمال رتبت که داشت ایذاها کردی و در سفرها همراه خود گردانیدی گویند
که وقتی او را جامه دار خود گردانیده بود و او این همه را بموجب وصیت
پیر خود تحمل کردی و دم نزدی رحمة الله تعالی علیه وفاتش هجدهم ماه
رمضان سنه سبع و خمسین و سبعمایه وقتی سلطان محمد تغلق برای شیخ
نصیر الدین محمود خوان طعام فرستاد و در او نهادهای زر و نقره باعث
فرستادن این خبر ایذا نبود یعنی اگر آن را آرد و طعام من نخورد همین را ماده
ایذا سازم و اگر بخورد بگویم در کاسه زرین خوردی نامشروع کردی
خدمت شیخ هیچ نگفت بخشی از کاسه زرین که در آن بود بر آورد و بر نان
نهاد و خورد و خایب و خاسر ماند در خیر المجالس مینویسد که عزیزی در خدمت
او عرضه داشت کرد که در ملفوظ خواجه عثمان هارونی نوشته است که ایشان
فرمودند هر که دو ماده گاو ذبح کند یک خون کرده باشد اول خدمت
خواجه فرمود که هارونی نسبت هرونی است هرون دیهی است خواجه
در آن ده بوده بعد فرمود این ملفوظ ایشان نیست این نسخها بمن
هم رسیده است و در آن بسیار الفاظ است که مناسب اقوال ایشان
نیست بعده فرمود که خدمت شیخ نظام الدین میفرمود که من هیچ کتابی

نبشته‌ام زیرا که شیخ الاسلام فریدالدین و شیخ الاسلام قطب الدین
و خواجگان چشت هیچ شیخی تصنیف نکرده است عزیزی دیگر بخدمت شیخ بود
سوال کرد که در منهاج العابدین بنده سخنی دیده است و آن مشکل شده است
و آن اینست که التعلق بالاسباب حمق و جهل بعده نبشته است که سالک
چون در راه حق درآید اگر شیطان وسواس کند که تو مرد عیالداری اگر
توکل کنی حال فرزندان و عیال چه باشد جواب او آنست که فرزندان من
اولیا اند یا اشقیا اند مرا غم ایشان نیست و اگر از اولیا اند در ظل عنایت
خدا اند فرمود که تعلق بکسب مانع توکل نیست اگر مرد عیالدار تعلق
بکسب کند و نظر دل او بر آن کسب نباشد بر حق باشد او متوکل است
اما آنکه کسب میکند و نظر دل بر کسب خود است اینچنین تعلق باسباب حمق
و جهل باشد بعده این آیت خواند و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین
فرمود که بند شرعی است و بند نفسانی می باید که هم بند نفسانی بشکنی و هم
بند شرعی بند شرعی فرزند و زن است و بند نفسانی شهوات و لذات
آنرا که محبت حق درآید زن که و فرزند که و خواهر که و مادر که و هم درآنجا
مینویسد که روز عید اضحیه بود و خلق بسیاری درآمده بودند کندوری
فراز کردند همه را طعام و حلوا و نعمت رسید تمام خلق دعا گویان باز
گشتند بعده فرمود امروز چندین جمعیت و کندوری حق تعالی پیش ما
آورده است وقتی من صایم بودم یک روز برآمد دوم روز برآمد یاری بود
و نان آورد ماشین بود یا جوین والله اعلم یک نان بالا و یکی فرود و قدری

اگر اشقیا اند

سبزی

سبزی در میانه پیش من نهاد و چه ذوق بود در آن در ذوق آن همه
مبارک می جنبانید و در یاد آن ذوق خرابی میشود فرمود آن ذوق چه بود
که شبها بودی که در خانه چراغ نبودی و روزها بودی که آتش نبودی و حتی آن
چه روزها بود قرابتان الغیاث بودند که تدبیر معاش وه کس تواند کرد اما
ایشان از این آورده بودم که ایشان مزاج من معلوم کرده بودند و ترک تدبیر
معاش گرفته و اگر کسی از اهل دنیا آمدی جبه خدمت شیخ می پوشیدم و
می نشستم و چون برفتی پیراهنی کرده بودم یک درم کری برای وضو آن
می پوشیدم زیرا که جامه شیخ پوشیده وضو نتوان کرد فقر خویش این همچنین
می پوشیدم درین کلمات گریه خنان فرو گرفته بود که بعده معلوم نشد
که چه فرمود **نقلست** که روزی بعضی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا
مجلسی داشتند و از دف زنان سرود می شنیدند شیخ نصیر الدین محمود
در مجلس بود برخاست تا برآید یاران تکلیف نشستن کردند گفت خلاف
سنت است گفتند از سماع منکر شدی و از مشرب پیر برگشتی گفت حجت بنمود
دلیل از کتاب و حدیث می باید بعضی از غرض گویان این سخن بخدمت شیخ
رسانیدند که شیخ محمود چنین میگوید شیخ را صدق معامله او معلوم بود
فرمود راست میگوید حق آنست که او میگوید در سیر الاولیا مینویسد که
در مجلس شیخ نظام الدین مزامیر نبودی و تصفیق نکردندی و اگر کسی را با آلات
چیزی بخدمت او میرسانید که مزامیر میشنوند منع میکرد و میگفت خوب نمیکنند
و در خیر المجالس میگوید که عزیزی بخدمت شیخ نصیر الدین محمود درآمد و آغاز

کرد که بجا روا باشد که مزامیر در جمع باشد و دف و نای و رباب و صوفیان رقص
کنند خدمت خواجه فرمودند که مزامیر باجماع مباح نیست اگر یکی از طریقت
بیفتد باری در شریعت باشد اگر از شریعت هم بیفتد کجا رود و اول
در سماع اختلافست نزدیک علما و با چندین شرایط مباح مر اهل آنرا اما
مزامیر باجماع حرامست و در جوامع الکلم مینویسد که روزی بندگی شیخ
نصیر الدین محمود را در خانقاه برین بیت ذوقی بکمال گرفت ~~بیت~~
جفا بر عاشقان گفتی نخواهم کرد هم کردی • قلم بر بیدلان گفتی نخواهم راند هم
راندی • مولانا مغیث شاعر رساله پرداخت و ذکر این مجلس تمام در آن
رساله کرد و برین معنی که این بیت هیچ بحقیقت نمیتوان برد اگر جور و جفا
بخداوند عز و جل نسبت کردن کفر لازم آید این و مثل این چند کلمه
جمع کرد و بر مولانا معین الدین عمرانی برد او بستد و برگرفت پیش شیخ
فرستاد شیخ آن را دید و مولانا معین الدین را بخود طلبید و این رساله
بردست او داد و هیچ نگفت و دستار و درپیه پوشانید و بازگردانید
روزی دیگر سماع بود بندگی خواجه برین بیت بسیار زیر قصید و اضطراب
میکرد رباعی ما طبل مغانه دوش بی باک زدیم • عالی علمش بسر افلاک زدیم
از بهر یکی مغبچه میخواره • صد بار کلاه توبه بر خاک زدیم • بعد اضطراب بسیار
بربالای بام رفت و بنشست و فرمود مغیث را طلبید مولانا مغیث
از دست رفت و پیش ایستاده کردند و گفت هان مولانا منویس
که اینجا چه جهل بود و این سخن بگفت و مولانا را بازگردانید باز مولانا

درخانقاه نیاید و زود فوت شد و نیز نقلست که شیخ نصیر الدین محمود
میفرمود من چه لایقم که شیخی کنم امر و زخود کار بازی بچگان شد بعد از آن
این بیت شیخ سنائی خواندند ~~بیت~~ مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی
ازین آیین بی دینان پشیمانی پشیمانی • میفرمود که حیرانم که خلق بی بینا چه چگونه
میزیند نقلست از امیر سید محمد گیسو دراز که فرمود یکباری در زمان حیات
خواجه یاد در دهلی امساک باران شد خواجه با هم برای استسقا برون آمد
هر تضرع و زاری و نماز و دعای که از سلف مرویست همه کردند هیچ راه
در وی پیدا نبود تا آنکه بازگشتند آنروز پابوس بندگی خواجه کردم
فرمودند تو آنجا نبودی عرضه داشتم صدقه خواجه بودم و دیدی که امروز
ما را چنین و چنان میگویند و خلق بر ما می نیاهند و دنبال ما میگیرند
هرچه کردیم هیچ ما را بخیری نخرید آخر الامر خجل شدیم و بازگشتیم
و نیز فرمود که بندگی خواجه میفرمودند که من کودک بودم در مسجد پیش
معلم قرآن میخواندم و در مسجد درخت آزاد بود زاغی آمد و بر آن نشست هرچه
آن زاغ باواز خود میگفت من فهم میکردم در خیر المجالس مسطور است که عزیزی
سوال کرد حالی که درویشان را می باشد از کجاست و چگونه است فرمود
حال نتیجه صحت اعمال است و عمل بر دو نوعست عمل جوارح و آن معلوم است
دوم عمل قلب و آن عمل را مراقبه خوانند والمراقبه ان تلازم قلبک للعلم
بان الله ناظر الیک بعده فرمود اول انوار از عالم علویه نازل میشود
بر ارواح بعده از آن ظاهر میشود بر قلوب بعده بر جوارح و جوارح متابع

میفرمود که غم [illegible] ما بخورد
در پای کرامت [illegible] بود و نیز هم

قابلیت چون قلب متحرک شد جوارح نیز در حرکت می آید باز همان عزیز
سوال کرد که در عوارف صاحب حال را متوسط گفته است و آن روایت
از عوارف نقل کرد که المبتدی صاحب وقت والمتوسط صاحب حال
والمنتهی صاحب انفاس عزیزان دیگر را این سخن مشکل شد استفسار کردند
حضرت خواجه سلمه الله اول توجه بدان سایل کرده فرمود که شما باری بگوئید
که درین محل چه شنیده اید شما عوارف خوانده اید او سخنی نگفت حضرت
خواجه ذکره الله بالخیر افادت فرمود المبتدی صاحب وقت چه باشد
یعنی صوفی که وقت خویش را غنیمت دارد و بداند که جز این وقت دیگر یا
یابم یا نیابم پس آنکس که بداند وقت من همین است وقت خود غنیمت دارد و تلاوت
یا بصلوة یا بذکر یا بفکر و چون سالک بر حفظ اوقات مستقیم شد و اوقات
معمور داشت و استقامت یافت امید باشد که صاحب حال بود و مواهب
نتیجه مکاسب است و آن حال اثر انوار است که از عالم علوی بر ارواح نازل
میشود و بعده اثر آن بر قلوب میرسد و از وی بجوارح سرایت میکند
و حال بر طریق دوام نباشد اگر حال را دوام باشد آن خود مقام گردد
بعده فرمود منتهی صاحب انفاس است فرمود ارباب طریقت معنی دیگر
گفته اند یعنی هر چه او بگوید و بر نفس آورد حق تعالی همان کند بعده
فرمود که این تعلق باصطلاح دارد در اصطلاح مشایخ صاحب وقت
کسی را گویند که وقتی از اوقات او را حال پیدا شود اما غالب نباشد
المبتدی صاحب وقت این باشد المتوسط صاحب حال کسی را گویند

که حال او را غالب باشد یعنی در اکثر اوقات او را حال باشد والمنتهی صاحب
انفاس کسی را گویند که حال مقارن انفاس او باشد هیچ نفسی نزند که
حال مقارن نفس او نباشد چنانچه که حال او را مقام شود و بعده نفسی
بر آورد و این حدیث فرمود قوله علیه السلام ان لربکم فی ایام دهرکم
نفحات الا فتعرضوا لها فرمود که این وجد اینهاست چون بیدار باشند
صبح آن بو بیابی خوش یابند فرمود اگر درویش شب گرسنه خفته باشد
و آخر شب بیدار شود و مشغول گردد و تعلق باطن او بهیچ چیز نباشد نزول
انوار بر ارواح مشاهده کند خواه همین زمان کسی برود و ترک علائق
کند و مجاهده اختیار کند این احوال پیدا شود و درین نشست هیچ نسبت و این
صحبت بخواند نظر در دید یا ناقص افتاده است و گرنه یار من از کس پنهان نیست
فرمود که اصل درین کار محافظت نفس است در حالت مراقبه می باید
که صوفی نفس نگاه دارد تا باطن او جمع گردد و چون نفس گذشت باطن
پریشان گردد فرمود صوفی آنست که نفس او شمرده باشد المنتهی
صاحب نفس یک معنی همین است و جوگیان نیز آمده که ایشانرا سده
همگویند ایشان انفاس شمرده میزنند نفسی سر دارشنیده مبارک
بر آورد فرمود مثلها و شما که مانده بدان درویش گرسنه که پیش
دوکان طباخ بگذرد و نعمتی پخته می بیند و بوی خوش می آید بایستد
و بگوید که تو داری بیاری بخور اکنون من یاری فرصت مشغولی و خلوت
ندارم همه روز با خلق می باید بود بلکه قیلوله نیز میسر نمیشود بارها

میخواهم قیلوله کنم بر میکنند که آینده آمده است برخیزید اکنون نماز که وقت
دارید چرا مشغول نمیشوید فرمود اگر شب خیزی توانم کرد خواندنی یا گذاردنی
اما روز صلاه مقصود رغبت فاما نومیدم هم این سخن شکسته و او فرمود
و بگریست این بیت خواند ـ این نو بهی که در چه اندخته ام ـ نومیدم
که بر برآید روزی ـ فرمود نظر بر دل داشته و دل طرف حق شمرده
متوجه و بدو مشغول گردانیده و غیر حق از دل نفی کرده باید نشست تا جای
پیدا شود فرمود آستین که درویشان کوتاه کنند آنست که صوفی چون
در سلوک در آمد این تقاضا کرد که دست خود را قلم کند تا پیش
مخلوق دست فراز نکند و ناگرفتنی نگیرد اما اگر دست را قلم کند از چندین
عبادات محروم ماند چنانچه وضو و غسل و مصافحه با برادر مسلمان چه کند لاجرم
نزدیک دست است یعنی آستین را کوتاه کنند تا او را بدل شود و بریدن
دست و همچنین کوتاه کردن دامن جامه و موی سر تراشیدن آنست
که چون در طریقت آمد بایستی سر خود را قلم کند زیرا که اول قدم درین
راه سر بازیست اما اگر سر قلم کند از جمله خیرها باز ماند پس چکند از
سر موی بر خیزد آنگه موی سر تراشید گویی سر خود را برید چنانچه از سر بریده
هیچ کاری نیاید باید که از سر تراشیده نیز همچنان باشد که هیچ
نامشروعی از وجود نیاید پرسیدند که مراد از جاهدوا فینا چیست
فرمود میگویم در بیان این تقریری بر گرفتند که فهم مستمعان بدان
نرسید فرمود فرود تر آییم تقریری آسان بر گرفت فرمود جاهدوا فینا

ای لاجلنا

ای لاجلنا و جاهدوا فی الله ای لاجل الله در کلمه فی شدت اتصال است
که در کلمه لام نیست فی برای ظرفیت و در ظرف مظروف هست استشهاد
این آیه خواند انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها
والمولفة قلوبهم وفی الرقاب فقراء و مساکین برای سد جوع می‌ستانند
و در رقاب فک رقبت است و رقبت را حکم موتست آنکسی که برده آزاد
می‌کند گویی احیای موتی میکند پس درین شدت بیشتر باشد پس این را
بکلمه فی گفت و در دیگران بکلمه لام زیرا که در رقاب شدتی هست
که در آن نیست این بیان علم نحو و معانی و بیان بود اما بیان مشایخ اینست
که آنکه مجاهده خواهد کرد ازین سه حالی نیست یا از ترس دوزخ و یا امید
بهشت مجاهده خواهد کرد و یا برای خاص ذات حق جل ذکره آن مجاهده
لله باشد و این فی الله باشد این باید که سخت تر باشند تا حق مجاهده
بجای آورده شود جاهدوا فی الله حق جهاده فرمود قدر مطلوب پیدا آید
از آن مجاهده اختیار میکنند فرمود قبول اعمال موقوفست بر جذبه
یعنی هر عمل که میکند تا جذبه در نیامده است قبول نیست چون جذبه بازرد
حال او شد بعده هر عمل که میکند قبول باشد و آن جذبه را وقت معین نیست
در صبی باشد یا در جوانی یا در شیخوخت اما جذبه را مراتب است جذبه عموم
توفیق یافتن است در اعمال و جذبه خواص توجه قلب است بسوی حق مع الانقطاع
عما سواه پرسیدند که اول شب فاضلتر است یا آخر فرمود که در حدیث
آمده است سال رسول صلی الله تعالی علیه وسلم علی جبرئیل یا افضل الاوقات

فقال لا ادری ولکن اذا مضی نصف اللیل تر تعد الملائکة و تنهز العرش
ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها فرمود رایت ربی لیلة
المعراج فی احسن صورة رسول علیه السلام صورة خود را مراد داشته است
انی کنت فی احسن صورة کما یقول رایت اسدا ای کنت اسدا
یعنی آن زمان صورت من نیکوترین صورتها بود زیرا که معراج بود و ملاقات
انبیا بود و بشارات و نزول نور و قرب رسیده بود هر آئینه حسنی
وجمالی در صورت پاک رسول علیه السلام پیدا آمده بود جواب دوم
مراد از ربی سیدی است ای رایت سیدی جبرئیل فی احسن صورت
روا باشد که رب گویند و سید خواهند استشهاد قول ابی هریرة رضی
میگفت رایت ربی فی سکک المدینة یمشی و علیه حلة حمراء و فی رجلیه
نعلان قالوا له اکفرت بعد الایمان فتبسم وقال رایت ربی ای سیدی
الحسن رضی الله عنه چون سخن در صورت افتاد پرسیدند ان الله خلق
آدم علی صورته چه باشد فرمود ها عاید است بآدم زیرا که صورت آدم
چنانچه آفریده شده بود در قد و بالا هم بران صورت بود خلاف صورت
آدمیان زیرا که آدمی اول کودک بود بعده جوان بعده پیر فاما آدم
بر یک صورت بود تبدل در وی نبود **شیخ سراج الدین** عثمان المشهور
باخی سراج از مشاهیر خلفای شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره
الخ از سلاسل مریدان شیخ درین دیار مشهور است سلسلهٔ او و شیخ
نصیر الدین محمود است از عنفوان شباب که هنوز موی ریش آغاز شده

بود در حلقهٔ ارادت شیخ در آمده بود و در سلک خدمتگاران بر درش تا
بعد از چند سال برای دیدن والده بمقام لکهنوتی که الآن بگور مشهور است
میرفت و باز بخدمت میرسید و در وقت عطای خلافت او را شیخ فرمود
که اول درجه درین کار علم است او را چندان نصیبی از علم نیست مولانا فخر الدین
زرادی عرض کرد که او را در شش ماه عالم میکنم بعد از ان در خدمت مولانا
فخر الدین تعلم کرد و مولانا برای او تصریفی تصنیف کرد و او را عثمانی نام
نهاد و کان محرر سطور آنست که تصریف زرادی که در دیار ما مشهور است همانست
والله اعلم بعد از ان پیش مولانا رکن الدین اندپتی کافیه و مفصل و قدوری
و مجمع البحرین تحقیق کرد و بعد از نقل شیخ نظام الدین قدس سره سه سال
دیگر تعلم کرد و بعضی کتب از کتابخانهٔ شیخ که وقف بود و جامها و خلافت
نامه که از خدمت شیخ یافته بود با خود برد و آن دیار را بجمال ولایت خود
بیاراسته است و در باب او نفس شیخ چنین رفته بود که او آئینهٔ هندوستانست
نقلست که او بعضی جامها را که از خدمت پیر یافته بود دفن کرد و بران
گوری ساخت و در وقت رحلت وصیت کرد که مرا در پایان گور جامها
دفن کنند بعد از نقل او همچنین کردند خلفای او در دیار گور مشهور اند فالی
یومنا موجود و مقام او نیز دران دیار است رحمة الله علیه در ملفوظات
شیخ حسام الدین مانکپوری می نویسند که درویشی سهروردی مهمان
شیخ سراج الدین عثمان اوده بود شد چون شب شد بعد از نماز خفتن شیخ
سراج الدین جامه از تن برکند و بر بستر افتاد و آن درویش تمام شب بنماز مشغول

بود چون بامداد شیخ برخاست و بوضوی شب نماز کرد درویش گفت عجب کاری
که تمام شب در خواب بودی و نماز بامداد بی وضو کردی شیخ او را تواضع بسیار
نمود و فرمود شما بزرگید تمام شب کار کردید و ما کالائی داریم و دزد در پی
آن کالاست نگاهبانی آن میکردیم بیت اگر عاشق بمسجد در نیاید ، دل عاشق
همیشه در نماز است شیخ قطب الدین منور قدس الله سره العزیز پسر شیخ برهان
الدین بن شیخ جمال الدین هانسوی است و از اعظم خلفاء شیخ نظام الدین
اولیاست جامع کمالات و مظهر کرامات بود از شیوهٔ تکلف عاری بود
سر غوغای خلق نداشت در مدت عمر خود از حجرهٔ باختیار خود بدر نیامده و
خانهٔ امرا نرفت و بتوکل و قناعت گذرانید منقولست که وقتی که شیخ نظام
الدین نعمت خلافت بمریدان خود می بخشید اول شیخ قطب الدین منور
طلب فرمود و خلعت خلافت او را بپوشانید و وصیتی که آمده است
همراه او کرده دو دوگانه فرمود و نسخهٔ عوارف که شیخ جمال هانسوی از شیخ
فرید الدین یافته بود و از شیخ جمال بشیخ نظام الدین رسیده بحکم وصیت
شیخ جمال الدین کرده بوی سپرد بعد از آن شیخ نصیر الدین محمود را طلب
شد او را بهمین دستور عنایت شد هر دو این بزرگ در نظر عنایت شیخ
ایستاده بودند شیخ قطب الدین را فرمود شیخ محمود را مبارکباد بکن و
دریاب و گفت شما برادرانید بسبب تقدیم و تأخیر خاطر جمع باید داشت
چون این هر دو بزرگ از پیش شیخ بیرون آمدند شیخ نصیر الدین بشیخ
قطب الدین گفت که وصیتی که شما کرده اند بمن بگوئید تا من نیز آنچه

بمن فرموده اند

بمن فرموده اند بشما بگویم شیخ قطب الدین منور گفت وصیت پیر سریست
از اسرار الهی آنرا بکسی نمیتوان گفت سر شما پیش شما باشد و سر ما بما شیخ
نصیر الدین محمود برین حرف انصاف داد و تحسین کرد منقولست که وقتی
سلطان محمد تغلق قاضی کمال الدین صدر جهان را نزد شیخ او فرستاد و فرمان
چند موضع نوشته باو همراه کرد تا او را بدهد تا فرزند بعد از آن سلسلهٔ ابدا
بجنبانند چنانکه عادت او بود بطایفهٔ درویشان چون صدر جهان بخدمت شیخ
قطب الدین منور آمد آنچه پادشاه باو گفته بود رسانید و فرمان مواضع در پیش
او نهاد شیخ قطب الدین منور فرمود در آنچه سلطان نصیر الدین بن شمس الدین
طرف اچه و ملتان میرفت غیاث الدین را که در آن زمان ملک الامرا نصیر الدین
بود بخدمت شیخ فرید الدین فرستاد و فرمان چند موضع بخدمت او آورد
فرمود که پیران ما اینچنین قبول نکرده اند طالبان این کار بسیار رانده اند ایشان
بده اکنون ما مریدان ایشانیم ما را آن باید کرد که ایشان کرده اند آورده اند
که بار دیگر او را با سلطان محمد تغلق ملاقات واقع شد و آنچنان بود
که وقتی محمد تغلق طرف خطهٔ هانسی رفته بود و در مسجدی که جاگردهٔ از هانسی
است نزول کرده نظام الدین ندرباری عرف مخلص الملک را که نعمت و رتبت
مردی بود بدین حصار هانسی فرستاده تا کیفیت خرابی و درستی حصار
بیارد نظام الدین ندرباری در زیر حصار میگشت تا نزدیک خانهٔ ایشان
رسید پرسید که این خانه از آن کیست گفتند که از آن شیخ قطب الدین
منور خلیفهٔ شیخ نظام الدین گفت عجب است که پادشاه اینجا باید و این شیخ

بدیدن بیاید چون بخدمت سلطان باز رفت گفت که اینجا شیخی هست از خلفای
شیخ نظام الدین که بدیدن پادشاه نیامده هست سلطان محمد را نخوت
سلطنت در کار بود شیخ حسن سر برهنه که مردی عالیجاه بود بطلب شیخ
قطب الدین منور فرستاد حسن سر برهنه آمد در دهلیز شیخ قطب الدین منور
بنشست شیخ زاده نور الدین بیرون آمد و گفت که بندگی شیخ شما را میطلبند
حسن سر برهنه بخدمت شیخ درآمد و مصافحه کرد و بنشست و گفت شما را
سلطان طلبیده هست شیخ قطب الدین منور فرمود که درین طلب اختیار
بدست من هست یا نه او گفت خیر مرا فرمانست که شما را ببرم فرمود الحمد لله
باختیار خود نمیروم بعده روی سوی اهل خانه کرد و گفت شما را بخدای
سپردم این سخن بگفت و مصلا بر کتف مبارک خود کرد و عصا بر دست
گرفت و پیاده روان شد حسن سر برهنه چون در سیمای وی علامات
واصلان حق مشاهده کرد گفت چرا پیاده میروی اسپان در خدمت میروند
سوار شو فرمود حاجت نیست من قوت آن دارم که پیاده توانم رفت
چون نزدیک حظیرهٔ آبا و اجداد خود رسید او را گفت چه میگویی زیارت
بکنم گفت نیکو باشد در پایان قبر جد و پدر رفت بعد از زیارت عرضه
داشت کرد که من از کنج شما باختیار خود بیرون نیامده ام مرا بی اختیار من میبرند
و چند نفر آدمی که بندگان خدای اند بیخرج گذاشته ام چون از روضه بیرون
آمد شخصی مبلغی سیم پیش او آورد فرمود این را بخانهٔ من برسان که خرجی ندارند
چو بعسکر سلطان رسید حسن سر برهنه آنچه معاینه نموده بود بعرض رسانید

سلطان از همه اغماض نمود و پیش خود نطلبید و از انجا بجانب دهلی روان شد
چون سلطان در شهر دهلی رسید بجهت ملاقات شیخ را پیش خود طلبید
در اثنای آنکه پیش پادشاه میرفت سلطان فیروز شاه را که دران ایام
نایب باربک بود گفت که ما درویشانیم و آداب درآمد مجلس پادشاهان
و سخن گفتن با ایشان نمیدانیم چنانکه اشارت شود همچنان کرده آید
گفت که در باب شما بخدمت سلطان خیرها گفته اند چون ایشان پیش همچنین
خدمت شیخ از تواضع و مسامحت و اخلاق هیچ فرو گذاشت نکنند
چون سلطان دانست که این ساعت شیخ می آید نشسته بود با استاد کمان
بدست گرفت و تیر انداختن مشغول شد چون شیخ را دید طاقت نیاورد
بتعظیم تمام پیش آمد و مصافحه کرد شیخ قطب الدین چنان دست سلطان محمد را
محکم گرفت که در لقیهٔ اولی الجنان پادشاه جبار که چندین مشایخ و علما را
تحت تیغ ظلم آورده بود معتقد شد و گفت که ما در دیار شما رسیدیم
تربیت نفرمودید و بملاقات خویش مشرف نکرده اید شیخ گفت که
اول حاشی بنگرید بعده درویش بچه حاشی این درویش خود را درین
محل نمیداند که ملاقات پادشاهان بکنند در گوشه بدعاگویی پادشاهان
و کافهٔ اهل اسلام مشغول می باشد معذور میباید داشت سلطان محمد
تغلق را از حسن تقریر شیخ دل نرم شد فیروز را گفت آنچنان که مقصود شیخ است
همچنان کنید شیخ منور فرمود که مقصود من فقر هست و کنج جد و پدر بعده
فیروز را و ضیا برنی را که دران زمان در خدمت سلطان محمد بود پیش او

فرستاد و یک لک تنکه انعام فرمود شیخ قطب الدین گفت نعوذ بالله
که این درویش لک تنکه قبول کند پیش سلطان رفتند و گفتند شیخ قبول
نمیکند فرمان شد پنجاه هزار تنکه بدهند این نیز قبول نکرد تا آخر بده هزار
قرار یافت شیخ این را هم قبول نمیکرد و گفت سبحان الله درویش را
دو سیر کهچری و یکی سیر روغن کفاف باشد او را هزار ها چکار آید ایشان
گفتند که ما کم ازین پیش تخت سلطان دیگر نتوانیم کرد بضرورت آن مبلغ را
قبول فرمود و در مقامات پیران خود خرج کرد و بفقرا داد و بعد از چند
روز بجانب هانسی روان شد قبر او نیز در گنبد جد و پدر است رحمة الله
تعالی علیه شیخ نور الدین پسر شیخ قطب الدین منور است نقلست که چون
شیخ قطب الدین منور را سلطان محمد تغلق پیش خود طلبید دران حال
که شیخ پیش میرفت شیخ نور الدین خورد بود در عقب شیخ میرفت هیبت
و رعب و هجوم ملوک و امرا در ذات او اثر کرد و از حال شد همدرین
معرض شیخ قطب الدین منور برین حال مطلع شد و گفت بابا نور الدین
العظمة والکبریاء لله شیخ نور الدین میگوید که بمجرد آنکه این سخن بسمع من
رسید تقویتی در باطن من ظاهر گشت چنانکه آن هیبت و رعب از دل من
بکلی بدر رفت رحمة الله تعالی علیه قبر او نیز در گنبد آبا و اجداد است
شیخ حسام الدین ملتانی قدس سره از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست
طریقه او طریقه سلف بود بزهد و ورع و فقر از میان یاران اعلی ممتاز بود
و عیالمند بود شیخ نظام الدین در باب او فرموده است که شهر دهلی در حمایت

اوست گویند که وی روزی در راهی میگذشت مصلی از کتف مبارک او بیفتاد
و او را ازین حال خبر نبود چون قدری راه برفت شخصی از عقب او آواز داد
و چند بار شیخ شیخ گفت چون او خود را شیخ نمیدانست این را بخود راه نداد
تا آنکه آن شخص از عقب او دوید و بوی رسید و گفت شما را چند کرت
آواز دادم که شیخ مصلای خود بستان شما نشنیدید گفت ای عزیز من
شیخ نیم مردی ملای فقیرم گویند که وی در شریعت هدایه و بزدوی
و در طریقت قوة القلوب و احیاء العلوم بر زبر کرده است نقلست که از حج
او از زیارت خانه کعبه برگشت و درین دیار رسید بخدمت شیخ خود آمد
شیخ فرمود اگر کسی خواهد که بشرف زیارت خانه کعبه مشرف شود
باید که بجهت زیارت حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم علیحده
نیت کند و برود تا مستوجب زیارت خاص آن سرور گردد و بطفیل
زیارت نکرده باشد مولانا حسام الدین چون این حرف را شنید همان
ساعت عزیمت زیارت مدینه مصمم ساخت و روز دیگر متوجه شد
رحمة الله تعالی علیه در خیر المجالس میگوید که شیخ نصیر الدین محمود که
وقتی مولانا حسام الدین ملتانی و مولانا جلال الدین نصر بخاری و مولانا
شرف الدین علیهم الرحمه بخدمت شیخ طاب ثراه آمده بودند خدمت شیخ
روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که اگر کسی روزه صایم
باشد و شب قایم کار بیوه زنی کرده باشد این مقدار هر بیوه زنی که
هست میتواند کرد اما مشغولی که بندگان خدای تعالی میکنند و بدان مشغول

بخدای تعالی رسیده اند خبر این مشغولیت مولانا حسام الدین و یاران
منتظر ماندند که مگر خدمت خواجه این زمان بیان خواهند کرد و دران مجلس هیچ
بیان نفرمود اما این مقدار گفت با شما خواهم گفت تا مدت شش ماه
کما بیش گذشت بعد ازان همین عزیزان بخدمت رسیده بودند دران
محل محمد کاتب که او از میان حجاب سلطان علاء الدین داخل بندگان
شیخ شده بود درآمد و زمین بوس کرد و بنشست خدمت خواجه ازو پرسید
کجا بودی جواب داد که در سرای بودم امروز سلطان علاء الدین
پنجاه هزار تنکه بندگان خدای را انعام کرد خدمت خواجه روی مبارک
طرف مولانا حسام الدین کرده فرمود که انعام سلطان بهتر یا وفای وعده
که با شما کرده است یاران همه روی بر زمین آوردند گفتند وفای وعده
بعده خدمت خواجه قدس سره فرمود بنای مشغولی سالکان بر شش
چیز است اول خلوت باید که از خلوت بیرون نیاید بواسطه ازاله حاجت
و قبض و دفع هوا دوم دوام وضو باید که علی الدوام با وضو باشد
مگر آنکه خواب غالب شود بر فور بخسپد و برخیزد و در حال وضو سازد سوم
صوم دوام چهارم دوام سکوت از غیر ذکر حق پنجم دوام ذکر با ربط
دل خود بشیخ و هو عبارت عن تعلق قلب المرید بالشیخ ششم نفی خواطر
غیر حق **نقلست** که چون او را بشرف خلافت مشرف میکردند وصیت
طلبید شیخ نظام الحق والدین قدس سره دست مبارک خود از آستین
بیرون آورد و با انگشت شهادت جانب مولانا اشارت کرد که ترک

دنیا ترک دنیا ترک دنیا فرمود که در کثرت مریدان نکوشی عرض کرد که
اگر فرمان شود بر سر آب روان در بیابان سکونت گیرم در شهر آب
چاه است وضو ساختن بدان دلاسا نمیشود فرمود که هم در شهر باش
کن کاحد من الناس چون از شهر بیرون آئی و بر سر آبی سکونت گیری غریب
و شهری بنشان بر تو برسند که فلان درویش در فلان جا بنشست و مزاحم
وقت تو شوند و در آب چاهها اختلاف علماست و دران شرع وسعتی
و رخصتی هست دیگر عرض کرد که بر بنده وقتی فتوح میرسد چیزی نصیب
فرزندان میکنم و چیزی از برای آیندگان میدارم و وقتی چند روز میگذرد
که چیزی نمیرسد و فرزندان مزاحمت مینمایند و آینده محروم میرود و درین
محل قرض کنم یا نه فرمود و تدبیر خواهی افتاد و بس درویشی کی خواهی کرد
درویش آن باشد اگر چیزی موجود داره خرج کند والا صبر کننده بر نامرادی
بسازد و خود را در تدبیر نیندازد بعده فرمود درویش را هر دری
نباید هر دری دو نوع است صوری و معنوی اما صوری آن درویشانند که
بر درها میگردند و چیزی میخواهند و معنوی آن درویشانند که در کنج خانه خود
مشغول باشند و در خاطر بگذرانند که از زید و عمر مرا چیزی خواهد رسید هر دری
صوری به از هر دری معنوی است زیرا که هر دری صوری چنانکه هست مینماید
اما هر دری معنوی ظاهر خود را بطریق مشغولان حق مینماید و باطن در بدر میگردد
وقتی از شیخ پرسید مخدوم خلق کرامت می طلبد فرمود الکرامة هی الاستقامة
علی باب الغیب تو در کار خویش مشغول باشی کرامت چند طلبی آورده اند که

دران سال که سلطان محمد تغلق مردم شهر دهلی را در دیوگیر روان میساخت
بتقریب شهری که درانجا آباد ان میکرد مولانا حسام الدین در گجرات
رفت و همانجا برحمت حق پیوست و در شهر پتن مدفون شد مقام او
دران دیار مشهور و معروف هست بزار و تبرک به رحمة الله تعالی علیه
مولانا فخرالدین زرادی قدس سره از خلفای نظام الدین اولیاست بزرگ
بود جامع علم و تقوی و ذوق و عشق وی در امر دین صلابتی تمام داشت
و عظمتی وافر او را رساله ایست در احکام سماع در وقتی که در مجلس
تغلق شاه بر سر شیخ نظام الدین محضر ساخته بودند تصنیف کرده
بر قواعد اصول فقه آنرا تمام کرده در اوایل حال پیش مولانا فخرالدین
هانسوی در شهر دهلی تعلم میکرد و بخوش طبعی و در وقت سخن و فصاحت
عبارت از ممتازان اهل شهر بود عاقبت مرید شیخ المشایخ شیخ نظام
الدین شد و محلوق گشت و از میان متعلمان برآمد و در سلک درویشان
منسلک گشت و هم در غیاث پور ساکن شد و بعد از رحلت پیر بر لب
آب جون در محلی که الآن فیروزآباد دهلی هست مشغول شد و چندگاه بر
حوض خاص علائی جا کرده و مدتی در چند بشناکه در میان کوه هست و دران
زمان بیابان و مقام شیران بود مشغول شد بعد ازان بزیارت خواجه
بزرگ معین الحق والدین قدس سره باجمیر رفت بعده بزیارت شیخ فرید
الدین باجودهن رفت بیشتر احوال در سفر بودی و در صحراها و بیابانها
خدا را عبادت کردی و صوم دایم داشتی نقلست از شیخ نصیرالدین محمود

که فرمود از برای مولانا فخرالدین زرادی پیش از ایام ارادت والده
مولانا عجوزه برادر خود را دختر مصاهرت کرده بود و وطن قدیم ایشان
سامانه بود چون از سامانه بدهلی آمد و ارادت آورد و محلوق شد آن نسبت
فسخ کرد ایشان مکتوبی نوشتند که دختر بالی چند مانده هست شما در سامانه
بیایید دختر را کار خیر بکنید و ببرید یا دست از و بدارید تا جای دیگر داده
شود مولانا گفت جای دیگر بکنید من این کار نخواهم کرد اما اقارب مولانا
جمله برین بودند که این کار البته شود والده مولانا خود میگفت من بشیر خود
انگاه بحل کنم که این کار بکنی مولانا در ماند چه کند بر من آمد و گفت که بخدمت
شیخ قصه من عرضه دار روزی وعده کردیم و بخدمت شیخ رفتیم
چون بنشستیم خدمت شیخ در سخن شد و چون شیخ در سخن شدی مرا
هیچ چیز یاد نیامدی همه چیز فراموش شدی مرا سخن مولانا بکلی از خاطر
رفت مولانا دو سه بار اشارت کرد هیچ یاد نیامد تا آنکه وقت برخاستن
مولانا فخرالدین دست بر زانوی من نهاد انگاه یاد آمد قصه او را عرضه کردم
خدمت شیخ فرمود مولانا چه میگوید راضی هست یا نه گفتم راضی نیست و احتراز
کلی دارد فرمود که همین جای نخواهد کرد یا جای دیگر هم مولانا گفت جای
دیگر نیز اتفاق ندارد انگاه خدمت شیخ مولانا را مصلا سفید داد و گفت
که والده خود را سلام من برسانی و این مصلا بدهی و هیچ سخن دیگر
نگوئی و بعد ازان روز دوم از مولانا پرسیدم که حال چه گفت همین
که من در خانه رفتم و والده را گفتم که خدمت شیخ شما را دعا رسانیده است

وامن مصلا ورستاده برخاست وتعظیم کرد و دوگانه بران مصلا گذارد و گریه
آغاز کرد که من میدانم تو این کار نخواهی کرد من از تو خشنود دم والحمد لله رب
العالمین نقلست که مولانا فخر الدین زرادی از شیخ نظام الدین سوال کرد
که مشغولی بکلام الله فاضلتر یا بذکر فرمودند ذاکر را وصول زود تر بود
اما خوف زوال هم بود اما تالی را وصول دیر تر بود ولیکن خوف زوال
نباشد نقلست که شیخ نصیر الدین میگفت که آنچه ما را در یکماه و دو ماه
فتح شدی مولانا فخر الدین زرادی را در یکساعت بدست آمدی و در زمانی
که مردم شهر را بدیوگیر بردند او نیز رفت واز انجا بزیارت خانه کعبه
رفت واز انجا بغداد رفت و علم حدیث تحصیل کرد بعد از ان بشوق
دهلی باز گشت و در کشتی نشست و آن کشتی غرق شد مولانا بدرجه شهادت
رسید رحمة الله تعالی نقلست که دران ایام که محمد تغلق خلق شهر دهلی را
بجانب دیوگیر میفرستاد میخواست که ملک ترکستان و خراسان را ضبط کند
و آل جنگیز را از ان دیار براند تمامی صدور و اکابر شهر را فرمود تا حاضر آیند
و بارگاهی بزرگ نصب کنند و در زیر آن منبر نهند تا بران منبر خود برآید
و خلق را در جهاد کفار تحریض کند همدران روز مولانا فخر الدین زرادی را
و شیخ شمس الدین یحیی و شیخ نصیر الدین محمود را نیز طلب فرمود خواجه قطب
الدین دبیر که یکی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا شاگرد مولانا فخر الدین بود
مولانا را پیش از همه عزیزان بدرگاه سلطانی برد و مولانا بارها می گفت
که من سر خود پیش در سرای این مرد غلطیده می بینم من با او مسامحت

نخواهم کرد چون مولانا را با سلطان ملاقات شد خواجه قطب الدین دبیر
کفشهای مولانا را برداشت و در بغل کرد و بایستاد سلطان محمد این معنی را
معاینه کرد و هیچ نگفت و با مولانا فخر الدین بمکالمه مشغول شد و گفت
ما میخواهیم آل جنگیز خان ملعون را براندازیم شما با ما درین کار موافقت خواهید
کرد مولانا گفت انشاء الله تعالی سلطان گفت این کلمه شک است
مولانا گفت در مستقبل همچنین آید سلطان محمد ازین سخن بر خود بپیچید و گفت
شما مارا نصیحتی بکنید تا بران کار کنیم فرمود که غضب فرو خوردن سلطان
گفت کدام غضب فرمود غضب سبعی سلطان ازین بیشتر در غضب شد فرمود
طعام حاضر آرند چون طعام حاضر آمد مولانا باکراه اندک اندک طعام میخورد
چون طعام برداشتند بجهت بزرگانی که حاضر آمده بودند جامه صوف و یکان
بدره سیم حاضر آوردند شیخ نصیر الدین محمود و مولانا شمس الدین یحیی
و دیگر بزرگان چنانکه آمده است بدست گرفتند و خدمت کرده باز نشستند
اما جامه و سیم مولانا فخر الدین را پیش از انکه بوی رسد خواجه قطب الدین
دبیر خود بستد چون میدانست که وی نخواهد بدست گرفت و این سبب
فوت حرمت مولانا خواهد شد چون این بزرگان باز گشتند سلطان محمد
خواجه قطب الدین دبیر را گفت که ای مزور بخدمت این چه حرکت بود
که کردی و فخر زرادی را از زیر تیغ من خلاص دادی و گفت او استاد
منست و خلیفه مخدوم من مرا شاید که ادب او نگاه دارم سلطان گفت
که این اعتقادهای کفر آمیز را بگذار و الا ترا خواهم کشت گفت زهی دولت

اگر مرا بحجت مخدوم من بکشند رحمة الله تعالی علیهم و علی جمیع عباد الله الصالحین
مولانا فخر الدین مروزی حافظ کلام ربانی بود بکمال تقوی و ورع آراسته
پیوسته کتابت کلام مجید کردی و از خلق مجرد زیستی و از مصاحبان و مریدان
شیخ نظام الدین اولیا بود گویند او را با مردان غیب ملاقات بود
نقلست که وقتی بخدمت شیخ عرضه کرد که مرا تشنگی غالب شده بود در
پیش من کسی نبود که آب بطلبم کوزهٔ پر آب از غیب پیدا شد آن کوزه
بشکستم و آب ریخته شد و گفتم که من آب کرامت نخواهم خورد شیخ فرمود
که بایستی خورد و ازینها بسیار می‌باشد وقتی من نیز خواستم که شانه کنم
پیش کسی نبود که شانه بیارد در میان دیوار شکافت از دیوار شانه
بیرون آمد بستدم و شانه کردم از شیخ نصیر الدین منقولست که فرمود
در آنجه مولانا فخر الدین مروزی کتابت کردی از خلق پرسیدی که این
کتابت چه ارزد گفتندی شش کانی خرد وی او گفتی من چهار جیتل بستانم
زیادت نستانم اگر کسی برای تبرک زیاده از چهار جیتل کردی نستدی
چون پیر معمر شد و از کتابت ماند قاضی حمید الدین ملک التجار بسلطان
علاء الدین عرضه داشت کرد همچنین بزرگی هست تا این زمان روزگار
از کتابت میگذرانید این زمان از کتابت ماند او را از بیت المال اجری
تعین شود سلطان هر روز یک تنکه فرمود گفت نخواهم ستد همان شش
کانی بدهید بعده بحیل بسیار دو شش کانی قبول کرد رحمة الله تعالی علیه
شیخ نظام الدین قدس سره بخط مبارک خود رقعه بجانب او نوشته است

در بیان محبت رب العالمین نسخه آن هست که باتفاق اصحاب طریقت و
ارباب حقیقت هست که اهم مطلوب و اعظم مقصود از خلقت بشر محبت
رب العالمین هست و آن بر دو نوعست محبت ذات و محبت صفات محبت
ذات از مواهب هست و محبت صفات از مکاسب هرچه از مواهب است
کسب و عمل بنده را بدان تعلق نیست و هرچه از مکاسب هست هست طریق
اکتساب محبت دوام ذکر هست مع تخلیة القلب عما سواه و این را فراغ شرط
فراغ را چهار چیز مانع هست و هرچه مانع شرطست مانع مشروطست خلق و دنیا
و نفس و شیطان طریق دفع خلق عزلت و انزوا هست و طریق دفع دنیا قناعت
و طریق دفع نفس و شیطان التجا کردن بحق ساعةً فساعةً والسلام **مولانا علاء الدین**
نیلی رحمة الله تعالی علیه از علمای اوده بود درویشی پاکیزه داشت و صفای تمام
پیش مولانا فرید الدین شافعی که شیخ الاسلام اوده بود کشاف میخوانده
و مولانا شمس الدین یحیی و علمای اوده سامع بودندی از علما داشت اما
باوصاف تصوف موصوف بودی اگرچه از شیخ نظام الدین مجاز مطلق
بود اما یک مرید هم نگرفت و بارها فرمودی که اگر شیخ نظام الدین در صدر
حیات بودی من خلافت نامه بخدمت شیخ نظام الدین رسانیدمی که از دست
من این امر دینی نمی‌آید او را بخدمت پیر خود غایت محبت بود گویند که در آخر عمر
خود فواید الفواد که ملفوظات شیخ هست بخط خود نوشت و بیشتر حال برخود میداشت
و مطالعه میکرد و او را خود همان ساخته بود از وی پرسیدند که چندان کتب
معتبر از هر علم که پیش شماست هیچ در آن رغبتی نمی‌نمایند مگر درین کتاب گفت

جهانی از کتب سلوک وخبر آن پر هست اما ملفوظات روح افزای مخدوم من که
نجات من بدانست کجا یابم بیت چو از نسیم تو باد صبا کجاست که نیست نکهت
زلف تو مشک خطا کجاست که نیست • قبر او نزدیک بحوض یاران هست که در مقام
سلطان المشایخ هست رحمة الله تعالی علیه شیخ برهان الدین غریب صاحب شوق
و ذوق بود و در سماع غلوی تمام داشت فضلای زمان مثل امیر حسن و خوش
طبعان دیگر اسیر محبت او بودند و شیخ نصیر الدین در وقتی که در شهر می بود
بخانه او می بود او را بخدمت بر اعتقادی عظیم بود و در مدت عمر خود نسبت بجناب
غیاث پور نکرد او از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و قصه خلافت
او بران وجهی که در سیر الاولیا نوشته آنجنان هست که خواجه مبشر که از خدمت
کاران قدیم شیخ نظام الدین بود با سید حسین و سید خاموش گفتند که
مولانا برهان الدین از مریدان سابق هست و در اعتقاد میان یاران ممتاز
بود چرا شاید که ذکر او بجهت خلافت بخدمت شیخ نظام الدین نکنند ایشان
هم اتفاق کرده او را بخدمت بردند و عرضه کردند که مولانا برهان الدین
غریب بندهٔ قدیم حضرت مخدوم هست پابوس میکند امیدوار رحمت
می باشد مولانا درین محل زمین بوس کرد بعده اقبال خادم کلاه و پیراهن
که صحبت شیخ نظام الدین یافته بود پیش برد و دست مبارک شیخ نظام
الدین بران کلاه و پیراهن نهاد و در نظر شیخ نظام الدین مولانا
برهان الدین را پوشانید و گفت شما هم خلیفه اید دران زمان شیخ نظام
الدین ساکت بود و سکوت دلیل رضاست نقلست که وقتی شیخ نظام

الدین

الدین از مولانا برهان الدین غریب کوفته گشته بود و بسبب آنکه وی
بر مسن شده بود و در اصل خلقت هم ضعیف بود و بسبب آن کلیمی و دوتا
میکرد و بر بالای در آن خانه خود می نشست علی زنبیلی و ملک نصرت که از
اقارب سلطان علاء الدین بودند و مرید شیخ نظام الدین گشته و مخلوق
شده این معنی را بخدمت شیخ بنوعی دیگر رسانیدند که مولانا برهان
الدین بر سجاده شیخی می نشیند و رعایت این کار بر طریقه مشایخ می کند
شیخ نظام الدین از همین برنجید چون مولانا برهان الدین بخدمت
آمد سخن نفرمود چون از خدمت برخاست و بجماعتخانه آمد اقبال
خادم فرمان شیخ رسانید که شما همین ساعت بروید و اینجا نشینید
وی سراسیمه و پریشان بخانه رفت و متغیر نشست مردم شهر بدیدن
او می آمدند بعد از چندگاهی امیر خسرو دستار در گردن خود کرده و
در نظر شیخ پابوسی نمود و ترک صحبت عرضه کرد که عفو جرم مولانا
برهان الدین از حضرت التماس دارم تبسم کرد و فرمود او کجاست
بطلبید بعده مولانا و امیر خسرو دستار در گردن خود هر دو بخدمت
آمدند و سر بر زمین نهادند جرم مولانا را عفو کرد و مولانا بتجدید
بیعت مشرف شد مولانا برهان الدین غریب بعد از نقل شیخ
چند سال در حیات بود و دست بیعت بخلق خدا میداد چون در دیوگیر رفت
برحمت حق پیوست قبر او در همانجاست و این برهانپور که شهری مشهور است
بنام شیخ آباد است امرای آنجا معتقد او بودند رحمة الله تعالی علیه شیخ شهاب

الدین امام منقولست که چون او مرید شیخ نظام الدین قدس سره گشت حکم شد
که خواجه نوح را که از اقربای شیخ بود تعلیم کند و او را آرزو بود که امامت
شیخ بکند منصب امامت بخواجه محمد بن شیخ بدر الدین اسحاق مفوض بود
بعد از غیبت او برادر او خواجه موسی امامت میکرد روزی چنان واقع
شد که این هر دو برادر را غیبت واقع شد مولانا شهاب الدین
طالب فرصت بود اقبال خادم او را پیش فرستاد او امامت کرد
بغایت خوش خوانی کرد شیخ را ذوق حاصل شد بعد از نماز شیخ مصلا
بر کتف مبارک انداخت و بمقام معهود خود روان شد مولانا شهاب
در پای شیخ افتاد شیخ خواست که سر مولانا بردارد در آنچه خم می شد
مصلا از کتف شیخ بر پشت مولانا افتاد و مصلا را هم بوی عطا فرمود
هم درین ایام خواجه محمد را عزیمت حج دهن شد منصب امامت بمولانا قرار
یافت و تا شیخ در صدر حیات بود مولانا شهاب الدین امامت
میکرد و بعد از نقل شیخ مولانا شهاب الدین طرف دیوگیر رفت و خلق
خدا را دست بیعت دادن گرفت در سیر الاولیا میگوید که از مولانا
شهاب الدین روایت میکنند که میفرمود در آن وقت که خلافت نامها
کتابت می شد شیخ نظام الدین قدس سره مرا فرمود که تو چرا کاغذ
نمی ستانی پنهان خواهی شد من عرضه داشت کردم که بنده را همین نظر
شفقت مخدوم عالمیان بسنده است و هم در سیر الاولیا می نویسد که یقین است
که تا او را از حضرت شیخ نظام الدین اجازت نشده است چون درین امر

شروع کرد زیرا که او بهره اوصاف سنیه موصوف بود کان آن نباشد که چنین
بزرگی در کار دین بر شیخ نظام الدین قدس سره افترا کند بنوعی اذن
شده باشد و ازین کلام سیر الاولیا ظاهر میشود که امر خلافت او ظاهر
و مشتهر نبود چنانچه خلافت عزیزان دیگر والله اعلم او را در سماع
غلوی تمام بود و از غوامض موسیقی وقوفی تمام داشت و چون از دیوگیر
در شهر دهلی آمد بعد مدتی برحمت حق پیوست و هم در شهر دهلی در جوار
خانه خود مدفون گشت رحمة الله تعالی علیه مولانا علیشاه جاندار از مریدان
شیخ نظام الدین اولیاست او را کتابیست مسمی بخلاصة اللطایف و در آنجا
میگوید رایت شیخی و مخدومی شیخ نظام الدین قدس الله سره العزیز
فی المراقبة فاذا اردت ان ادخل فی بعض الاوقات فی محله مرة رایته
جالسا ساکنا حسن الاجتماع ولا یتحرک من ظاهره شیء و هو فاتح عینیه فما
عرفنی فقال لی من انت فاذا رایت ان ارجع القهقری منی و هو یدیر عینیه
کانه سکران ثم قال ینبغی للفقیر ان یتصور فی قلبه خاشعا انا جالس
بین یدی الله ثم قال لی قم واجلس مع الاصحاب انا مشغول شیخ علاء الدین
بن شیخ بدر الدین سلیمان صاحب سجاده ره نشین شیخ فرید الدین گنج
شکر بود شانزده ساله بود که بر سجاده بنشست و پنجاه و چهار سال حق آن
سجاده بر وجه استقامت ادا کرد و هم در حالت حیات بسبب عظمت
و کرامت او در عالم مشتهر گشت هیچ وجه جز در مسجد جامع بازی و جای دیگر
نرفت از ملوک و امرا بغایت مستغنی بودی و تا بود صایم الدهر بود

یکپاس شب را افطار کردی و طعام بغایت اندک خوردی و در جود و سخاوت
در زمان خود بی نظیر بود و در طهارت و نظافت بی عدیل امیر خسرو علیه الرحمه
در مدح او قصیده گفته است در آنجا میگوید ~ علاء دنیا و دین شیخ شیوخ
زاده عصر ۰ که شد بمرتبه قائم مقام شیخ فرید ۰ ز تاب نور تجلی چو کرد ریزش عرق
هزار چشمه خورشید از جبین بچکید ۰ بگو که دید ثریا بلندی قدرش که تا فلک
خواهد بر آسمان خندید ۰ خهی بروشنی از بدر زاده خورشید ۰ ز بدر زادن
خورشید تا بدار که دید ۰ چو ساکنان سپهر از حوادث ایمن گشت ۰ کسی که در
ذیل عصمت تو خزید ۰ ز بهر سبحه تو چرخ مهره ز انجم کرد ۰ ز مشتری رگ جانش
برای رشته کشید ۰ کهی نخفتم شب در سواد مدحت تو ۰ چو بر در شب قدر و
چو طفل در شب عید ۰ حیات بخش جهانی دم مسیحی تست ۰ چه حد کنم چه خرد
که عمر تو بخرید ۰ مقبره او در جوار روضه شیخ فرید الحق والدین است
و بر روضه او سلطان محمد تغلق که مرید و معتقد او بود گنبدی عالی عمارت
کرد رحمة الله تعالی علیه **خواجه محمد** ابن مولانا بدر الدین اسحاق جامع علوم
و حاوی فنون بود در علم حکمت نیز دستی داشت و در علم موسیقی استادی بود
بکمال ذوق و شوق و طاعت و عبادت موصوف بود و وی امام شیخ نظام
الدین قدس سره بود و چون شیخ را ذوق در گرفتی خود نشسته در گریه بودی
و او را رقص و تواجد فرمودی او برخاستی و رقص کردی گویند که وی از
ملفوظات شیخ کتابی جمع کرده است و او را انوار المجالس نام نهاده وقتی
در خانقاه شیخ ابو بکر طوسی که بر لب دریاست مجلسی بود و شیخ نظام الدین

حاضر بود هر چند قوالان چیزی میگفتند در حاضران ذوق در نمیگرفت شیخ گفت
تا سماع بگذارند و بحکایات و مآثر بزرگان مشغول شوند در اثنای این حال
ذوقی پیدا آمد شیخ علی زنبیلی روی بجانب شیخ نظام الدین بانی بتی
که خلیفه شیخ بدر الدین غزنوی بود کرد و گفت ما از شما سماعی مطلوب
داریم و شیخ نظام الدین اولیا بجانب خواجه محمد امام اشارت کرد هر دو
بزرگ برخاستند و بجای قوالان نشستند و غزلی آغاز کردند چون بدین
بیت رسیدند ~ هر بیخودی که بینی منشب ۰ از من همه درگذار تا روز
شیخ نظام الدین قدس سره را در گرفت و در حاضران اثر کرد و ذوقی
پیدا آمد **خواجه موسی** بن مولانا بدر الدین اسحاق او نیز مثل برادر جامع
علوم و فنون بود و در علم موسیقی بی نظیر و در علم محقق بود وی اصول فقه
بر دوی را پیش مولانا وجیه الدین پایلی خوانده بود و شعر بزبان عربی
و فارسی گفتی و در غیبت برادر خود امامت شیخ نظام الدین اولیا
کردی قبر او در نواح حظیره شیخ نظام الدین است رحمة الله علیهما **خواجه
عزیز الدین** صوفی والده بزرگوار او نبیره دختر شیخ فرید الحق والدین است
گویند او نیز از ملفوظات شیخ نظام الدین اولیا کتابی جمع کرده است
مسمی بتحفة الابرار و کرامات الاخیار و وی شاگرد قاضی محیی الدین کاشانی
است و در صنعت کتابت بی نظیر بود **نقلست** که وی میگفت وقتی بر شیخ
نظام الدین در آمدم دیدم که وی با برکت نشسته است مستقبل قبله و دو پای
و چشم مبارک جانب آسمان داشته و مستغرق جمال حق گشته من رسیدم

که در محلی بازرگ درآمدم نه مرا راه برگشتن و نه جای استادن یکساعت همچو
استاده بودم و هیچکس از خادمان حاضر نه بعده شیخ نظام الدین بلرزید
چنانچه گنجشک بلرزد و بعالم خود باز آمد و چشمهای مبارک خود دست
بمالید و پرسید تو کیستی گفتم عزیز هست بعده شفقت فرمود و مرحمت بسیار کرد
خواجه تقی الدین نوح او برادر خواجه هارون هست حافظ قرآن بود بعلم آراسته
که شیخ روزی او را در حالت مرض پیش خود طلبید و خلافت داد
و وصیت کرد باید که هرچه بر تو رسد نگاه نداری اگر بر تو چیزی نباشد
هیچ دل خود نگران نداری که خدا ترا خواهد داد و هیچ کس را نخواهی
و جفا را بعطا بدل کنی و ده و اد دارستانی که درویش در او خوار
نباشد اگر تو اینچنین کنی بادشاهان بر در تو آیند وی در حالت حیات
شیخ نظام الدین در عنفوان شباب برحمت وق برحمت حق پیوست
رحمة الله تعالی علیه خواجه رفیع الدین هارون پسر خواهرزاده حقیقی
نظام الدین اولیاست شیخ او را بسیار دوست داشتی و از حالت
صغر تا کبر پرورش او کرد او هم در حالت حیات متولی حظیره و خانه
شیخ بود رحمة الله علیه خواجه عزیز الدین بن خواجه ابو بکر عالم عامل بود
در مدت عمر از وی تکبیر اولی فوت نشده در مساجد گشتی تا تکبیر اولی
یابد هیچ معیشی نداشت صابر و حافظ بود هر شب جمعه ختم کردی و مرید
شیخ نظام الدین اولیاست خواجه ابو بکر مصلا دار از اقربا
شیخ نظام الدین اولیاست صایم الدهر بود و شدید المجاهده هیچ

وظیفه وادرار

وظیفه و ادرار تعلق نکردی ها و قبر او با یاران مقبره شیخ هست رحمة الله علیه
سید محمد بن سید محمود کرمانی او از کرمان بتجارت در لاهور آمدی چون
چون باز گشتی در اجودهن شدی سعادت ملاقات شیخ فرید الدین
حاصل کردی و بملتان رفتی و در ملتان عم او بود نام او سید احمد کرمانی
و در ین آمد و شد او را با خدمت شیخ فرید الدین محبتی پیدا شد اسباب
و اموال کرمان را بکلی ترک داد و در ملتان پیش عم خود آمد و از آنجا بقصد
ارادت شیخ عزیمت اجودهن نمود عم او او را گفت که شیخ الاسلام
بهاء الدین زکریا هم عزیز هست سید محمد کرمانی گفت محبت از ینها می شود
باجودهن آمد و مرید شد و ریاضتها کشید و بعد از شیخ فرید الدین بصحبت
شیخ نظام الدین آمد و داخل یاران اعلی شد و در شب جمعه سنه احدی عشر
و سبعمایه رحلت نمود و در یاران چوتره مدفون شد رحمة الله تعالی علیه
سید مبارک بن سید محمد کرمانی منظور نظر شیخ فرید الدین شده بود و
شیخ او را ابو القاسم نام کرده او مرید خواجه قطب الدین ختنی است که
در جنت بود و عمر در صحبت شیخ نظام الدین اولیا گذرانیده و آداب
طریقت را از وی یاد گرفته عمر او نود و چند سال بود وفات او در روز
پنجشنبه یازدهم ماه صفر سنه تسع و اربعین و سبعمایه دفن او نزدیک
قبر پدر او ست رحمة الله علیهما سید احمد بن محمد کرمانی وی نیز در نظر
تربیت شیخ نظام الدین اولیا پرورش یافته بود وی اگرچه در لباس
امرا بود اما باوصاف تصوف آراسته بود در ایام مرض شخصی را دید که از

غرفه روی بدر آورده می بیند گفت تو کیستی گفت منم امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه وفات او سنه ثمان وعشرین وسبعمایه سید قطب الدین بن سید محمد
کرمانی او متبنی شیخ نظام الدین اولیاست وبکمال رحمت وشفقت شیخ
ممتاز بود بی تعلق ومجردانه زیست تزویج نکرد ومعنی نگرفت عالم بود و
خوش شکل وخوش نویس اکثر خلافت نامها خلفای شیخ او می نوشت
وبامر شیخ کتبه میکرد وشخصی در مدح او دران زمان گفته است شعر
صفات ذات وی اندر جهان همین نه بس است • که شیخ خواندش فرزند وخواجه را
بس است سید شمس الدین ملقب بخاموش او نیز پسر سید محمد کرمانی است در علم
وفضل وبذل وایثار وحسن صورت وسیرت بی نظیر زمان خود بود و هم
طایفه را از مردم بوی رجوع بود ودر مجلس خلوت خمسه شیخ نظامی را بخدمت
شیخ نظام الدین خواندی واکثری از خلفا شیخ در خانه او بودندی
وفات او سنه اثنی وثلثین وسبعمایه مدفن او در دیوکیر زیر مقام
خواجه خضر است سید محمد بن مبارک بن محمد الکرمانی جامع کتاب سیر الاولیا
وآن کتابیست جامع احوال مشایخ چشتیه او در زمان صغر بشرف بیعت
شیخ نظام الدین مشرف شده وبعضی مجلسها او دیده وبعد از و در خدمت
خلفا او بوده واز شیخ نصیر الدین محمود تربیت یافته وبارها در خواب
بجمال شیخ مشرف شده وتجدید بیعت کرده وپدر واعمام واجداد او از
نزدیکان شیخ بوده اند واکثر از آنچه دران کتاب نقل کرده بواسطه آبای
کرام خود کرده رحمة الله علیه مولانا شمس الدین یحیی از اعاظم خلفای شیخ نظام

الدین

الدین اولیاست ومیان یاران اعلی شیخ معظم ومکرم وصاحب صدر بود
واز مشاهیر علمای شهر بود بیشتر مردم شهر در تلمذ بوی انتساب میکردند
وبآن نسبت مفتخر ومبتهج می بودند گویند که او را شرح مشارق است
در وی نقل کرده که ما تناوب نبی قط وی از اوده بدهلی از برای تحصیل
علم قدوم آورده بود دران اثنا آوازه از آثار کرامت شیخ نظام الدین
اولیا شنیده روزی با مولانا صدر الدین نادی بخدمت شیخ آمد شیخ
پرسید در شهر می باشید وچیزی تعلم میکنید گفتند آری بخدمت مولانا
ظهیر الدین بهکری اصول بزدوی میخوانیم شیخ ایشان را از بعضی موضع که باشکال
مشهور بود پرسید گفتند که سبق ما تا همین جا رسیده است این حرف
بر ما نیز مشکل مانده است شیخ آنرا حل کرد ایشان را اعتقاد در حق او راسخ شد
بعد از مدتی مولانا شمس الدین یحیی مرید شد وبمرتبه کمال رسید وی
از تکلفات ومراعات رسم وعادات مبرا بود واز تعلق تزویج معرا
بعد از خلافت کمتر کسی را مرید گرفت واز ین کار احتراز کردی وگفتی
اگر خط شیخ نظام الدین درین کاغذ نبودی من هرگز این را بر خود نگاه نداشتمی
شیخ نصیر الدین محمود در مدح او گفته است شعر سالت العلم من احیاک حقا
فقال العلم شمس الدین یحیی نقلست که اندر انچه سلطان محمد تغلق تیغ قهر
وسیاست بر خلایق خصوصا بطایفه مشایخ آخته بود مولانا شمس الدین
یحیی را طلبید وگفت مثل تو دانشمندی اینجا چه کند تو در کشمیر رو ودر بتخانهای
آن دیار بنشین وخلق خدا را با سلام دعوت کن مولانا از پیش سلطان از رای

نبی اسباب برآمد و گفت که من شیخ را بخواب دیده ام که مرا می طلبد مردم
چه میگویند من بخدمت خواجه خود میروم ایشان مرا نگاه میتوانستند فردای
آن روز بر سینه او دنبلی برآمد و بیمار افتاد و این خبر بسلطان رسید حکم کرد
که او را بدرگاه ما بیارند مبادا که بهانه میکرده باشد در همین اثنا از این
عالم رحلت کرد قبر او در یاران چوتره هست رحمة الله تعالی علیه **نقلست**
که در آنچه شیخ نظام الدین اولیا خواست که امانت خلافت را با اهل آن
بسپارد فرمود تا اسامی جماعه که لایق این کار باشند بنویسند مذکر بخط
امیر خسرو علیه الرحمه نویسانیدند و بخدمت شیخ بردند فرمود چندین چه
نوشته اند چون اثر بی رضائی از شیخ مشاهده کردند چند نفر را مثل شیخ
نصیر الدین محمود مولانا شمس الدین یحیی و غیرهم از میان آن انتخاب کردند
و بخدمت او آوردند فرمود که خلافت نامها بنویسند مولانا فخر الدین زرادی
که از جمله خلفاست و در فصاحت و بلاغت و متانت انشا ممتاز بود خلافت
نامها نوشت و بخدمت برد سید حسین کرمانی باشارت شیخ در هر کاغذ کتابه
کرد و شیخ در پایان بخط خود نوشت من الفقیر محمد بن احمد بن علی بداونی
و این قصه در بستم ذی الحجه سنه اربع و عشرین و سبعمایه بود و رحلت
شیخ نظام الدین اولیا هژدهم ربیع الاخر سنه خمس و عشرین و سبعمایه
و بعضی گویند که شیخ در مقام تحیر بود و بسبب غلبه زحمت خبر نداشت
دست مبارک او را می گرفتند و نشان میکنانیدند صاحب سیر الاولیا
میگوید که این معنی غلط هست همچنین نبود والله اعلم **خواجه ابو بکر منده** وی

در اوایل مصاحب شیخ نظام الدین اولیا قدس سره بود پیش از آنکه شیخ
نظام الدین بشرف خلافت شیخ فرید الدین قدس سره مشرف شود وی
عرضه کرد که چون شما بسعادت خلافت مشرف گردید من بخدمت شما
ارادت می آرم بعد از آن که شیخ نظام الدین بر مسند تربیت و ارشاد
نشست کس بخواجه ابو بکر گفت که شما را بخدمت شیخ وعده چنین بود گفت
تا من برهانی معاینه نکنم مرید نشوم بعد از آنکه برهانی مشاهده کرد مرید شد
قبر او هم در چوتره یاران است رحمة الله علیه **قاضی محیی الدین کاشانی** از مریدان
شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره بوفور زهد و علم و تقوی
موصوف و مشهور بود و از دودمان علم و کرامت بود و او استاد شهر
بود و هم در ابتدای ارادت از تعلقات دنیاوی دست بداشت و مثال
ادرار که مایه دانشمندی است بخدمت شیخ آورد و پاره کرد و فقر و مجاهده
پیش گرفت او را در مجلس شیخ کلام بسیار بودی و شیخ او را در عوض
خلافت داشت و کاغذی بدست خود نوشت که نسخه آن اینست می باید که
تارک دنیا باشی بسوی دنیا و ارباب دنیا مایل نشوی و ده قبول نکنی و صله
پادشاهان نگیری و اگر مسافران بر تو رسند و بر تو چیزی نباشد این
حال را نعمتی شمری از نعمتهاء الهی فان فعلت ما امرتک فظنی بک ان تفعل
کذلک فانک خلیفتی و ان لم تفعل فالله خلیفتی **نقلست** که قاضی محیی الدین
کاشانی از شیخ نظام الدین سوال کرد که مراقبه مرید حضرت عزت را در حضرت
پیغامبر را و مر شیخ را هر یکی علحده می باید یا جمع نیز می شاید فرمود که جمع نیز ممکن

و علی حده هم مفید چون خواهد که جمع کند چنین باید کرد که بداند بین یدی الله
حاضر است و پیغامبر صلی الله تعالی علیه وسلم بر یمین و شیخ بر یسار است **نقلست**
که چون شدت فقر و فاقه غلبه کرد و او را اتباع بسیار بود و نذر که بناز و نعمت خو
کرده بودند تاب نیاوردند این معنی را یکی از آشنایان او بدرگاه سلطان علاء
الدین رسانید سلطان قضاء اوده که مورث او بود بدو مفوض داشت چون
این خبر بقاضی محی الدین کاشانی رسید بخدمت برآمد و عرض کرد که این معنی
بتغیر خواست چنین واقع شده است تا حکم مخدوم چه باشد شیخ فرمود تا البته
مثل این معنی بخاطر تو گذشته است آنگاه این معنی پیش تو آورده ماند قاضی را
بدین سبب حیونی منغص و روزگاری مشوش پیش آمده چنین گویند که آن
خلافت نامه را از وی باز طلبید و در گوشه نهاد و تا یکسال مزاج شیخ بر قاضی
متغیر بود بعد از یک سال بر قانون قدیم باز گشت و قاضی محی الدین بتجدید
ارادت مشرف گشت و هم در حیات شیخ رحلت کرد رحمة الله علیه **مولانا
وجیه الدین** بن یوسف وی از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست مرحمت و
شفقت شیخ در حق وی بسیار بود او در ارادت و خلافت سابق بود در وقت
بخشش عطیه خلافت که بیاران اعلی عنایت فرمود او را بتجدید خلافت
بخشید وی صاحب خوارق و کرامات بود گویند که چون وی از منزل خود بخدمت
بیرون می آمد بخاطر او خطور میکرد که روا نباشد که بخدمت پیر بپای بروم حق تعالی
او را قوت طیران دادی و گاهی بر اسپ آمدی و امثال آن وی بحکم پیر در چندیری
می بود و بیشتر خلق چندیری مرید او بند و روضه او هم در چندیری است

مولانا وجیه الدین پایلی دانشمند متبحر بود و استاد زمان خود در زهد و ورع ممتاز
و در آخر مرید شیخ نظام الدین اولیا شد و کمال اعتقاد بخدمت او داشت
نقلست که وی میگفت وقتی در پای تخت میرفتم در اثنای راه صوفی را دیدم
که پیدا شد در دل من نوعی انکار آمد آن صوفی گفت با مولانا چیزی مشکلی داری بیا
و مرا در علم مشکلات مانده بود هر یکی را باو میگفتم او جوابهای موجه میگفت چنانکه
خاطر من می آسود تا آن حد که مسئله قضا و قدر را هم بیان شافی فرمود بعد از
اتمام بحث پرسید تو مرید کیستی گفتم مرید سلطان المشایخ نظام الحق والدین او گفت
شیخ نظام الدین قطب است **نقلست** که وقتی او را شیخ فرمود که مولانا میان
ما و تو و میان خدا همین زبان مانده است قبر مولانا وجیه الدین بر سر حوض
شمسی است در حظیره قاضی کمال الدین صدر جهان و قتلغ خان که نسبت شاگردی
بمولانا داشتند رحمة الله علیه **مولانا فصیح الدین رحمة الله علیه** بوفور علم و فضل
و زهد و ورع آراسته بود و در ارادت شیخ نظام الدین اولیا از بیشتر یاران
اعلی سابق بود و در مجلس شیخ بیشتر استکشاف آداب طریقت و اسرار حقیقت
او کردی و در اوان تعلم با قاضی محی الدین کاشانی مصاحب بودی در مجلس
مولانا شمس الدین خوشنویس در طبقه اول علم اصول فقه تحقیق کرده و در ذکای
طبع و وقت سخن مشهور گشته بعد از آن مرید شیخ شد او هم در حالت حیات
شیخ برحمت حق پیوست رحمة الله علیه **امیر خسرو دهلوی** وی سلطان الشعراء
برهان الفضلاست قوت ناطقه از ادراک کمالات او عاجز است و زبان قلم از
تحریر آن قاصر وی عالمی است از عوالم خداوندی ذات پاکش مظهر فیض الهی و مصدر

کمالات نامتناهی آنچه اورا از مضامین و معانی در اطوار سخن و انواع آن دست
داده هیچ کس را از شعرای متقدمین و متاخرین نداده و در طرز سخن بر زمره
شیخ خود رفته است که فرموده سخن بر طرز صفاهانیان بگو و با وجود وفور
و فضایل موصوف بود بصفات تصوف و احوال مشایخ اگرچه تعلق بپادشاهان
داشت اما توجه دل به آنجانب بود و این معنی را از برکات آثارش توان دانست
چه در دلهای اهل معصیت برکت کمتر توان یافت نقل است که وی هر شب
در وقت تهجد هفت سیپاره قرآن بخواندی روزی شیخ از وی پرسید ترک چه حال
مشغولیهات چیست عرض کرد مخدوم چندگاه باشد که بوقت آخر شب گریه
مستولی میشود فرمود الحمد لله که اندکی ظاهر شدن گرفت در سیر الاولیا مذکور است
که چون امیر خسرو متولد شد در جوار خانه امیر لاچین مجذوبی بود او را در جامه
پیچیده پیش آن مجذوب برد گفت آوردی کسی را که دو قدم از خاقانی
پیش خواهد رفت می تواند که قصد آن مجذوب از دو قدم مثنوی و غزل باشد
چه وی در طرز قصیده چنانچه بعضی از محاذیم فرموده اند بخاقانی نرسیده است
و اگر رسیده پیش نرفته وی از یاران و مریدان قدیم شیخ نظام الدین اولیا است
قدس سره و غایت اعتقاد و محبت بشیخ داشت شیخ را نیز بوی نهایت شفقت
و عنایت بود هیچکس را بخدمت شیخ آن قرب و محرمیتی که میر خسرو داشت نبود هر شب
بعد از نماز خفتن در خلوت خاص شیخ رفتی و از هر باب سخن کردی و از یاران
هر کرا درخواست بودی عرضه کردی و یکی از رقعات که شیخ بخط خود بجانب او
نوشته است اینست بعد از مخالطت جوارح از امور نامرضیه شرع اجتناب نماید

و در مراعات

و در مراعات اوقات هم کوشد و عمر عزیز که سبب تحصیل کلی مراد است غنیمت
شمرد و روزگار را ببطالات مصروف نکرده اند و اگر در ضمیر انشراح باید برای انشراح
رود که آن در طریقت اصلی معتبر است و در کل کارها استخاره را تقدیم نماید و هم
صاحب سیر الاولیا گوید امیر خسرو رحمتهایی که از شیخ در باب او صادر شده
بود از آن کتابت کرده است و نسخه آن اینست یکبار سلطان المشایخ قدس سره
این بنده را فرمود که من از همه تنگ آیم از تو تنگ نه آیم و دوم بار گفت
که از همه تنگ آیم تا حدی که از خود تنگ آیم و از تو تنگ نیایم وقتی مردی
بخدمت ایشان درخواست و جرات نمود که از آن نظرهای که در حق خسرو است
یکی در کار من کن در حضور او جواب نگفت اما بنده را گفت آن وقت
در خاطر میگذشت که میخواستم آن مرد را بگویم که آن قابلیت بیار وقتی بزبان
مبارک خواجه رفت دعای من بگوی که بقای تو موقوفست بر بقای من باند
که ترا پهلوی من دفن کنند این سخن بکرات بخدمت ایشان یاد داده شده و ایشان
فرموده اند که همچنین خواهد شد انشاء الله تعالی و خدمت خواجه با بنده عهد
خدای کرده است که هر گاه که در بهشت بخرامد بنده را برابر خود در بهشت برد
انشاء الله تعالی وقتی خواجه در خواب دید کوی در پایان منده نزدیک دروازه
پیش خانه شیخ نجیب الدین متوکل آبی روان شده است بغایت روشن و
صافی و دعاگوی در دو کناره بلند تر نشسته است و وقتی بغایت خوش و امیدوار
پیدا شده در چنان وقتی بر خاطر من گذشتی و برای تو از خدا نعمتی که مارا مطلوب
باشد خواسته ام میدانم که دعا مستجاب شده است و در تو آن حال پیدا خواهد شد

انشاء الله تعالی و بنده وقتی از زبان مبارک خواجه شنید که فرمودند شب
دیسر و عاکوی فرود خوانند خسرو نام درویشان نسبت خسرو را محمد کاسه
لیس خوانند از غیب بنده را این خطاب آمده است و مخبر صادق اخبار کرده
بدین هم بنده امیدوار نعمتهاست انشاء الله المعطی بنده را خواجه ترک الله
خطاب کرده است چندین فرمان موشح و مزین بخط مبارک ایشان بدین خطاب
در حق بنده مبذول بوده و بنده از آن تعویذ ساخته تا بوقت دفن را بر بنده باشند
فردای قیامت رجحان بحق من بیچاره بدان کاغذها بخشاید انشاء الله تعالی
الکریم خواجه بنده را طلب فرمود چون بنده پیش رفت فرمود خوابی دیده ام
بشنو بعد از آن بر زبان ایشان گذشت که شب آدینه در خواب می بینم شیخ
صدر الدین پسر شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا علیهم الرحمة پیش آمد من
بتواضع بلیغ پیش آمدم و او خود چندان تواضع نمود که نتوان گفت در بین
اثنا می بینم تو که خسروی از دور پیدا شدی و نزدیک ما آمدی و بیان
معرفت آغاز کردی هم درین میان صلاح موذن بانگ نماز گفت بیدار
شدم چون این خواب تقریر فرمودند گفتند بنگر که این چه مرتبه باشد بعد ازان
من بیچاره از سر زاری و نیازمندی عرضه داشت کردم که من کیستم را
چه حد آن مرتبه باشد آخر داده شماست خواجه را ازین سخن گریه گرفت
باواز بلند گریست بنده نیز از گریه سخت ایشان در گریه شد بعد ازان
خواجه فرمود کلاه خاصه آوردند بدست مبارک خود بنده را لباس کرد و فرمود
می باید که کلمات مشایخ بسیار در نظر داری این دو بیت از انشا شیخ نظام

الدین اولیاست قدس سره که در حق امیر خسرو علیه الرحمة فرموده بیت
خسرو که بنظم و نثر مثلش کم خاست • ملکیست ملک سخن آن خسرو راست •
این خسرو ماست ناصر خسرو نیست • زیرا که خدای ناصر خسرو ماست • در وقتی
که شیخ بریاض رضوان منخرامید میر خسرو حاضر نبود همراه تغلقشاه بدیار
لکهنوتی رفته بود چون ازان سفر باز آمد گریها کرد و تعزیتها داشت
و دیوانگیها نمود و گفت من از برای خود میگریم که مرا بعد از شیخ چندان
بقای نخواهد بود شش ماه زیست نقل شیخ هژدهم ربیع الآخر سنه خمس
و عشرین و سبعمایه و وفات میر خسرو هژدهم شوال سنه مذکوره
رحمة الله علیه امیر حسن بن علای سنجری دهلوی او را درمیان فضلای
عصر عزتی و مکانی دیگر بوده و درمیان مریدان شیخ نظام الدین بقربت
و عنایت شیخ امتیازی داشت در حسن معاملت و صفای سریرت
و سایر صفات حمیده یگانه عصر بود و با وصاف تصوف موصوف او را
نسبت بمیر خسرو تقدم کونه هست اگرچه هردو مصاحب و معاصر یکدیگر
بوده اند او را قصاید هست در مدح سلطان غیاث الدین بلبن و در کلام
امیر خسرو در مدح این سلطان کمتر چیزی توان یافت و اکثر اشعار امیر
خسرو در زمان سلطان غیاث الدین در مدح خان شهید است که پسر او
و حاکم ملتان بود و میر خسرو در ملازمت او می بود و این خان شهید التماس
قدوم شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی از شیراز نموده و شیخ التماس او را
مبذول نداشته فرمود که پیر شدیم و میل سر هندوستان نمانده و آنکه

در باب ملاقات امیر خسرو با شیخ سعدی سخنان گویند اصلی ندارد میر حسن را
کتابی است مسمی بفواید الفواد و در آنجا ملفوظات شیخ را جمع کرده در غایت
متانت الفاظ و لطافت معانی آن کتاب در میان خلفا و مریدان شیخ
نظام الدین دستوری است گویند که میر خسرو گفتی کاشکی تمام تصنیفات
من بنام حسن بودی و این کتاب از من بودی و این سخن ناشی از
غایت محبتی است که میر خسرو را نسبت به میر حسن بود و جمع فواید الفواد
در مدت پانزده سال بود و درین مدت هرگاه بشرف مجالست شیخ
مشرف میشد هرچه دران مجلس از زبان مبارک می شنید می نوشت در فواید
الفواد می نویسد که روزی بپای بوس خواجه رفتم بسعادت بر بام بلند
نشسته بود نزدیک نردبان چون بنده روی بر زمین آورد اشارت
کرد که همین جا بر سر نردبان بنشین نشستم هر بار یک طبق در را باد میزد
بسته میشد بنده آن در را محکم بیکدست بگرفته تا ایستاده ساعتی شد
در بنده نظر کرد و دید که در گرفته مانده ام فرمود که چرا نمیگذاری
بنده سر بر زمین نهاد و گفت من این در گرفته ام تبسم فرمود و گفت
این در گرفته و محکم گرفته و هم در فواید الفواد می نویسد شب شنبه هژدهم
ماه مبارک رجب سنه احدی عشر و سبعمایه سعادت پابوس حاصل شد
شب این روز بنده خوابی دیده بود از آن بخدمت ایشان عرضه داشت کرد
خواب آن بود که گوئی وقت نماز فرض بامداد شده است و من بجهت نماز
وضو می سازم وقت تنگ در رسیده است گوئی تعجیل وضو ساختم و سنت

گذاردم و همچنین میدانم که درین نزدیکی جماعت میشود و تعجیل تمام روان
شدم تا جماعت دریابم درین جهت شتاب میرفتم چنین دانستم که آفتاب
طلوع میکند نرسیدم که بباید که وقت نماز بگذرد و گوئی دست برآوردم
و جانب آفتاب اشارت کردم و این سخن بگفتم که بوقت پاک شیخ
برپای این بگفتم و هم در خواب وقت من خوش شد همدرین میان
بیدار شدم خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد
و مناسب آن حکایات فرمود لختی سخن در سماع افتاد بنده عرضه داشت
کرد که این شکسته در کار خود حیرانست از آن جهت که طاعتی و عبادتی که باید
ندارم و اوراد و مشغولی درویشان نیست اما چون سماع شنیده میشود
ذوقی و راحتی تمام حاصل می آید و هم بوقت پاک مخدوم که این ساعت از
هوای نفس و دنیا هیچ در خاطر نمیگذرد فرمود که آن ساعت دل از علایق
خالی میشود بنده گفت آری بعد از آن فرمود که سماع بر دو نوعست
هاجم و غیر هاجم هاجم آنرا گویند که اول سماع هجوم می آرد مثلا صوتی یا بیتی
شنیده میشود و این کس را در جنبش می آرد این حال را هاجم گویند و آنرا
شرح نتوان داد اما غیر هاجم آنست که آنرا بر جایی تمثیل کند بر حضرت حق
یا بر پیر خود یا بر جایی که در دل او گذرد یکشنبه بیستم ماه ربیع الآخر سنه
عشر و سبعمایه سعادت پابوس حاصل شد سخن در طایفه ثبت انعقاد
افتاد در باب کسانیکه بزیارت کعبه روند و چون باز آیند بکار دنیا مشغول
شوند بنده عرضه داشت کرد که بنده را عجب از طایفه آید که بخدمت مخدوم

پیوند کرده باشند و باز طرفی بروند از زمان که این سخن عرض افتاد ملیح که
یار بنده است حاضر بود و عرضه داشت کرد که این تشنگی از این ملیح که یار من
است وقتی سخنی شنیده است و آن در دل من کار کرده است و آن سخن
اینست که او گفته است هیچ کسی رود که او را میسر نباشد خواجه ذکره الله بالخیر
چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد و این مصراع بر زبان مبارک راند مصراع
این ره بسوی کعبه رود وان بسوی دوست ٭ لحتی سخن در تلاوت قرآن افتاد
درین میان عرضه داشت کرد که هر بار که بنده قرآن میخواند بیشتر و هیچ آنکه
معلوم باشد بر دل بگذراند اگر در اثنای تلاوت دل بنده بسودایی پایبند
مشغول شود باز با خود گویم که این چه اندیشه و چه سود است دل خود را بتوجه
مشغول کنم همان زمان بر سر آیتی رسم که آن آیت مانع آن سودا و آن
اندیشه باشد و یا آیتی دیگر نظر آید که در وحل آن مشکل باشد که در دل گذشته
باشد خواجه فرمود که این معنی نیکوست این را نیکو نگاه داری در سیر الاولیا
می نویسد که روزی امیر حسن بخدمت شیخ عرضه داشت کرد که نعمت رویت
که مومنان را وعده است بعد از حصول آن از نعمتهای دیگر چه بینند بر لفظ
مبارک راند که صحبت کوتاه نظری باشند که بعد از آن بچیز دیگر نظر کنند مولد
و منشا امیر حسن مقام دهلی است و در مدت حیات خود مجردانه زیست
و در آخر عمر در دیوگیر رفت و همانجا مدفن یافت روضه او هم در آنجاست
رحمة الله علیه وفاتش در سنه   امیر حاجی پسر امیر خسرو است فاضل بود
و در علم موسیقی ماهر در مجلس سماع پیش شیخ نظام الدین اولیا قدس سره

غزل

غزل خواندی و شیخ را ذوقی حاصل شدی و بعنایت و التفات مخصوص گشتی
خواجه شمس الدین خواهرزاده امیر خسرو از افاضل روزگار بود و بغایت
محبت شیخ نظام الدین اولیا داشت گویند که در وقت تحریمه بستن نماز تا
جمال شیخ ندیدی تحریمه نبستی از صف جماعت سر بیرون آوردی و روی
مبارک شیخ دیدی آنگاه تحریمه بستی شیخ در مرض موت بعیادت او میرفت
در اثنای راه بود که خبر فوت او آوردند فرمود که الحمد لله که دوست بدوست
رسید و پایان قبر امیر خسرو قبریست که مردم آنرا قبر خواهرزاده میر میگویند
محتمل که قبر خواجه شمس الدین باشد و الله اعلم خواجه ضیا الدین برنی صاحب
تاریخ فیروزشاهی مرید شیخ نظام الدین اولیاست و بعنایت و قربت او مخصوص
بود مجموعه لطایف و ظرایف بود و از هر گونه کلمات و حکایات یاد داشت
و از صحبت علما و مشایخ و شعرا حظی تمام داشت و با امیر خسرو و با میر حسن
مودتی وافر و از صحبت آن دو عزیز مستفیض و مستفید و هم از ابتدا در حلقه
ارادت شیخ درآمده و در غیاثپور ساکن شده و در آخر بواسطه لطافت
و فن و ندیمی که داشت بخدمت سلطان محمد تغلق تمکن و تجمل گشت و بعد از و
در زمان دولت فیروزشاه بیاحتیاج کفایت کرد و گوشه گرفت و بعضی بالتفات
از و بعالم ظهور آمد چنانکه ثنای محمدی و صلوات کبیر و عنایت نامه الهی و مآثر
سادات و تاریخ فیروزشاهی و جز آن و در وقت رحلت از دنیا مجرد و منزه
رفت گویند که بر جنازه او جز بوریایی که انداخته بودند نبود و در جوار روضه
شیخ نظام الدین در پایان والده بزرگوار خود دفن یافت رحمة الله علیه

در سیر الاولیا میگوید که مولانا ضیاء الدین برنی در حسرت نامهٔ خود آورده که من
وقتی بخدمت شیخ نظام الدین حاضر بودم از اشراق تا چاشت بمجاورهٔ جابخش
شیخ نظام الدین مشغول درازو بیشتر از بندگان خدا بخدمت او ارادت
آورده اند درین اثنا این حال بخاطر گذشت که مشایخ سلف در گرفتن مرید احتیاط
کرده اند و شیخ نظام الدین اولیا بکرم عام خود عام و خاص را دستگیری میکنند
و دست بیعت میدهد خواستم که درین باب سوال کنم شیخ نظام الدین از آنجا
که مکاشف عالم هست بر خطرهٔ من واقف شده فرمود هر چیزی را که از من سوال
میکنی و این ضمیر پرسی که من بی تفتیش آیند کار از چرا دست بیعت میدهم فرمود
که خدای تعالی در هر عصری بحکمت بالغهٔ خود خاصیتی نهاده هست تا در مردم آن
عصر رسم و عادتی پیدا کرده آید که با طبیعت و مزاج اهل عصر دیگر نمی ماند حصل
در ارادت مرید انقطاع از غیر حق هست و شغل مع الله و سلف تا انقطاع
کلی نمی دیدند دست بیعت نمیدادند فاما از عصر شیخ ابو سعید ابو الخیر که آیتی بود
از آیات حق تا عصر شیخ سیف الدین باخرزی و از عصر شیخ شهاب الدین
سهروردی تا عهد دولت شیخ فرید الدین بر درهای این پادشاهان هجوم
خلق میشد و از هر طائفه از ملوک و امرا و معارف و مشاهیر و طوائف
دیگر می آمدند و خود را از خوف تبعات آخرت در پناه این عاشقان خدا
می انداختند و این مشایخ دست بیعت بخاص و عام میدادند و هیچکس نتواند
که معاملات محبوبان خدا را مقیس علیه سازد که ایشان همچنین مریدان گرفتند
من هم بکرم آمدم در جواب سوال تو که در گرفتن مریدان احتیاط و ولا سانکنم

یکی آنست

یکی آنست که بتواتر می شنوم که بسیاران از در آمد ارادت من دست از معاصی
میدارند و نماز بجماعت میگذارند و باوراد و نوافل مشغول میشوند اگر
من هم در اول شرایط حقیقت ارادت با ایشان بگویم [illegible] مقدار
خیر که از ایشان در وجود می آید محروم شوند و دیگر آنکه بر حاجت [illegible]
و با التماس و با وسیلتی الکرم و با شفیعی در میان آرم شیخ کامل نقل
در دادن دست بیعت مرا اجازت داده می بینم که مسلمانی بعجز و اضطراب
و مسکنت بر در من می آید و میگوید که از جملهٔ گناهان توبه کرده ام من بیعت
انگشت تایید بدین او در هست باشد دست بیعت میدهم خاصه که از عباد و قانتان
می شنوم که ارادت من اهل بیعت را از معاصی باز میدارد و سبب دیگر
که اقوی الاسباب آنست که روزی شیخ فرید الحق والدین دوات و قلم
از پیش خود مرا داد و فرمود که تعویذ بنویس و بحاجتمندان بده چون
در من از ملالتی مشاهده کرد فرمود که تو همین زمان از نبشتن و عاملول
شدی در آنکه حاجتمندان بسیار بر در تو خواهند آمد حال تو چه خواهد شد
من در پای شیخ افتادم و گریه کردم که مخدوم مرا بزرگ کرداند و خلافت
خود فرمود و من مردی متعلم از اختلاط خلق متنفر بودم این کار بزرگ است
اندازهٔ من بیچاره نیست همین ارادت مخدوم و نظر شفقت در کار من
کافیست چون عرضه داشت من بشنید فرمود که این کار از تو نیکو خواهد آمد
من درین باب الحاح کردم و خواجه را از عذر خواستن من حالی پیدا شد
و راست بنشست و مرا نزدیک طلبید و پیش خود نشستن فرمود و گفت نظام

بگویم

بدانکه فردا بندهٔ مسعود را در درگاه بی نیازی آبروی خواهد بود یا نه اگر خواهد
بود من با تو عهد میکنم که پای در بهشت ننهم تا ایشانرا که تو دست داده با خود
در بهشت نبرم برین حرف سلطان المشایخ تبسم فرمود که مرا خلافت همچنین
داده اند و این کار گهی نیکو می آید و گاهی نیکو نمی آید نمیدانم اما آنکه همه عمر
در طلب این کار اند و بحیله و چاره و دروغ و تقیه دست درین کار نازک زده اند
از ایشان چگونه خواهد آمد و من برای العین مشاهده کرده ام که شیخ من از
واصلان درگاه بی نیازی است و از مشربی که بایزید و جنید و دیگر مستان
عشق الهی جامها نوشیده اند او هم نوشیده بود در باب کسانی که من ایشانرا
دست بیعت میدهم اینچنان سخنی گفته باشد و عهد بشد من نتوانم که از
بیعت مانع شوم **خواجه ضیای نخشبی** در بداون بود و در زاویهٔ خمول
بکار خود مشغول تصنیفات بسیار دارد مثل سلک سلوک و عشره مبشره
و شرح سورهٔ فاطلبنی تجدنی و کلیات و جزویات و طوطی نامه و نظایر آن
و هر تصنیفات وی متشابه و متشاکل واقع شده اند اگرچه دران مرتبه
نیستند ولیکن خالی از خیری هم نیستند و سلک سلوک او بغایت کتاب
شیرین و رنگین زبانی لطیف موثر و مشتمل بر حکایات مشایخ و کلمات
ایشان و اکثر تصنیفات وی مملو است بقطعهائی که همه بیک طریقه واقعند
چنانکه **قطعه** نخشبی خیر با زمانه بساز • ورنه خود را نشانه ساختن است
عاقلان زمانه میگویند • عاقلی با زمانه ساختن است • گویند که او تفسیری
نوشته است و کلمهٔ ابا را که در سورهٔ عبس واقع شده است با تنبه تغییر کرده آنچه

ظاهرست

ظاهر است از حال او آنست که او از صحبت خلق بر کرانه بود و با اعتقاد و انکار
کسی کار نداشت گویند در زمان شیخ نظام الدین اولیا هفت ضیا بوده اند
یکی ضیا سنامی که منکر شیخ بود و دیگری ضیا برنی که معتقد و مرید او بود و دیگر
ضیا نخشبی که نه منکر بود و نه معتقد چنین شنیده شده است که وی مرید شیخ
فرید است که نبیرهٔ و خلیفه سلطان التارکین شیخ حمید الدین ناگوری است
والله اعلم وفات او در سنه احدی و خمسین و سبعمایه در سلک سلوک
میفرماید روزی خواجه کنیزکی خرید چون شب شد گفت ای کنیزک جامهٔ خواب
من راست کن تا بخسپم گفت یا مولای الک مولی قال نعم قالت اترقد مولاک
ام لا قال لا قالت الا تستحیی ان ترقد و مولاک یقظان قیل لبزرجمهر ای الدواب
احمق قال الانسان وضع بین یدیه مضار الموت والفقر والنار والله تعالی
رالفضه والانبیاء سابقه والکتب فایده و هو جموح شنو شنو و فی موسی را
صلوات الله علیه و سلامه فرمان شد صلحائی که در میان قوم تو اند ایشانرا
از دیگران جدا کن موسی ندا کرد که بیشتری از خلق بیرون آمد فرمان شد
از میان ایشان آنهائی که صالح ترند اختیار کن موسی علیه السلام هفتاد کس
جدا کرد فرمان شد هنوز موسی از آن هفتاد کس هفت اختیار کرد فرمان
شد هنوز از آن هفت کس سه کس اختیار کرد فاوحی الله تعالی علیه
یا موسی هذه الثلثة ابغض خلق الی ربهم لما سمعوا نداء الصالحین عدوا انفسهم
من الصالحین غرض من این راهی است که اگر یکی طاعت کند بهتر از آنکه دعوی
طاعت کند در کشور شریعت مدعی طاعت را حبس کنند در عالم طریقت مدعی را

کس م

در زندان فرستند قطعه نخسبی تا نظر بخود نکنی . مثل این کار مردره نکنند . هر که سوی
خود نگه باشد . هیچ کس سوی او نگه نکند . عزیز من پیش ازین مردان بوده اند
که از شنیدن گناه دیگران ایشان را تب آمدی و ترا از سبب گناه خود هم تب نی
گرم نمیشود رسمی هست قدیم که وقت رسیدن گل مردمان بلهو و نشاط
مشغول گردند ازین بیم هر سال که وقت رسیدن گل قریب شدی معروف
کرخی که بهار عالم طریقت بود رنجور شدی و گفتی گل رسید باز مردمان بلهو
مشغول خواهند شد شبی درویشی صاحب وقت در مسجدی نماز میگذارد
باران باریدن گرفت دل وی جانب حجره خانه مایل شد از گوشهٔ مسجد
آوازی شنید ای درویش بدین نمازی که میگذاری ترا بر ما منت نیست
هرچه در تو لطیف هست هر ساعت بخانه میفرستی و آنچه کثیف هست پیش ما
میگذاری حکام احکام طریقت که جهان محکوم حکم ایشانست چنین گویند کسی
اگر محکوم گربه باشد به که محکوم نفس خود باشد و لهذا یکی از سجاد نشینان
هر جمعه که از خانقاه بیرون آمدی هر کرا دیدی پرسیدی در مسجد کدام راه
می باید رفت روزی یکی با او گفت سالهاست که تو در مسجد میروی [illegible]
گفت میدانم اما رای که تا در و قدم نهاده ام محکوم بودن بهتر از آن که حاکم
بودن آری خود را طفیل دیگران داشتن کاری هست شنو شنو وهب
منبه میگوید کعب احبار در مسجدی پس صفها بایستادی او را پرسیدند درین
زیر چه سری هست گفت من در توریت خوانده ام در امت محمد رسول الله
صلی الله تعالی علیه و سلم مردان باشند چون یکی از ایشان سر بسجده نهد هر که

سجده

سجده نیکو بر ندارد که حضرت عزت که در پس او باشد او را آمرزیده بود.
من نیز پس همه می ایستم باشد که بطفیل سجده سر او کار من سره گردد قطعه
نخسبی در میان مبین خود را . قطره را چه سیل نخوانی . همه کس در طفیل تو گردد
گر تو خود را طفیل کس دانی . شیخ المشایخ عبدالله خفیف قدس الله روحه
بیمار شد طبیبی بر سر وقت او رسید گفت ایها الشیخ ما العلة قال الوجود.
اذا زال زالت العلة محمد واسع که جهان وسیع در چشم همت او تنگتر از
چشم مور نمودی گفت اگر گناه را بوی بودی هیچ کس پهلوی من نتوانستی
نشست خواجه ابوالحسن خرقانی گفتی قرب القرب فيما نحن فيه بعد البعد
عزیز من هر که بآب قریب تر او غرق تر و هر که باتش نزدیکتر حرقتر چنین
گویند که وقتی جوانی بر در زبیده آمد و گفت من بر زبیده عاشق شده ام
این خبر بزبیده رسانیدند زبیده او را درون خواند با او گفتن
گرفت زنهار بار دیگر مثل این سخن نگویی که هم ترا و هم مرا زیان دارد
هزار درم بستان و ازین سخن بگذر گفت نتوانم گذشت گفت دو هزار
درم بستان گفت نتوانم همچنین تا ده هزار درم چون نام ده هزار درم
بشنید راضی شد زبیده چون این حال بدید فرمود تا او را گردن
زنند هذا جزاء من ادعى محبتنا و لم يكتف بنا عما لنا شنو شنو بزرگی بود
او هیچ وقت جنب و رهبت ننگریستی وقتی که در اثنای طواف کعبه بود.
یکی او را آواز داد خواست تا جانب او نگرد و از هوا آوازی شنید من
التفت منا الى غيرنا فليس منا عزیز من اگر هزار سال درین راه قدم زنی

اگر در خاطر تو بگذرد که این را قبول بایستی هنوز تو مرد جاه طلب باشی
نه مرد راه طلب کسی که او دو بار از راه بول بیرون آمده باشد او را با جاه
چکار بیچاره چند را از مار مهین و چهار ستون فرو چو داوری آورده اند ضعیف
من ضعیف و تراب من تراب مفلس من مفلس عاجز من عاجز متحیر من متحیر
آنگاه گریبان گرفته در معرکه شجاعان آورده اند هر جانبی میکشند و حکم جانبی
ای برادر اگر میخواهی این راه بمنزل رسانی زنهار خود را در میان نه بینی
طایفه که از طاعت توانگر بوده اند خود را هر وقت مفلس تصور کرده اند
طبقه که ایشان هر وقت مفلس بوده اند خود را چگونه توانگر کنند ایها الطالب
اگر طالب مردان راهی ایشان را در جامه مطلب صفه خلت را چون در پله منجنیق
نهادند برهنه کردند این حبیب ابراهیم همه ایمان بود الا ایمان عریان بشنو
بشنو چون ابراهیم با آتش رسید آتش را چنان مسکین یافت که ابراهیم را
بر آتش دل بسوخت هم ازینجاست که صاحب لولاک لما خلقت الافلاک
پیغمبر باید بر راه هیچکس چندان قهر زد باید ندکه در راه ما آن نه بلا بود که
ابراهیم را در آتش انداختند و آن نه محنت بود که زکریا را پاره پاره کردند
بلا و محنت آنست که بر سر ما ریختند ما را با اهل آسمان و زمین مقدم
گردانیدند و معصیت ذات آدم را بر دهن شفاعت ما بستند راه بی پایان
ما را می باید رفت عذر مجرمان ما را می باید خواست کار کاهلان می باید کرد
گاه ما را بر مسند قاب قوسین او ادنی می نشانند و گاه ما را بر آستانه
بر جفای ابوجهل پیغمبر ستند و گاه ما را شاهد و مبشر لقب میکنند و گاه ساحر

که صاحب

ومجنون

و مجنون میخوانند گاه جبرئیل را بر کابداری ما میفرستند و گاه بی عهد نامه در که
نمیگذارند گاه خزاین ملکوت بر حجره ما می آرند و گاه برای قدری جو بدر ابو شحمه
میفرستند و گاه در خیبر بدست چاکری از چاکران ما میگشایند و گاه دندان
ما بسنگ ناکس و بدگان میشکنند تا جهانیان بدانند که راه ما راه بهیبت
بر بلا اگر سر آن داری پای از سر کن و اگر نه زحمت خود از ین راه بگو
این راه بپای معنا و قطع نتوان کرد بشر حافی که سلطان سر و پا برهنه
بود و میگوید مرا هیچکس تازیانه سخت تر از دخترک حسن بصری نزد روزی
بر در حسن رفتم و در بزدم دخترکی آواز داد و بر در گریست گفتم بشر حافی
ای خواجه از ین راه در بازار رو و نعلین بخر و در پای کن تا بار دیگر خود را
بشر حافی نخوانی اگر گویند فردا العبد از سعادت وجوه یومئذ ناضرة الی
ربها ناظرة عاشقان از مشاهده باز گردند و یا ایشان را باز گردانند بخیلی بود
جواب آنست که ایشان نه باز گردند و نه ایشان را باز گردانند اما در حال مکاشفه
وی آویزند و در حلال می بینند و می پرهیزند بشنو بشنو هشت بهشت با آدم
دادند در روز از و بگریخت اما ذره از عشق بدو نمودند ابدالآباد در وی آویخت

قطعه

آری زلت آدم از مشغولی عشق بود و گناه ابلیس از فراغ خاطر
بخشیی از فراغ بر وی نشست * غم دل خبر چراغ دل نبود * دل فارغ نشان بیگانه
عاشقان را فراغ دل نبود * رابعه بصریه را پرسیدند تو ابلیس را دشمن داری
گفت نی گفتند چرا گفت من بدوست چنان مشغولم که از دشمن یاد نمی آید
بزرگی را پرسیدند که دنیا بچه ماند گفت دنیا کمتر از آنست که او را مانندی

اگر باز گردانند

باشد شخصی بر در درویشی رفت گفت چند روز با تو باشم گفت چون من نخواهم
بود با که خواهی بود گفت با خداوند گفت همچنین پندار که من نباشم همین
ساعت با خدا باش وقتی شخصی دنیادار از خانه درویشی آب خواست
آبی ناخوش و گرم بدو دادند گفت این آب بغایت گرم و ناخوش است
درویش گفت ای خواجه ما اهل زندانیم و اهل زندان هرگز آب خوش نخورند
آری یحیی معاذ را بعد از فوت در خواب دیدند گفتند در عالم بالا با تو
چه کردند گفت چون رفتم پرسیدند که از دنیا چه آوردی گفتم از زندان
میرسیم از زندان چه توان آورد اگر مرا خبری بودی هفتاد سال در زندان
نماندم وقتی طایفه مریدان پیری را پرسیدند بکدام طریق درآییم که بخداوند
برسیم گفت بکدام طریق درآمدید که شما را راه ندادند گفت اندر مروت
کسی دارد که از بی مروتان نرنجد بزرگی گوید لما فات الفضیل ذهب الحزن
من الارض یکی از پیران طریقت گوید ده سال آب گرم بگریستم و ده سال
خون اکنون ده سال است که میخندم شبلی را بعد از فوت در خواب دیدند
پرسیدند که از سوال منکر و نکیر چگونه خلاصی یافتی گفت اگر شما را الحاحی
میدیدید که ایشان از پیش من چه طور برآمدند از من پرسیدند که بگو خدای
تو کیست گفتم خدای من کسی است که شما را با همه ملایکه پیش پدر من سجده
فرمود و من آن ساعت در صلب پدر خویش با همه برادران شما را میدیدم
گفتند ما را از پیش او بدر باید رفت که ما سوال زود میکنیم و او جواب حمله
ذریات آدم میدهد حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم چون فرمود

لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب جبرئیل خاطر تنگ شد
فرمود خاطر جمع دار ولا نبی مرسل ازین نبی مرسل هم خود را خواست
بشنو بشنو چون کان کنت قاب قوسین او ادنی از آن عالم بازگشت
جبرئیل پرسید یا محمد از آن عالم که می آیی چه دیدی فرمود ای برادر جای
این سوال نیست که محمد هم از محمد می پرسد که چه دیدی علم من فهم من
خواجه علی سیاح فرمودی مرا ازان تمنایی نیست که کسی سخن حق گوید و من
بشنوم یا من بگویم کسی بشنود بنگر که وقتی جهودی حسن بصری را پرسید که شما را
چه میخوانید گفت دشمن خدای گفت خود را چه میخوانید گفت دوست خدای
جهود گفت زنهار هم بنام مجرد غره نشوی که وی در خانه من پسری زاده
او را خالد نام نهادم و خالد جاودان باشد و او اول روز مرد توانگر را
از توانگری چهار چیز رسد رنج تن و مشغولی دل و نقصان دین و حساب قیامت
و درویش را نیز از درویشی چهار چیز رسد آسایش تن و فراغت دل
و سلامت دین و رستگاری قیامت ای درویش یک روز از بامداد
تا شب با نفس خود جنگ کن ببین تا چها ظاهر خواهد شد مردان دین
با نفس خود جنگی کنند که از صلحی نبود عزیز من کسی که با نفس خود دایم
احتساب کند از همه دعوی برود و همه معنی نماید بشنو بشنو
وقتی بقالی با نیاز که میزان آسمان با سنگ ترازوی او دنیا بینی یکی را دید
بر شیر سوار شده و از مار تازیانه ساخته گفت این همه سهل است کار
آنست که یکی در میان دو پلیدتر از و بنشیند و برای حق کار کند ابراهیم ادهم

اوهم رحمة الله علیه بارها گفتی ما در طلب فقر بیرون آمدیم خود توانگری
پیش ما آمد و وقتی گفتی میگفت چنین دانم که همه دنیا خرابست اگر آبادان
بودی آخر یکی مرا از آنچه میکنم مانع شدی و گفتی که این چه میکنی آبادانی
دنیا از مردان دین باشد چون مردان دین کم شدند گوئی دنیا خراب
گشت خواجه جنید را در خواب دیدند گفتند کار خود را کجا رسانیدی
گفت کار عقبی از آن دشوارتر هست که ما در دنیا گمان می بردیم شنوده
یکی از صلحا خواسته تا در بازار رود و چیزی بخرد و بیاری در خانه وزن
کرد چون آزاد در بازار برگشت کمتر از آن آمد که در خانه وزن کرده بود و گریه
در آن صالح افتاد گفتند چرا میگریی گفت امروز حکایت خانه در بازار
راست نمی آید فردا حکایت دنیا در آخرت چگونه راست خواهد آمد مولانا
ضیاء الدین سنامی در دیانت و تقوی مقتدای وقت بود و بر جاده شریعت
بغایت قدم راسخ داشت معاصر شیخ نظام الدین اولیا بود و در ایام شیخ
از جهت سماع احتساب کردی و شیخ با وی چون معذرت و انقیاد پیش نهادی
و در تعظیم مولانا دقیقه نامرعی نگذاشتی او را کتابیست مسمی بنصاب الاحتساب
حاوی بر دقایق تقوی و آداب احتساب و انواع بدع و احکام سنت
نقلست که شیخ نظام الدین اولیا در مرض موت مولانا ضیاء الدین
بعیادت رفت مولانا دستارچه خود را بپای انداز شیخ انداخت شیخ
دستارچه برچید و بر چشم نهاد و چون پیش مولانا بنشست مولانا با وی
چشم دو چار نکرد و چون برخاست و بیرون آمد آواز فوت مولانا برخاست

شیخ

شیخ میگریست و تاسف میکرد که یکذات بود حامی شریعت حیف که
آن نیز نماند مولانا جلال الدین اودهی بزهد و ورع و ترک و تجرید و عزلت
موصوف بود و نزدیک همه معظم و مکرم بود وقتی جماعه از یاران شیخ
نظام الدین اولیا قدس سره بسبب آنکه بمطالعه و بحث عمرها عادت
کرده بودند خواستند که تعلم کنند مولانا جلال الدین را بران داشتند که
بخدمت شیخ عرضه کند و درین باب رخصت خواهد چون عرض کرد شیخ دانست
که این سوال همه هست که حاضرند فرمود من حکم مرا از ایشان مطلوبی دیگر است
و ایشان همچو پیاز پوست در پوست اند خواجه کریم الدین سمرقندی از زبان
سابق شیخ نظام الدین اولیاست پدر او خواجه کمال الدین سمرقندی
از وزرای اقلیم خراسان بود و بسببی از اسباب بهندوستان آمد و بانواع
مراحم پادشاه هند مخصوص گشت از ملتان تا هانسی حواله او شد و مرید شیخ
فرید الدین گشت و خواجه کریم الدین موصوف بود بفضایل صوری و معنوی
و در لطافت و فصاحت در نظم و نثر بی نظیر بود امیر خسرو و امیر حسن و سایر
خوش طبعان اسیر محبت او بودند او بعد از نقل شیخ نظام الدین
بعد از طلب بخدمت سلطان محمد تغلق آمد سلطان او را شیخ الاسلام ملک
سکانو ساخت و کفایت جمیع مهمات مسلمانان آن دیار برای صایب
او گذاشت و هم در سکانو بجوار رحمت حق پیوست رحمة الله علیه خواجه مؤید الدین
کره در اوایل بکار دنیا مشغول بود و ملک و ملکزاده دیار کره بود در آنچه
سلطان علاء الدین در عهد امیری اقطاع کرده داشت این بزرگ پیش او کارهای

شکرف کردی و در آخر بسعادت ارادت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره
مشرف شد و باختیار از سر دنیا برخاست چون سلطان علاء الدین بر سریر
سلطنت مستقر یافت خواجه موید الدین را یاد کرد چون شنید که تارک دنیا
شده و سر بر آستانهٔ شیخ نظام الدین نهاده بر شیخ گفته فرستاد که مخدوم
خواجه موید الدین را رخصت فرماید تا کاری از پیش باز گیرد شیخ جواب
گفت که او را کاری دیگر پیش آمده است در استعداد آن کار است این
سخن بر حاجب سلطان علاء الدین گران نمود و گفت مخدوم شما همه را همچو
همچو خود کنید فرمود همچو خود چه باشد بهتر از خود میخواهیم چون بادشاه این
سخن شنید دست از او بداشت قبر او در پایان روضهٔ شیخ نظام الدین
اولیاست رحمة الله علیه **شیخ نظام الدین** شیرازی بظاهر و باطن او آرا
سته و صفات علیه آراسته بود و در راه درویشی تصوف نیکو دانستی
و غایت شیفتگی بسماع داشت هر روز یک وقت سماع شنیدی و در
تقریر سخن و توجیه آن ممتاز بود و بزیارت حرمین شریفین مستسعد
شد و میان یاران علی شیخ نظام الدین اولیا بغایت ممکن و متجمل بود
و بنظر خاص شیخ ملحوظ و محفوظ قبر او درون شهر دهلی سلطان علاء الدین
سکونت او هم آنجا بود و هم در جوار خانه خود مدفون گشت **مولانا فخر الدین**
مروزی از مریدان سابق شیخ نظام الدین اولیاست مردی عزیز بود و بصورت
و سیرت متشابه بسلف بود و زهد و ورع آراسته رحمة الله علیه غالب
آنست که این شیخ فخر الدین زاهدی است که در مرتبه بوده که در زمان شیخ

نظام الدین قدس سره بوده اما آنچه اولاد او میگویند آنست که او مرید شیخ
نظام الدین اولیا قدس سره نیست سلسلهٔ ایشان دیگر است از اولاد ابو
اسحاق کازرونی است والله اعلم **خواجه شمس الدین** دهاری در مبداء
حال بعمل دیوان مشغول بود و بعد از آن توبه کرد و مرید شیخ نظام الدین
اولیا شد و از ملفوظات شیخ کتابی نوشت روزی التماس کرد که اگر
فرمان باشد بجهت آینده و رونده کلبه عمارت کرده آید فرمود این کار کم
از آن کار نیست که از آن بیرون آمده قبر او در ظفرآباد است رحمة الله علیه
خواجه احمد بداونی مجرد بوده و طریقهٔ ابدال داشت و در سماع بیقرار بود
صاحب سیر الاولیا میگوید که روزی ازین بزرگ سوال کردم که خوش
می باشید فرمود خوشی در آنست که هیچ وقت نماز در نیابم رحمة الله علیه
و در سیر الاولیا جماعه کثیر را از مریدان و معتقدان شیخ نظام الدین
ذکر کرده که ترک مال و منال و اهل و عیال کرده در سلک ارادت او در آمده
و بفقر و مجاهده مشغول شدند و قبور ایشان در جوار روضه شیخ است
رحمة الله تعالی علیهم اجمعین **مولانا حمید** شاعر قلندر جامع کتاب خیر المجالس
مرید شیخ نظام الحق والدین است گاهی همراه پدر در خدمت میرسید و بحضور
مجلس شریفش مشرف میشد و در صحبت بعضی خلفاء شیخ آنچه مقتضی قابلیت
و استعداد باشد استفاده کرده اگرچه شعر او نه از آن قبیل است که او را توان
بوی یاد کرد ولیکن باین نام مشهور شده و بیشتر شهرت او باسم حمید
قلندر است اول در خدمت مولانا برهان الدین غریب بوده و جمله از ملفوظات

او جمع آورده بعد از ان در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود افتاد و از ملفوظات
او نیز جمع نمود و آنرا خیر المجالس نام کرد و در آنجا میگوید که روزی خواجه گفت
ما را قلندر گویند یا صوفی قلندر چگونه گویند تو مرد متعلمی بنده عرض داشت
کرد وقتی بخدمت شیخ نظام الدین قدس سره مایده فراز کرده بودند
و خدمت شیخ افطار کرده و در عین طعام خوردن یک قرص بشکست و نیمی
پیش خود نهاد و نیمی پیش بنده نهاد و بنده آنرا بستد و در آستین کرد
چون از پیش خدمت شیخ بیرون آمدم قلندران درآمدند و گفتند شیخ
زاده ما را چیزی بده من گفتم بر من حیبت قلندران کشف کردند و گفتند
نیمی قرص که از شیخ یافته ما را بده بنده کودک بود و حیران ماند که ایشان
چه دانستند آنجا کسی از ایشان حاضر نبود ضرورت شد آن نیمی قرص از آستین
کشیدم و بدیشان دادم قلندران هم آنجا در دهلیز خانه که نزدیک مسجد
کیلوکهری بود نشستند و آن نیم قرص پاره پاره کردند و همه بخوردند در میان
والد بنده از پیش خدمت شیخ بیرون آمد گفت قرص چه کردی گفتم
قلندران را دادم والد بر من نظر تیز کرد و تاسف خورد و گفت چرا دادی
نعمتی بود همچنان شوریده پای پس بخدمت باز رفت خدمت شیخ حال دریافت
هم از آنجا آغاز کرد مولانا تاج الدین خاطر جمع دار این پسر قلندر خواهد
شد آنگاه خاطر والد بیارامید اکنون چون خدمت شیخ قلندر گفته است
مخدوم نیز قلندر گوید چون خدمت خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت
شنیدند فرمودند که تو مرید خدمت شیخی من نمیدانستم با کنار گیرم بنده

نزدیک

نزدیک رفت و خواجه بمرحمت کنار گرفت بر کتفها بسیار بود والحمد لله
رب العالمین مجلس دوم سعادت پابوس بدست آمد بنده بحکم
فرمان ملفوظ خداوند مولانا برهان الدین غریب برد از سر آغاز کردند
و چند جزو خواندند و هر بار تحسین میفرمودند درویش نیکو نبشته خدمت
خواجه بسیار مرحمت فرمودند بنده گفت خدمت مولانا برهان الدین
مردی درویش واصل بود اما خدمت خواجه در دانشمندی ابو حنیفه است
و در شیخی شیخ نظام الدین وقت انشاء الله تعالی مجالس خواجه بنویسم
باعث نوشتن کتاب این بود و در شهور سنه خمس و خمسین و سبعمایه
آغاز کردم و در سنه ست و خمسین تمام شد و خیر المجالس نام یافت
مجلس نهم سعادت قدمبوس میسر شد خدمت خواجه ذکره الله بالخیر در ان
وقت حالی داشت فرمود چه می نویسی بنده فرمود درین معنی چیزی بگو که گاهی
صوفی و گاهی قلندر حسب بنده بمصراع گفته است ع گاه صوفی و گه قلندر شو
فرمود دوم بگو گفتم ع چون قلندر شدی قلندر باش. باز زمانی تفکر
کرد فرمود چه می نویسی باز فرمود مرا چه وقت است که تذکیر بگویم و ترا چه وقت
که قلندر شوی و بدون خدای عز و جل مشغول شوی برو گوشه گیر
صورت آن مرد که تو برگزیده او از آنها بود که او را در پیش بزرگان آمد
نبر اشید و در گوری در رفت و مستقبل قبله چشم سوی آسمان گشاده
متحیر نشست بیت در عشق چه جای خانه داریست. مجنون شو و کوه گیر و خوش باش
بنده را این سخن در گرفت اما عرضه داشت کردم که آن نیستم ولیکن این قدر

کمالیت دارم که خود را میان خلق میدارم و لباسی می پوشم و در تعلیم کوشش
می نمایم خواجه تفکری فرمودند و سر برآوردند و آهی برکشیدند و آب
از چشم روان شد فرمودند که اگر فرمان شیخ نبودی که در شهر می باید
بود و جفا و خفای خلق می باید کشید کجا من و کجا شهر من بودمی و بیابانی
و کوهی و دشتی برگزیدمی بارها تکرار این بیت بر زبان مبارک راندند

در عشق چه جای خانه دارلیست مجنون شو و کوه گیر و نخجیر وش

بنده را این
سخن درگرفت بیرون آمدم ندانستم چکنم لحظه‌ای در دل کردم که در مقام
خواجه خضر روم مشغول شوم موضع بازینت و مقامی خوش است کناره
آب و درویشان در آن مقام خواجه خضر را در می یابند باز در خاطر آمد که
نماز جمعه دشوار باشد در کیلوکهری بروم وطن مالوف و کناره آب است
پدر این ضعیف مولانا تاج الدین همانجاست و زیارت خدمت شیخ قدس
سره نزدیک است باز با خود گفتم که این همه عشوه است کجا روم هم در شهر
خواهم بود فواید شیخ الاسلام نصیرالدین محمود آغاز کرده‌ام اگرچه تمامی
حاوی نتوانم شد اما آنچه در فهم میگنجد باری در قلم آرم تا بکاری باشد و در
خاطر میگذشت که بعد ازین خدمت خواجه سلمه الله فایده نخواهد فرمود
بعد از چهارم روز احرام خدمت گرفتم فواید بسیار فرمود بلکه گذشته
نیز اعادت کرد والحمد لله رب العالمین مجلس نهم هم سعادت قدم
بوس میسر شد بنده عرضداشت کرد که درین شهر خاطر بنده بر هیچ چیز
نسبت مگر روضه متبرک خدمت شیخ است بعده سعادت مجالست خدمت

خواجه فرمود تا راه روند بمنزل نرسند اگر کسی خواهد نشسته باشد
و بمنزل برسد نتواند مجاهده شرط است والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا بعده فرمود حاصل از مجاهده چیست حاصل مجاهده صرف
القلب من الالتفات الی غیر الله والی الاستغراق فی طاعة الله یعنی حاصل
مجاهده گردانیدن دلست از غیر خدای بسوی استغراق در طاعت خدای
بعده فرمود که این سر لا اله الا الله است صرف القلب من غیر الله این
نفی است والاستغراق فی طاعة الله اثبات بنده عرضداشت کرد که
خواجه این بنده اندکی مشغولی دارد اما دوام صوم اصلا ممکن نیست
هوای شهر دهلی در تابستان معلوم است آتش می بارد و زبان از تشنگی
از میکند فرمود درویش اگر صوم نمیتوانی داشت تقلیل طعام کن بعده
فرمود کجا مشغول میشوی در خانه یا جای دیگر بنده عرضداشت که در خانه
با آنکه مزاحمت است و غلبه بسیار بنده را مانع نیست و اگر دل گرفته میشود
در باغی و صحرای زیر درختی میروم چنانچه من روی کسی نبینم و کسی روی
من نبیند هر کجا جایگاهی لطیفی و نظیفی دیدم زمانی آنجا مشغول میشوم
باز چون فراغتی پیدا شد بیشتر میشوم فرمود دوات و قلم و کاغذ برابر می
بری و در شعر و غزل گفتن مشغول میشوی این مشغولی نمیکنم مشغولی می باید
که با حق باشد بنده عرضداشت کرد آری این هم هست خواجه از کشف
میفرماید اگر نظم یاد آید بنویسم باز خود را فراهم آرم فرمود اگر فراهم
میتوانی آورد نیکو است زیرا که هیچ جای دماغی بدتر از شعر گفتن نیست

مجلس سی و هشتم سعادت قدم‌بوس نصیب شد ماه رمضان بود خادمان
خواستند که دست بشویانند قلندری حاضر بود از جمع برخاست و
رفتن گرفت خدمت خواجه ذکره الله بالخیر سخن بلند کرد و گفت
درویش درویش چرا میروی قلندر نشست همچنان تیز بیرون رفت
خواجه خادمان را بدوانید تا خادمان برسند او نزدیک در برونی رسیده
بود خادمان دست گرفتند و معذرت کردند باز آوردند در آن محل که
نشسته بود نشست بالای دست بنده آمد نشست خدمت خواجه ذکره الله
بالخیر حکایت فرمود که روزی قلندری در خانقاه شیخ فرید الدین
قدس سره درآمد خدمت شیخ درون حجره مشغول بود و چون خدمت
شیخ درون حجره رفتی و در میدادند کسی را محل و مدخل نبودی
قلندر درآمد بر گلیم سجاده بنشست شیخ بدرالدین اسحاق خادم بود
او ادب نگاه داشت و چیزی نگفت قدری طعام پیش درویش قلندر
نهاد قلندر گفت شیخ را ببینم بعده طعام بخورم گفت شیخ درون مشغول است
آنجا کسی را محل نیست تو این طعام بخور بعده پیش شیخ خواهم برد قلندر
دست در طعام زد بعده آن کیاه که قلندران بخورند از انبان بکشید
و در کجکول خمیر کردن گرفت چنانکه سرشک آن بر سجاده شیخ میرسید
بدرالدین اسحق غیرت شد گفت بس باشد قلندر بشورید و کجکول
برداشت تا بدرالدین اسحق را بزند خدمت شیخ از درون بدید بیامد
و دست قلندر گرفت و گفت قلندر من بخش قلندر گفت درویشان

دست برندارند و چون بردارند فرود نیارند شیخ فرمود برین دیوار
بزن قلندر کجکول بر دیوار زد و دیوار بیفتاد و بعده فرمود میان
هر عامی خاصی هست این حکایت فرمود که در آنچه شیخ الاسلام
شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه از بغداد از خدمت شیخ
الشیوخ بازگشته بود در منزلی فرود آمد در آن منزل سرای نبود
در مسجد فرود آمد قلندران نیز درآمدند چون شب شد شیخ مشغول
شد قلندری را دید که از سر تا پا علو نور گرفته بود شیخ نزدیک آن
قلندر رفت و گفت که ای مرد خدای تو میان ایشان چه کنی قلندر
گفت زکریا تا بدانی که میان هر عامی خاصی هست که آن عام را بدان
خاص بخشند بعده فرمود آنکه این سکه قلندری پیدا کرد او مفتی بود
شیخ جمال ساوجی او را کتابخانه روان گفتندی هر کرا فتوی مشکل
شدی بر او آمدی او جواب دادی و هرگز بکتاب رجوع نکردی در آن
وقت بزرگی بود نام او نگفتند در جمع او آهن پوشان درآمدند و
آهن پوشان از لباس و خرقه نباشند همان آهن پوشند و پاره گلیم
در ته بندند تا فوطه باشد و ایشان را هیچ دنیاوی نباشد چون آن ایشان
از جمع آن بزرگ بازگشتند آن بزرگ فرمود که چه سکه آزاد دارند
ایشان و شیخ جمال الدین ساوجی در آن جمع حاضر بود گفت مرد آنگاه
باشم که سکه از این پیدا کنم تا آن چه وقت بود که این سخن بر زبان
آن بزرگ رفت چون برخاست او را حالی پیدا شد تجرید میکرد تا

جنان شد که ریش هم او را گران شد تبرا شید بلباسی در بر کوشید
و در گوری درآمد و مستقبل قبله متحیر و دل و چشم سوی هوا داشته
بنشست آن بزرگ را گفتند که مولانا جمال الدین ساوجی را همچنین
حالی پیدا شده که ریش تبرا شید و در گوری نشسته است آن بزرگ
با جمع خود بیامد او را در گور دهن فراز کرده و رو سوی آسمان
داشته و مبهوت مانده فرمود از زر بگداخته و در حلق او
ریختند سبحان الله گوئی آبی سرد بود دانشمندان بحث برو آوردند
و دران وقت شیخ جمال الدین ساوجی خبری بخود آمده بود دانشمندان
گفتند که خلاف شرع کرده و ریش تراشیده گفت ریش میطلبید
سر درون خرقه کرد و باز برآورد خدمت خواجه اشارت بجانب
سینه کردند فرمود این قدر ریش سفید دیدند بعده همه خلق باز
گشتند قلندر ماند و خدمت خواجه ذکره الله بالخیر والحمد لله رب
العالمین **مولانا مطهر کره** در فضلیت و بلاغت و فصاحت از
منفردان روزگار بود در سلک ارادت شیخ نصیر الدین محمود انتظام
داشت و بانواع مراحم و اشفاق شیخ مخصوص بود قصیده دارد در
مدح شیخ که بعضی ابیات او اینست

دوش از زمان که از افق مغرب شتا . خورشید خواند سوره والنجم اذا هوی
شمع فلک زبانه فرو برد اندر آب . دو رزمین نشانه برآورد در رها
گفتی مگر که یوسف خورشید شد بچاه . کز تیرگی چو دیده یعقوب شد هوا

بادمی برآمد از لب دریا که وا نفس . گرد سیاه سرمه همی بیخت بر فضا
چون ساعتی دو از شب دیجور بر گذشت . بنشست باد و ابر درآمد بانجلا
یکیک ستاره بر سر گردون فروغ داد . چون در بهشت طلعت تابان اتقیا
فراش باغ صنع از ید قدرت بر آورید . قندیلهای نور برین نیلگون خفا
میجست نرم نرم نسیم از کنار باغ . گویی پیام دوست همی داد در خفا
گر کیمیای دولت جاوید آرزوست . یا گلشن بهشت ازین شاخ بی نما
جسمت حشیشی شمر نفس خواجه نو بهار . جانت مسی شمر نظر شیخ کیمیا
بر دوست او اگر نتوانی نهاد دست . باری بدار او این سر خاکی زیر پا
والانصر ملت و دین و دل که هست . نعم النصیر از پس یزدان برو سزا
ودر مرثیه شیخ نصیر الدین محمود گفته است . زدور محنت این سپهر زنگاری
کدام دل که نه خون گشت از جگر خواری . کجا بجام طرب مجلسی بنا کردند
که از سپهر ببارید سنگ قهاری . وفا ز عالم فانی مجو که مشهورند
فلک بنجره کشتی خزان بغداری . خزینه ایست سپهر از نفوس یزدانی
دفینه ایست زمین از زبان فرخاری . توای عزیز که در ملک و مال مغروری
مباش ایمن گر عاقلی و هشیاری . چه دانی آنکه در اوراق کارخانه غیب
قضا و نقش برآرد ز کلک جباری . زمانه صلح کند با دل تو یا خصمی
فلک نشیمن ندهد بس یا یاری . جو وقت آن برسد هیچکس نگیرد دست
نه ملک بی ملکی گر سپاه سالاری . بقا بقای خدا نیست و ملک ملک خدا
گر نیست قایم و دایم کسی بجز باری . زدست حیج ندانم کجا کنم فریاد

که برگذشت با جور او بسی باری
هزار گونه فغان کرد و نوحه و زاری
که کرد ختم خلافت بملک دینداری
بحق نعمت قرآن و دولت قاری
بفوت تو که خاص است در جهانداری
که مقتدای جهان بوده هست ز جباری
مجاور رسل و انبیاء مختاری
غلاف قبر کن از پرده های غفاری

جهان باتم خواجه نصیر دین محمود
بقیهٔ سلف و یادگار اهل کرم
مهیمنا ملکا منعما خداوندا
برحمت تو که عام است در جهانبانی
که روح اعظم آن شیخ پیشوای کرام
ندیم قربت خود کن غریق رحمت خویش
بساط صحن ده از حلهای فردوسی

شیخ حسام الدین پسر خورد حضرت خواجه بزرگ
معین الحق والدین است چنین گویند که او غایب شد و بصحبت
ابدال پیوست قدس سره شیخ حسام الدین سوخته پسر شیخ فخر الدین
بن شیخ الاسلام معین الدین سنجری است سوخته آتش محبت و دوخته
ناوک مودت بود با شیخ نظام الدین اولیا صحبت داشت مدفن او در قصبه
سانبهر طرف غروب بر سر راه اجمیر افتاده است و او را پدر او بنام
برادر مفقود حسام الدین بن خواجه معین الدین نام نهاده و حضرت خواجه
بزرگ را دو جفت بود یکی دختر سید وجیه الدین مشهدی عم سید حسین
خنگ سوار که بر بالای قلعه اجمیر آسوده است نام او بی بی عصمت و دوم کنیزک ملک
یمین است و نام او امة الله والجبان بود که حضرت خواجه بکبر سن رسیده
بود و هنوز متاهل نشده شبی حضرت مصطفی را صلی الله تعالی علیه وسلم
در خواب دید که میفرماید که معین الدین تو عین منی سنتی از سنتهای من ترک

کرده اتفاقا همان شب حاکم قلعه زنبلی ملک خطاب نام بر سر کافران
حدود تاخته بود و دختری از دختران راجهای آن دیار بدست او افتاده
و ملک خطاب مرید حضرت خواجه بود و آن دختر را بخدمت خواجه گذرانید
و خواجه او را قبول کرد کذا فی تاریخ بلادخانی و ایضا سید وجیه الدین
مشهدی دختری داشت بکمال عفت آراسته و بپیرایه عصمت پیراسته و این
دختر بحد بلوغ رسیده موقوف وجود کفو بود ناگاه شبی امام جعفر صادق را
رضی الله عنه بخواب دید که میفرماید که فرزندم وجیه الدین اشارت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر این است که این دختر را بخواجه معین الدین
حسن سنجری بسپاری و در حبالهٔ او در آری سید وجیه الدین مذکور را بمو
حضرت خواجه بود این واقعه را بدو باز نمود خواجه فرمود بابا وجیه الدین
عمر من در آخر رسیده است لیکن چون فرمان پیغمبر است از قبول آن چاره
نیست و از هر یکی از این دو خاتون اولاد شد بی بی جمال حافظ از آن دختر
راجاست نه دختر راجا چنانکه در عوام مشهور است و قبر بی بی جمال در پای
حضرت خواجه است و جفت شرعی او شیخ رضی است و خطیرهٔ او در یکی
از قصبات ناگور است بالای حوض که آنرا مندلاو میگویند و از بی بی
جمال دو پسر شده بود که هر دو در هنگام طفولیت از جهان رفتند و حضرت
خواجه را سه پسر بود شیخ ابو سعید و شیخ فخر الدین و شیخ حسام الدین شیخ
ابو سعید از دختر سید وجیه الدین است و در شیخ فخر الدین و شیخ حسام
الدین اختلاف است سید محمد گیسو دراز و جماعه درویشان برانند که از بی بی

عصمت اند و سید شمس الدین طاهر و طایفهٔ از درویشان میگویند که از اولیا
امة الله اند والله اعلم خواجه معین الدین خورد پسر بزرگ شیخ حسام الدین
سوخته هست و او را خورد نسبت بخواجه بزرگ میگویند و این منقبت
او را بس هست درویش کامل بود وی پیش از آنکه مرید شود کسب و ریاضت
کار را بجائی رسانیده بود که بی واسطه از حضرت خواجه استفاضه میکرد
عاقبت بحکم خواجه مرید شیخ نصیر الدین محمود شد و خرقهٔ خلافت از وی ستد
و پسر خورد شیخ حسام الدین سوخته شیخ قیام بابریال در غایت حسن
صورت و شجاعت و هیبت و عظمت بود و از هر یکی از خواجه معین الدین
خورد و شیخ قیام اولاد بسیار هست خشت خان که در مندو بود از اولاد
خواجه معین الدین خورد هست نام او شیخ قطب الدین و سلطان محمود
خلجی او را خشت خان خطاب کرد و خداوند دوازده هزار سوار کرده بود
سلطان محمود چون در اجمیر اسلام کرد میخواست که خشت خان زاید بود وی
چون در مندو از خورد کلان شده بود اجمیر اختیار نکرد و از اولاد شیخ
قیام بابریال شیخ بایزید هست که او را شیخ بایزید بزرگ میگویند دانشمند
بود در روضه خواجه درس میگفت شیخ احمد مجد و بزرگان دیگر شاگرد او بودند
و اختلاف مردم که در فرزندان حضرت خواجه مشهور هست در همین شیخ
بایزید هست و منشاء اختلاف آنست که چون سلطنت دار الملک حضرت
دهلی فتور پذیرفت و کافران بر دیار اجمیر غالب آمدند فرزندان حضرت
خواجه در آنجا نتوانستند بود فرزندان خواجه معین الدین خورد بجانب

مندو رفتند و در آنجا سکونت کردند و بنابر شیخ قیام بابریال بجانب
گجرات رفتند و تعلم علم کردند و شیخ بایزید بزرگ بجانب بغداد
رفت و تحصیل علوم کرد چون به سلطان محمود خلجی در اجمیر اسلام کرد
و بر کفاران دیار استیلا یافت شیخ بایزید از مسافرت بهند قدوم
آورد و شیخ محمود دهلوی شیخ الاسلام مندو بود و صدارت
علما و صلحا بوی تعلق داشت وی دختر را بشیخ بایزید داد و سلطان
محمود معتقد شیخ بایزید شد خشت خان را بسبب عصوبتی که داشت
اعتقاد بادشاه نسبت بوی خوش نیامد سلطان محمود در مقام
نصب علما و مدرسین در مقام اجمیر بود و خشت خان نیز باعث شد تا
که شیخ بایزید را باجمیر فرستد تا در روضهٔ متبرکه درس بگوید بعد از
مدتی جماعه انکار فرزندی او کردند و بپادشاه رسانیدند بادشاه
از علما و مشایخ آن زمان استفسار کرد مخدوم خواجه حسین ناگوری مولانا
رستم اجمیری که یکی از علما و قدمای اجمیر بود و علمای دیگر گواهی دادند
که شیخ بایزید از فرزندان شیخ قیام بابریال بن شیخ حسام الدین
بن شیخ فخر الدین بن خواجه معین الدین هست و فی الحقیقه اگر خواجه
حسین اعتراف بنسب او کرده باشد بس هست زیرا که وی ولی بود
و معتقد او عارف بسلسلهٔ ایشان و از آنکه بفرزندان شیخ بایزید
نسبت خویشی کرد و دختر داد ظاهر میشود که پیش ایشان نسبت
فرزندی ایشان محقق هست الغرض وجود اولاد و احفاد حضرت خواجه مشتبه نیست

وآنچه بعضی عوام گویند که خواجه حصور بود و فرزند نداشت غلط فاحش است
ذکر اولاد خواجه در ملفوظات مشایخ چشت واقع است شیخ فرید نبیرهٔ
شیخ حمید الدین صوفی قدس سره در سرور الصدور از وی نقل میکنند
که چون خواجه ما را قدس سره فرزندان تولد شد روزی از من پرسید که حمید
چون گفت پیش ازین که قوی و جوان بودیم هرچه از درگاه عزت میطلبیدیم
زود می یافتم اکنون که پیر و ضعیف شدیم چون حاجت بدعا میشود
کار بدرنگ میکشد بنده عرضه کرد که خواجه را روشن است که چون مریم را
رضی الله عنها حضرت عیسی علیه السلام متولد نشده بود میوهٔ زمستانی
در تابستان و میوهٔ تابستان در زمستان بی محنت در محراب جا فرا یافت
چون عیسی پیغمبر علیه السلام متولد شد مریم منتظر شد که رزق همچنان خواهد
رسید فرمان آمد وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا
بر و شاخهای درخت خرما را بسوی خود بجنبان تا بر تو خرمای تر بریزد
و دران حال و درین حال این مقدار تفاوت گفت خواجه این جواب را
از بنده قبول کرد و بپسندید خواجه احمد پسر شیخ ابو زید بن شیخ نجم الدین
بن شیخ قیام است در فواید الفواد نقل از شیخ نظام الدین اولیا قدس
سره میکند که فرمود که خواجه احمد نبیرهٔ شیخ الاسلام معین الدین عظیم صالح
بود وی میگفت که مرا یاری بود که پیوسته دو رکعت نفل بعد از نماز مغرب
برای حفظ ایمان میگذارد در رکعت اول بعد از فاتحه سورهٔ اخلاص هفت بار
و سورهٔ فلق یکبار و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و سورهٔ

الناس یکبار و چون از نماز فارغ میشد سه بار در سجده میگفت یا حی
یا قیوم ثبتنی علی الایمان وقتی در حد اجمیر وقت شام در رسید دزدان
از جای نمودار شدند ما همه فرض و سنت را گذارده جانب شهر روان
شدیم و او نماز را تمام کرد و از عقب آمد وقت رحلت بر سر وقت او
رسیدیم آنچنان میرفت که باید و شاید خواجه احمد گفت که اگر مرا
پیش کرسی ببرند گواهی دهم که آن مرد با ایمان رفته است خواجه وحید
برادر خواجه احمد است هم در فواید الفواد نقل از شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره میکند که وقتی من و نصیر الدین طالب علم پیش شیخ
فرید الحق والدین نشسته بودیم جوگی آمد و زمین بوس کرد و
نصیر الدین از جوگی پرسید که با بوموی سر آدمی بچه علاج دراز گردد
مرا این پرسیدن او در حضرت شیخ ناخوش آمد ناگاه خواجه وحید
نبیرهٔ خواجه معین الدین آمد و التماس ارادت کرد شیخ فرمود من
این را از خانوادهٔ شما در یوزه دارم مرا چه مجال باشد که دست شما بنیت
ارادت بگیرم خواجه وحید الحاح بسیار کرد و مرید شد و محلوق شد
و این نصیر الدین طالب علم که از جوگی دارو درازی موی می پرسید
نیز محلوق شد و برکت صحبت درویشان در وی تاثیر کرد رحمة الله
علیهم اجمعین شیخ حیدر گویند که وی از خلفای شیخ نظام الدین است
حرفت صابون گری میکرد و مشغول کاری بود و قبر او قریب لاد و سرای است
رحمة الله علیه شیخ بدر الدین سمرقندی از ملفوظات شیخ شرف الدین

منبری معلوم میشود که او مرید شیخ نجم الدین کبری است و در سیر الاولیا
نوشته است که او خلیفهٔ شیخ سیف الدین باخرزی است و شیخ نجم الدین را
دریافته بود و هم در سیر الاولیا می نویسد که او شیخ بزرگ بود و در
سماع غلوی تمام داشت بصحبت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره سماع
شنیدی بغایت خوب صورت و نیکو سیرت بود و چون شیخ بدر الدین
سمرقندی برحمت حق پیوست او را در کیلوکهری دفن کردند روز سیوم
شیخ نظام الدین اولیا حاضر شد مجلس خاسته بود و سماع در داده
بیشتر رسید در حظیره دیگر نشست چون ایشان در سماع خاستند شیخ
نظام الدین نیز برخاست بعضی گفتند میان شما و میان ایشان بعد
مسافت است شما نشستید فرمود موافقت شرط است شیخ رکن الدین
فردوسی مرید خواجه بدر الدین سمرقندی است ذکر او در ذکر شیخ نظام
الدین اولیا نوشته شده است شیخ نجیب الدین فردوسی مرید شیخ رکن الدین
فردوسی قبر او جانب شرقی حوض شمسی بر صفهٔ عالی نزدیک بقبر مولانا
برهان بلخی است رحمة الله علیهم شیخ شرف الدین بن یحیی المنیری وی از مشاهیر
مشایخ هندوستان است چه احتیاج که کسی ذکر مناقب او کند او را تصانیف
عالی است از جملهٔ تصانیف او مکتوبات مشهورتر و لطیفتر است بسیاری
از آداب طریقت و اسرار حقیقت در آنجا اندراج یافته و ملفوظات او را
نیز یکی از معتقدان او جمع کرده اما لطافت مکتوبات او بیشتر است
بر آداب المریدین نیز شرحی دارد وی مرید خواجه نجیب الدین فردوسی است

گویند

گویند که شیخ شرف الدین بشوق بندگی شیخ نظام الدین اولیا
بدهلی آمد قضا را پیش از آنکه او بدهلی برسد شیخ نظام الدین
بریاض رضوان خرامیده بود و شیخ نجیب الدین فردوسی در آنجا
بود چون بملازمت او رسید فرمود درویش سالهاست که منتظر تو
نشسته ام امانتی دارم که بتو سپردنی است مرید شد و نعمتی که برای او
نهاده بودند بگرفت و بوطن اصلی خود رجوع کرد گویند که وی رفته سال
در بیابانی که در راه آگره واقع است توقفی واقع شد همدران بیابان
می بود و عبادت میکرد بعد از سالها بوطن رسید قبر او در شهر بهار است
و منیر قریه است از بهار رحمة الله علیه رسالهٔ فارسی است که کسی در بیان
چهارده خانواده نوشته در آنجا می نویسد که ابتدای فردوسیان از سهروردیه
شیخ نجم الدین کبری فردوسی و شیخ علاء الدین طوسی هر دو قریب
بیکدیگر بوده اند در مجاهده و ریاضت بسر حد کمال رسیده بعد یک هفته
افطار میکردند و آن هم بگیاه جنگلی و یا نان جوین بود هر دو بزرگوار
بخدمت شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی آمدند و گفتند عمر بسر آمد
و کار بر نیامد ریاضت و مجاهده بسیار کشیدیم اما هیچ روی مقصود ندیدیم
شیخ ابو النجیب فرمود برادران ما نیز بدین داغ مبتلاییم سبیل آنست
که مرید شویم هر سه بزرگ بخدمت شیخ وجیه الدین ابو حفص بن عمر بن
عمویه آمدند شیخ وجیه الدین بعد از مدتی بشیخ ضیاء الدین و شیخ علاء الدین
خلافت داده وداع کرد و شیخ نجم الدین را بشیخ ابو النجیب سپرد و گفت

این را برخود کسیر بعد از هفتم ماه شیخ ابو النجیب بشیخ نجم الدین خلافت
داد و گفت تمام مشایخ فردوسیه از امروز باز فردوسیان پیدا آمدند
رحمة الله علیهم اجمعین و شیخ شرف الدین را ورای مجموعهٔ مکتوبات
که مشهور است مکتوبات دیگر است که بجانب شیخ مظفر بلخی که مرید و خلیفه
و صاحب سر اوست نوشته آورده اند که در مدت بیست و پنج سال که
شیخ مظفر از واقعات و معاملات و حالات خود که در سلوک روی
مینمود بخدمت شیخ عرایض میفرستاد و شیخ آنرا جواب می نوشت و هر مشکلی
که می بود از آن حل نمود بجانب شیخ ارسال میداشت و در ذیل بعضی مکتوبات
مسطور بود که مکتوبات من هر حل مشکلات و معاملات آن برادر است
باید که کسی را ننماید که موجب افشای سر ربوبیت گردد و بنا بران هر بار که
مریدان التماس میکردند که مکتوبات عطا شود تا انتساخ کنیم و مستفید
گردیم بسبب محافظت وصیت شیخ و اخفاء اسرار آلهی بکسی نمی نمود و مهر کرده
ارسال میداشت ناقل این حکایت میگوید که آن موازنه و بیست مکتوبات
با زیاده بود که هنگام رحلت شیخ مظفر مرحوم وصیت کرد که درون کفن
من نهید بسبب وفای وصیت او جمله در کفن نهاده شد تا اسرار پوشیده
ماند در یک ملفوف مختصر میان خریطه مانده بود بخط شیخ الاسلام این چند
مکتوبات از آن نقل کرده شد تا خواننده و شنونده را سبب نفع دینی
گردد انتهی و ما از هر جایکه که مناسب حال طالبان و سالکان باشد
انتخاب نمودیم مگر دو سه مکتوب که شاید تمام نقل کرده شده باشد

مکتوب لله الحمد و ابیات بیت هر بلا کین قوم را حق داده است ۰ زیر آن گنج کرم
نهاده است ۰ برادر اعز امام مظفر سلام و دعای کاتب حروف مطالعه
کند باید که در کار خود مردانه باشد از شداید امور و از کثرت ابتلا
و از امتحانات گوناگون که در راه سالک است نباید که در کار قصور و فتور
راه یابد ای برادر در عظمت الانبیا صلوات الله علیهم آورده است که کار
خداوند جل و علا بر یک نمط نیست نتوان دانست که اقبال و فتوح حق
سبحانه و تعالی بنده را از کدام راه پدید آید از راه نعمت یا از راه
محنت از راه عطا یا از راه بلا موسی پیغامبر را صلوات الله و سلامه علیه
بعد از زادن در تنور آتش افکندند پس در تابوت افکندند پس در دریا
انداختند پس در دست دشمن افکندند پس در دست او موت قبطی دادند
پس از خون کشتن در غربت افکندند پس ده سال در شبانی افکندند و شب
تاریک شد و ابر تیره بر آمد و برق جستن گرفت و گرگان در رسیدند و
گوسپندان آرمیدند و راه را گم کرد و زن را درد زادن گرفت سرما سخت
فرو گرفت و آتش نه هر چند چقماق زد هیچ آتش بر نیامد چون همه وجوه
درمانده و عاجز گشت ناگاه فتح غیب پدید آمد تا گفت انی آنست نارا
چون بطلب آتش آنجا رسید گلی دیگر شگفت که انی انا ربک فاخلع نعلیک
انک بالواد المقدس طوی و انا اخترتک فاستمع لما یوحی اسرار الربوبیة
غیر معلومة لو جرت الاحوال کلها علی العبد علی سنن واحد لاحاط علم العبد
علی الربوبیة والله تعالی بصفاته غیر محاط بیت هر چه در خلق سوزی و بازی است

اندران حرخدارا رازی هست. مکتوب ای برادر آدمی زاده مورچه ایست
در فلوات سرگردان مانده میخواهد در زمان لطیف بکعبه رسد محال است
محال رباعی در دا اگر غم کوه بگاه افتاده هست. معشوق دل مورچه ما افتاده است
این واقعه طرفه براه افتاده است درویش بعشق پادشاه افتاده است
ای برادر عاشق باید که نوعی از معشوق را بنماید اگر شایسته لطف بود مراد
او از معشوق برآید واگر سزای قهر بود مراد معشوق ازو برآید آنچه مراد
معشوق از عاشق بود تمامتر بود والمحب الصادق من یجعل مراده فدا
مراد محبه لا یصلح لهذا الشان الا من کان فارغا من جمیع الاعمال لا شغل له
فی الدنیا والاخرة فاما من له شغل دنیاه او علی قلبه حدیث عقباه فلیس له
نصیب من خدمة مولاه ویقال اصحاب الدنیا مشغولون بدنیاهم وارباب
العقبی مشغولون بعقباهم واهل النار مشغولون بانیالون من بلواهم
فمن الذی له فی الدنیا والاخرة عن مولاه خبر. مکتوب امام مظفر بداند که این
قسم از علم معاملات نیست واز علم مکاشفات هست و علم مکاشفات
در قلم آوردن رخصت نیست اما آن مقدار که نویسند نیست که موجودات
محسوس را عالم ملک گویند و موجودات بالقوه را عالم جبروت گویند
و هرچه ماورای این هست آنرا عالم لاهوت گویند و بدین عبارت هم گویند
ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیب است و جبروت عالم غیب غیب است
و خداوند جل و علا غیب غیب غیب است بعده تقریر همین میکنند که لطافت
عالم ملک هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم ملکوت که عالم ملکوت بغایت لطیف است

و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد با لطافت جبروت که عالم جبروت
بغایت لطیف لطیف هست و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد با لطافت
ذات پاک خداوند جل و علا که ذات پاک خداوند لطیف لطیف هست
لطیف
و هیچ ذره از ذرات عالم ملک نیست که ملکوت با آن نیست و بدان محیط
نیست و هیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت نیست که جبروت با آن نیست
و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت و جبروت نیست
که خداوند جل و علا با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست
و هو اللطیف الخبیر اوست که لطیف مطلق اوست چون لطیف مطلق بود محیط
مطلق بود هر چند لطافت بیشتر احاطت بیشتر ازینجا فهم میکنند و هو معکم
اینما کنتم و نحن اقرب الیه من حبل الورید بیت آنچه تو گم کرده گر کرده هست
اندر تو تو خود را برده. وازینجاست که میگویند ملک با نست و ملکوت با نست
و خداوند جل و علا با نست وازینجاست که میگویند حقیقت انسانیست
که مظهر و آئینه حقیقت الوهیت هست بیت تا نیامد جان آدم آشکار.
ره ندانستند سوی کردگار. ره پدید آمد چو آدم شد پدید. زو کلید هر دو
عالم شد پدید. زیاده ازین نوشتن نتوان ما را در وقت خویش بدعا
ایمان یاد دار والسلام. ای برادر کل یافتن کل یافتن هست هر که
کل یافت کل یافت لن یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل و نتیجه دیگر
کمال عشق آنست که او را منع و عطا و رد و قبول و رحمت و لعنت یکسان
بود و هذا الکمال فی العشق لیس ورا کمال تا فرق میکنند ناقص هست کمال انجا نیست

که فرق نماند برین معنی هست که کسی در باب آن مردود مهجور میگوید **بیت**
هجران تو خوشتر از وصال دگران • منکر شدنت به ز رضای دگران
گویند او را بدین لعنت چندان فخر هست که دیگران را بر رحمت کسی او را
گفت که کلیم سیاه لعنت چرا از دوش بر نداری گفت **بیت** من نفروشم
کلیم می نفروشم • گر بفروشم برهنه مانده شوم • اما این معنی نه در کارخانه عقل
عقل ازین معنی مفلس است در ره هست العشق جنون الهی کار دیگران دیگر است
و کار عاقلان دیگر ای برادر اگر آن معانی و احوال که بر ان برادر منکشف گردد
در آغاز کار لازم وقت او شود خام ماند و پخته نگردد و نمودن و ربودن
دو حال مختلف باید تا رونده روز بروز پخته گردد چنانچه میوه را تا دو حال
نبود پخته نگردد گاه آفتاب و گاه سایه قبض و بسط و جمع و تفرقه و غیبت
و حضور و گاه نه حکمت هست دیگر صفات بشریت منافی حقایق است
پس تا صفات بشریت باقی بود وارد را بقا نبود زیرا که بقاء المتنافی
محال بود از نیجا این مسئله تمام حاصل خواهد شد آن برادر دل قوی دارد
و همت بلند و امید صادق که ظهور آن دولت از محلی می باشد که عقول
ملکی و بشری در ادراک آن عاجز آید مردی بمزدوری شعیب پیغامبر علیه السلام
راضی شد و از برای تزوج صالحه ده سال شبانی کرد و در طلب آتش قدم
زده نور قدیم در نظر آمد و مبشر عنایت با خلعت نبوت و تشریف رسالت
در رسید این را عقل از کجا ادراک کند کار بفضل است نه باستحقاق انی عجب
سحره فرعون بامداد در کفر و ساحری غرق بر خاستند و در قهر و تکذیب موسی

کمربسته

کمربسته ساعتی بگذشته بود که تاج معرفت بر سر ایشان نهاده بر تخت توحید
نشانده و عارفان حضرت خود گردانیده تا همت از دنیا و آخرت بیکبارگی
در گذشته نداء والله خیر و ابقی در داد و ندای برادر آنجا از خمخانه رحمت
ترا میخورانند قدح قدح خوش میخور و بدمستی مکن بشنو چه میگوید **بیت**
هر کرا آن آفتاب اینجا نتافت • آنجا آنجا وعده بود اینجا بیافت • خوشش بادا
مبارک باد تشنه بادا • هست دریای محبت بی کنار • لاجرم یک تشنگی شد صد هزار
اینجا کار بر قدر همت است هر چند همت بلندتر تشنه تر **بیت** هر که صاحب
همت آمد مرد شد • همچو خورشید از بلندی فرد شد • بار وقت ابد کشید
چاره نیست و در قهر پرورده باید شد و گرنه خام ماند آخر کار سالک
همین است نه تنها تر است **بیت** تا نگردی نقطه در دای پسر کی توان
خواندن ترا مرد ای پسر ای برادر راه توحید که دین مردانست دریای
محیط است آنجا علم و عقل غرقند بیشتر از کجا و گفتن از کجا هر که درین
دریا بیفتاد در عالم حیرت افتاد نیست که گفت **بیت** قطره گو غرقه
دریا بود • هر دو گونش خبر خدا سودا بود • ای برادر آنچه در سکر و غلبه از
کسی چیزی افتاده است او دران معذور است اما پسندیده روش
درین طایفه نیست الاستقامة علی الشریعة مع کتمان السر ای برادر بی دست
رفتن بی راهبر محالست از نیجا گفته اند **بیت** کور هرگز کی تواند راه رفت
بی عصا کش کور را رفتن خطاست • راه دور است و پر آفت ای پسر
راه رو را می بباید راهبر • رونده این راه را امتحانات بود که اگر

کشف و کرامات خوانند زنهار از آب و زنار همت خود نشمرد ما زاغ البصر
و ما طغی فراموش نکنند راه دگر بران برادر گشاده است الحمد لله عجایب
و غرایب از عالم ملکوت پدید خواهد شد که آسمان و زمین باران نتوانند
کشید مگر دل رستم را هم رخش رستم کشند قوی دل باشند و همه را فرو برد
و هل من مزید نعره زند کار طالب است ای برادر اگر درین تماشا و تماشاها
کسی را توقف افتاد افرایت من اتخذ الهه هواه او را هم پیش آید و در دایره
لا دربند و دربان الا معبد گردد و دربان الا دانی کیست آنرا ابلیس خوانند
ازو بشنو چه میگوید بیت معشوقه مرا گفت نشین بر در من · نگذار درون
هرکه ندارد سر من · ای برادر بعد مطالعه عقوبات در تماشاء عالم ملکوت
بسیار کسان از راه زده است و انباز کار آنکه بمقصود راه یافتم سبحان الله
یکی در کار آن سر مهجوران نظر کن و بشنو در زاد الارواح آورده است
قال وهب بن منبه رضی الله قرأت فی بعض الکتب ان ابلیس لقی موسی علیه السلام
عند الطور فقال موسی یا ابلیس ما فعلت اذ لم تسجد لآدم فقال ابلیس ما اردت
ان ارجع عن دعوای فاکون مثلک انی ادعیت محبته فلم ارد ان اسجد لسواه وقد رضیت
العقوبة علی کذبی و انت ادعیت محبته فقال لک انظر الی الجبل فان استقر مکانه
فسوف ترانی فنظرت و لو عصمت عینک لرأیته اهل محبت و ذوق را تا اینجا
کارها و سرهاست برین نظر است که عین القضاة میگوید توجه دانی که
ابلیس کیست جبرئیل صفتی باید که درد دیده در کار او نظری کند ازین معنی
گفته اند بیت سر تافت آن ره رو از سجده غیر او گرم در راه وی تکم رفت

ابلیس م

بباید بد

بباید بد اصحاب محبت دانند که در عالم محبت حجابست چون یوسف علیه السلام
از پیش یعقوب علیه السلام برفت یعقوب را دیده نیز رفت تا جائیکه
او را ندید برادران را نیز نمیدید چون بوی پیراهن یوسف باز آمد دیده نیز
باز آمد ازین معنی گفت بیت هرکه او را یوسف گم کرده نیست · گر جهانی
آورد آورده نیست · ای برادر فی المثل اگر هر دو عالم را بر در تو آرند و گویند
تراست هر تصرفی که بخواهی بکن هوشیار باشند تا از آنچه فوق الدنیا و الآخرت است
محجوب نگردد و قطع طریق نشود همان گوید که آن عارف گفته است بیت
دنیاست بلاخانه و عقبی هوس آباد · حاصل این هر دو نجوئیم تا هیم
سلطان العارفین خواجه بایزید فرموده است لو اعطاک روحانیة عیسی
و نجوی موسی و خلة ابراهیم فاطلب ما وراء ذلک فان فی خزانة عظیمة
ما وراء ذلک کثیرا کثیرا ای برادر هر زمان از عالم محبوب این خطاب بسمع
جان هر یک از عاشقان میرسد ایها المسافر الی الشرق ایها المبارز
الی الغرب ایها الناظر الی العلی ایها المسارع الی الثری این تطلبها
انا ذا المکتوب آن برادر رسید شور و غوغا بسیار بود ای برادر چون
امام شبلی را پرسیدند ما صفة العارف گفت صم بکم عمی پس مرا این
شور و غوغا چه سود کند لب باید بست و در اندوه این حدیث باید
سوخت و ماتم و مصیبت خود باید داشت غوغا و شور هرچه باشد
خبر فرو بردن و از دروغ نادرون راه نیست روش خداوندان این قصه
همین است تا در دنیا بوده اند در اندوه و ماتم این حدیث بوده اند و خوناب

از دنیا بیرون رفته اند با این اندوه و با این حدث بیرون رفته اند
و امروز که در گور خفته اند و فردا که از گور برخیزند با این حدث
برخیزند ای برادر با لوث حدث دعوی قدس و طهارت که حضرت او را
شاید در عالم ممتنع الوجود است پس بیقین باید دانست که پاکی از
لوث حدث یا در قدم است یا در عدم است از اینجا همان می آید که آن
عارف گفته است ارید عدما لا وجود له ای برادر منزلی که در ان قدم
نهاده مردان در ان منزل در فرو ماندند آخر شنیده قد تجرت فیک خد
بیدی یا ولیلا من تجر فیک ای برادر نوشتن و گفتن همه بیرون
پرده است درون پرده هیبت رباعی چون سر ازل طعمه ابدال شود آن جمله
قیل و قال پامال شود هم مفتی شرع را جگر خون گردد و هم خواجه عقل را
زبان لال شود شیخ حسین بن معز بلخی آنچه مشهور است او را مرید و خلیفه
شیخ مظفر که عم حقیقی اوست میدانند اما از ادای کلام او چنان ظاهر
میشود که او پیوند ارادت بشیخ شرف الدین قدس سره دارد و خرقه
و ارشاد و خلافت از شیخ مظفر یافته او در اوایل حال در حضرت
دهلی بتعلیم و تعلم اشتغال داشت و بعد از جاذبه عنایت الهی که باعث
بر سلوک طریقه فقر است سفر حجاز کرده و بزیارت سید کونین صلی الله
علیه و سلم مشرف شده و بعد از دریافت این سعادت که متضمن حصول
جمیع مقاصد است بوطن اصلی رجوع فرموده او را نیز مکتوبات است بر طرز
مکتوبات شیخ بزرگ متضمن اسرار توحید و باعث اختیار تجرید بزبانی لطیف

دبیاتی

و بیانی عجیب جمله از وی نقل کرده میشود و همدران انشا از احوال وی
خبری نیز معلوم گردد مکتوب عریضه حسین بلخی از حال پراکنده خود بر اجله
ابنا المخدوم رضی الله عنکم بنده بعد پیوند خدمت شیخ بر حکم فرمان
برادر شیخ مظفر مرحوم مدت سی سال در خدمت بود و شیخ مرحوم را ابها
تجربه کرده که متخلق بدین شده بود فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا الحدیث
سخن آن بزرگ کالوحی من السماء تجربه افتاده بود که انعام قبول
نکنی تا در تعلق و تفرقه نیفتی بنده آنچه از ان بزرگ یافته بود در محافظت
آن می بود چون خلیفه ما نه بسیار شد موازنه هژده سال است که بضرورت
بر انعامات پرداختم گفتم برای جمعیت باطن درین تفرقه افتادن تحمل
ضرر خاص محتمل نفع عام خواهد بود و کما سئل الجنید رضی الله عنه عن السماع
فقال ما جمع العبد بین یدی الله فهو مباح برای جمعیت باطن و دوام وقت
اهل طریقت ارتکاب منکرات احیانا روا داشته اند این بیچاره بسبب
بقای نصیبه که ازین خانواده دارد و این خوار بیا قبول کرده که اگر فقر
ماهی سبب فراغ روزی هم باشد باش گو بیت بفراغ دل زمانی نظری
بخوبروئی • به از آنکه چتر شاهی همه عمر های و هوئی • این بیچاره در عنفوان
شباب و اوان تعلم مدتی در راه و ادیه عصیان و خذلان و فیافی هوا
و خسران چون قوم بنی اسرائیل حیران و سرگردان بوده تا گاه بندگی
شیخ مظفر مرحوم را سفر حجاز پیش آمده بنده را برابر بردند و مدت
پنج سال بتربیت و ارشاد لیلا و نهارا معارف و حقایق را بر دیده خفاش

صفت این گدا جلوه فرموده هر چند این بیچاره قابلیت نداشت اما فتح
قرب زمان انبیا را اثر تمام است قرب مکان ایشان را نیز اثر کمال است
بتاثیر آن بقابلیت پیوست و چیزی دیده و دانست که عبارت از آن جز
بدین حدیث نتوان کرد لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا العبد
چون سوق قضاء ازل در هندوستان افتاد و آن معنی رو نغبور آورد
و آن مطلوب بقصور باز آمد اکنون که مدت بیست سال در حسرت آن وقت
بر آمد و طاقت بسر آمد شبها فراق بروز آورد گفتم یارب به کدام وسیلت
و بچه ذریعت بدان دولت رسم درین دنیا اگر جهان بکام شود و فلک
غلام شود اما با دوری در سرای مهجوری مقام کردن و از آشنای
به بیگانگی آرام گرفتن نه شرط محبت و وفای مودت باشد رباعی بیچاره دلم شکسته
تا کی باشد • و از زخم فراق خسته تا کی باشد • در آرزوی کسی که او بی تو خوش است
بر خیزد و بکوشسته تا کی باشد بیت عاقبت سر به بیابان بنهد چون سعدی
هر که در سر هوس چون تو غزالی دارد • مکتوب در فضل زمین عرب مقرر باد
در مکتوبات جدید خدمت شیخ که برای مغربی نوشته اند تنگا تنها این
زمین نبشته و نبشته که گرا درین زمین کاری دست داد حکیم تا ما در بود
پای بند بودم چون ما در فوت شد قوت پای رفت بضرورت افتاده
ماندم و شیخ فضل الله سالها حیله کان طی میکرد گشایش نمی بود فرمان
شد در عرب برو رفت بعده کارها گشاده که در تحریر نیاید بندگی
شیخ مظفر در حیات حضرت شیخ برون آمده و رفته فرمان شد مولانا

صاحب

صاحب مشرب شده است و بر اصول و قانون کار مطلع شده است
از ما جدا شدن او را مضرت نیست چون مراجعت فرمودند و از اثنای
راه بودند حضرت شیخ وفات یافت چون حضرت رسالت را صلی الله
علیه و سلم خواب دیده بودند که این بار باز گردند و دیگر با فرزندان
بیایی بعده ما را روان کردند و در مکه فرمودند در فضل این زمین
رساله نوشتم اما که فهم خواهد کرد اگر حضرت شیخ می بود می نوشتم بعضی
یاران از صدقه شیخ آنچه اصل و قانون کار است معلوم شده است
اصل کار مخالفت هوای دنیا و عقبی است الا الشغل بالله و ما سوا عده
و یعاضده من التقرب الیه عز و جل بیت کافر نشدت چو زیون تو نشد
گر همه کفری همه ایمان شدی بیت دمی که با تو بر آرم سعادت ابد است
شبی که بی تو گذارم هر آینه روز بد است بیت اوصاف فهیم چون بدل نقش شد
هر عقده که در تو بود حل شد • جمله علوم این طایفه درین سه بیت است
اگر علو همت داعی بر سفر شود مبارک باد لا تبعد مع المحبة وصیت کاتب
همین است ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک همین نوشته دوستان را
میدهم و بخدای میسپارم ان خیر الزاد التقوی و کفی بالله حسیبا سه
گر فضل و سیاه حسبی الله • در نیست و نیاه ربی الله • والسلام میگویند
از بندگی مخدوم شنیدم که در مکه میفرمود که در هند مرد خدا نیست گفتم
میگویند که هیچ مقامی نیست که مرد انجا مردی نیست که برکت او قایم است
فرمود آن صلحا اند مرد خدای دیگر است اگر من کسی را در هند میدیدم

پیش او مجاور می شدم مکتوب بجانب سلطان ابراهیم دعاگوی حسینی
درویش عرض میدارد راه طریقت که روش درویشان و دین
مردانست نه بدان مختصر نیست که امروز هر کسی را صورت بسته است
درویشی همه ربدگی از ما سوی الله است و درویش آنست که آئینهٔ
دل را از زنگار غیر الله زدوده میدارد بیت هرچه جز حق بسوز و غارت کن
هرچه جز دین از و طهارت کن • هرچه درویش را از طلب حق باز دارد
بفتوی کلام مجید آن بت راه اوست تا ازین حجاب برون نیاید
حق پرست نگردد و حجاب عوام دنیاست حجاب خواص آخرتست عوام
از حرام توبه کنند و خواص از حلال توبه کنند از آنکه دران استیفای
هوای نفس است و هوا پرست بت پرست است بیت نفس گبریست کشتن آسانست
و کشتن گبران غزاست • تا کشنده نفس چون میرد بجز مردار نیست • آنانکه بنای
طریقت اند بنا یافت مراد و خبان شادی کنند که عوام بیافت مراد هر کرا
مراد در دامن نهادند او را از راه طریقت بیرون کردند شریعت همه
آسانی و رخصت است طریقت همه دشواری و عزیمت است مثلا جامه
پاک داشتن از لوث نجاست شریعت است و دل پاک داشتن از لوث
هوا طریقت است در نماز روی بقبله آوردن شریعت است و روی دل
همیشه بحق آوردن طریقتست شعر روا از خدا هرچه کنی شرک خالص است
توحید محض کز همه رو با خدا کنم • بی مغز بود سر که نهادیم پیش خلق
زین بیش فروتنی بدر کبر با کنم • مقصود دعاگو از تمهید این مقدمه آنست

کراد و در دعاگو شیخ مظفر مرحوم داده فیروز شاه مرحوم استغنا منها
بسیار داشت چون قدم در راه طریقت نهاد همه ترک داد و دعاگو نیز
سالها بخرقه و گلیم گذرانیده بود بعده شاه عالم پناه بغیر خواستی
والتماسی مبلغ دو هزار تنکه را قربات برای اولاد دعاگوزادگان او
لاد و بعضی قرابتان مرحمت فرمود درین وقت فرزندان بزرگ شدند
واز فراخی معاش در عادت و رسم عوام افتادند و آنچه خلاصهٔ
کار و هنر درویشی است از آن محروم گشتند از راه طریقت که شیوهٔ
انبیا و اولیا و مذهب پیران ماست بعلم ظاهر قناعت کرده اند بهره از
فقر و فاقه و نامرادی بر نگرفتند و دعاگو را عمر به هفتاد رسید اندیشه
مرگ و غم آخرت دامن گرفت ملک الموت طالع شود و سفر آخرت پیش
آید این بیچارگان از راه طریقت محروم مانند و از نعمت پیران ما نصیبی
نیابند و روز بروز بر هوای نفس آلوده تر گردند از جهت این معنی
دعاگو را فریضه مشکل افتاد که ایشان را از تصرف بیت المال باز دارد
تا راه هوای نفس بر ایشان بسته گردد و راه فقر و نامرادی و جادهٔ
طریقت گشاده گردد و حجتهای قربات انعام اهل و بوا را تسلیم کرد ملتمس
آنکه فرمان بجانب کارکنان شق صادر شود تا گردآرند تا از مرحمت حضرت
سلیمان دعاگوزادگان از اسباب هوا پرستی برون آیند و راه طریقت
و فقر اختیار کنند تا آخر کار حشر ایشان با پیران باشند خویش شود و سجاده
پیران خود بفقر و فاقه و خرقه و گلیم معمور توانند داشت دعاگو سبب ضعیف

بدان نتوانست که در آستانه بباید امید هست که ملتمس باجابت مقرون
کردد والسلام مکتوب در حصول ثلثه طالبان حق را دوام کرسنگی
لابدنیست خواه بصوم خواه حالت افطار جوع رکن کار هست هر طه بنا توان
کرد بر جوع بنا شود چیزهای دیکر شرط کار هست بس نیست جوع رکن همه
کارهاست اکرا بهمه حال نباید کذاشت بنیاد جوع ذوق هست اکنس که
قوتست جوع بی صوم را ملازمت میتواند نمود این کار اقویاست وآنکه
ضعیف و مبتدیست بنیت صوم جوع میکشند اصل جوع هست بعده اصل
اصل ربط دلست بعده ترک مالایعنی هست این سه چیز تحفه هست که انبیا
و اولیا این راه ستوده اند با سلامتی این سه چیز هر ذوقی که رو نماید کواهی
این سه چیز آن ذوق ورد وقت نفس در مقام خود هست شیطان در مقام
خود آنجا که این سه حصار هست نفس و شیطان و خلق را درآمد نیست و اکر
هست نفاذ نیست هر خطره که با این سه چیز هست رحمانیست نظر بر خلق مدار
بندکان شیخ را خود این نظر کاست نیست در کار خود صادق باشند
همه هیچند و هیچ اوست کار اوست • درین تفرقه برای چه می افتند ز اغیار
از خلق و شیطان و نفس قریب تر از حق نیست از غایت قرب او تو محجوبی
از و کذشتن و بخلق پرداختن حیله شیطانیست ع روا ز خدا هرچه بکنی
شرک خالص هست • تو با خداوند جهان مستغرق باش که نه از خلق و نه از
شیطان و نه از نفس یاد داری بهرچه روآری و بهرچه دل بکماری همه اوست
این همه مجازها را هر بار بکجا قایم مقام حقیقت می نهی و وجود می انکاری همه اوست

عبارت بکذار و دل را ازین بر دار بیت هرچه بینی ذات پاک او بود • همچنین دیدن
ز آن نکو بود • این شواهد ثلثه را لازم دار و بی زحمت خود و بی زحمت اغیار
در کنار دوست روزکار برآر صم و بکم عمی باش تا کار بکجا رسد و با عالمیان
بکو بیت نه همرهی تو مرا راه خویش کیر و برو • ترا سلامت باد و مرا نکونساری
نبیند چند مراد و برای مستی را که سیر کشتم ازین عاقلی و هشیاری • تا که رستن
دانند همچنین زیند والسلام و در مکتوب دیکری نویسد که خرقه نو نوی شود
از آن مدخل شیطان میشود و اکر کهنه بر کهنه پیوند میشود شیطان مدخل نیابد نو
نو میشود از آن بلا می افتد غم فرزندان و برادران آن از قلت یقین است
مشغول با بلای دنی و حرمان قربت تدبیرها را فقیر بعد بر کذارد و کارها
بکارساز سپارد و رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا
نصب عین کند اکر فضله نیابد سبب اولویت انبیا را که داشته بغیری ندهد
ابدا ابن تقول معمول دارد مدبر کار همه میکند تو فضول و حمق خود نا توانی
کوشه نه و غم خود بخور که هر لحظه که نه با او کذاری فردا داغ یا حسرتی علی ما فرطت
فی جنب الله در صفحه جان زنند و خود را مرده انکار در کارخانه فقر درآیند
و کار طریقه زندکان کردن خواهند در کارخانه فقر هم صفت مردکان باید
رفت و نیز می نویسد که وقت نماز نظر فکر بر دل خود داشتن و دل را بدین
کونه حاضر داشتن خلاصه عبادتست بیت تو دایم در حضور خویشتن کوش
دل حاضر بده و کیتی تو مفروش صلوة از روی معنی همین هست و آن معنی چه در نماز
و چه در غیر نماز میسر هست چون دل مظهر سر الوهیت هست پس هرچه هست هم برو

تعبیه است و همه در وست و همه وست و راه همین است هر که این راه غلط
کرد بجایی نرسد که راه حق غلط کرد **بیت** تا نیامد جان آدم آشکار • ره ندانستند
سوی کردگار • این قدر او را کافیست و خلاصه کار این است که جوارح را
از آلایش معصیت پاک دارند **ب** هر چه جز حق بسوز و غارت کن • هر چه جز
دین از و طهارت کن کاغذ تمام شد والسلام • مکتوب در نصیحت فرزند
قاضی امجد بداند درخواست کرده بود که خبری بنویسانیده فوایدی بنویسند
که در غیبت مطالعه آن انسی و انشراحی باشد برای نشستن و گفتن بزرگان
هیچ نگذاشته اند اما کاتب وصیت همین قدر میکند که همیشه خصم نفس خود
باشی و همواره همت بر مخالفت هوا رفتن مصروف داری و کار زغنیمت
داری و آن آنست که دایم در سویدای دل خود رقیب باشی هر زمان
که در یاد او گذرد در اسلام دانی و زمانی که از و غفلت یابی کفر شماری اعتبارا
لا اعتقادا این قدر از برای دفع خصم در تحریر آمد و جوارح از معاصی صغایر
و کبایر پاک داری و تجدید توبه و تجدید ایمان لیلا و نهارا • دل خود را
تعقد نمایی و وظایف که از نفس این فقیر برگرفته در آن ملازمت
نمایی وصل کارها توبه است و مقامات توبه را نهایت نیست والتوبة
للمقامات کالارض للبناء فمن لا ارض له لا بناء له ما را و ترا همین مهم است
که چشم و گوش و دست و زبان از معصیت و خلاف پاک داریم و شب و روز
درین نجس بنشینیم که امروز زبان پاک ماند با همچنین از جوارح چه پاک ماند و چه
پلید شده باشد از آن توبه و تجدید ایمان بخدای باز گردد و چون تو درین هم

شده هر چه پلید ه

مشغول باشی و درین اندوه و اندیشه باشی عبادت تمام بنام تو نویسند
و درین زمانه لقمه پاک داشتن و اعضا و جوارح از معاصی پاک داشتن
هر کرا دست دهد او جنید وقت ماست اگر انصاف دهی مغز سخن این است
و خلاصه کار همینست باقی دیگرها نقش بر آب روانست اگر این معنی و این دولت
دست دهد یا گاهی دست دهد آن زمان شکر واجب شود و یا گاه هیچ دست ندهد
آن زمان توبه واجب شود هر که امروز در صراط شریعت بیامیز رفت فردا از
صراط حقیقی نیز بسلامت رود و هر کرا در شرع لغزشی افتاد بی شبهه آنجا
نیز لغزش خواهد بود **بیت** دوزخ و جنت از اینجا میبرند • راحت و محنت
از اینجا میبرند • تا توانی قدم در دایره شرع ثابت و قایم دار و تا ز جور داری
صورت و معنی چند روزگار عمر در فسق و فجور گذشت در مدت عمر دو رکعتی
نماز پسندیده حضرت میسر نشد و یک روز روزه که آنرا صوم توان گفت
دست نداد بامداد مسلمان خاستن و تمام روز در معصیت گذرانیدن
و هنگام خواب اسلام آوردن **رباعی** فسق است و فساد کار هر روزه ما رندیم
ز حرام کاسه و کوزه ما بسجند به روزگار و میگرید عمر • بر طاعت و بر نماز و
بر روزه ما با غم طاعت و عبادت ملاقات نیست ساعت فساعت همین
افتاده است که تجدید ایمان کلمه شهادت باید که فوت نشود اگر این ایمان
لسانی و توحید زبانی توفیق شود و دم آخرت با کلمه بر آید گوی از میدان
برده شود **ب** در مجلس وصالت جمع گشته مردان • چون دور خسرو آید حق
سبو نماند عمر بآخر رسید هفتاد و یک شد امید ماه و سال نمانده است بارها

از بار امانت بر کوه مشغولی خود و از کوه فراغ خود این مفلس بی نوای بت
پرست کهنه گرفتار نفس اماره بصحبت شیخ هر روز و هر وقت که یاد آید
بدعا ایمان و سلامتی توحید و خیریت عافیت مدد فرماید و در مکتوب
دیگر یکی از طالبان می نویسد که نوشته بود که یک اسم تعین کنند درویشان
اسمائی دیگر اند که شعبده و تلبیس و تلمیع فرمایند خانه شیخ شرف الحق والدین
ملمع گری نشده است و نشود و درین خانه طلب حق که طریقت میخواهند
و تبری عما سوی الله مطلبند و این بیت میخوانند ؎ بولایت محبت شغل
عاشقان را ۰ بجهان چه دید آنکس که ندید این جهان را ۰ هر که قدم از غیر حق بر نداشت
محنت بی حاصلت او را در دوک و پنبه می باید بود او را همین اوراد و نماز
و تلاوت و عبادات ظاهر و نافع است کار مردان دیگر است و کار مخنثان
دیگر اسمائیان از آن بت پرستانند ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک والسلام
فقیر طالب روز افتاده را چه پروای خاطر نمانست برضا و سخط کسی ملتفت
نگردد و دنبال خیریت کار خود استوار باشد بهر چه راه باید اگر چه تنها نباشد
فرض حال باید نداشت حالت جو هست از ضعف شدن باک نیست در ماهی
بد و سه طی خوف مرض و هلاک نیست بکنند بخیر خواهد بود بنیاد کار همین تبدیل
عادت است و تغییر اوصاف ذمیمه است و این بمنزله وضو است اگر این نشد
نماز و روزه هیچ نیست اصل طهارت است درین کار اگر این دست ندهد
هیچ دست ندهد و آنکه نوشته بود که سردی زحمت میدهد اگر فرمایند
شنود پیراهن پوشد پیراهن و کفنی و خرقه اختیار این فقیر نوع عادت پرستها

فقیرکه

فقیر که طالب راه اعلی باشد او را در لباس اختیار چه معنی دارد ان الله لا ینظر
الی صورکم هر چه یابد بپوشد دیگر طالب را هر جا که معنی روی نماید و فهم شود
اعتراض و انکار کفر حال اوست اکثر ارشاد مخدوم ما نست که لباس
گرسنگی دریافته نمی شکم پر کند و نمی خالی بدارد و علی الدوام که نمی خالی
ماند این معنی خون آب شود و دست ندهد الا بتوفیق الله و مداومت
برین مورث حرارتی و آتشی است که بتجربه معلوم گردد اما آنکه گرسنه
ماندگاهی و شکم پر خورد و اکثر اوقات گرسنه می باشند و بعضی وقت
سیر خورده میشود برین صورت اگر سالها بگذرد ذره سود ندارد و اما
خلو معده چنانکه نوشته ام با بیداری شب آن مقدار که بتجدید وضو فراغ
بیدار بودن دست دهد نیک نافع است و سبب صفای دلست و قلت
آب و اگر قلت کلام و ربط ذکر اجتماع یابد این اسباب را تمثیل مصقله کرده اند
و تجربه شده آمده است آه زدن و گریستن چیزی نیست اصل نگاهداشت
ربط دل است این اعلی است اول قوه بدن و عنفوان شباب باید بعده
تجرد تا در ریاضت مرکب تن از سیر فرو نماند بعده غذای موافق لطیف
باید که یک وقت تناول کند و مقدار معین از آن بخورد و بعده فراغ باطن
که دل بهیچ علاقتی ملتفت نگردد و شبها و اوقات خالیه توجه الی الله
و حضور دل و با حضور حضرت جلت که با اوست و معرفت هستی او و مشاهده
حرکات و سکنات و اقوال و افعال بغیرت و دید به قدرت او نقد است
و هو معکم اینما کنتم نقد در نقد است اگر همین میسر شود و اکثر اوقات او

درین اندیشه و مشغولی استعجاب باید و ولی تصور کند ⁘ هر که از اهل
هنر و از اهل عیب آفتابی وارد اندر غیب غیب • عاقبت روزی بود کان آفتاب
در برش گیرد براندازد نقاب • اگر ازین مشغولی خالی ماند آنگاه وای و ولی و درد
نایافت و مصیبت حرمان بالاتر از همه وظائف او را دست ⁘
از بخت بدم اگر فرو شد خورشید • از نور رخت مها چراغی کرم • چون کار و بار
مردان و شیر مردان از ما نیاید ناچار علیکم بدین العجایز را تحکم باید گرفت
و ناامید نباید بود و در همه حرکات و سکنات و اقوال و افعال کوشش
بدان باید داشت که در هیچ خبری راستی با حق فرو گذاشت نشود و در کل
احوال چنانچه دارند با حق راست می باشد سخنی جامع است مر دین و دنیای
او را انشاء الله تعالی مکتوب این فقیر را سال در خانه هشتاد رسید سالی
چند در حضرت دهلی بتعلیم گذشت و سال چند در سفر حجاز گذشت درین
وقت پیری غلبه کرد در طلب کاری که روزگار بسر آید سر و سامانی دست
نداد بیت سرگشته بسی گشتم بی سر و سامانی • سر در سر کارت شد نی سر شد و
نه سامانی • میگویند امروز آنکسانی که خود را موحد مطلق میگویند و لاف
انیت میزنند برهان آن باشد که امر ایشان بر کونین نافذ باشد چنانکه
اگر بادشاه است برهانش آن باشد که امر او بر اهل بلاد نافذ باشد
چون امرش بر احدی از آحاد نافذ نبود آنکس بادشاه نبود بلکه گدای باشد
که خود را بادشاه میخواند مدعی و صادق درانجا روشن گردد که مدعی کیست
و صادق کیست بدانکه آنچه صوفیه گویند که اهل وحدت که بوحدت صرف

رسیده اند

رسیده اند ایشان را از کفر و ایمان و طاعت و گناه یکی است معنی آن این است
که آن طایفه بطاعت و گناه میل نکنند بلکه ایشان را کار با ذات احدیت
چنان بخود کشیده باشد که لذت طاعت و لذت معصیت ایشان را باعث
بر اتیان و ارتکاب نگردد چه از هر دو گذشته اند و شغل ایشان بر مشاهده
ذات حق من حیث ظهوره فی المظاهر او من حیث ظهوره مطلقا مدهوش شده
پس آنکه گویند یکی شده است از روی عدم التفات بدان بود نه ازان روی
که خواه عبادت کنند و خواه معصیت این از خطای فاحش است مکتوب
ان الله یحب معالی الهمم و یکره سفسافها ای ردیها علو همت آنست که روز
بروز هر چه در تحت کن در آمده است بالاتر ازان برود و همای همت او
جز بر فضای ربوبیت پرواز نکند شیخ عبد الله تستری میگوید ما عبد الله
بشیء مثل مخالفة النفس و الهوا این قوم با خود جنگی دارند که تا لب
گور روی صلح نبینند تا اگر قدمی بموافقت وی سپرده شود خواهند
بحکم حال نه بحکم اعتقاد زنار در بر کنند و ظاهر را موافق باطن کردانند
تا از نفاق بیرون آیند کلام مجید دیو سپید که خطبه زنارهای بر عالمیان
میخوانند قرائت من اتخذ الهه هواه دل از خلق بر داشتن و بر حق بستن
کار اولیا و انبیاست تمام عالم بر چند بیگه زمین و لقمه معلوم دل بسته خوش
می باشند اگرچه ده و زمین گذشت تمام سال بخش بود اما خاطر را بدان قرار
و تسکین میدهند و از آمدن فقر چندان می ترسند که از حق نمی ترسند
و کسی بالکلیه از جمله خلق بر داشته اعتماد بر حق بکمالی و شش ماهی هم نکرد کدام

کاو دل را معلوم شود که هر که دل بر حق بندد حق او را ضایع نکند مرد باید مرد
باید که دل بکلی از مخلوقات پاک کند و اعتماد بر کرم حق و فضل حق کند تا او را
ظاهر شود که کسی که تبرا از خلق و تولا بحق کرد چگونه او را فضل حق پرورش میکند
مکتوب مقرر برادران و دوستان ما و درین فایده سری از اسرار الوهیت
بیان میکنم هر که متابع قدم شیخ مظفر قدم زند و محقق بود نه مبطل در بحر خویش
این راز را مستور دارد و دل خود را ملوث زندقه آلوده نگرداند العیاذ
بالله قوله و هو معکم اینما کنتم ظاهر معنی چنین است که خدای تعالی با شماست
هر جا که باشید و بودن چیزی را با چیزی معیت خوانند و این بودن یا مجاز است
یا بحقیقت علمای ظاهر را مذهب آنست که این بودن بمجاز است نه بحقیقت
و گویند خداوند با همه ذرات عالم است نه بذات بلکه بعلم و بر همه ذرات
قادر است و مذهب عامه متکلمان همچنین است اما صوفیان بمعنی ظاهر قناعت
نکنند حقیقت چیزی را طلب کنند و مذهب ایشان آنست که معیت حق با جمیع
ذرات حقیقت است ای او بذات با جمیع اشیا است حقیقة لا مجازا لیکن معیت
او نه چون معیت جسم است با جسم که او جسم نیست و نه چون معیت جوهر
با اجسام که او جوهر نیست و نه چون معیت عرض است با جوهر و اجسام که
او عرض نیست پس معیتی که معلوم و مفهوم متکلمانست همین سه معیت است
لیکن صوفیان آن معیت را که معیت رابع گویند غیر این معیت که مفهوم متکلمانست
گویند مثال روح با جسد مثال بودن حق تعالی با کل کاینات زیرا که نه درون
قالب است نه بیرون قالب است نه متصل بقالب و نه منفصل بلکه روح از

عالم دیگر است و قالب از عالم دیگر و بر روح از لوازم اجسام از دخول
و خروج و اتصال و انفصال و جز آن هیچ نسبت ندارد و با این همه ذره
از ذرات قالب نیست که روح بحقیقت بذات با او نیست معیت حق سبحانه
و تعالی با ذرات عالم همبرین مثال است من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت
برین سر است سوال اینجا وارد میکنند بر ایشان که ازینجا لازم می آید که حق
سبحانه و تعالی بذات خود در همه مواضع قذر باشد و این ممتنع و منکر است
جواب میگویند که باتفاق جمله اهل اسلام است که همه انواع نجاست و قاذورات
را حق تعالی می آفریند و نگاه میدارد که بی حفظ او بقا محال است و اندرین
هیچ عیبی نیست و نقصانی لازم نمی آید ازین معیت نیز هیچ عیبی لازم نیاید
با آنکه معلوم است که فعل بی فاعل و صفت بی موصوف هرگز نبود و دیگر
میگویند روح متصرف است در همه اجزای قالب و موجود است با همه
ذرهای قالب و زندگی همه بدوست و با این همه از خبرهای که در باطن
قالب است از خون و خیر آن هیچ خللی و نقصانی در طهارت و پاکی روح
نه و متکلم معیت ذات احد حقیقی با همه ذرات نامتناهی فهم نتوانست
کرد بی تقید بر تجزی و تقسیم و حلول در امکنه لاجرم تاویل کرد والله
الهادی الی الصواب **ابیات** گفت تو کی دیدی آن رخسار را · چشم مجنون
باید آن دیدار را · تا نیاید عشق محبوق بدید · کی بود لیلی بجا تو نی بدید ··
گر بچشم من ببینی روی او · تو تیا سازی ز خاک کوی او · چون مرید ازا
طلب کارهای عالی قایم گشت این فقیر برای تحریض شان نقلم آورد

تا چون از نعمت تصفیه قلب محروم افتند باری از سر مراقبه با مولی
محروم نمانند و خود را با او و او را با خود دانند و دور نشمرند که بشر
حرمان که بخلق و هن کیر شد از ین شد که خود را از شرف معیت حق دور
دانستند و بی ادب وار قدم بر خلاف رضا نهادند و السلام مکتوب
در اسماء حقیقی حق عز اسمه باصطلاح موحدان معلوم خدمت برادر کرده
آنچه در شرح آداب خدمت شیخ از مجموع السایرین آورده اند که اسم
حقیقی عین مسمی هست آن به اصطلاح اهل وحدتست و تالیف مجموع السایرین
تمام بر اصطلاح اهل وحدتست و تا اصطلاح ایشان معلوم نشود اسماء
حقیقی نیکو فهم نشود و اسم حقیقی از انجا روشن شود ان شاء الله تعالی
بدانکه آب بسط مجازی هست و آب هم ذات دارد و هم وجه دارد و هم
نفس دارد و نظر بهستی آب دیگر هست و نظر بر عموم و شمول آب مر جمله نباتات
را دیگر هست و نظر برین هر دو مرتبه دیگر هست پس بدانکه هستی آب ذات
آبست و عموم و شمول آب جمله نباتات را وجه آبست و مجموع هر دو مرتبه
نفس آبست آب را با هر نباتی ملاقاتی خاص و طریق خاص و روئی خاص
آن نسبت و روی آب را وجه آب میگویند اکنون بدانکه صفات آب در
مرتبه ذات اند و آن صلاحیت و قابلیت اشجار مختلف و گلهای مختلف
و مراتب اشجار و قابلیت الوان همه صفات آبست و اسامی آب در مرتبه
وجه آیند و آن همه اشکال و هیئات مراتب درخت هست که امتیاز برگ
و گل و شاخ و میوه و خار بدان حاصل میشود چون صفات آب که قابلیت

از عالم اجمال بعالم تفصیل رسید و شمول احاطت ازان قابلیت بعالم
صورت که وجه آبست جدا گردید کثرت پیدا آید و با متیاز حاجت افتد
و بدان چه امتیاز حاصل آید آن همه اسماست و شک نیست که اسما در وجه آبست
و آن اسماء اسماء حقیقی هست که امتیاز از مرتبه بمرتبه بدان حاصل هست
آن علامت اسماء حقیقی آبست و آن عین مسماست که از و منفک نیست و افعال
آب در مرتبه نفس آبست که مجموع هر دو مرتبه هست ذات آب را صورت
جامع گویند و عالم اجمال گویند و وجه آب را صورت تفرقه گویند و عالم
تفصیل گویند که آب بچندین هزار شکل و صورت تجلی کرده هست و ظهور
یافته و آن همه صورت کمال آبست پس تو بهر نباتی که روی آری بوجه آب روی
آورده باشی انجا سر فاینما تولوا فثم وجه الله جلوه گری کند چون این
مثال دانستی اکنون بدانکه وجود خدای تعالی فوق و تحت و یمین و یسار
و پیش و پس ندارد و نوریست نامحدود و نامتناهی و بحریست بی پایان و کران
اول و آخر و حد و نهایت و ترکیب ندارد و قابل تغیر و تبدیل و تجزی و تقسیم
و قابل فنا و عدم نیست واحد حقیقی هست در ذات او بهیچ وجه کثرت
نیست چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه این نور که حقیقی است
و نامحدود و نامتناهیست و منزه از همه سمات نقص ذات و وجه و نفس
دارد و نظر بهستی این نور دیگر هست و نظر برین نور که عام هست و شامل است
تمام موجودات را دیگر هست و نظر بمجموع هر دو مرتبه دیگر هست چون این
سه نظر دانستی اکنون بدانکه ذات این نور هستی این نور هست و عموم و شمول

این نور تمام موجودات را و وجه این نور هست و مجموع هر دو مرتبهٔ نفس
این نور هست و صفات این نور که قابلیت صور دارد و قابلیت کثرت
دارد و در مرتبه ذات اند و اسامی این نور در مرتبه وجه و افعال این نور
در مرتبه نفس اند ای برادر این نور عام هست تمام موجودات را و وجود
موجودات و بقای موجودات ازین نور است هیچ ذره از ذرات
موجودات نیست که نور خداوند با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن
آگاه نیست این عموم و شمول و این احاطت را وجه این نور میگویند
پس هر که بوجه خدای رسید و وجه خدای را دید خدا را می پرستد اما
باصطلاح اهل وحدت او مشرکست و ما یؤمن اکثرهم بالله و هم مشرکون
زیرا که همه روز بر دوام بجنگست و در اعتراض و انکار هست و هر که از
وجه خدای درگذشت و بخدای رسید ذات خدا را دید هم خدا را می
پرستد اما موحد هست و از اعتراض و انکار آزاد هست و با خلق عالم
بصلح هست ای برادر بدین بحر محیط و بدین نور نامحدود و نامتناهی می باید
رسید و این نور را می باید دید و این نور در عالم نگاه باید کرد تا از شرک
خلاص یابی و حلول و اتحاد باطل شود و اعتراض و انکار برخیزد و با خلق
عالم صلح پدید آید این جمله تقریر را نیکو تامل کند تا از فواید این بهره مند
گردد و اسرار حقیقی را فهم کند شیخ شرف الدین پانی پتی او را ابوعلی قلندر
نیز گویند از مشاهیر مجاذیب اولیاست گویند که در اوایل حال بتحصیل
علم کرد و طریق مجاهده و ریاضت سلوک نمود و در آخر مجذوب شد و کتابها

را دراب

را دراب انداخت نسبت ارادت او یکی ازین مشایخ مشهور نیست
بعضی گویند که بخواجه قطب الدین بختیار کاکی ارادت داشت و بعضی
گویند بشیخ نظام الدین اولیا و هیچ یکی ازین دو نقل بصحت رسیده
هست او را مکتوباتست بزبان عشق و محبت مشتمل بر معارف و حقایق
و توحید و ترک دنیا و طلب آخرت و محبت مولی جمله آن بنام اختیار الدین
میگوید و رساله دیگر در عوام الناس شهرت دارد که او را حکم نامهٔ شیخ
شرف الدین میگویند ظاهر آنست که از مخترعات عوام هست نقلست
که وقتی موی شوارب او بغایت دراز شده بود و هیچکس را مجال آن
نبود که بوی امر بقص آنها کند مولانا ضیاء الدین سنامی که چون شریعت
در بر داشت متعرض بر گرفت و محاسن شریفش در دست گرفته قص شوارب
کرد گویند که بعد ازان شیخ همیشه محاسن خود را بوسیدی و گفتی که این
در راه شریعت محمدی گرفته شده هست روضهٔ او در پانی پت هست
جایی پر فیض و پر حالت زیارت و تبرک به قدس سره و در آنجا قبری دیگر است
که قبر مبارک خان گویند میگویند که وی محبوب و مرید شیخ بوده رحمة الله علیه
مکتوب ای برادر چون عنایت در کار تو کنند و جذبه در تو دهند
و ترا از تو بی تو بربایند آنگاه عشق در تو در آید و جلوه حسن بر تو نماید چون
حسن را دانسته باشی معشوق را شناسی و عاشق معشوق شوی و
فرمایی که معشوق از عاشق رسانید بران کار کنی سنت معشوق و فریضه
عاشق بر پای داری آنگاه شناخته باشی معشوق را با عاشق ای برادر

معشوق را هم بصورت تو آفریده اند و میان شما فرستاده اند تا دعوت
کند برا و رهست ای برادر برای عشق و جمال بهشت و دوزخ آفرید و حکم
بران کرد که هر دو را پر خواهم کرد معشوق را با عاشقان او در بهشت
خواهم آورد و شیطان را با پیران او در دوزخ خواهم انداخت ای برادر
در بهشت و دوزخ کس نیست جز عاشق از حسن هر دو پیدا شده اند
و هر دو مقام غیر نخواهد بود و بهشت مقام وصال است با دوستان و دوزخ
جای فراقست بر دشمنان فراق برای کافران و منافقان خواهد بود و وصال
برای عاشقان و محبان محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم ای برادر چشم
دل بگشا و نیکو ببین و بدان که عاشق از عشق خود برای تو جها آفرید
و جه تماشا پیدا کرد و حسن خود بر هر درختی نهاد و میوه ها رنگونا گون
آفرید در هر میوه مزه دیگر نهاد و آن درخت را نه خبر از خود نه خبر از گل
و نه از میوه نی پر شکر برای تو آفرید و آن نی را خبر از شکر نه آهو را
در ناف نهاد و آن از برای تست آهو را از مشک خبر نه عنبر از گاو
پیدا کرد برای تو گاو را خبر از عنبر نه زباد از گربه پیدا کرد برای تو
گربه را خبر از زباد نی کافور را از درخت پیدا کرد برای تو و درخت را
خبر از کافور نه صندل از برای تو آفرید و صندل را خبر از خود نه ای برادر
عاشق شو هر دو عالم را حسن معشوق دان و خود را حسن معشوق
خوان عاشق از عشق خود ملک وجود تو ساخت تا جمال حسن در آیینه
تو ببیند و ترا محرم اسرار بداند الانسان سری در شان تو آید عاشق

شو حسن را دایم ببین و بشناس و دنیا را و عقبی را بدان عقبی ملک
محمد صلی الله علیه و سلم و دنیا ملک شیطان هر دو را دریاب که
برای چه آفریده اند و چه خواهند کرد ای برادر نفس را نیکو بدان که
~~نفس نیکو ببین~~ چون نفس را نیکو بدانی شناخت دنیا در تو
پیدا آید و اگر روح را بشناسی عقبی را شناخته باشی ای برادر دریا
حسنی که در کفر نهاده اند عاشقان دانند که کفر را چه آراسته است
جنس عاشقان خود هر که عاشق دنیاست معشوق او حسن کفرست
ای برادر تو چه دانی که غمزه حسن که در کفر نهاده اند چه ناوک مژه بر
جهانیان زده است و عاشق خود ساخته ای برادر در طلب خود شو
خود را بشناس چون نفس خود را بشناسی عشق را دانسته باشی چون
عشق بر حسن خود معاینه کنی کل اللسانی در خود یابی عاشق باشی
و معشوق را در بر خود ببینی و حسن او در آیینه دل خود معاینه کنی ب
آن شاهد معنی که همه طالب او بند . هم اوست که از جا در تو ساخته سر بوس
در باده هجر جدا بند بانیم . در عین وصالیم نگارست در آغوش .
ای برادر یک غلوله قند بیاره از آن صد غلوله کن و از هر غلوله صورتی
بساز و هر صورتی را نام نه بعضی را اسب کن و بعضی را پیل بخوان نام
قند از میان دور شود همان صورت ماند که کرده است چون کل صورت را
بشکنند و باز غلوله قند سازند همان نام پیدا شود و در مکتوب دیگر نیکو بدین
ای برادر فهمیدانم که برای چه آورده اند و چه خواهند کرد خیال دایم

با اندیشه می باشد گاهی اندیشه می آید که آمیته دل ما را می آراید و عاشق را
معشوق مینماید فرمان عاشق که معشوق رسانیده در مطالعه از غرض
عاشق وسنت معشوق بکامی آورد و از عشق عاشق و از حسن معشوق
معمور میدارد باطن را و از تماشای حسن عاشق ظاهر را فراموش میکند
در تماشای باطن می باشد تا چه حکم رفته است آن منفاذ میرسد ای برادر
ناگاه خیال با نفس یار میشود و حال با خیال یکی باشد و در هوای روزی دنیا
می آرد و آرایش دنیا خیال نقش را مینماید و در اشتیاق آن سرگردان
میکند و بر در معشوق میگرداند پیش هر در خوار میکند و آرایش خبر نمیباشد
و باز نمی آید و نمی اندیشد که با کس وفا نکرد و با کسی نخواهد کرد و نه فکر مرگ
است که آمدنی است ناگاه بخواهد کند نه حسن آرایش دنیا عاشقان
دنیا را در عشق خود حیران و متحیر میگرداند که نه خبر از دنیا که از آن معشوق گرفته
که میکند رد و چه واقعات مینماید و نه خبر از عقبی که ما را مهم در پیش است
ای برادر چند پیش تر اهم مهم در پیش و تو خیال و اندیشه را موس خود
ساخته خیال را هوش دار که با نفس یار است ای برادر هیچ معلوم
نشد که خیال و اندیشه چه حال پیش آرد و چون آن را معاینه شود آنگاه
بدانی که این نصیب بود که رسید ای برادر هیچ نمیدانم که چه میگویم و از
من چه می آید و چه میگویانند زبان در قبضه قدرت خدای است اگر عنایت
در کار تو میشود از تو آن خبر میگویانند که پسندیده هر دو جهانش سازند
ای برادر این قدر معلوم شد که بخواهست خود پیدا کرد و بخواهست خودی دارد

دارانخواری
از شوق و آسایش هم

بفضل الله

بفضل الله ما بنشاند و بحکم ما بر بدانچه خواست کرد و آنچه خواهد میکند کسی را
درخواست او کاری نیست **مولانا عمر حافظ** خلیفه و امام شیخ نظام الدین
اولیاست مزار او در پناه بور کالبی است **شیخ عثمان سیاح** مرید شیخ رکن الدین
ابو الفتح است وطن اصلی او دهلی است سیاحت بسیار کرده باز
بوطن اصلی رجوع کرد صاحب ذوق و سماع بود بارها در مجلس شیخ
نصیر الدین محمود حاضر شدی و سماع کردی و در قصیدی روضه او در فنای
دهلی قدیم است قریب سهفت پل که بنا سلطان محمد عادل است **شیخ ابوبکر**
موی تاب مرید او بود حیات نخشبی در سلک سلوک می نویسد اندرانکه
شیخ ابوبکر موی تاب که موی در موی خود کاری داشت از این عالم
در آن عالم خواهد خرامید بنده نخشبی بعیادت او رفت او را دید بهر زبان
این نظم که صد هزار سر در و منتظم است بر زبان میراند **بیت** فال چو غبار است
میان من و تو • امید که هنگ زمیان برخیزد **شیخ شهاب الدین** حق گوی پسر
شیخ فخر الدین زاهدی است او را حق گو از آن لقب است که سلطان
محمد بن تغلق حکم کرد که مرا محمد عادل گویند او از این معنی بحضور او انکار کرد
گفت ما ظالمانرا عادل نتوانیم گفت سلطان محمد او را از قلعه دهلی فرو زیر
انداخت قبر او هم در زیر قلعه است رحمه الله **شیخ فخر الدین** زاهدی پسر
شیخ شهاب الدین حق گوست او نیز بزرگ بود در زمان سلطان فیروز
بود قبر او در شهر دهلی جدید است جانب بازار فیروزآباد رحمه الله علیه
سید محمد بن یوسف الحسینی الدهلوی خلیفه رستین شیخ نصیر الدین محمود

جراغ دهلیست وی جامع هست میان سیادت و علم و ولایت مظهر
صفت علم و کلام هست شانی رفیع و رتبتی منیع و کلام عالی دارد و اورا
درمیان مشایخ چشت مشربی خاص و در بیان اسرار حقیقت طرزی مخصوص صحبت
در اوایل حال هم بدهلی تشریف داشت و بعد از رحلت بدیار دکن رفت
و قبولی عظیم یافت اهل آن دیار همه منقاد و مطیع و همدران دیار از
دنیا انتقال فرمود و او را سید گیسو دراز گویند و وجه شهرت او باین لقب
برانچه که از بزرگان شنیده شده هست آنست که روزی او با جندین
دیگر از مریدان پالکی شیخ نصیر الدین محمود برداشته بودند در وقت
برداشتن گیسوی سید بسبب درازی که داشت در پایه پالکی بند شد
و او بسبب رعایت ادب و استغراق عشق و محبت شیخ برآوردن گیسو
مقید نشد و همران وضعی که واقع شد مسافت بعید قطع کرد و بعد از آنکه
شیخ را بر معنی اطلاع افتاد خوشحال شد و بر صدق عقیدت و حسن صنیع
او آفرینها کرد و همدرحال این بیت فرمود — هرکو مرید سید گیسو دراز
شد والله خلاف نیست که او عشقباز شد. خدمت میر را ملفوظات هست مسمی
بجوامع الکلم که بعضی از مریدان او که او نیز محمد نام دارد جمع کرده در وی
می نویسد سخن در شفقت بندگی شیخ الاسلام نصیر الدین در باب خویش
میفرمود گفت اول حال خواستم زود زود بملاقات روم اما روش
نداشتم یا روش پیش پیر زوند از پدر خویش شنیده بودم پدر من
از یاران خدمت شیخ نظام قدس سره بود یاران خدمت شیخ پیش پدر

اوکشنند

من می آمدند از ایشان دیده و شنیده ام یکبار رفتم فرمود شما هر بار
بگاه می آیید و من دران وقت ملول می باشم البته میخواهم حکایتی با شما
بگویم و من دران ایام پانزده ساله بوده ام متحیر ماندم گفتم سبحان الله
خواجه مطلوب دارد که با ما حکایتی کنند چه دولت یکبار بعد از اشراق
پابوس رفتم فرمودند وضوی که برای بامداد میکنی تا برآمدن آفتاب
باقی می ماند گفتم آری صدقه خواجه می باشد فرمود نیکو باشد اگر هم بدان
وضو یک دوگانه اشراق بگذاری استاده گفتم صدقه خواجه بگذارم بعده
فرمودند دوگانه شکر النهار و استخاره هم بگزار چندگاهی بران ملازمت
کردم یک روز فرمودند دوگانهای اشراق میگزاری گفتم میگذارم فرمود
اگر چهار رکعت چاشت هم بران ضم کنی چاشت هم بجا آورده شود میگویم
که وقت دیگر بگزار همان ساعت چهار رکعت از چاشت بگزار چاشت
هم گزارده شود و همیشه رجب صایم بودم رسید رجب صایم می باشی غرضه
داشتم آری فرمود شعبان هم گفتم نه روزه فرمود اگر شعبان دیگر روز
هم بداری آخر تراسه ماه مرتب شود گفتم صدقه خواجه بدارم پیش
والد گفتم دران ایام والد سوی شیخ نداشت نفت شد مرا جزی بگفت
گفتم هرچه خوش آید بگو فرموده شیخ هست من از آن گشتنی ندام بعد
رمضان شش عید میداشتم همدران ایام پای بوس رفتم فرمود
خواجگان ما روزه داود می داشته اند صوم دوام داشته اند بعده از نیم
صوم دوام بدار و هم درانجا می نویسد که فرمود خواجه محمود بقا از یاران

مولانا برهان الدین غریب بود و ما داد نشسته رساله قشیری مقابله می کردیم
و من دران ایام سخت کودک بودم خواجه را جا بزلق رسید آمد و بنشست
سخن اینجا رسیده بود که قول حاتم اصم هست تا سه مرگ نچشی بجایی نرسی
مرگ سفید و مرگ سرخ و مرگ سیاه مرگ سفید گرسنگی مرگ سرخ تحمل مرگ
سیاه فقر خواجه را جا از من بطریق امتحان پرسید که چه سبب مرگ سفید
و سرخ و سیاه شد گفتم جوع نسبت بصفا دارد پس مرگ سفید باشد و تحمل
خون خوردنست زیرا که غضب عبارت از غلیان دم هست از بهر انتقام
و حلم فرو خوردن غضب پس مرگ سرخ باشد اما فقر پیغامبر فرماید
صلی الله تعالی علیه وسلم الفقر سواد الوجه فی الدارین و البته فقر
خلق شرمنده و خجل و منکسر می باشد بضرورت مرگ سیاه باشد فرمود
روزی شیخ منور فضل الله نبیره شیخ الاسلام فرید الدین از من پرسید
که شما را درون گنبد شیخ اکثر مردمان هفت برگاله شده افتاده دیده اند
سر این چیست بگویید گفتم سبحان الله از ما که دیده گفت دروغ میگوید
گفتم اگر پرسید برین نمط که در کتب سلوک نبشته اند که صوفی را ان حالت
می باشد علی الاطلاق بگوییم اما علی الیقین معلوم من نیست گفت علی الاطلاق
بگویید گفتم این از اثر تجلی جلال هست بر متجلی دران حالت کوهها می افتند
که این کوهها عالم بحساب آن سنگریزه باشد و آتش حمله میکند آن
آتش نیست و سوزنده نیست ولیکن صد هزار همچو این آتش یک شراره
او نرسد می آید و این مرد را برگاله برگاله میکند هفت برگاله چه باشد شاید

که صد هزار برگاله شود و درمیان این کوهها و آتشها صورتی هست که نشانه
آن جز آن مرد نتواند کرد همدرین حالت صورتی جمیل انیس الهی لطیف
پیدا می آید این جمله اجزا را بجانب خویش میخواند هر یکی دوان سوی او
می آید بعد ازان او بید قدرت خویش ازان قوی تر و تمامتر و لطیف تر
و صافتر میکرد اند فرمود سفر اگر نشست باطن بیار و مبارک باشد
والا سرمایه صوفیان جز فراغ دل و جمع هم نیست اگر یکساعت لطیف
دل با خدای خویش حاضر شود آن بهشت هست بلکه هشتاد هزار بهشت
فدای آن ساعت لطیف باید کرد و هنوز رایگان بدست آمده باشد
بفراغ دل زمانی البیت فرمود چون در مسایل کلامیه سخن در فضل صحابه افتد
من هیچ مباحثه شروع نکنم بنابر اهتمام اما با مخلصان اصحاب و فتی اگر
بحثی کرده ام بعد از تاکید و سوگند عقیده من بدل راست هست که افضل
صحابه ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی اما محبت لفظی هر انچه آید گفته میشود
و با خلق بیگانه این قدر هم نکرده ام فرمود علما اختلاف کرده اند که
مسلمان را موت بهتر یا حیات بعضی حیوة گفته اند و بعضی ممات اما
رای من اینست که در ایام حیات رسول الله صلی الله علیه وسلم حیوة
بهتر و بعد از وی ممات فرمود شخصی علی را از اصحاب علی پرسید
صف لنا اصحابک فقال عمن تسالون فقال عمارا فقال مومن ملی ایمانا
حتی مشاشه قالوا و سلمان قال عنده علم الاولین و الآخرین
قالوا و حذیفه قال صاحب سر رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم

عنده علم المنا فقتن قالوا وانت یا علی قال وایای تریدون قالوا نعم
قال اذا سالت اعطیت واذا سکت ابتدیت هرچه خواهم بیابم واگر
من خاموش شوم او با من سخن گوید تا خواهد که خبرش خواهم در قوت
القلوب می نویسد و هذا مقام المحبوب المراد فرمود که مشایخ ما صوفیان
عاشق بوده اند اما شیخ شهاب الدین و اتباع ایشان مردمان بزرگ
وصل عارف بوده اند اما عشق جهانی دیگر است سخن در معنی لفظ
فقیهان با صوفیان بود فرمودند خلاص صوفیان ازین طایفه
جز بدین طریق نیست که خود را یکی از ایشان گردانند و میان ایشان
همچو ایشان باشند فرمود مشایخ ملتان همتی بر جمع مال دارند و مشایخ
خراسان تعلق تجارتی و سودائی دارند اما مشایخ خواجگان بهیچ از
اسباب دنیا و بی متعلق نشده اند و سخن در بذل و ایثار میرفت فرمودند
بدین شرف مخصوص خواجگان ما اند مشایخ همه بخدا رسیده اند اما هر یکی
روشی مختلف دارد و خواجه احمد خادم حاضر بود حکایت میکرد فلان ابن فلان
فلانکس میگفت که شخصی از ملازمان و معتقدان و همسایگان شیخ بهاء
الدین نقل میکرد وصیت کرد پسر خویش را که جنازه آن مرد پیش
شیخ بهاء الدین ببرید تا او نماز گزارد و ازان او برین سی و دو تنکه
رایج است سبب آن نماز نخواهد کرد پسر را گفت تو پیش شوی سی و دو
تنکه قبول کنی تا شیخ نماز گزارد و آن مرد نقل کرد جنازه بر در شیخ بردند
شیخ آمد و ایستاد و گفت سی و دو تنکه من برین مرد باقی است پسر پیش

شد گفت خواجه من قبول کرده ام شیخ فرمود تو قبول میکنی گفت آری
بعد ازان شیخ نماز کرد و روزی برای خدمت شیخ نظام الدین
قدس سره صد تنکه زر آورده بودند نماز دیگر بود و اقبال را فرمود
لالا بیا فردا میان یاران قسمت خواهم کرد این زمان بیگاه شد
تا بامدادان فراموش شد اقبال دانست مگر بکلی فراموش شد در خانه
خویش برد روز دیگر شیخ یاد کرد و اقبال این سو آن سو دوید شیخ
دریافت که خود برده است دیگر را مساغ در آمدن در آنجا نیست فرمود
لالا بیا ما نخواستیم آنرا نصیبه چند کس کنیم خدا نصیب یک کس کرد چه خندید
میدید و می بویی پرسیدند که چه معنی است که گفته اند العلم حجاب الله
الاکبر فرمود کل ما سوی الله تعالی حجاب اما حجابها دیگر همه قبیح و کثیف اند
و علم حجابی لطیف است برخاستن ازان نیک دشوار باشد و مراد ازین
علم نحو و صرف و حدیث و فقه و تفسیر نیست مراد علم بالله است و آن
علم ذات باری و صفات باری نه بدلیل و برهان بلکه مشاهده و عیان
فرمود نوشته اند که این دو چیز خاصه بدعت است رسول الله صلی الله
علیه و سلم است یکی صورت قلندری و دوم آنکه لا اله الا الله محمد رسول الله
گویند و آنانرا که او را از جان عزیزتر بوده اند ایشانرا کشته و بر کاله بر
سازند زنانرا و فرزندان ایشانرا اسیر سازند و رسوا کنند و نهب
سازند و ایمانی باقی باشد زهی ایمان زهی دین فرمود معنی لا هو الا هو
حیثیت یعنی ماهیت او تعالی زاید بر ذات نیست ماهیت او عین ذات

او ست و سخن صاحب لطائف قشیری که گونه وجوده همین معنی دارد فرمود
صوفیان چنین گویند که اگر یکی را بحرام احتلام افتد توبه او مستقیم نباشد
فرمودند شرط طالب نه آنست که اول امکان حصول وصول مقصود
بیند بعد از آن طلب وکند طالب آنست که بغیر اختیار او طلب در دل
او حادث شود و اگر جمله اهل عقل وتجربه بگویند که وصول بدین مطلوب
محال است هرگز او بدان التفات نکند و آنگه او بحکم طبیعت بشری نزد
ومنامل خود رامی باید ولیکن بلای که در دل او خدا نهاده است بگفت
وشنید مردمان کی دفع شود فرمود که هر دلی که مرده است او قابل
حیات نباشد وهر دلی که زنده است قابل ممات نباشد فرد حشر ارواح
واجساد باشد اما حشر قلوب نباشد اگر زنده است هرگز نمیرد وحشر
چه معنی دارد و آنکه مرده است هرگز زنده نشود حشر او چگونه شود پرسیدند که
اسباب حیات دل چیست فرمودند دوام ذکر تا لقین مرشد کامل و توفیق
چنانکه او فرماید فرمودند هر چیزی را آفتی دارد و عشق را دو آفت
است یکی آفت ابتدا و دوم آفت انتها آفت ابتدا آنست که چندان
درد عشق و غم طلب معشوق بروی طاری شود که او را محیط گردد و مدتی
برین بر آید تا او را دران لذت کامل دست دهد و هیچ راه وصول محبوب
بروی نگشاید بدانکه جز از درد و غم نقدی دیگر نیست همراه ماند بعد
مرور ایام درد و غم طبیعت او شود و عادت گیرد و ذوق درو نماند
نه لذت وصال شود ونه ذوق الم فرقت هم چنین ضایع شود و سرد گردد

وحرمان

وبرجای خود بماند هیچ از وی باوی نماند عاقبت او بر خسران باز آید نعوذ
بالله منها و آفت انتها آنست که چون بوصال معشوق رسد مشغول لذت
وصال گردد و حرقت فراق و الم هجران از وی برود و بعد مرور ایام
وصال عادت وطبیعت او گردد و ذوق وصال هم برود و مطلوب از
حالتین جز ذوق و خوشی و راحت محبوب نیست و حال لید ذوق و فراق
بالذت الم او چه کار آید مرد سرد شود و هیچ از وی باوی نماند عشق برود
محروم از ذوق جمال محبوب گردد نعوذ بالله اگر چه وصال باشد ذوق
بجا که بدان راحت گیرد مجرد وصال چه کار آید اما عشق برخورد آنست
که در حالت ابتدا مشغول بلذت فراق و ذوق الم و حرقت هجران باشد
و در انتها هر چند که وصال او زیاده گردد ذوق او مزید تر شود و طلب زیاده
گردد و درد بر درد افزاید ذوق روی نماید این عاشق را گویند که
عاقبت او بخیر شد و از عشق برخورد و حظ کامل گرفت اگر چه عارفان
این را نقصان گویند اما ذوق اینجاست بی آنکه نظر بر کمال و یا بر نقصان
کنی فرمودند در عوارف میگوید که کامل را ذوق سماع نباشد اما این
کاملی است که آفت انتهای عشق بدو رسیده او را از و ببرد عادت
بر وصول گرفت بعد اعتنا و ذوق رفت و سرد شد انتها ممدوح
که آفت بدو نرسیده باشد آنست که درین بیت اشارت میکند
عجبی نیست که سرگشته بود طالب دوست • عجب اینست که من واصل و سرگردانم
فرمودند حالت ممدوح در سماع اینست که از خود نشود با خود باشد

هرچه کند و بگوید بداند لیکن حالتی او را فرود گرفته باشد که از آن حرکات
و سکنات که دران وقت از وی صادر میشود امتناع نتواند آورد چنانچه
مرد مغضوب در حالت غضب و سماع و وقتی بیهوشی هم آرد لیکن آن حالت
ممدوح نباشد مقصود در سماع مجمع هم و توجه دل بر یک چیز است و خالی
کردن از هرچه نه آن یک چیز است پس حالت بیخودی هیجان و مفوت این باشد
هرآینه ممدوح نبود ذکری درباب رویا بود فرمود عین القضات میگوید
هفتاد بار پیغامبر را صلی الله تعالی علیه وسلم در خواب دیدم گمان بردم
که مگر پیغامبر را می بینم چون نیک بدیدم آن نفس من بود که متمثل بشخص
پیغامبر شد فرمود هر که عمل او برابر اتباع دین پیغمبر است همان عمل اوست
که بر صورت پیغامبر پیش او مثال میکند حاضری سوال میکرد که شیطان
متمثل بمثال رسول الله صلی الله علیه وسلم شود فرمود آری شود و لیکن
شیطان بر صورت او که درست متمثل نتواند شد بر غیر صورت او شود
و دعوی کند که من پیغامبرم و در کتب علیه السلام را چندین هزار آدمی
با مکنه مختلف می بیند و بصور مختلف می بیند آن کس صورت چگونه از مغرب
بمشرق رسد پس آن همین یقین نبود که رسول است و معتمد نباشد که
مخالف احوال جمهور علما محدثین است و استبعاد مذکور در دلیل و رعایت
سقوط است چنانچه در تحقیق رویا در کلام امام غزالی مفصل است
و حال آنکه خود فرموده اند همان عمل اوست که بر صورت او مثال میکند
پس چه استبعاد از رویت ذات مخصوصه مقدسه مطهره باشد و از وی

می آید که تمثلات متعدده داشته باشد فکیف الاستبعاد فرمود فمن یعمل
مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره حقیقت کلام این
تقاضا کند که مجرد عمل رونما باشد کما وجد الشرط وجد الجزاء اما فقیهان
گویند چون متحقق و متیقن است کالواقع الکائن باشد و صوفیان هم بر
حقیقت مجری دارند گویند مجرد روبه عمل اثر است خیر او شر این صفت
زنده و لا فنست باندک کدورتی که بدل ایشان بازگردد و دری یابند فرمود
نسیان در صلوة عفو نیست زیرا که حالت صلوة حالت تذکره است تجنبان
نسیان صوفیان در هیچ حال عفو نیست زیرا که دوام حالت ایشان حالت صلوة
ایشان بحالت تذکره است ایشان همیشه در مشهد حق و مظهر رب اند پس
دایم الاحوال ایشان را حالت تذکره است غرق در مشاهده حق و تجلیات
او بیند اما کار ایشان در ظاهر بحکم طبیعت و عادت بر نهج صواب معروف
چنانچه مستی خراب بطاق باشد و در خانه درست رود و راه خانه گم نکند که
ایشان مست در جمال خدا باشند اما ارکان نماز و آداب او را غلط نکنند
و چنانکه مست آوند شراب و پیاله از دست نیندازد و دستها لرزد و از
آوند شراب چون پیاله پر کند محافظتی و اهتمام کنند قطره بر زمین نیفتد
صورت حال صوفیان در نماز هم بدان ماند فرمود که مولانا جلال الدین
مغربی در خصوص مهارتی داشته و مردی مسافر و حکیم و جهان دیده و پیر
کهنه بود و اکثر مشایخ را دریافته و چندان سرکبی فرو نیاورد و عارفی
محکم بود و اکثر مذهب مخصوص داشته و اعتقاد بر وی کردی و او را شرحی

در غایت لطافت نوشته بود و یکسال من بوی موافق بودم از احا[illegible]
و کلام الله موید میشد گفتم و جمله سخن فصوص را او اثبات کردم بعد از آن
روزی اشارتی حق بخلاف در یک مساله کردم چنان که کسی بیدار شود
مولانا همچنین بشد آغاز کرد که خوند سید من ترا معتقدم چرا این سخنان
میگویی شروع در اثبات سخن خویش کردم بمعقول و منقول چنانکه هیچ جای
سخن نباشد موازنه شنیدن او برین برآید هر روز که می آیم بحثی در مسایل
فصوص میکنیم و من خلاف او سخن میگویم و آنرا اثبات میکنم او میگوید
میر سید صل علی محمد و این عادت عرب است اگر کسی بی توجیه گوید گویند که
صل علی محمد یعنی بی توجیه گفتن بگذار و درود بر پیغمبر بگو نگر روزی بحث
بسیار شد گفت میر سید قدری بیان بر وضع مراقبه بر هر دو بنشستم
اندیشه کردم او هشتاد ساله و من جوان بیست و چند ساله آغاز کردم
سید در و بنشی در و بنشانت اصلان کرده بتوایم و دست بگوش برد
و سر در پیش فرود آورد و کمترین خدمتگاران عرضه میدارد که بارها
این سخن میگفتند که هر کس که در آنحضرت سلوک کرد بخیری مخصوص شد
ما سخن مخصوص که خدای ما را دولت بیان اسرار خویش داد هر چند که میخواهم
که نظر من از سخن خویش ساقط شود نشد البته مرا نظر بر سخن خود باشد
و از سبب این معنی تنگ اند و همچنین باشم چرا باشد که نظر از این ساقط نشود
فرمودند که این سخن فلکی شد روزی در وقت خویش نشسته بودم قاضی
عبد المقتدر بر من آمد گفت عجب حکایتیست که در تمهیدات میگوید که در

رساله ابوسعید ابو الخیر خبثه دیدم که روزی ابوسعید ابو الخیر بر ابو علی
سینا نوشته فرستاد دلنی علی الدلیل ابو علی سینا جواب نوشت
الدخول في الكفر الحقيقي والخروج عن الاسلام المجازي وان لا يلتفت
الا بما كان وراء الشخوص الثلثة این سخن بر ابوسعید ابو الخیر رسید
ابوسعید گفت اوصلني هذه الكلمات الى ما لم يوصلني عبادة اربعة
الاف سنة بعد از آن عین القضاة میگوید دانم که ذوق ابوسعید
این کلمات بخشیده وگرنه همچو ابو علی سینا سنگسار آمدی چه باشد که ابو
سعید ابو الخیر بر ابو علی حکیم بدنام منحرف از جاده بنویسد دلنی علی الدلیل
بعد از آن او جواب نویسد الدخول في الكفر الحقيقي والخروج عن
الاسلام المجازي وان لا يلتفت الا بما كان وراء الشخوص الثلثة مشکلتر
از آن دیگر این که میگوید این کلمات مرا بجایی رسانید که عبادت چهار
هزار ساله نرساند عجبتر از آن که عین القضاة میگوید دانم که ابوسعید ذوق
این کلمات را بخشید و اگر نه همچو ابو علی سنگسار آمدی گفتم نیکو میگویی
این سخن پیش بندگی خواجه بود چند بار این سخن خواند و با خود باز گرداند
و گفت چه دانیم ایشان چه گفته اند همبرین مجلس را تمام کرد مولانا شهاب
الدین مهمی حاضر بود گفت اکنون قاضی عین القضاة را حکم لعنه الله قاضی
عبد المقتدر گفت نه علیه ما یستحقه چنانچه رسم فقیهان است که با احتیاط باشند
شیخ مزاج گرم کرد گفت قاضی آنجا نرسد زور ق هر سو دای سخنان ایشان
هم بدیشان گذارید بر خیزید و بیرون روید و بگویید که تا انگها زنگوید دوم

روزی من رفتم از شیخ پرسیدم فرمودند شنیدی انچه شب مولانا عبد
المقتدر می پرسید گفتم اری با من بیانی کرد وانچه بود گفت فرمودند
دیدم که با خواجه را جای زلق بنده کی خواجه را هم از جنس فنا و بقا و صحو و سکر
و حضور و غیبت سخن بودی روزی این بیت خاقانی میخواندند بیت
درین تعلیم شد عمرم هنوز ابجد همی خوانم • ندانم کی رموز آموز خواهم شد بدیوانش
و گفت درین تعلیم شد عمرم هنوز ابجد همی خوانم اشارت بفنا میکنند درین
کی رموز آموز خواهم شد بدیوانش اشارت ببقا میکنند خواجه را چه رسید
صاحب این بیت هم ازین عالم نصیبی داشت فرمودند آوه یعنی اری
داشت سبقش این رباعی خواندند بیت گر من ز می مغانه مستم هستم
ور مومن حق پاک پرستم هستم • هر کس بر من دگر گمانی دارد من زان خودم
هر انچه هستم هستم فرمود در تعبیر المعانی می نویسد که رسول صلی الله تعالی
علیه وسلم در حجة الوداع علی را بمصلحت فرستاده بود چون علی ازان مصلحت
باز آمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود که ای علی شنیدی که خدای
تعالی با من دوش چه کرامت کرد گفت نشنیدم یا رسول الله گفت دوش
حلقه گرفتم و ابو طالب و مادر و پدر خویش را مغفرت خواستم فرمان شد جنت
مقفل هست بر من انکه یگانگی من و ترا ایمان نیارد و تا انرا باطل نگوید او را بهشت
ندهم برو بر فلان شعب مادر و پدر خویش و ابو طالب را بدان کن ایشان زنده
شوند پیش تو بیایند تو دعوت کنی ایمان بتو آرند همچنان کردم بر بلندی رفتم
فریاد کردم یا آماه یا اباه یا عماه هر سه تن از خاک سر بر آوردند و بمن ایمان

آوردند

آوردند و از عذاب خلاص شدند فرمود که این سخن غریب هست هم در ام
المعانی دیده ام در کتابی دیگر ندیده ام و میر سید محمد گیسو دراز تصنیفی دیگر است
مسمی باسما که حقایق و معارف فکر بزبان رمز و ایما و الفاظ و اشارت بیان
میکند مسطری ازان نقل کرده میشود میفرماید روزی چنین اتفاق افتاد که
ابی طول و عرض او ماشاء الله تا چه قدر باشد اما عمقش از کمر زیادت
نیست جمعی میروند یکی دران میان من هم هستم یک دختری سالی یازده را
درمیان آب میرود و تحفه این هست با همه گراه برهنه ام آن دختر کی جمالی هست
که اگر از بر تو او خلقت حور باشد حور آخر دعوی خدایی کند که رنگ رخسار
و قد و بالای او و از ابرو و شباب و از احسن صورت رمزی میفرماید میان من
و او مقدار یک فرسنگی باشد مرا انجو دعوت کرد چنانچه شخصی را برعو و سا
باخرام برند ازان آب قیاس یک فرسنگی مرا با وی اتصال دادند شخصی از
عیب الغیب شاید شد جامه ربا انداخت چنانچه کسی مر کسی را بپوشید
دران حالت خود را همیدان جمال همیدان حسن همیدان لطف عین آن دختر
دیدم او عاشق من شد من عاشق او بعد ازان میان از من و ازان دختر مهر
عیسی سر برکرد فریاد برآورد انا ابن الله میان ما هر دو دعوی افتاد
من میگویم عیسی پسر منست او میگوید پسر من عیسی فریاد میکند و میجهد و از
ما هر دو تبری مینماید میگوید من نه ازان توام و نه ازان خودم و خود خودم
وآن دختر کی بعد ازانکه میگوید عیسی ازان منست من خود را عین ادمی یابم
وآن آب سر بسر که با تو گفتم همه منم والله اعلم سید محمد بن جعفر المکی الحسنی

مرزاران م

از اعاظم خلفاء شیخ نصیر الدین محمود است در توحید و تفرید مقام عالی دارد
از افراد اولیاست در آنچه او از احوال ظاهر و باطن خود نوشته است عقل
حیرانست اگر انهارا بی تاویل و حرف ظاهر مراد است پس وی از کاملان
وقت خود است قدس سره او را تصنیفی است مسمی بحر المعانی در وی بسیاری
از حقایق توحید و علوم قوم و اسرار معرفت بیان کرده و بدو کتاب
دیگر یکی دقایق المعانی و دیگر حقایق المعانی وعده میکند خدا داند انها نیز
تصنیف یافته اند یا نی سخن در استانه میگوید و او را تصنیفات دیگر
هست رساله دارد در بیان روح و رساله ایست مسمی به پنج نکات و بحر الانساب
که در آنجا بیان نسب اهل بیت رسالت کرده است و نسبت ابا و اجداد
خود را ثبت نموده وی کثیر الدعوی است و از آنچه از احوال خود بیان
کرده است محقق میشود که دعوی او حق است عمر دراز یافته بود و از زمان
سلطان محمد تغلق تا زمان سلطان بهلول در حیات بود و سن شریفش از صد
متجاوز بود و ابا کرام او از شرفاء مکه اند بعد از ان بدهلی آمدند او در
سر هند اقامت کرده الحال مقام او در همان شهر است و در بحر المعانی
میگوید مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در کسب کمالات میکوشیدم
و از محبوب ازل و مقصود ابد غافل بودم مدت سی سال است که می بینم انچه
دیده میباید و می شنوم آنچه می شنوم ای محبوب حکم خواطر اهل ظواهر و عقول
عقیم ایشان حایل است و اگر نه رخت لم یزل بصحرا انداختمی و آنگه ای محبوب
همه بگویم آنرا مستمع نیست آنچه من از وعده و عهد ام الکتاب بحرف و صوت را

درحرف

در حرف و صوت بگویم خلق بدانند و آنچه خلق میگویند سی و یک سال است که
از ان توبه کرده ام و از انکه میگفتم هیچ غرض حاصل نشد و هم دران
کتاب میگوید این فقیر در عرس قطب العالم شیخ قطب الدین بختیار اوشی
قدس سره در روضه مبارک ایشان در سماع بودم در تواجد دیدم
که نوری از انحضرت جلت قدرته بجانب من می آید و من مشاهد می بودم
مجردی که بر سرم رسید دیدم نوری از من نیز جدا شد در هوا هر دو
بهم در شدند ازین دو نور صورتی زیبا شد و جلوه گری میکرد و وقتی
در هر سماعی این حالت مشاهده شدی تا ازین ترقی کردم و هم در آنجا
میگوید ای محبوب درین بحر المعانی چندین هزار معنی عشق و عاشقان
و از مکان و از لامکان که نشنیدیم و که نشنیدیم و از هر مقامی زبده رموز در عالم
کتابت آوردیم و از عالم بحرف و صوت در عالم با حرف و صوت چه توان
آورد و هم در کتاب مذکور بیان ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و سایر
رجال الله اعداد و اسامی و مراتب و اوراد و اعمار و احوال و اقسام
ایشان بر نهجی تفصیل داده و تشخیص نموده است که فوق آن متصور نیست
و گفته که همه را ملاقات کرده ام و از هر یکی نعمتها یافته ام و مقامات
همه را مشاهده کرده ام و گفته که سیصد و پنجاه و هفت ابدال دیگر اند
و ایشان را فقیر در کوه بر سر چشمه نیل ملاقات کرده است و ایشان در کوه
ساکن اند و خوردن ایشان شکم درختان است و نیلج بیابان و نیز میگوید ای
محبوب طایفه افراد را عدد نیست بسیار اند و از چشم ظاهر خلق مستورند

مگر آنکه قطب مدار و بعضی اقطاب ایشانرا دهند و بینند هرگاه که افراد کامل
که مظاهر وجه تفرد علی کرم الله وجهه اند در سلوک ترقی کنند بر قلب حضرت
رسالت مرتبه یابند و علی کرم الله وجهه مرتبه از روح حضرت رسالت یابد بعده
چون از مشارب قلبی حضرت رسالت در سلوک ترقی کنند بقطب حقیقی رسند
و از مقام قطب حقیقی بمقام معشوقی یعنی وحدت وای محبوب در مقام قطبیه
از کل اولیا دو کس در مقام معشوقی رسیده اند و امثال ایشان و دیگری
نرسیده و آن دو کس ای محبوب کیانند یکی شیخ محی الدین عبد القادر
گیلانی و دوم شیخ نظام الدین بداونی هر دو را مشارب از روح احمدی
بود ای محبوب نیک تامل کنی هرچه در قلم این فقیر رود بی مشاهده نیست
ای محبوب روزی این فقیر در کشتی دریای نیل مصر با حضرت خضر مصاحب
بودم و سخنی در بیان مشاهده ان لایزالی میرفت خضر نیز فرمود که شیخ
عبد القادر گیلانی و شیخ نظام الدین بداونی در مقام معشوقی بودند
و نیز میگوید که ای محبوب نوزده سال در صحو بودم و هیبت و یکسال در سکر
بودم بحدی که هیچ خبر نداشتم اما در جوار شیخ یعقوب اوحد یمنی بودم
که قطب اقلیم بودند ایشان ازین هیبت و یکسال من مرادو هست کردند انگاه
معلوم شد که هیبت و یکسال مست بودم و بعد ازین مدت هم از مقام
مستی از دولت پیر در فردانیت مدت چند سال هست نزول کرده ام
فریدم فرد و نشستم که در خود ٭ ز فردیت نبی انوار دارم ٭ اگر موسی نیم
موسیجه هستم ٭ درون سینه موسیقار دارم ٭ ای محبوب ابن عربی صاحب

فصوص می نویسد که منصور حلاج را تجلی ذات بود و مقام افراد داشت
اما این فقیر میگوید که اگر منصور حلاج را تجلی ذات بودی هرگز انا الحق
نگفتی و دیگری سبحانی نه سرائیدی زیرا که در تجلی ذات محویت است
محو چه داند که من کیستم و چیستم که گوید سبحانی و انا الحق من عرف الله
کل لسانه در تجلی ذات است و طال لسانه در تجلی صفات و افعال و آثار
کلام روا بود ای محبوب چون درویش در تجلی صفات استغراق یابد
پس خود را کال صفتی از صفات او بیند یقین ذات جایز الوجود در صفات
واجب الوجود مستغرق نور جمال صفات میگردد و آن صفت واجب الوجود
در حدیث در می آید و وجود جایز الوجود پاک میرباید و این صفت
واجب الوجود بدین ربوده در کلام می آید و میگوید که سبحانی و انا
الحق ان الله لینطق علی لسان عمر حکیم ابن عربی امروز زنده نیست با او
گفتمی آنچه گفتمی و او شنیدی آنچه یقین است کلمات من اندازه بحر المعانی
نیست که بردارد هنوز کلمات کجاست انشاء الله بران محبوب بروزگاری
بنویسیم ای محبوب چون از دولت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود در سلوک
ترقی شد و از تجلی صفات بتجلی ذات که مقام فردانیت است بشرط
مستوری نزول کردم فرد حقیقت را در واقعه دیدم که ذکر خفی میگفتند
در آمدم و روی نیاز بخاک مالیدم بر زبان مبارک راندای شهباز میدان انا
عالم لاهوت وای پاک آمده از عالم جبروت وای یافته عالم ملکوت و
ناسوت بعد از آن میلی در دیده میکشیدند و فرمود این میل ز نور جمال ذات است

و این واقعه در احدی عشر و ثمانمایه بود چون شب شد در خطر شدم از
شهر ختلان در مصر رفتم بپابوس شیخ اوحد سمنانی مشرف شدم
دران وقت قطب عالم ایشان بودند ایشان نیز بهان کلمات که فرد حقیقت
نواخته بودند بنواختند بنده را ایشان در حجرهٔ خویش کنجی فرمودند دران
حجره دو نفر بود یکی صوفی و دیگر متعلم نماز شام در خطر شده بودیم نماز
خفتن بجماعه با قطب عالم شیخ اوحد سمنانی گذاردم بعده تا وقت
ثلثان شب سه ختم کلام و سیزده سیپاره زیادت بران خواندم نظر کردم
که قالب من نور شد و محیط عرش عظیم گشت و عرش عظیم در دیده من
مقدار خردل شده است بعده نظر در خود کردم که همه مویهای وجود من
صورت شده هر یکی صورت را نظر میکردم که همچو صورت خویش
میدیدم بعده صورتها محو شدن گرفت بعده نظر کردم که جمیع عالمها
افلاک و انفس بلا کیفیت شدن گرفت و جمیع تجلیات صفات و افعال
و اسما و آثار محو شدن گرفت ای محبوب محو در محو همچنین در طرفة العین
هفتاد هزار عالم تجلیات را سیر کردم بعد از ان کلام بیواسطه شنیدم که
فرمان شد یا عبدی جلالی حجاب جمالی و جمالی انوار جلالی و هست ما بین
الجلال و الجمال بعد از کلام بتجلی ذات مشرف شدم که کیفیت آن [illegible]
تعلق دارد و ازان تاریخ باز در مقام لاهوت که مقام فردانیت است
نزول کردم بعد از تجلی ذات هفده روز در عالم آمدم در حجرهٔ شیخ
اوحد سمنانی افتاده‌ام ∘ از شراب شوق گشتم مست او ∘ هست من گم گشت

اندر هست او

اندر هست او ∘ بود ما در بود او نابود شد ∘ هرچه جز غیرش بدان مردود شد
چون مجرد گشتم از هستی تمام ∘ نی وجودم ماند آنجا و نه نام ∘ چون شدم فانی
مجرد از وجود ∘ غیر او دیده که کس دیگر نبود ∘ پس ای محبوب بعد از تجلی
ذات در حجرهٔ شیخ اوحد سمنانی بیهوش افتاده بودم و درین هفده
روز خدمت شیخ در حجره می‌آمد و بوسه بر پیشانی من میزد اگر شیخ
مطلع احوال من نمی‌بود خود مصاحبان حجره مرا دفن میکردندی که مرده است
بعد از ان بعالم صحو آمدم این از سبب مبدا تجلی بود و بعده ازین
مدت باز بهر طرف که نظر میکنم نوری می‌بینم که با این فقیر متصل است و این
صورت آفاقیه مقام فردانیت است که همه کاینات بر سبیل فتوت فایض
است و این همه از انفاس متبرکه فرد حقیقت قدس سره بود که روزی
خدمت سلطان المحققین امیر کبیر جعفر نصر یکی بدر فقیر در خدمت مخدوم
من نشسته بود که فرمودند که امیر جعفر محمد شهباز میدان لاهوت است
سیصد و هشتاد و چند اولیا و اقطاب و افراد را نعمت درویشی از
او بدین نعمتها مشرف خواهد شد و این فقیر در ان روز پیش حضرت
مخدوم مولانا شمس الدین یحیی خلیفه شیخ نظام الحق والدین قدس سره
تلمیذ میخواندم الحمد لله رب العالمین ای محبوب چون درین مقام وصول
یافتم این ابیات را بنطق آوردم ∘ گفتم اکنون من ندانم کیستم
بنده یاری نیستم پس چیستم ∘ بندگی شد محو و آزادی نماند ∘ ذرهٔ در دل
غم و شادی نماند ∘ بیجهت گشتم نگنجم در جهت ∘ عارفم اما ندارم معرفت ∘ من ام

تو منی با من توی محو گشتم در تو و گم شد دوئی ای محبوب گم شده را
این گفتار از کجاست هر که گفت در تجلی صفات کلام هست چون میخواهم
که بر آن محبوب خبری بنویسیم از تجلی ذات قدم صحو یافته ام این از نشست
و گرنه آن محبوب از کجا و این کلمات از کجا باید که آن محبوب در دعا نخواهد
که چند وقت در عالم صحو این فقیر را دارند تا کجا تا کجا نه بحرف و بی صوت را
برای آن محبوب در حرف و صوت در آرم ای محبوب نیک تامل کنی که چه گویم
و از خانه بشریت وداع کنی ای محبوب مردانه در آی کاندرین راه
نی بوی همی خرند و نی رنگ • گلی ز سر وجود بر خیز • افتاده مباش در ره سنگ
زنار مغانه بر میان بند • و آنکه بکلیسا کن آهنگ • میدان بیقین که در دو عالم
در راه تو جز تو نیست خرسنگ • تم هذا المکتوب الشریف السلخ من شوال
سنه اربع و عشرین و ثمانمایه و نیز در بحر المعانی میگوید آنچه در زبانم
در قلم می آید پس زبانم اقتباس از دلم میگوید و دلم اقتباس از روحم
میکند و روحم اقتباس از روح علی میکند و روح علی اقتباس
از روح نبی و روح نبی از کلام بحرف و صوت حضرت الوهیت می کند
ای محبوب هر چند که بیش می نویسیم اشکال بیش و بیش می آید تحقیق بدان
که این کلمات بحر المعانی سالها خضر علیه السلام ازین فقیر در ملاقات
در سفر و در حضر سوال کردی با او نمیگفتم و تا اکنون می پرسد والله
که نمیگویم بسبب آنکه در مبدا احوال چند سال این فقیر را تمنای ملاقات
او بود چون ملاقات شدی ازین کلمات از خضر علیه السلام خبری رسیدی

مرا شفا

مرا شفا حاصل نمی شد امروز او را تمنا بسیار هست و من محترزم از سبب
آنکه او در حفظ جان خود است یعنی نیم جان را حفظ میکند و مرا اگر در هر دم
هزار جان دهند بترک آن منتظرم تو ای محبوب نیز در جان نثاری و جان
سپاری باش تا هزار همچو خضر سرگردان تو باشند خیر الکلام ما قل و دل
و این کبیر هست کلمات باجمال در قلم می آرم اگر بتفصیل مشغول شوم مثل
توریت سفر آن بار شوند اما این کلمات شیخ فرقانیست از آن خیر
الکلام آمده و هم در بحر المعانی میگوید مدت هشت سال در آستانه شاهان
حضرت لایزالی این پیر فقیر تو میشنانی سی و سه ماه و دوازده روز در
خدمت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود پیر خود بود بعد از ارادت
در سه کار بودم پنج وقت آب وضوی ایشان بر دست فقیر بود که
وضو میکنانیدم دوم شغل روغن چراغ بر دستم بود سوم شغل کلوخ
استنجا ایشان بر دستم بود که هر روز کلوخها را بر خساره خویش
لیس میکردم این خدمت در عصر محمد تغلق کردم که در آن عصر والدین
منقطع گشته بود با یکهزار و سیصد سوار بودند و این فقیر را چون از دولت
بود در خدمت فرد حقیقت گذاشته بودند بعده بر حکم اجازت پیر
خود سیصد و هشتاد و دو ولی را دریافته ام و خدمت کرده ام
و هر یکی نعمتی در حق فقیر ارزانی داشته اند و اهل سلوک ظاهر خوبی و اهل
ظواهر دانسته اند که این کار آسانست و هم در بحر المعانی آن سیصد
و هشتاد و دو بزرگ را از مشاهیر و غیر هم نام بنام با اماکن ملاقات

از اقطار عالم و غرایب احوال که در سفر و حضر در خدمت ایشان آمده و فتح
و مدت مکث خود هر یک بیان میکنند و میگوید که صفوان بن قصی برادر
عبد مناف را که در جیش حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم
بشرف ایمان مشرف شده است دیدم در غاری مشغول بود و دران روز
که خدمت ایشان را قدمبوس کردم ایشان نهصد و نود و دو ساله بودند
و فرمودند که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم در حق من دعا
کرده اند بدرازی عمر این قصه صفوان که درین کتاب مذکور است خالی
از غرابتی نیست والله اعلم و میگوید ای محبوب این فقیر در سیر عالم چندان
مذاهب دیده است که اگر عدد آن در قلم آرم و با هر مذهبی که مباحثه
علمی و عباراتی کرده ام نیز در قلم آرم بحر المعانی را از جهت گرانی شتران
باید بار دارند و در موضع دیگر میگوید کلماتی که از بحر المعانی برین فقیر وارد است
اگر نامی در قلم آرم عالم سلامت بکلی بر خیزد و از غیرت جدم علیه الصلوة
والسلام بهرهی دارم در میان دو غیرت افتاده ام انا غیور والله اغیر
منی ای محبوب موسی علیه السلام در علم نبوت و در علم ولایت کامل بود بعلم
از همه خضر تحمل نکرد و احتمال آن نتوانست و خضر سر گردان این کلمات
منست پس ای محبوب چون موسی علیه السلام حامل سر حرکت اسرار الهی
نشد و تو ای محبوب گدای کوی محمدی صلی الله علیه و سلم که دریوزه هم
کلمات بحر المعانی را حاصل گشته اگر موسی علیه السلام در عصر بودی گفته شدی
با او آنچه گفته شدی پس شکر نعمت بی نهایت بگذار و همت عالی را بدان

وارتا دقایق المعانی برای تو در قلم آرم شب و روز بدعا مشغول باشی
تا حیوتم باری و بد ـه از دعای زاهدان چون بر نیاید کار من. ثنا بازا
پای بوسم بو که دل کاری کند. و در آخر کتاب بحر المعانی می نویسد که روز
پنجشنبه بیست و هفتم ماه محرم مکتوب سی و ششم می نوشتم و قلم در اسرار
عشق میراندم و قلم درین محل که رز غنا تزد حبار رسید و وقتم در حالی
دیگر در آمد آنگاه سر بزانو نهادم حضرت رسالت را علیه السلام دیدم
که در مسجد قبا با کل صحابه کرام و اولیا عظام از امیر المومنین علی کرم الله
وجهه تا قطب عالم شیخ نصیر الدین حاضر اند حضرت رسالت علیه السلام بلفظ
پارسی فرمودند که ای فرزند مست حضرت لم یزل و لا یزال بحر المعانی
بیار فی الحال من سی و پنج مکتوب و سی و ششم که درین محل رسیده بود
ببردم بر دست مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دادم حضرت
رسالت بسرعت نبوت تمام بخواندند فقال علیه السلام الحمد لله الذی الهمک
یا ولدی علم الاسرار ثم قال ارشدک الله فی زیاده علمک بلفظ
پارسی فرمودند که ای یاران این مصنف بحر المعانی مردی است که جمیع کلام
مجید را معانی حقیقه بیان کند و اگر علم روی زمین همه شسته شود و یک
ورق نمانده باشد و این شخص قلم بر دست گیرد همه علم را از بر نویسد
بعده فرمان شد که ای فرزند مست حضرت لم یزل و لا یزال بیش ازین
اسرار در صحرا منه که امور شریعت در جهان قصور پذیرد و اهل سر بنعت را
در خواطر نفور گیرد من نیز قبول کردم بحر المعانی را هم از مکتوب سی و ششم

با تمام رسانیدم بعده ای محبوب بحر المعانی را حضرت رسالت علیه السلام
بر دست خواجه علی کرم الله وجهه دادند ایشان بعد از مطالعه بر دست
خواجه حسن بصری دادند و ایشان بر دست خواجه عبد الواحد زید همچنین
جمیع مشایخ سلسله تا قطب العالم شیخ نصیر الدین محمود رسید ای محبوب
این فقیر را منتظر دانی برای اجازت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در نوشتن و آغاز کردن دقایق المعانی و اگه فرموده اند ارشدکم الله
تعالی فی زیادة علمک امید تمام دارم که اجازتم خواهد شد والسلام
و هم در بحر المعانی میگوید ابراهیم صاحب ذوق بود و موسی صاحب
لذت و حبیب الله صاحب حلاوت هم در بحر المعانی می نویسد که حضرت
شیخ عبد القادر گیلانی رضی الله عنه فرموده است رایت ربی فی
المنام علی صورة امی این امی که هست اللهم صل علی محمد النبی الامی
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ای محبوب یا رغیری یا نسبت است
نه با متکلم یعنی لا یعرفهم غیری و غیر احبائی یعنی خود صدیث جلت
قدرته محبان خود را شناسند و محبان وی محبان را نیز شناسند الا انبیا
غیر محبان نشناسند و نیز میگوید معراج الروح السماع و معراج القلب
الصلوة قال علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ای
صوت الیمن یعنی پرده یمن آن محبوب شنیده باشند که چه آوازی است که
در هند او را راگ بسنت گویند که هم از پرده یمن نرم کرده کشیده اند ای
محبوب خواجه علیه السلام سماع خود را از سبب ظاهر بنیان کنایه گفت

ای محبوب

ای محبوب اهل ظواهر و علما نادان چه دانند که چه می نویسیم در نفاسی
نیست که باد بگویم محرر سطور عفی عنه عمر تمهید ارد که کلمات اهل سکر و حال
که در حالت ذوق و غلبه وقوع یابد خارج از قواعد عقل و موازین قیاسند
و الا تنگ نیست که یار نسبت منسوب باشند و تخفیف آن بی ضرورت واقع
نه و مقرر علما و مشایخ و عرفاست که مراد از من لبده مشهور است بعد از
ثبوت صحت حدیث و لیکن خبری از سر ذوق و وجدان بر لوایح
اسرار بعضی از مجاذیب اهل محبت می تابد بطوی و لا یروی قدس الله
اسرار العارفین بهم اجمعین والله اعلم غزل این صورت تو جهان معنی
با صورت تست جان معنی. یکشاخ گلی ز نسبت صورت. مثل تو بوستان معنی
از صورت تست خاطر ما. منزلگه کاروان معنی هر عضو کند بصد زبان بیش
از صورت تو بیان معنی در صورت وصف تو محمد. تا حشر نهاده خوان معنی
و او را در بحر المعانی مکاتیب است که بنام ملک محمود و عرف شیخی نوشته است
و سید را با وی غایت محبت است میگوید ای محبوب بود و سه سال است
که محبان و مخلصان را میجوییم و با هیچکس این معانی نگفته ام و ترا قابل
یافته هوش دار که چه میگوییم و تامل کن این کتاب را با نامحرمان نمایی
و خود نویسی ابتدای تصنیف بحر المعانی در اربع و عشرین و ثمانمایه است
و اتمام او در محرم خمس و عشرین سید جلال الدین بخاری لقب او مخدوم
جهانیان است جامع میان علم و ولایت و سیادت مناقب و فضایل
و آثار برکات او از آن مشهورتر است که کسی بنویسد او مرید شیخ الاسلام

شیخ رکن الدین ابو الفتح قریشی است قدس سره و خلیفه شیخ نصیر الدین
محمود و با امام عبد الله رحمة الله علیه در مکه معظمه صحبت داشته و در خزانهٔ
جلالی که ملفوظات اوست از وی بسیار نقل میکند سیاحت بسیار کرده
و از بسیاری از اولیا نعمت و برکت یافته و مشهور است که وی هر کرا
معانقه کردی نعمتی که آنکس داشت بستدی یعنی چنان توجه و خدمت
کردی که آنکس بی اختیار می شد در داون هر نعمتی که داشت و در تاریخ
محمدی می نویسد که وی اول خرقه از عم خود شیخ صدر الدین بخاری
پوشیده و کلاه ارادت و خرقه تبرک از شیخ الاسلام سند المحدثین
شیخ عفیف الدین عبد الله المطری در حرم شریف نبوی علیه السلام والتحیة
پوشید و مدت دو سال در صحبت او ملازم بود و کتاب عوارف و کتب
دیگر سلوک پیش او تلمذ نمود و اخذ طریقت کرد و تلقین ذکر یافت و
شیخ عفیف الدین فرمود که مقراض راندن شما موقوف است در کازرون
چون سید بکازرون رسید شیخ امام الدین برادر شیخ الاسلام امین الحق
والدین گفت که شیخ امین الدین در وقت رحلت مرا وصیت کرده است
که سید جلال بخاری قصد ملاقات من کرده از اچه و ملتان می آید شیطان
در اثنای راه او دروغ باز نمود که شیخ امین الدین از سرای مستعار
بدار القرار خرامید سید بخاری بطرف مکه مبارک رفته است وقت
مراجعت در کازرون خواهد رسید او را سلام من برسان و سجاده
و مقراض من بده و وی مجاز و خلیفه من کردان شیخ امام الدین همچنان

کرد سید السادات ازان هر با جاه انواع استفاده کرد و بازگشت
و از شیخ الاسلام رکن الحق والدین خرقه تبرک پوشیده و در عهد
سلطان محمد تغلق بمنصب شیخ الاسلامی و مسند خانقاه محمدیه
در سیوستان با مضافات مخصوص گشت و بعد از چندگاه ترک همه
کرده سفر کعبه مبارک اختیار کرد و او خلیفه چهارده خانواده بود و در
عهد سلطان فیروز کرات از اچه و سه اچه در حضرت دهلی آمده و سلطان
فیروز مراسم اعتقاد و اخلاص آنچه باید بجا می آورد انتهی گویند اندر اچه
وی پیش شیخ نصیر الدین محمود آمد و التماس خلافت کرد شیخ نصیر الدین
محمود تواضع کرد و گفت که مرا چه مجال آنکه با اهل بیت پیغمبر این گستاخی
کنم که خرقه خود الباس کنم من کیا هی این معنی باشم چون التماس حضرت
مخدوم از حد گذشت فرمود که ایشانرا از مردان دیگر نیز نصیب
نهاده اند باید که بزیارت حرمین شریفین برسند و با مردان
ملاقات بکنند بعد از عود هرچه فرمایند آن کرده آید مخدوم بر حضرت
شیخ نصیر الدین محمود بحرمین رفت و آنچه موعود بود حاصل و قبض
خود کرده باز بخدمت شیخ نصیر الدین محمود آمد و همان التماس
کرد که اول کرده بود شیخ را درین مرتبه چاره نماند ازاری که داشت
غنکش کرد تا بو که بپای ایشان برسد مخدوم ازار بر سر بسته از
کمی پارچه عمامه ساخت و پارچه دیگر را شمله گذاشت گویند هنوز آن
ازار بر بالای خرقه که از وی مانده است پیوند کرده اند و مخدوم

جهانیان را قدس سره با حضرت علیه قادریه کمال اعتقاد و محبت هست در خزانه
جلالی میگوید که شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی میفرماید طوبی لمن
رانی ولمن رای من رانی ولمن رای من رانی ولمن رای من رای من رانی و وی
قطب هست و صادق هست درین قول مرا امیدواری بسیار هست
که بموجب این کلام حق تعالی مرا رحمت کند بعد از آن سلسله را که بیک واسطه
بشیخ شهاب الدین سهروردی میرسد غیر از سلسله شیخ بهاء الدین
زکریا ذکر میکند و میگوید که من فلانرا دیده ام و وی شیخ شهاب الدین
سهروردی را و شیخ شهاب الدین و شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی را
نقلست که روزی نشسته بود آتش از جانبی برخاست مشتی خاک برگرفت
و نام شیخ محی الدین عبد القادر را باواز بلند برخواند و خاک را جانب
آتش انداخت فی الحال آتش پست شد و تکلم فارسی که در دیار ما مشهورست
یکی از مریدان مخدوم از کتاب روض الریاحین امام عبد الله یافعی
فارسی کرده هست تاریخ ولادت مخدوم جهانیان شب برات سنه
سبع و سبعمایه و تاریخ وفات او روز عید قربان سنه خمس و ثمانین
و سبعمایه و مدت عمر هشتاد و هشت و حضرت مخدوم را اولاد بسیار
در اکثر بلاد هند از اولاد او مردم هستند و سید مبارک که در گجرات
بود از اولاد او هست پرتوی از جود حقیقی بر ناصیه حال وی تافته
بود و در جود و شجاعت وارث حضرت مرتضویه علیه واقع شده بود
چنین گویند که اورا از حضرت مرتضی بواسطه تلقین بعضی اسمار الهی

دست داده بود چنین شنیده شده هست که امیر سید علی همدانی قدس سره
بدیدن مخدوم جهانیان رفت و بر در حجره نشست خادم خبر کرد که سید علی
همدانی نشسته هست مخدوم فرمود که همدان غیر علام الغیوب کسی
نیست این را گفتند و ایشانرا نطلبید ندکوفتی ازین معنی بخاطر شریف
میر سید بر گشت و باین تقریب رساله در بیان معنی همدان نوشت
اما در رساله همدانیه دیده شده هست که بجای که منکر این نام اند غایت
رد و تشنیع کرده هست که نه لایق عظمت و جلال مخدوم جهانیان است
والله اعلم شیخ علاء الحق والدین بن اسعد لاهوری خلیفه شیخ سراج الدین
عثمان الملقب باخی سراج هست در ابتدای حال از اغنیا و اکابر وقت
بود و بغایت متجمل و معظم و در آخر در سلک مریدان شیخ نظام یافته فقر
و انزوا اختیار فرمود گویند که چون شیخ اخی سراج بالنعمت خلافت از
پیش شیخ نظام الدین رخصت یافت و خواست که بجانب وطن اصلی
متوجه شود بخدمت وی التماس کرد که در آنجا شیخ علاء الدین آن بخاطرش
خطور کرد مردی دانشمند و عالیجاه هست مرا با وی چگونه بسر آید فرمود
غم مخور که وی خادم تو خواهد بود و آنچنان شد که چون شیخ سراج در آنجا رفت
شیخ علاء الدین بدیدن او آمد و طریقه پیش آورد با وجود بخاطرش
خطور کرد که شیخ مردی نیک هست اما جاهل هست بعد از آن چون آثار
عظمت و کرامت شیخ او را مشاهده افتاد مرید و خادم شد نقلست
که شیخ سراج الدین را غنیمت احوال سواری می بود و طعامها پخته همراه او

میکردند و خادمان شیخ دیک آتش گرم بر سر شیخ علاء الحق می نهادند
چنانکه موی سر او رفته و گذر شیخ از پیش خانه خویشان او بودی
که وزرا پادشاه بودند در وی ازین حال تغیری و تاثیری پیدا نمی شد
و اورا شیخ علاء تل نیز گویند شنیده شده است که او پیا خود را گنج نبات
لقب کرده بود در برابر گنج شکر که لقب شیخ فرید الدین است شیخ
نظام الدین را باقتضاء غیرت که لازمه محبت است این سخن از وی
دشوار آمد فرمود زبانش تل نشده است که اینچنین گستاخی کرده از آن
باز او درمیان خلایق مشهور بپلای تل شد والله اعلم **نقل است** که روزی
قلندران در خانقاه شیخ علاء الحق فرود آمده بودند و بزی همراه داشتند
جایی برفت قلندران گفتند شیخ کر به ما بیار شیخ گفت کر به کجا باید
قلندری گفت بر شاخ آهو می نمایی فرمود هم از شاخ بیابانی دیگری
خصیه نمود فرمود از خصیه بیابانی چون بیرون آمدند قلندری که ذکر شاخ
کرده بود گاوی بیامد و او را بشاخ زد و کسی که خصیه نموده بود چنان
آماسید که هم بدان مرض هلاک شد و شیخ علاء الحق خرج بسیار داشت
بحدی که پادشاه وقت غیرت برد و گفت خزانه من بدست پدر شیخ است
او میبه حکم کرد که شیخ از شهر من برآید و بسنارگانو برود دو سال
در سنارگانو می بود خادم را فرمود که هر روز خرج از آنچه داشت دو چند آن
کند و شیخ را خرج فراوان بود اما هیچ وجه استغناء نداشت و دو باغ
از بزرگان ایشان که حاصل آن هشت هزار تنکه نقره بود و کسی گرفت

هیچ

هیچ وقت بر زبان نیاوردی و بخلق بخشش‌ها بی اندازه میکردی و میگفت
که عشر عشیر آنچه مخدوم من داشت از خرج ندارم قبر او در پنڈوه است
وفات او در سنه   دثمانمائه **مولانا خواجگی** مرید و خلیفه شیخ نصیر الدین
محمود و شاگرد مولانا معین الدین عمرانی و استاد قاضی شهاب الدین
نقل است که در ایامی که در دهلی بتحصیل علم مشغول بود بعد از حضور درس
و استفاده بملازمت شیخ نصیر الدین محمود میرفت و مولانا معین الدین را
انکاری که موالی را بر مشایخ می باشد نسبت بشیخ بود و هرگز بدیدن او نرفته
و مولانا خواجگی را نسبت بهردو عزیز اعتقاد و اخلاص تمام بود و از
نقار ایشان ایذا میکشید اتفاقا مولانا معین الدین را تشویشی برفه
بنوعی زبون ساخته که اطبا از معالجهٔ آن عاجز شدند و از حیوة مایوس
گشتند روزی مولانا خواجگی بعرض رسانید که چه شود اگر مخدوم جهت
ملاقات شیخ قدم رنجه فرمایند و استمداد همت نمایند که ببرکت صحبت
و نظر ایشان شفا حاصل شود مخدوم را اگرچه در بادی دل خویش نیامد آخر
الامر بنا بر اضطرار بتکلف راضی شد و بدیدن ایشان رفت چون نزد در
دروازه درآمده متوجه خانقاه شد مخدوم از خانقاه برآمده اندرون
خانه درآمدند و بخانه رسیده برگشتند ظاهرا خوردنیها پخته بود برنج ساده
و جغرات می بایست فرمود آن را فرموده آمدند در خانقاه مخدوم
ملاقات نمودند و ساعتی با یکدیگر صحبت داشتند خادم شیخ سفره آورد
و الوان طعام در مجلس حاضر کردند فاما برنج ساده و جغرات که بظاهر مخالف

صاحب سرفه و بلغم باشد پیش مولانا نهادند مولانا را انکار زیاده شد
شیخ فرمود که میل کنید بسم الله الرحمن الرحیم از هیبت شیخ
امتناع نتوانستند نمود و چند لقمه ازان تناول کرد و بعد از رفع سفره
سرفه بزوری آمد فرمودند تا طشت حاضر ساختند و آنچه ماده سرفه
و بلغم بود همان لحظه تمام رد کرد و همان برنج و حلوات (?) شفا بخشید
عقده انکار مولوی منحل شد و ارادت و اعتقادی عظیم نسبت بخدمت
شیخ پیدا آمد و با یکدیگر خوش بودند و مولانا خواجگی پیش از آمدن
امیر تیمور گورکان بنا بر رؤیا صالحه که میر سید محمد گیسو دراز دیده بود
و از آمدن مغل اخبار نموده از دهلی برآمده بکالپی رسیده متوطن شد
و در همانجا بسر برد و مقبرهٔ وی بیرون شهر کالپی است زیارتگاه و تبرک (?)

مولانا معین الدین عمرانی دانشمندی عظیم بود و استاد شهر بود و حواشی کنز و
حسامی و مفتاح تصنیف اوست چنین گویند که سلطان محمد بن تغلق
در وقتی که قاضی عضد را بدیار هندوستان طلبیده و توشیح متن مواقف
بنام خود التماس نموده بود و هم مولانا مذکور را فرستاده بود و آثار فضل
و دانش از وی آنجا بظهور آمده و سبب نا آمدن قاضی عضد بدین دیار
آن شد که چون پادشاه عصر وی شنید که قاضی قصد [illegible] جمیع
املاک و اسباب سلطنت برآمده بخدمت وی آمد و التماس نمود که شما
بر تخت سلطنت بنشینید و من خدمت شما بکنم غیر از منکوحه خود هرچه دارم
همه ازان شماست قاضی عضد چون این همه مروت و همت از وی دید فسخ

عزیمت

عزیمت دیار هندوستان نموده قدم استقامت بر اقامت آن دیار
محکم ساخت رحمة الله علیهم اجمعین **مولانا احمد** تهانیسری نیز از مریدان
شیخ نصیر الدین محمود است و در فضایل و علوم ظاهری بسیار ماهر
بوده اگرچه میان ایشان و مولانا خواجگی مواخات بود اما در برآمدن
از شهر دهلی موافقت نکرد تا آنکه افواج قاهره گورکانی در رسید
و ولایت دهلی را تاراج کرد و متعلقان مولانا احمد اسیر شدند و بعد از
تسکین فتنه خلاص یافته بمجالست امیر تیمور رسیده و میان ایشان
و شیخ الاسلام که نبیرهٔ مولانا برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه بود
جهت تقدم و تاخر مجلس گفت و گوی شد امیر تیمور گفت که ایشان
نبیرهٔ صاحب هدایه اند مخدوم گفت که صاحب هدایه که جد کلان ایشان
بود در چند محل از هدایه خطا کرده ایشان اگر بیجا خطا کرده باشند
چه باک شیخ الاسلام در جواب گفت آن محلهای خطا کدام است بثبوت
باید رسانید مولانا اشارت بفرزندان و شاگردان خود کرد که ایشان
تقریر میکنند امیر تیمور ملاحظه ناموس کرده بمجلس دیگر انداخت مولانا
از آنجا با اهل و عیال برآمده بکالپی متوطن شد و طریقه مواخات که
با مولانا خواجگی بود مسلوک میداشته اند میان اولاد ایشان و قاضی
شهاب الدین که شاگرد و فرزند معنوی مولانا خواجگی بود نقار واقع
شد تا بحدی که در شهر جونپور ایذا ها رسانیدند و قاضی شکوه ایشان را
بخدمت مولانا خواجگی نوشته استغاثت نمود مولانا این دو بیت

شیخ سعدی را در جواب او نوشت **بیت** ای بیش ازآنکه در قلم آید ثنای تو
واجب بر اهل مشرق و مغرب دعای تو ٭ ای در بقای عمر تو نفع جهانیان
باقی مباد آنکه نخواهد بقای تو ٭ فقیر و کننده مولانا احمد اندرون قلعه کالپی ثبت
نزار و بتبرک به داود را قصیده البیت در نعت سرور کائنات صلی الله
تعالی علیه وسلم که در وی داد فصاحت و بلاغت داده است
چند بیت از وی نوشته میشود

قصیده

الطار لی حنین الطایر الفرد   وہاج لوعة قلبی التابه الکمد
واذکرتنی عهودا بالحمی سلفت   حمامة صدحت من لاعج الکمد
باتت تورقنی والقوم قد هجعوا   من بین مضطجع منهم و مستند
مازار طرفی غمض بعد بعدکم   ولا خیال سرور زار فی خلد
لیت الهوی لم یکن بینی و بینکم   ولیت حبل ودادی غیر منعقد
کانت مواسم ایام و غبر بها   ولّت سراعا علی رغم ولم تعد
عشنا بها وعیون البین راقدة   والقلب فی جذل والدهر فی رغد
والهم منصدع والکرب مندفع   والجد مرتفع کالانجم السعد
والشعب ملتئم والعهد منبرم   والشمل منتظم لم یرم بالبدد
حتی استهل غراب البین فارتحلوا   عند الصباح وشد العیس بالقتد
من کل هوجاء مرقال عذافرة   تبدی النشاط علی الاعیاء والنجد
کانه لم یکن بین الحمی انس   الی اللوی وکان الحی لم یفد
صاروا احادیث تروی بعدما ملأوا   مسامع الدهر بالالفاظ کالشهد

بقیت

بقیت فردا وراح الناس کلهم   کالسیف یبقی بلا اغماد والفرد
لا عیش بعد لییلات اللوی رغد   ولا وصول الی فاک الحمی سیدی
خل الاحادیث عن لیلی وجارتها   وارحل الی السید المختار من أدد
ولیس فی الدین والدنیا و اخرتی   سوی جناب رسول الله معتمد
بر رؤف رحیم سید سند   سهل الفناء رحیب الباع والعضد
رب الندی والجدی والصالحات معا   طفلا و کهلا وفی شیب وفی مرد
بالعلم مکتنف بالحلم متصف   باللطف ملتحف بالبر متسند
بالحق متصل بالصدق منفرد   بالشرع معتصم للدین منتقم
فی الله مجتهد بالله معتضد   بالفقر مفتخر بالزهد مشتهر
بالشکر متزر بالحمد متجرد   خطاب مفضل وضاع مکرمة
وقاع مظلمة عن کل مضطهد   العدل سیرته والفضل نحلته
والبذل شیمته فی الوجد والنو

همچنین ذکر محامد و عد معجزات و کمالات آنحضرت میکند صلی الله تعالی علیه وسلم و در آخر میگوید

یا افضل الناس من ماض و مترقب   واکرم الخلق من حر ومن عبد
افدیک بالروح والقلب المشوق معا   والنفس والمال والاهلین والولد
قد عاقنی البعد عن مرای یا سکنی   وطال شوقی الی لقیاک یا سندی
ویا حیوتی ویا روحی ویا جسدی   ویا فؤادی ویا ظهری ویا عضدی
مالی الیک بقطع البید من قبل   ولیس لی باصطبار عنک من مدد

وهل تخب بنا حوض مزممة — نحو الحجاز ونحو البان والجند

وهل اسامر فيها اهلها سحرا — وهل اخبر بها الا ذبال من برد

ارجو الوفادة في ارض حللت بها — وبالهف نفسي اذا ما كنت لم افد

عطفا علی ورفقا بی وتکرمة — فلیس غیرک مامولی ومعتمد

واشفع الی الله لی فی ان تنقذنی — عن الهوی فذوی الدنیا وعن حسد

یا رب صل وسلم دائما ابدا — علی النبی نبی الحق والرشد

محمد احمد الهادی لامته — الی الصراط صراط غیر ملتحد

وصحبه وذویه الطاهرین ومن — احبهم شغفا فی الغیب والعلن

مالاح برق وما سح الغمام علی — ربی الفلا فکساها حلة القند

واعبق الروض بالازهار موثقة — ممطورة تحیی باکر قرد

وما تغنی وغنی غرد علی فنن — عفی الا رموزه مخضل وملتبد

شیخ صدر الدین حکیم از اجله خلفای شیخ نصیر الدین محمود است و منظور نظر شیخ نظام الدین نیز شده گویند که پدر وی سوداگر بود و تعلق ارادت بشیخ نظام الدین داشت و بغایت کبر سن رسیده و هیچ خلفی نصیب او نشده اکثر احوال از ینمعنی متألم می بود روزی در وقت حالت شیخ نسبت خود را بنسبت او مالیده او را بخلفی بشارت داد ازانجا که اعتقاد او بخدمت بر درست بود بقصد استیلا پیش زن رفت حق سبحانه وتعالی او را بفرزند امیدوار ساخت

حاضر بود شیخ

چون متولد شد بخدمت شیخ برد شیخ او را در کنار خود گرفت تا دیر در کنار بود و نظر او بر جمال شیخ بود بوجهی که از شعوری ازان نظر ظاهر می شد حاضران مجلس اینمعنی را معاینه میمودند شیخ از جبه خود جامه پاره جدا کرد و او را بشیخ نصیر الدین محمود سپرد و بجلالت شان او خبر داد و او را صحایف است بس فصیح و متین و مشتمل بر معارف و حقایق و او را در صنعت طب مهارتی تمام بود **نقل است** که بیماری او را بربان ربوده بودند تا برای یکی ازیشان که بیمار بود علاجی بکند چون علاج او موافق افتاد و بیمار ایشان صحت یافت او را خطی نوشته دادند تا بیکی که در فلان کوچه شهر افتاده می باشد بنماید و خط را آورد و بیکی که نشان داده بودند بنمود چون سگ آن خط را بدید روان شد و بر سر زمینی رفت و بایستاد و زمین را بکافت و بگنجی که در زیر آن زمین بود نشان داد ازانجا که علو همت در وی بود او را بدان گنج التفات نیفتاد قبر او در قلعه دهلی علائی است رحمة الله علیه صحیفه در مدافعت عقبات براد دینی اعزه الله فی الدارین را عواقب امور بخیر باد همانا مطلوب او خواهد بود تا چون کیفیت عقبات معلوم شد دافع آن نوشته آید و مقرر دانند اگر چه داعی را آن منزلت نیست و آن مرتبه شیخ کامل است که بداند لیکن بر حسب التماس اخوی بدانچه مقدور بود نوشته امد اول عقبه معاصی را بدانند که حق تعالی ناظر است و بر ضمایر مطلع و ان السمع والبصر والفواد کل اولئک

کان عنه مسؤلا و در خبر ان لم تکن تراه فانه یراک نظر کند و بر عمر اعتقاد
نکند و مرگ را در قفا داند و امیدها را کوتاه کرده‌اند چون برین مواظبت
نماید هر آینه شرم و خوف غالب آید و دشمن مغلوب گردد و دوم شهوت
شکم و فرج باید این علت را معجون ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری
الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش علاج کند و دل خود را بمفرح
تجوع ترانی خوش دارد و از مایده الجوع طعام الصدیقین غذا کرد و
از کوثر الصوم لی و انا اجزی به آب خورد تا ازین زحمت شفا یابد سوم
اندوه تلف نفس خود را و اتباع را خبر و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله
و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله دفع کرده‌اند و مقرر
داند که عمر و رزق مقسوم و معین است بترک و طلب و کسب و منع زیادتی
و نقصان متصور نبود و امر رزق بهیچ شرطی مشروط نه پس چه بهتر که
عمر در طلب حق مصروف شود و در سلوک آخرت منقطع گردد و اهل و تبع
نیز بندگان او بند رزق تو و ایشان را هم متکفل است چنانچه میفرماید
و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و علی کلمه تضمین و تکفیل است
و نیز جای دیگر بتفصیل وعده فرموده نحن نرزقکم و ایاهم و نیز جای دیگر
بسوگند موکد کرده فورب السماء والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون
جوانمردا اگر با این همه استوار نداری کافری نه مومن و استوار داشتن آن
باشد که کار حق بحق گذاری و بلطف حق مستوثق باشی و خود را هیچ انگاری
و مخلوقات را معدوم شماری و نیز ای دوست دو غم در یکدل نگنجد دو

تیغ

تیغ در یک نیام محال است بیت حسن گر عشق می ورزی چنین بر جان چه میلرزی
بیکدل در نمیگنجد غم جان و غم جانان ۰ دریغا آن بزرگ بین چه میگوید لو کان
البر بالعدد والناس کلهم عیالی ولو الله لا ابالی چهارم کفایت بر فرایض
و سنن و ترک نوافل را جواب که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی
احبه فاذا احببته گفت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی
یبطش و بی ینطق والله اگر ذره از آفتاب و ولت آن خبر بعید هزار جان
خود و فرزندان خود باشد رایگان بود اما نفقه را گوئی که پنج نماز زمین
فرض است و حضور در وی فرض عین که لا صلوة الا بحضور القلب و حضور
باید که در تمام نماز بود نه در بعضی از نماز چنانچه در صحیفه نماز خواهم نوشت
ان شاء الله تعالی و نفقه فرض کفایت است چون سبب فرض کفایت خلل
در فرض عین بود ترک کفایت واجب بود و آنکه گویند عباده متعدیه
بهتر از عبادت لازم است جواب گویند که پیغامبر صلی الله تعالی علیه و سلم
فرموده است سیاتی زمان علی امتی لا یسلم لذی دین دینه الا من فر من شاهق
الی شاهق و من قریة الی قریة و من جحر الی جحر الا فمن ادرک ذلک الزمان
فعلیه بامره الخاصه از قرآن بشنو یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم
پنجم آنکه گویند بی مال و جاه خوار و حقیر خواهی گشت اینجا تیغ ان العزة لله
و لرسوله و للمومنین بر تارک خصم زند و خدنگ و من یتوکل علی الله فهو حسبه
بر سینه او اندازد و بخنجر الیس الله بکاف عبده شر او با کفایت کنید
و گویند ع ازآنکه تو هستی چه کم آید هستی بیت با دوست کنج فقر بهشت است و بوستان

بید و ست خاک بر سر جاه و توانگری ششم اعزاز اهل و اتباع را اگر برای
نفقه و غیر آن مزاحمت نمایند بتوقیع قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة
الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن
تردن الله و رسوله والدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا
عظیما دفع کرداند و چون کار بمدد رسد اگر ممکن باشد بدهد و الا بدهاند
والا بضرورت حبس مفلسی اختیار باید کرد و آن خود وی را خلوت خوش بود.
اما امید آنست که اگر سالک درین کار صادق بود اهل و تبع جمله وی را
موافقت نمایند و بعاقبت هم راه او گیرند و ببرکت صحبت او نیز در ایشان
اثر کند هفتم فرمان مادر و پدر را گوید وان جاهداک علی ان تشرک
بی مالیس لک به علم فلا تطعهما جوانمردا ایشان کسب و مشغولی بکار دنیا ی
خواهند فرمود و اینجا بحقیقت شرک خفی حاصل خواهد شد زیرا چه
هرچه در نظر غیر هست شرک هست فاما با تو این سخن بازمی و ادب تمام گوید
و در کار خدا اجُبت باستد و خویشان و ندان اگر نصیحت کنند گوید
نه همراهی تو مرا راه خویش گیر و برو • ترا سعادت باد مرا نگونساری
عزیز من هر که ترا از کار خدا باز دارد و دشمن تست و قول دشمن در گوش
نباید کرد هشتم منقبتها بی وجه و مجاهدات و ریاضات بی وقت را
اینجا احتیاج بشیخ هست و جز این چندین عقبات و موانع دیگر هست
که آنرا جز شیخ نشناسد و جز بتلقین او در نتوان یافت نهم اعتقاد خلق
و تواضع ایشان را بلا حول لیس فی الوجود الا الله دفع کرداند و خود را

مرده انکارد

مرده انکارد و خلق را سنگ و کلوخ شمارد و حقیقت بداند که لا یملکون لانفسهم
ضرا ولا نفعا ولا یملکون موتا ولا حیوة ولا نشورا و کسی که چنین بود بدیگری
چه نفع و مضرت تواند رسانید دهم آنکه مقرر هست که کسی را عاقبت
و خاتمت معلوم نیست و برد و قبول طاعت اطلاعی نه و نیز توفیق
از حق تعالی هست باید اینمعنی را بر دل خود تکرار و مقرر کرده اند تا ازین آفات
بکرم الله تعالی خلاص یابد جوانمردا این راه دور و دراز هست بتقریر
و تحریر در نمی آید ترا گفتم که شیخ می باید انگاه چنانچه داند راه نماید و لله
التوفیق والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین
والسلام شیخ سراج الدین عالم بن نواب الدین ملتانی از اصحاب و خلفای شیخ
زین الدین الخوافی هست عالم بود بعلوم صوری و معنوی باصل از ملتان
و در هراة نشو و نما یافته چون شیخ زین الدین خوافی از دار فنا
رحلت کرد شیخ سراج الدین ملتانی را باجازت شیخ بجای او نصب
کردند و در هراة باحیای اوراد و اذکار شیخ خود مشغول گشت نقل هست
که شیخ زین الدین فرمود چندین هزار آدمی مرید من شدند هیچکس رضای
مرا چنان نگاه نداشت که سراج ملتانی و سالها مرا مجاورت و خدمت کرد
نقل هست که یکی از اکابر گفت که از کسانی که مرا معلوم شده هست که از اولیاء
الله اند سراج الدین ملتانی هست اینچنین هست در ذکر مشایخ هراة
و قبر او در نهرواله هست که از دیار گجرات هست سید اسد الدین مرید شیخ
رکن الدین ابو الفتح هست و چون از ملتان متوجه این دیار شد رخصت

شیخ در دهلی بملازمت شیخ نظام الدین نیز مشرف شد و خلافت یافت
قبر او در ظفرآباد جونپور است رحمة الله علیه **شیخ تاج الدین شیر سوار**
قبر او در نارنول است و وی مرید شیخ قطب الدین منور هانسوی است
در کوهستان نارنول ریاضات شاقه کشید کار خود بجا به بجائی
رسانید که دام و دد مسخر او شدند و وحوش و طیور با او انس
گرفتند چنین میگویند که چون وی میخواست که بزیارت پیر خود بجانب
هانسی رود شیری را از بیشه میگرفت و بر وی سوار می شد و ماری
بر دست میکرد و متوجه مقام پیر میشد چون نزدیک مقام پیر میرسید
شیر و مار را رها میکرد و پیاده در شهر می درآمد **نقلست** که روزی
شیخ قطب الدین منور بر سر دیواری نشسته بود و سید تاج الدین را
حالتی دست داده بود همچنان در عالم بیخودی بر پشت شیر سوار پیش
شیخ درآمد چون نظر شیخ قطب الدین بر وی افتاد فرمود سید این
حیوان جانی دارد مردان خدا اگر بدیواری حکم کنند که جا دهست برفتار
درآید گویند که آن دیوار که شیخ بران نشسته بود جنبیدن گرفت فرمود
ای دیوار من سخنی بر سبیل فرض میگفتم تو بجای خود باش **نقلست** که
سید تاج الدین یکبار بجانب هانسی میرفت در راه او را گرسنگی در کار
شد گبری دران بیابان گاوان میچرانید قدری شیر از وی طلبید آن
کافر گفت که این گاوان را صباح دوشیده اند و بچهای اینها در خانه مانده اند
بی بچه شیر نمیدهند گاوی از گاوان جدا ایستاده بود که بچه نمیزائید

سید اشارت بدو کرد چون آن شخص نزدیک آن گاو بیامد دید که پستانها
او از شیر پر شده مانده است بدوشید و پیش سید آورد و سالها بود
که آن هندو را اولاد نمی شد عرض کرد که ای پیر در حق من دعای کن
که خداوند تعالی مرا فرزندی عطا کند فرمود تو چه نام داری گفت نام
من سانگو فرمود از یک سانگوی من هزار سانگو جماعهٔ سانگوانان که
در دیار حصار هانسی تا نزدیک نارنول هستند اولاد همان سانگو اند
الآن با اولاد و مجاوران سید تاج الدین پیشکش میکنند راهزنند و جماعهٔ
راجپوتان که ایشان را رانان خوانند نیز چون کرامتها او را در وقتی
که در کوهستان ریاضت میکشید معاینه میکردند مطیع و منقاد او
شده بودند الآن ایشان نیز همین طریقه را مرعی دارند هر چند که این
بدبختان دزدی و راه زنی میکنند چون کسی نام سید تاج الدین شیر سوار
میگیرد دست از دزدی و راه زنی باز می دارند و اگر چیزی گرفته باشند
باز گردانیده و هند بلکه نذری پیش آرند قبر او بیرون نارنول نزدیک
شهر است و تولد او نیز در همین شهر است رحمة الله علیه و سید تاج الدین را
پسری بود که او را **شیخن** ابدال گفتندی تارک دنیا بود و از دنیا بقدر
ضرورت اقتصار کرده دایم الاوقات بخدا مشغول بودی بر در خانه او
سنگی افتاده بود که هنوز آن سنگ بیرون آن دهلیز خانهٔ ایشان
موجود است بالای آن سنگ کاسه چوبین نهاده بودی هر روز بقدر
مایحتاج دران کاسه مردم آینده و رونده چیزی می انداختند که قوت

یومی او می بود زیاده ازان نمی آمد و اگر غله گران بودی فتوح شیخ کم آمدی
و اگر ارزان می بود کمتر رحمة الله علیه **قاضی شمس الدین** شیبانی دانشمند
متبحر بود و از دهلی در زمان تغلق شاه بنارنول رفت و در مدتی حال که
هنوز سنت نکاح از دست او نیامده بود بقصد زیارت خانه کعبه
برآمده چون بگجرات رسید در مسجدی در آمد که واعظی معتزلی مذهب بر منبر
برآمد و تقریر مذهب اعتزال که در مادهٔ خلق افعال عباد است کرد و گفت
این دست منست اگر بگشایم من بگشایم و اگر بربندم من بربندم هیچکس را
قوت مجادلهٔ او نبود قاضی شمس الدین گفت اگر قدرت بدست تست
چرا دست بر پشت برنه بندی پادشاه را این دخل وی خوش آمد و جاریه
از دار الحرب آورده بودند بپیشکش او کرد و از وی اولاد شد حق تعالی
در اولاد او برکت داد قاضی تاج الافاضل پسر وی بود و از وی پنج
پسر شد همه دانشمند و متقی و یکی از پسران او قاضی محمد بود و بدر شیخ
احمد مجد که ذکر او در محل خود مذکور خواهد شد و او را هفت پسر بود
همه عالم عامل و قاضی تاج الافاضل را پسری بود قاضی مبارک نام و مجموعه
صد فصل تصنیف اوست وی در زمان سلطان غیاث الدین مدرس
روضهٔ خواجه بزرگ معین الحق و الدین بوده است و قبر او هم در انجاست
سید یوسف بن سید جمال الحسینی آبای کرام او از مشهد بملتان آمده متوطن
شدند و او در زمان فیروز انار الله برهانه از ملتان در لباس سپاهیان
بولایت دهلی قدوم آورد و چون بزرگی و دانشمندی او در مشاهده

سلطان

نمودند

نمودند در مدرسه که سلطان مذکور بر بالای حوض خاص علائی بنا فرموده
و مقبرهٔ خود نیز در آنجا ساخته است مدرس ساخت سالها دران مقام
بر مسند درس و افادت نشست و بر لب الالباب فی علم الاعراب
که متنی است متین منسوب بقاضی ناصر الدین بیضاوی و در دیار ما شهرت
دارد شرحی دارد طویل و بسیط که مشهور بیوسفی است قابل ایجاز و
اختصار و بر منار نیز شرحی دارد مسمی بتوجیه الافکار او شاگرد مولانا
جلال الدین رومی است که از تلامذهٔ مولانا قطب الدین رازی شارح
شمسیه و مطالع است قبر او هم بر سر حوض است و وفات او در حدود
سنه تسعین و سبعمایه رحمة الله علیه **قاضی عبد المقتدر** بن قاضی رکن
الدین الشریحی الکندی خلیفه شیخ نصیر الدین محمود است دانشمند
فیاض بود و درویش کامل استاد قاضی شهاب الدین است و بغایت
فصیح و بلیغ بود و قصاید و غزل دارد و قصیدهٔ او که در معارضه
لامیة العجم گفته است دلالت دارد بر کمال فصاحت او و دایم درس
میگفت و بافادهٔ علم مشغول می بود و طریقه شیخ نصیر الدین محمود
و اکثر خلفای ایشان این بود و صحبت او بطالبان اشتغال علم و حفظ
شریعت بود گفتی فکر در یک مسئله شرعی فضل دارد بر هزار رکعتی که
منسوب بعجب و ریا کنند گویند که بجانب سلطان محمد تغلق مکتوبی از جانب
بادشاه خراسان یا عراق آمده بود مشکل و مصنوع و فصیح که فضلای زمان
در حل آن و جواب آن حیران بودند وی صغیر بود همراه پدر در مجلس سلطان

خاص م

محمد رفته بجانب مکتوب که در دست حاضران مجلس بود از دور نگاه
میکرد بادشاه بپدر او گفت که این پسر تو اگر قابلیت فهم این مکتوب
هست که چندین نگاه میکند مکتوب را بدست او دادند تمام مکتوب را
در حال حل کرد و هم در مجلس جواب آن بنوشت و گویند که وی در
اوان طالب علمی پیش شیخ نصیر الدین میرفت و بحث میکرد و شیخ او را
و بحثهای او را نیکو دوست داشتی و او را تحریض کردی بر تحصیل علم
تا انجام کار مرید شیخ شد و نعمت باطن را با فضیلت ظاهر مقرون
گردانید یکی از معتقدان ایشان کتابی نوشته است مسمی بمناقب الصدیقین
مشتمل بر احوال جمیع مشایخ چشت در انجا از احوال او و کرامات او بسیار
نوشته در مناقب الصدیقین می نویسد که روزی قاضی شهاب الدین
زری یافته بود بابا در خود در خانه تنها میگفت که این زر را در جائی
گور بکنیم این بگفت و در مجلس شیخ عبد المقتدر رفت شیخ بمجرد آنکه
نظر بر قاضی افگند گفت که شما در خیال گور کردن زر دید با علم کار پردازید
وی میگفت پیش من طالب علمی می آید که پوست او علم و مغز او علم
و استخوان او علم هست و ازین طالب علمی قاضی شهاب الدین را
علیه الرحمه میخواست و کان وفاته فی السادس والعشرین من شهر
المحرم المکرم سنه احدی وتسعین وسبعمایه و کان ابن ثمان وثمانین
سنه مرقد او و والد او در مقام خواجه قطب الدین بختیار اوشی است
جانب جنوب حوض شمسی که آنرا خانقاه شیخ عبد الصمد گویند و این شیخ

عبد الصمد از اکابر عهد سلطان سکندر بود از جونپور بدهلی آمد
و در مقبره اجداد عمارت کرد که اکنون موجود است رحمة الله علیه ابیات قصیدة لامیة

یا سابق الطعن فی الاسحار والاصل — سلم علی دار سلمی فابک ثم سل
عن الظبا التی من دابها ابدا — صید الاسود بحسن الدل والنجل
وعن ملوک کرام قد مضوا فغدا — حتی تجیبک عنهم شاهد الطلل
اضحت اذا بعدت عنها کواعبها — الطلالها مثل جفان بلا مقل
فدی فوادی اعرابیة سکنت — بیتا من القلب معمورا بلا حول
من نوره وجبتها من حسن غرتها — من طیب طرتها من طرفها النجل
الشمس فی اسف والبدر فی کلف — والمسک فی شغف والریم فی الخجل
کانها الجنة لکن بینهما — فرقا بعظم الساق والکفل
کیف السبیل الیها بعدما حفظت — بالبیض والسمر فا علی ذری الجبل
طرقتها فجارة والابل فی جدل — والذئب فی کسل والقوم فی شغل
قالت لک الویل هلا خفت من اسد — له براثن کالعالة الذبل
فقلت انی ملیک صیده اسد — وصید غیری من ظبی ومن وعل
قالت فما تبتغی لا منع قلت لها — کلا فانی عفیف القول والعمل
وانی رجل من معشر سحبوا — ذیل التبتل والتقوی علی زحل
اسد اذا سخطوا افنوا عدوهم — قوم اذا فرحوا اعطوا بلا عمل
یا طالب الجاه فی الدنیا تکون غدا — علی شفا حفرة والنیران والشعل
یا طالب العز فی العقبی بلا عمل — هل ینفعک فیها کثرة الامل

واقنع من العیش بالادنی فکن ملکا ... ان القناعة کنز عنک لم تزل
مکارة اکلت کلها ولدت ... حیاة فقلت من جاء بالحیل
در آخر رجوع بنعت سرور انبیا میکند و میگوید
محمد خیر خلق الله فاطبة ... هو الذی جبل عن مثل وعن مثل
له المزایا بلا نقص ولا شبه ... له العطایا بلا من ولا بدل
له المکارم ابهی من نجوم دجی ... له العزایم امضی من
قنا البطل له الجلال اذا ما الشمس قد نظرت ... الیه قالت بالیت ذلک لی
له الفضایل اجدی من عصا کثرت ... له الشمایل احلی من جنا العسل

زین الدین

شیخ نور الحق والدین خواهرزاده و خلیفه و خادم شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است ذکر او در مجالس و ملفوظات شیخ ثبت یافته است مولانا داود مصنف چندائن مرید اوست و مدح او در اول چندائن کرده است قبر او در گنبدی است که بابان گنبد شیخ نصیر الدین در صحن حظیره واقع رحمه الله شیخ نور الحق والدین المشهور بشیخ نور قطب عالم فرزند و مرید و خلیفه شیخ علاء الحق است از مشاهیر اولیای هندوستان است صاحب عشق و محبت و ذوق و شوق و تصرف و کرامت نقل است که جمیع خدمات فقرا خانقاه پدر خود از جامه شوئی و آب گرم کردن او میکرد و اول خدمت آنجا نه بوی حواله بود و اتفاقا در وشتی را در دفتکم بود بی وقت بآنجا آید و شیخ نور بوقت معهود بجای برد داشتن آن رفته بود تمام نجاست بر جامه و اندام او افتاد و شیخ علاء الحق آنجا میگذشت و او را باین حالت

دید خوشحال شد و خدمت دیگر فرمود که حق این خدمت بجا آوردی حالا خدمت دیگر بکن در رفیق العارفین که از ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری است مسطور است که شیخ نور الحق والدین قدس سره تا هشت سال در خانه پدر خود هیزم کشی میکرد و قتی اعظم خان برادر بزرگ او که وزارت داشت او را باین حالت دید گفت قاضی نور همه نعمتها شما غارت کرده اند روزی شیخ علاء الحق فرموده که در جائی که عورات آب بر میکنند زمین خشت پای می لغزند و سبو میشکنند بر گردن نهاده بیرون کرده بده تا چهار سال این کار کرد و در غرسها آب بر میکرد و بیشتر یاران دستار بند سبوی بر سر کرده می آوردند بیشتر خلق بنگاله میخندند و شیخ حسام الدین مانکپوری میگوید رحمه الله علیه که روزی من و مولانا فرید الدین و مولانا سالار برای آوردن هیزم روان شدیم موازی پنج کروه رفتیم چون کنفها سوخت دستار بسته هیزم میکشیدیم تا بدشواری بدر خانقاه رسیدیم شیخ در تشویش بود مزاج گرم کرد فرمود خدمت شما همین بست که محتاج طعام و آب نمی باشید و هم وی میگوید که شیخ نور الحق والدین فرموده که مشایخ چشتیه نود و نه منزل قرار داده اند تا سلوک تمام کرد و بعدد اسماء الهی و دیگران تا یازده منزل تعین کرده اند این فقیر سه منزل اختیار کرد منزل اول حاسبوا قبل ان تحاسبوا منزل دوم من استوی یوماه فهو مغبون سیوم منزل عبادة الفقر نفی الخواطر بدین عملها کار سالک تمام کرد و انشاء الله تعالی و هم وی میگوید که روزی شیخ مشغول بود و شوری

اثر کرد از صومعه بیرون آمد در مقامی رسید در زیر درختی نشست آواز آمد
حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو و هم وی میگوید که روزی
شیخ از خانه آمد و بر پالکی سوار شد هر بار این مقدار بر زبان ایشان
میرفت همه شب زار زار شد و آب از چشم روان میرفت آخر در خانهٔ
عجوزهٔ خود که بیوه بود در رفت ایشان خبری از راه برسیدند از آنجا
هم گریه کنان بیرون آمد فرمود ما را که بخشند بطفیل این عجوزه بخشند
و هم وی میگوید که شبی در روضهٔ شیخ علاء الحق گریه و زاری میکردم
و بعد از آن چشم بستم دیدم که شیخ علا نشسته است و شیخ نور دست
بسته در کناره ایستاده و من دور ترک ایستاده‌ام فرمان شد شیخ
نور الدین فلان شایسته است این را تربیت بکنید شیخ من سر زمین
آورد و فرمود تربیت میکنم باز فرمان شد این قابل است کار این بکن درین
میان چشم کشادم و وضو ساختم و استعداد نماز فجر کردم و در جماعت
پیوستم بعد فراغ حضرت قطب عالم فرمودند هر خوابی که مریدی بیند
اول بر پیر عرض میکنند ما برای شما مونس الفقرا میسازیم بعده دیباچه
کتاب کردند و نمودند فرزند نور دیده بلکه دیده نور فرمودند مبدأ
معنی این حیثیت یکی آنکه مرا نور نام است و شما نور دیده منید و شما نور الله
هستید و هم وی میگوید که روزی سواری فرموده بود و خلق بسیار
همراه بود در گریه بیهوش بود و اشک از چشم بی اندازه میرفت بنده
بیشتر میشد فرمودند خدای تعالی چندین خلق را مسخر ما کرده است

بعضی

بعضی سجده میکنند و بعضی پای می لیسند و بوسه میزنند باید که فردای
قیامت سرها پامال ایشان گردانند و هم وی میگوید که شیخ فرمود
نهایت ریاضت آنست که هر وقت که دل را بجوید ملازم حق بیابد
چه در خواب و چه در بیداری چنانچه طفل چون بر محبت چیزی خواب کند
بعد از انتباه همان چیز را طلبد و هم وی میگوید که در وقتی که مرا وداع
کرد فرمود در سخا همچو آفتاب باشی و در تواضع همچو آب و در تحمل چون
زمین و جفای خلق بکش و هم وی میگوید که شیخ من هرگز گلیم نمی پوشید
مگر در زمستان و بر سجاده نمی نشست و میگفت حق سجاده نشستن آنست
که هر که بران نشیند چپ و راست نه بیند و هم وی میگوید که روزی شخصی
پیش آمد هر چه خواست از جنس دشنام گفت و شیخ همه را می شنید
و هیچ تغیر بحال او راه نمی یافت و آخر سخن آن شخص این بود که بیاورد
خدا شیخ دست او بگرفت و گفت ما با خدائیم خدا با ماست و در جماعتخانه
نشست او گفت این زمین حرامست بخادم فرمود طعام بیار او گفت
این گوشت خوک ما نمیخوریم فرمود نکه بیار گرفت و باز گشت بعد از رفتن
او فرمود یاران دیدید که درویش چه شور بدی کرد و هم او میگوید که
کسی از خانهٔ کعبه پیش شیخ آمد و گفت که مخدوم مرا با شما در باب السلام
ملاقات شد فرمود یاران هرگز من از خانه بیرون آمدم مردم مشابه یکدیگر
بسیاری باشند او گفت خیر مخدوم من شما را دیده‌ام او را چیزی دادند
وداع میکردند و ازین حکایت منع کردند و هم وی میگوید که شخصی پیش شیخ

عرضه داشت کرد که چه سرّست که مشایخ بعد از سلام نماز فریضه مصافحه
میکنند فرمود سنت برین است که چون مسافری از سفر باز می آید با
دوستان مصافحه میکنند و چون درویش در نمازی ایستد و مستغرق میگردد
از خود بیرون می آید سفر باطن حاصل میشود چون سلام میدهد بخود
باز می آید ضرورت مصافحه میکنند و شیخ نور قطب عالم را مکتوبات است
بغایت شیرین و لطیف بزبان اهل درد و محبت و این چند کلمه از مکتوبات
ایشانست مکتوب نور بجانب نجم بیچاره حزین نور مسکین عمر بباد داد
و بوی مقصود نیافته و در تیه حیرت و میدان حسرت چون گوی سرگردان
شده بیت هر شب بر آریم شد و که صبا بدان بوی · نه مید صبح بختم
چه کنم نیم صبا را · عمر از شصت گذشته و تیر از شصت جسته و از تیر نفس
اماره یکساعت نرسته جز باد بر دست و آتش در جگر و آب در دیده و خاک
بر سر نه پیوسته جز ندامت و خجالت دست آویزی نه و جز درد و آه های بانگ
گریزی ع درد با باش ای برادر درد را بیت دل مردان دین پر درد
ز محنت فرقشان پر گرد باید · هر چند دست و پا زدیم بمقصود نرسیدیم
گفتم مگر که کار بسامان شود نشد · یار از جفای خویش پشیمان شود نشد
گفتم مگر زمانه عنایت کند نکرد · بخت ستیزه کار بفرمان شود نشد · دنیا
جای غرور و نفس جسور و حق غیور و مقصود دور دل کی یابد سرور
اوحی الله تعالی الی داود یا داود و بشر المذنبین بانی غفور و انذر الصدیقین
بانی غیور ب راه نا ایمنست و منزل دور · مرکبت لنگ و یار سخت غیور

غیرت حق آن اقتضا کرد غیر در میان نگذاشت هر که بغیر او پرداخت او را
گداخت ب باهر که انس گیری از و سوخته شوی · بنگر که انس حبیب مصحف
زاتش است · ای جان برادر سالها نفس اماره را بانواع ریاضت مرتاض
کردیم اما یکساعت از شر او نرستیم و یک لحظه از خود نیاسودیم ب
کردیم بسی بسعی سعی · از ما نشد این سیه گلیمی · شستیم بسی بچاره سیاهی
براهن پاک نشد نمازی · و نیز در مکتوبات او مسطور است قرار درویش
در بیقراری و عبادت درویش از غیر حق بیزاری مشغول بغیر حق گرفتاری
و طاعت بی استغراق باطن بیکاری و ظاهر آراستن بدکاری خون جگر
خوردن بزرگواری و چشم از غیر حق دوختن برخورداری عوام در طهارت
ظاهر کوشند و خواص در طهارت باطن از حق تعالی ندا آید و عتاب شود
عبدی طهرت منظر الخلایق سنین هل طهرت منظری ساعة فیم افنیت عمرک
طهارت ظاهری بخروج حدث بشکند و طهارت باطن بیاد محدث بشکند
مشایخ گفته اند هر کرا اندیشه عقبی در دل آید وضو طریقتش بشکند و هر کرا
اندیشه دنیا در دل آید غسل جنابت طریقتش پیش آید دل بخبری مده و هر
کس بر دل منه که رقم بیوفایی بر ناصیه هر مخلوق کشیده اند روضه او در شهر
بنده است و وفات او در سنه سید صدر الدین راجو قتال بخاری الارادت
و خلافت از پدر خود سید کبیر داشت و از برادر خود مخدوم جهانیان
سید جلال بخاری نیز داشت و بعد از وی بر سجاده خلافت نشست
و مخدوم جهانیان بارها بر زبان مبارک خود میراند که حق سبحانه و تعالی ما را

بخلق مشغول داشت و شیخ را چون دید و وی پیوسته در عالم استغراق
بودی و با خلق انبساط و اختلاط نکردی کذا فی التاریخ المحمدی و بعضی بر آنند
مردم بسلسلهٔ ارادت مخدوم بواسطهٔ اوست و بعضی بوساطت ولد او
شیخ ناصر الدین محمود نیز میرسند بزرگ بود و صاحب تصرف قبر او در
اوچه است و وفات او در سنه شیخ احمد کهتو اعظم مشایخ ولایت
گجرات است در سرکهیج احمد آباد آسوده است روضهٔ منورهٔ او مقامیست
بغایت لطیف و نزه و مصفا و مروح که نظایر او بر روی زمین کم باشند
و کهتو نام دیهی است قریب اجمیر آبای شیخ از دهلی اند و وی نیز در اوان
طفولیت در دهلی بود چنین گویند که وقتی در دهلی طوفان بادی شد
و ویرا هم در طفولیت که در میان اطفال بازی میکرد بجای دیگر انداخت
و از وطن مالوف آواره ساخت بعد از مدتی بدست بابا اسحق مغربی که
درویشی کامل بود و در کهتو جای داشت افتاد هم از اوان طفولیت
در سایهٔ تربیت و عنایت بابا اسحق نشو و نما یافته بمرتبهٔ کمال رسید
و بنعمت اجازت و خلافت مشرف شد و سلسلهٔ ایشان بشیخ ابو مدین
مغربی میرسد و وی در ابتدای حال در دهلی بعد از تحصیل در مسجد خانجهان
ریاضات شاقه میکشید و افطار بر کالهٔ کنجاره میکرد و بعد از فوت بابا
اسحق چله بر آورد که درین مدت چهل روز چهل خرما بکار برده بود و سیر
ملک بالا بر قدم ترک و تجرید نیز کرده بزیارت حرمین شریفین مشرف
شده و از حضرت عالم پناه صلی الله تعالی علیه وسلم بشارت یافته و بعضی

مشایخ رسیده آخر بولایت گجرات افتاد و ظفر خان که از جانب سلطان
سلطان فیروز حاکم شهر نهرواله بود و آخر بسلطان مظفر ملقب شده
بود بادشاه گجرات شد او را بمشاهدهٔ آثار برکات و بعلاقهٔ آشنایی
که در دهلی بخدمت شیخ داشت تکلیف اقامت آن دیار نمود و بر توطن
آن مزاحم شد در قصبهٔ سرکهیج اختیار اقامت نموده و ابواب فتوح و برکات
ظاهر و باطن بروی مفتوح گشت و خلق آن دیار بانوار عقیدت و محبت
مملو شدند و ویرا در حالت حیات کندوری فقرا بغایت وسیع بوده و
بعد از وفات در روضهٔ وی آنچنان لنگر میشد که امرا و بادشاهان
سیر شوند چه جای فقرا و مساکین یکی از مریدان وی که محمود بن سعید
ایرجی نام دارد ملفوظات و احوال حکایات که از وی شنیده جمع کرده
و آنرا تحفة المجالس نام کرده است در انجا می نویسد که چون سعادت
پابوس حاصل شد فرمودند که سوداگری منعم یک کوزه نبات مصری بوزن
سی سیر و یک مشک نافهٔ بزرگ در مسجد خانجهان پیش این درویش
داشت پرسیده شد از کجا می آیی و مارا چه شناسی و چه دانی گفت من مرید
بندگی شیخ نور هستم از خط بنده آمده ام و پیش ازین در دهلی آمده
بودم چون خرید و فروخت کردم باز در بنده رفتم بپابوس بندگی
شیخ نور مشرف شدم فرمود کدام مشایخ را در دهلی دریافتی هر یکی عرض
کردم فرمودند شیخ احمد کهتو را دریافتی من ساکت ماندم فرمودند چون
ایشانرا در نیافتی ضایع در دهلی رفته بودی چون این سخن شنیدم بفرار

لنگر

شدم مستعد شده روان شدم در دهلی آمدم و امروز بر حکم اشارت
پیر خود قصد پابوس شما کردم بعده فرمودند که ایشان ما را ندیده اند
و ما ایشان را ندیده ایم فاما مرتبه این درویش که عند الله هست از کشف
و کرامت خود دانسته‌اند و همدرا نجامی نویسد که سلطان فیروز را نیز بخدمت
شیخ اعتقادی و رجوعی بود و در وقت آمدن میر تیمور بدهلی ایشان در دهلی
بودند و پانزده روز بیشتر از وقوع این واقعه آگاه شده بودند
بعضی معتقدان و مریدان را خبر کرده بودند و ایشان بوصیت شیخ بجانب
جونپور رفته و شیخ فرمودند ما را موافقت خلق باید کرد و در آخر
در بند مغل اسیر آمدند چون از ایشان خوارق مشاهده کردند خبر بتیمور
رسانیدند میر تیمور تعظیم بسیار کرد و وداع فرمود و فرمودند که چهل
فقیر دران بند با ما بودند هر روز چهل کاک گرم برما از غیب می فرستاد
که خورش فقیران می شد و نیز میفرمودند که این درویش بزیارت خانه
کعبه روان شده بود در جهاز نشسته وضو میکرد پای لغزید و در دریا افتاد
فی الحال آشنا کردن گرفت یا حافظ یا حفیظ یا رقیب یا وکیل یا الله
میخواندم و از نیم تیر انداز در آب آشنا میکرد و سنگی زیر پای این درویش
آمد ایستاده شد آب تا کمر شده بود و این درویش همان اسمای
اعظم میخواند بعد ازان ناخدا و ملاحان ما را مثل ماهی بر آوردند چون
این درویش بکعبه رسید و حج گذارد و بزیارت مدینه رفت امام خانجهان
و شیخ تاج الدین سر کیجی و کمکفرو دیگر در صحبت این درویش بودند چون در مسجد

حضرت

حضرت فرود آمدیم هر سه یاران گفتند که طعام موجود می باید کرد این درویش
گفت یا مهمان حضرت مصطفاایم صلی الله علیه وسلم ایشان رفتند و طعام
خوردند و آمدند نماز عشا یکجا گذاردیم بعد از نماز ایشان در خواب شدند
و این درویش نشسته تسبیح میکرد ناگاه شخصی با آواز بلند میگوید مهمان
حضرت مصطفا کیست این درویش دانست که کسی دیگر خواهد بود چون
دوم کرت سیوم کرت گفت دانستم که مهمان حضرت مصطفا منم برخاستم
پیش آن شخص رفتم دیدم که طبق بر دست گرفته ایستاده است گفت
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرستاده اند این درویش دهن فراز
کرد و طبق خرما در دهن انداخت و طبق بر گرفت لذت و شیرینی آن خرما
در بیان نیاید بعده این درویش در خواب شد چون بامداد شد خوابی
که این درویش دیده بود همان خواب آن سه یاران هم دیده بودند خواب
این بود چنانستی که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در مقامی مروح
و منور نشسته اند و اصحاب در حضرت ایستاده و یک عورت آراسته زریبه
مرصع و مکلل پوشیده پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ایستاده است
بزبان مبارک فرمودند این عورت را قبول کن این درویش عرض داشت
کرد که بابو ما قبول نکرده هست حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم دست مبارک
بجانب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه اشارت کردند فرمودند اینک بابو
چون این درویش دران جانب نظر کرد فرود شاه مردان علی گویا که
بابو ایستاده اند انگشت در دهن کرده میگویند بابا احمد آنچه فرمان حضرت

مصطفی است صلی الله علیه وسلم قبول کن این درویش آن عورت را قبول کرد
و در خاطر این درویش گذشت صورت عورت که بود آن صورت دنیا است
فتح باب دنیا که این درویش را شده است از صدقهٔ حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم است چون قافله روان شدن گرفت این درویش و هر سه
نفر نزدیک قبهٔ منبر که برای زیارت وداع آمدند مجاور روضهٔ منبرکه
حضرت ده گز جامهٔ سیاه بر دست کرده ایستاده و این درویش را گفت
که دستار بر سر به بند این درویش گفت خدمت بابو چه و دستار بر سر
نبسته اند همین کلاه بر سر داشته اند مجاور گفت حضرت مصطفی را صلی الله
تعالی علیه وسلم در خواب دیدم که فرمود این شخص را ده گز دستار
سیاه بده و از زبان ما بگو که این دستار بر سر به بند و خلق را دعوت
کن این درویش آن دستار را بر چهره و دیده نهاد و بر سر بست دولت
پابوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند که این درویش در دهلی
بمسجد خانجهان مشغول بود و ریاضت و مجاهده بسیار میکرد در سمع
مبارک خدمت سید جلال الدین رسانیدند که جوانی صالح در مسجد خانجهان
مشغول است غایت مجاهده و ریاضت میکشد ایشان قصد ملاقات این
درویش کردند چون نزدیک مسجد رسیدند معتقدی ازان این درویش
آمده خبر کرد که مخدوم جهانیان برای ملاقات شما می آید این درویش فی الحال
برخاست روان شد چون بر در مسجد رسید نظر بر پالکی ایشان افتاد
و خادم را نظر برین درویش افتاد خادمان خبر کردند فی الحال ایشان

فرود آمدند

فرود آمدند تا آنزمان این درویش رسید کناره گرفتند و سینه
بر سینهٔ این ضعیف تا دیری مالیدند و لب مبارک بر گوش این
ضعیف نهادند و سه کرت فرمودند ای جوان بوی دوست می آید
ای جوان بوی دوست می آید ای جوان بوی دوست می آید بخدای تعالی
ودیعت دادند و گفتند ما را در وقت خویش یاد آری فراموش
نکنی ایشان در پالکی نشستند و روان شدند و این درویش در
مسجد در مقام خویش آمد و مشغول شد دولت پابوس حاصل
شد بزبان مبارک فرمودند که این درویش دوازده سال پای
برهنه بغیر رفیق بی ابریق سفر کرده است در هر شهری و در هر
قصبه که میرسید شب را هم در مسجد میماند و این درویش را از آفت
احتلام خدای تعالی بفضل و کرم خود نگاهداشته است و این درویش
با وضوی نماز عشا نماز فجر میگذارد و بیشتر در سفر روزه میداشت
و ریاضت میکرد و محنتهای سفر چندان کشید که در بیان نیاید و فرمودند
اگرچه در سفر مشقت و تعب بسیار است فاما فرحت حضور باطن و طرب
دل بیشمار است و این درویش که پای برهنه و پیاده سفر کرد بر حکم
حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم کرد که فرموده است و امشوا حفاة
عراة سترون الله جهرة ای عیاناً دولت پابوس حاصل شد هجوم
آیندگان بسیار بود هر یکی را تبرک دادند و باز گردانیدند و این
ضعیف بحضرت ایشان نشسته بود بزبان مبارک فرمودند افسوس

صد هزار افسوس که بشغل خلق میگذرانیم فردا اگر ازین عمر پرسند
هیچ جواب نیست آه بر آوردند و بسیار گریستند و این دو بیت
میخواندند و گریه میکردند رباعی نی در شمار مرده نه اندر شمار زن
معلوم نیست در چه شماریم آه آه . خواند اگر بلطف بیابیم شاد شاد
راند اگر بقهر براریم آه آه . بعده در عالم صحو آمدند بابا این دو بیت
از غزل خاصه ماست این فقیر عرضه داشت اگر این غزل از مطلع خوانده
فرمایند از کمال مرحمت ایشان دور نباشد غزل خواندند ابیات نظم
شوریدگان خسته و زاریم آه آه . واماندگان صحبت یاریم آه آه
سرگشتگان سوخته نا پختگان خام . دل دادگان سینه فگاریم آه آه
مستان زشت خوی و لوندان کوبکو . که در شراب و که بخماریم آه آه
نی در شمار مرده نه اندر شمار زن . معلوم نیست در چه شماریم آه آه
خواند اگر بلطف بیابیم شاد شاد . راند اگر بقهر برآریم آه آه
این ضعیف استاده شد که بر رحمت تخلص هم فرمایند فرمود بابا نی
میخواهی که خلق ما را شاعر گویند خبری از سر حال گفته ایم فرمودند و
درویشی پیش بابا حبو آمد بابو حبو چار چیل برای او دهانید من عرض
داشت کردم بابو حبو این درویش بسیار بنگ میخورد و همین زمان ازین
مال بنگ خواهد خرید و خواهد خورد خدمت بابا حبو فرمودند ما را از فعل
خود خواهند پرسید دران وقت سن من دوازده سال خواهد بود
ازان روز که این سخن از خدمت بابا حبو شنیده ام متابعت بابو خدمت

میکنم

میکنم فرمودند روزی خدمت بابو حبو فرمودند بابا احمد سخاوت
بسیار میکنند دست فراز نمیکنید من گفتم برکت بابو حبو همیشه دست
من بالا باشد و هرگز فراز نشود بعده بابو حبو فرمودند از خدای
تعالی میخواهم که همیشه دست بابا احمد بالا باشد و خلایق پیش او
دست فراز کنند بعده این بیت خواندند شعر همت بلند دار که
دادار کردگار . بر همت بلند کند فضل حق نثار . و این حدیث قدسی خواندند
یا ابن آدم انفق أنفق و این آیت خواندند و ما تقدموا لانفسکم
من خیر تجدوه عند الله هو خیرا و اعظم اجرا فرمودند در مجلس
درویشان آمدن آسانست و سلامت بیرون رفتن دشوار این
ضعیف عرضه داشت کرد بندگی سید السادات سید بهاء الدین
جدا درین این ضعیف میفرمودند تا آنکه نتوانید گرد طایفه
درویشان نگردید و اگر خواهید گرد ایشان گردید چشم را و گوش را
و زبان را گرد آرید و دل را حاضر دارید دولت پابوس حاصل شد
طعام حاضر آمد کچری و روغن و اچار فرمودند روغن بسیار
خورید تا قوت بسیار شود و عبادت بسیار کنید بعده فرمودند
قال علیه السلام من اکل مع مغفور غفر له این درویش از زبان
مبارک خدمت بابو شنیده است بابا احمد من با کسی طعام خورده ام
که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ششم محل طعام خورده است بابا احمد
من هفتم محل از پیغامبر صلی الله علیه وسلم طعام خورده است و خدمت

بابو میفرمایند بیران با اطول العمر بوده اند بعضی صد و پنجاه و پنج
سال و بعضی صد و پنجاه و دو سال عمر داشتند و خدمت بابو میفرمودند که حضرت
شیخ محمد مغربی که جهل حج کذارده بود چون ایشان را دریافتم بمجرد سلام
کردن فرمودند بابا اسحق منتظر شما بودیم با استعداد تمام آمدند فی
الحال کلاه از سر مبارک خود کشیدند و مرا پوشانیدند و من
ارادت بخدمت ایشان آورده ام و ایشان حضور بودند و خانقاه
داشتند و لنکر جاری بود چون فوت ایشان نزدیک رسید خلافت
و سجاده این درویش را دادند خادم بعد از وفات ایشان بمن
کفت شما صاحب سجاده ایشانید خانقاه روان کنید این فقیر
خرچی همراه نداشت استمداد بروحانیت ایشان کرد بشد وقت
صبح یک کره سیم بسته نزدیک قبر ایشان یافتم بخادم دادم تا لنکر روان
کند روز دیگر همچنین بشد تا سه روز همچنین بود بعده این فقیر
مسافرت کرد در اجمیر آمد و زیارت بندکی قطب العالم خواجه معین
الدین حسن سنجری کردم دو شب را هم در روضه متبرکه ایشان
ماندم از ایشان بشارت یافتم که در کهتوبره بیدا اقامت کنید بعد از آن
این درویش در کهتو آمد اقامت کرد دولت پابوس حاصل
شد بزبان مبارک فرمودند در سمرقند این درویش در مسجد
در آمد و دران مسجد دانشمندی سبق میکفت و متعلمان کرد او نشسته
میخواندند و این درویش با جامهای محقر و کلاه بر سر داشته دور

نشسته

نشسته بود و متعلمی نسخه حسامی میخواند و اعراب سقیم میخواند این
درویش از دور نشسته کفت اعراب غلط میخوانی آن دانشمند
شنید فی الحال برخاست و با این درویش ملاقات کرد و محلی
که سبق میکفت دران محل این درویش را نزدیک نشاندند و مسائلها
علم اصول کرد و این درویش هر سوال را جواب کفت آن دانشمند را
حال معلوم شد کفت با اینچنین علم جامه محقر و کلاه چرا می پوشی
این درویش کفت که علم دوم اکر جامه لطیف بپوشم نفس بدخوئی کند
این درویش مخصوص خود را درین لباس پوشیده میدارد و هم
صاحب تحفة المجالس می نویسد که روزی بمولانا محمد قاسم فرمودند که
در موضع فلان روان شو مولانا مذکور ختم تراویح می شنید و ختم
تا سوره سبح اسم ربک مانده بود و مولانا مذکور در دل خود اندیشه
میکرد که شب را ختم مرتب بشنوم فردا روان شوم سبب بی ادبی
عرضه داشت کردن نمیتوانست چون زمانی مکث کرد تاکید کرده فرمودند
مولانا سلام کرد و روان شد شب در قصبه دیولقه فرود آمد وقت
نماز عشا در مسجد جامع رفت اقتدا با امام کرد امام بعد از ادای
فریضه سنت تراویح شروع کرد و از سبح اسم ربک آغاز کرد مولانا
مذکور که تا سبح اسم شنیده بود با امام مرتب بشنید چون ازان
موضع بخدمت باز آمد و بشرف پابوس مشرف شد عرضه داشت
کرد بندکی مخدوم حیو عفو فرمایند بنده که مکث میکرد سبب این معنی

بود که کتب بماند ختم مرتب شود بامداد روان شود فرمودند مولانا
درویشان از جهت کار دنیا کار دین را از آن تو نقصان نخواهند کرد
درویشان را پیش ازین آگاهانیده بودند که امام مسجد قصبه دهولقه
ختم تا سبح اسم رنگ داشته است بعده تر اگفته شد که روان شود در
ویشان هر کاری که بعضی باشد فی الحال بکنید درنگ نکنید و در میان
مخدوم شیخ احمد و شیخ راجو قتال بخاری مودتی عظیم بود شیخ احمد
بعد از قدوم از حج بزیارت مخدوم جهانیان باچه رفتند آنجا شیخ
راجو ملاقات کردند خدمت شیخ راجو در تکریم و تعظیم شیخ احمد بسیار
مبالغه نمودند بعده گفتند شیخ احمد مرتبه شما را که عند الله است اندازه
آن مرا تعظیم کردن نمیدهید شیخ رقعه که خدمت سید راجو شیخ احمد
نوشته بود صاحب تحفة المجالس نقل کرده این است خدمت برادرم
شیخ المشایخ والاولیا شیخ احمد کهتو دام تقواه دعا و تحیت از
صدر الدین راجو مطالعه نمایند و آن برادر یکساعت از سینه این
ضعیف فراموش نمیشوند باید که در اوقات خویش این ضعیف را
یاد آرند و این ضعیف را بدعا یاد خود تصور کنند و یک طاقیه کنبیل
فرستاده بودند فلان سوداگر رسانید و یکعدد تسبیح فرستاده
شده است معمول کنند و این ضعیف را یاد آرند و زمان شیخ مخدوم
شیخ احمد کهتو همان زمان سلطنت سلطان احمد گجراتی بود که بنای
احمدآباد از وست و مجمل احوال سلطنت گجراتیان آنست که سلطان محمد بن

سلطان فیروز بادشاه دهلی شنید که در دیار گجرات فساد کفار
بسیار شده است و در جانب دریا یک خطه است که او را دیو بتن
میخوانند و آنجا بتخانه مشهور است که او را سومنات گویند و عامل
ماضی که نظام مفرح نام داشت نیز بهنجار نمیرود و سر از ربقه اطاعت
بیرون کشیده است و در خطه کنبهایت تجمل پادشاهی پیدا کرده و
بر مسلمانان ظلم میکند و مال سوداگران از بزور می ستاند سلطان محمد بن
فیروز یکی از امرا خود را که ظفرخان نام داشت بولایت گجرات تعیین
کرد تا دفع فساد مفسدان بکند ظفرخان تا مدتی فتحهای این دیار کرد
و اطاعت سلطان محمد مینمود بعد از زمانی پسر او خود را محمد شاه
لقب کرد و در سنه ست و ثمانمایه بادشاه شد و ماه چند روز باد
شاهی کرد هوای فتح دهلی در سر وی افتاده بود همان روز که
متوجه آنجا شده بود شد وفات یافت و بعد از وی در سنه عشر و ثمان
مایه پدر او ظفرخان نیز بر سریر سلطنت نشست و خود را مظفرشاه
لقب کرد و سه سال و هشت ماه بادشاهی کرد و بعد از وی نبیره
او سلطان احمد بن سلطان محمد بادشاه عظیم الشان شد و شهر احمداباد
بنا کرد و سی و دو سال و شش ماه بادشاهی کرد و بعد از وی دیگران
تا الآن که نام و نشانی از شان نمانده است فانا لله و انا الیه راجعون
تاریخ بنای احمداباد هشتصد و ده است و تاریخ بنای مسجد جامع وی
دوازده که عدد لفظین خیر و بخیر است قطب عالم گجراتی نیز مخدوم

جهانیان سید جلال بخاریست از وطن اصلی خود بگجرات رفته و توطن
کرده نام او سید برهان الدین است و مشهور در زبان خلایق
آن دیار بقطب عالم است روضه او در بتوه است سه کروهی احمدآباد
وفات او هشتم ذی الحجه سنه سبع و خمسین و ثمانمایه که عدد عبارت
مطلع یوم الزدیه است و بر در روضه وی سنگی افتاده است که جامع
صفت سنگ و چوب و آهن است و این هر سه صفت در وی معا
موجود است و اصلا تشخیص یکی ازین سه چیز در وی نتوان کرد که کدام است
اگر گویند که سنگ است باز چون نیک ملاحظه کنند گویند که نه بلکه
آهن است باز چون نظر کنند بخاطر رسد که نه بلکه چوب است هر کدام
ازین سه صفت در وی مجزوم است و هم مشکوک عجایب چیزی است
بمشاهده تعلق دارد و چنین گویند که قطب عالم روزی در آب در آمده
بود چیزی بپای او خورد گفت این سنگ است یا آهن یا چوب چه
چیز است حق تعالی این هر سه صفت را در وی احداث فرمود والله
اعلم شاه عالم پسر قطب عالم است نام او شاه منجهن است و لقب او
شاه عالم وی نیز در احمدآباد آسوده است روضه او زیارتگاه و تفرج
گاه اهل آن دیار است بغایت مقامی عالی و جای لطیف و نظیف
و فسیح است شب جمعه نیک و بد شهر بزیارت روند و شب نیز در آنجا
بگذرانند گویند که وی را در سلوک این طریق طوری عجیب و طرزی غریب
بوده حال طافح و سکری غالب داشت در بعضی اوقات لباس حریر

می پوشند

می پوشید و بر مشرب ملامتیه میرفت ولیکن براهین ولایت سواطع
و علامت خصوص او لایح بود و تربیت و ارشاد از شیخ احمد کهتو
نیز یافته بود چون خوارق عادات از وی بسیار بوجود می آمد
وفات او در سنه ثمانین و ثمانمایه است که عدد لفظ فخر است قدس
الله سره و جماعه از خلفای قطب عالم و شاه عالم نیز در احمدآباد
آسوده اند و در نهرواله که او را الان پتن گویند که بلده قدیم
ولایت گجرات است مشایخ بسیار آسوده اند اعظم و اشهر ایشان
که صاحب ولایت آن دیار است مخدوم شیخ حسام الدین ملتانیست
از خلفای شیخ نظام الدین اولیا که صفحه بیان بذکر مناقب وی موشح
شده و در حقیقت در آن سرزمین بوی عشق و محبت می آید و از
ویرانهای وی نور و برکت و ولایت می تابد و هنوز این شهر از وجود
اهل ولی خالی نیست و نبوده است شعر هر زمین که نسیمی ز زلف
او زده است • هنوز از سر آن بوی عشق می آید • و یکی از صلحای وقت
و مقبولان درگاه که در آن دیار برکت آثار بوده اند حضرت مخدوم
دوار الملک است که هم در لباس سپاهگری و صورت عالم بمعنی خاص
و علامات خصوص اتصاف داشت مناقب و مآثر او بسیار است
و آثار عظمت و قبول او بسیار قبر او در بعضی از قریات گجرات قریب
جوناگره است و خلایق آن دیار و مردم ولایت دکن از مسافتهای
بعید بزیارت وی هر سال میایند خصوصا کوران و بیماران چنانکه

در ولایت ما غلغله و غوغای پیر بهلیم است چنانکه احوال و اوصاف
حمیده حضرت مخدوم الملک معلوم و مشهور است و از پیر بهلیم بطریق
اجمال معلوم شده که وی مردی بود در اول فتح اسلام غزا کرده و فتوح
بسیار نموده بدرجه شهادت رسیده و آنکه گویند که وی مرید خواجه
معین الحق والدین است ثبوتی ندارد و در ملفوظات ایشان ذکری
نیافته و این بدعت علمها که شایع شده است درین نزدیکیها حدوث
پذیرفته والله اعلم و از جمله مشایخ ولایت گجرات قاضی محمود است
صاحب سکر و ذوق و عشق و محبت و مشرب و حالت جگر بهای
وی که بزبان هندی دارد و دستور قوالان آن دیار است بغایت
مطبوع و موثر بی تکلف آثار عشق و وجد از سخنان وی لایح است
نقل است که در وقتی که او را دفن میکردند پدر بزرگوار او گوشه
کفن از روی او برداشته نگاهی بجانب او کرد او نیز چشم بگشاد
و تبسم کرد پدر گفت بابا محمود این چه اداهای طفلانه است ملحجان
باز چشم بربست وی در ابتدای حال در احمداباد در عهد سلطان
مظفر بن سلطان محمود در غایت غنا و ثروت و جمعیت ظاهر و باطن
که معهود حال اکابر و مشایخ باشد بوده و در حدود سنه عشرین و تسعمایه
در قصبه پیر پور که از ولایت گجرات است و وطن اصلی آبای او بود
رفت و ساکن گشت قبر او هم در ان قصبه است رحمة الله علیه و از
متاخرین مشایخ آن دیار شیخ وجیه الدین بود دانشمند علی الاطلاق و جامع

کمالات و برکات و مسن و معمر و مرتاض مشغول بتدریس علوم و تصنیف
کتب و تربیت و ارشاد طالبان بر اکثر کتب شروح و تعلیقات
دارد و در لباس هم بر وضع عوام آن دیار اکتفا کرده و انتساب و اعتقاد
وی در تصوف بشیخ محمد غوث بود اگرچه مرید جای دیگر است وفات
او در سنه تسع و تسعمایه و در صحن خانقاه خود آسوده است الان
جانشین صدق اوست شیخ عبدالله موصوف بعلم و حلم و ریاضت
و غربت و همت و عفت و سایر اخلاق درویشان خواجه اختیار الدین عمر
ایرجی آبا و اجداد او از کبرای خطه ایرج بودند و بمنصب عهده و ادای
متعین و منصوب آخرالامر او را جذبه دست داد بکلی ترک حطام
دنیاوی نموده آنچه از ادرارات و انعامات متعین داشت همه را
بطوع و رغبت گذاشته در طلب علم و طریقه زهد قدم صدق نهاد
و در خدمت قاضی محمد ساوی که از اساتذه عهد و صلحای روزگار و
مرید و خلیفه شیخ نصیرالدین محمود بود تحصیل علم کرد و بنعمت خلافت
مشرف گشت شیخ یوسف بده ایرجی آبای کرام وی از خوارزم بوساطت
بعضی حوادث روزگار در ممالک هندوستان آمده در خطه ایرج
متوطن گشتند و این شیخ یوسف شاگرد و مرید و خلیفه خواجه اختیار
الدین است و از خدمت سید جلال بخاری و شیخ راجو قتال نیز بنعمت
خلافت و اجازت مشرف گشته تالیفات دارد مثل ترجمه منهاج
العابدین امام غزالی و اشعار نیز دارد چنانچه متعارف اهل دیار

و اجازت هم

هندوستانست صاحب تاریخ محمدی مرید و معتقد اوست چنین می نویسد
که روزی در خانقاه خود سماع میکرد همدران حالت جان بحق تسلیم کرد
سنه اربع و ثلثین وثمانمایه هم در صحن خانقاه مدفون گشت سلطان
علاء الدین مندوی گنبدی عالی بر سر قبر وی عمارت کرده رحمة الله علیه
شیخ قوام الدین مرید و خلیفه مخدوم جهانیان است در ترتیب و ارشاد
مریدان مقام عالی داشت مقبره او در لکهنو است یزار و یتبرک به وفات
او در سنه   شیخ سارنگ در اوایل حال از امرای نامدار سلطان فیروز
شاه بود و بلده سارنگپور که از بلاد مشهور هندوستانست
آباد آن کرده اوست در آخر که جذبات عنایت خداوند تعالی او را
دریافت قدم در سلوک طریق که مخصوص اهل وصول است نهاد اول
در خدمت شیخ قوام الدین افتاد و مرید شد و طریقه شغل باطن
و ذکر خفی از وی تلقین نمود بعد از ان عزیمت سفر حجاز کرد و بزیارت
حرمین مشرف شد و مدتی دیگر در صحبت شیخ یوسف ایرجی که از
شیوخ وقت بود در آمد و از وی استفاده علوم طریقت نمود در آخر
شیخ راجو قتال خرقه را و امانتهای دیگر را که از پیران طریقت بدیشان
رسیده بود جمله را بی سابقه طلب بخانه شیخ سارنگ فرستاد شیخ
سارنگ آنرا باز گردانیده فرستاد تا او را چه نیت دست داده با
بندگی شیخ بار دیگر پیش او باز فرستاد شیخ حسام الدین بزرگی بود
که بسلسله سهروردیه تعلق داشت موکد این حال شد و شیخ سارنگ را

بر قبول

بر قبول آن ترغیب نمود بعد از ان شیخ آنرا قبول کرد و بآن سعادتهای
غیبی مشرف شد پس شیخ سارنگ را بخدمت مخدوم دو نوع
تعلق باشد یکی تعلق ارادت بواسطه شیخ قوام الدین و دوم
نسبت خلافت بواسطه شیخ راجو قتال رحمة الله علیهم اجمعین وفات
او در سنه   شیخ مینا وی صاحب ولایت دیار لکهنو است
نام او شیخ محمد است از صغر سن در سایه تربیت و عنایت شیخ قوام
الدین پرورش یافته بعد از ان مرید شیخ سارنگ گشته و بکمالی که
مقتضی استعداد ذاتی او بود رسیده نقلست که شیخ قوام الدین را
پسری بود شیخ محمد نام که او را شیخ مینا میگفتندی و مینا در عرف اهل
آن دیار لفظی است که در مقام تعظیم و محبت استعمالش کنند چنانچه در دیار
ما و این شیخ محمد مینا بن شیخ قوام الدین بسبب غلبه مقتضیات شهوات
که لازمه اوان جوانی است در پیش یکی از ملوک آن زمان اختیار خدمت
کرد چون ملوک آن زمان اکثر مریدان پدر او بوده اند مبتغی و متمنی که
از صحبت ایشان داشت او را میسر شد ولیکن بر مرات رضای شیخ
کدورتی نسبت بحال او نشست هر چند در استرضای بندگی شیخ کوشید
شیخ از وی راضی نشد آخر خواست که هم بوطن رجوع نماید و در پای شیخ
بیفتد تا بوکه از سر گناه او در گذرد و هم بدین عزیمت رو بجانب وطن
نهاد و غوغای قدوم او که در میان مردم افتاد و بسمع مبارک شیخ رسید
فرمود نخواهم که آن نابرخوردار پیش من بیاید هم در ان روز او را عرضی

عارض شد و از عالم برفت شیخ قطب نام درویشی بود که بخدمت خاص
شیخ قوام الدین مخصوص بود و او را فرمود تا میخواهم پسری بود که
او را محمد مینا نام باشد و بجای فرزند من حکم نعم البدل داشته باشد
چون شیخ مینا بوجود آمد ملحوظ نظر عنایت و شفقت شیخ گردید و بجای
فرزند ترتیب یافت نقلست که چون روز اول او را بمکتب فرستادند
و استاد گفت بگو الف پرسید معنی الف چه باشد حاضران مجلس از
مشاهده این معنی حیران ماندند بعد از آن هم خود جواب داد و گفت
الف الله است که واحد است و مبدا جمله اشیا بار دیگر از حقائق
بر زبان او آمد که باعث حیرت مستمعان گشت و شیخ مینا محصور بود
و مجرد از دنیا در حین سلوک بسی ریاضات شاقه کشیده بود گویند
که او اکثر احوال بزیارت شیخ سارنگ رفتی و مقبره شیخ از آنجا که او
بود موازنه بیست گروه بود و هم نعلین چوبین بودی و بارها هم پای
برهنه رفتی و راه صحرا ناهموار و خارستان بودی و شبها بر دیوار
نشستی و بیداری کردی تا اگر خواب غلبه کند بر زمین بیفتد و اگر بر زمین
نشستی خارها گرد اگرد خود نشاندی تا اگر خواب آید و بیفتد خارها بخلند
و بیدار گرداند و بارها در هوای زمستان پیراهن آب تر کردی و در صحن
حظیره شیخ قوام الدین نشستی و بیدار بودی مقبره او در لکنو است زیارتگاه
و متبرک به و وفات در سنه شیخ علاء الدین قرشی بگوالیری مشهور است
زیرا که موطن او در اول در گوالیار بود مرید و خلیفه سید محمد گیسو دراز است

و جامع است میان علوم ظاهر و باطن چون بسید احوال و برامور فراست
میدانست مثال ترک دنیا و انزوا از خلق با وعطا فرمود تا آخر عمر منزوی
بود بحدی که خادم را مقرر فرموده تا کناسه و خاکروبه که از خانه بیرون میگرد
پیش در میناید که مردم مظنه آبادانی نکنند و آمده مشوش اوقات
نشوند مقابر ایشان در میان شهر محمد اباد عرف کالپی واقع است زیارتگاه
و متبرک به شیخ ابو الفتح علاء قرشی او نیز مرید و خلیفه سید محمد گیسو دراز
است جامع بود میان علوم ظاهر و باطن و بزیارت حرمین شریفین
رسیده و کتاب عوارف المعارف را پیش حضرت سید گذرانیده و مثال
خلافت در وقت یافته او را مصنفات بسیار است مثل تکمیل در نحو و
مشاهد در تصوف و غیره قبر او نیز در کالپی است شیخ سراج سوخته حافظ
قرآن بوده در اوائل حال بصحبت مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری
پیوسته و سالها امامت ایشان کرده از کثرت عنایت و شفقت که حضرت
مخدوم را با او بوده بعضی امامان دیگر که تکمیل علوم ظاهری کرده بودند حسد
بردند حضرت مخدوم را از این اشراف شد فرمود که سراج تا کعبه معظمه را
نمی بیند تکبیر تحریمه نمیگوید و شما این حالت ندارید آن جماعه از غبطه
خود پشیمان شده پیشوای ایشان را مسلم داشته اند مثال خلافت یافته
در کالپی آمده بارشاد و تربیت طالبان اشتغال نمود و او را بسماع شغفی
غریب بود چنانچه اکثر اوقات بعد ادای فرائض و واجبات بسماع مشغول
میبود و میگویند که از وی کرامات و خوارق عادات بسیار از وی بظهور رسید.

بسیار

و در اخفای آن میکوشید روزی زنی کلالی که ظروف طهارت صوفیان
میساخت طفلی را که مدتها بیمار بود و مشرف بر موت شده بر داشته
بخدمت او آورد و یکی از مریدان او که نسبت محرمیت داشت حاضر بود چون
آن طفل را در دروازه در آورد نفس او منقطع شده بود و مرده را
در صحن خانقاه ماند و در گریه و زاری در آمد بی طاقتیها میکرد چنانکه
فریاد او بسمع شیخ رسید که میگفت شیخا زنده آورده ام از پیش تو مرده
بخواهم برد و شیخ از خانقاه بر آمد در صحن خانقاه بر سر او رسید
و او را گفت خاموش باش تا من ببینم بعد از دیدن ایشان روح
در وی در آمده و مضطرب شده و بر خاسته است بنوعی که مرض او
بالکلیه زایل شده بآن زن فرمود که تو غلط کرده بودی او نمرده
بود غایتش بیهوشی دست داده و الان بحال خود آمده او فرزند
خود را برداشته برد و شیخ آن مرید محرم را طلبیده گفت که زنهار زنهار
زنهار سر مرا پیش کس اظهار نکنی که رسوا شوی آن شخص مدتها اخفا
نموده بود دیگر روز بتقریب گفت و گوی بعضی منکران بی طاقت شد
و گفت که شیخ من مرده را زنده کرده و قصه را بشیخ باز گفت
بعد از افشای سر در خود حرارت احساس کرد و بی تاب شده
و مریض گشته و آن مرض بجذام کشیده و مدتها بجذام گرفتار بود و
هیچکس را مجال آن نبود که پیش شیخ شفاعت او تواند کرد آخر الامر
همان مجذوم احوال خود را بزبان هندی در یکی از پردها نقش بسته

بقوالان آموخت تا در وقتی از اوقات که خوش وقت بود جهت
صوفیان سماع در داده بودند قوالان نقش را ادا نمودند فرمود
که گناه او را بخشیدم حاضرش سازید چون حاضر کردند به شده بود
و اثری از جذام در اعضایش نمانده بود و نقلست که چون شاه بدار
در عهد او از جانب هرمز کالپی تشریف آورده بود و طریقه او
جذب خلایق بوده و عوام بسیار برایشان گرویدند و شهرتی
شد در ان زمان قادرشاه ولد سلطان محمود که از ابنای سلطان
فیروز شاه بوده و بعد از فوت سلطان فیروز شاه از برادران
جدا شده آمد کالپی را آبادان کرده بعد از فوت پدر حاکم بود
از شنیدن شهرت شاه مدار رغبت ملاقات ایشان سوار شده
بود و در آنجا که شاه منزوی بود رسید خبر کردند خادمان شاه گفته اند
که حالا وقت نیست و حکم نیست که خبر توانیم کرد ظاهرا با درویشی
خلوت داشتند بحاکم چنان نمودند که جوگی آمده است شاه با وصحبت
دارند قادرشاه بخادمان شاه گفته که ایشان را بگوئید که در شهر ما
نباشند و خود برگشته بمنزل آمد چون خبر بشاه رسید بر آمده از آب
گذشته اند و برو دعا کرده اند و خادمی را فرموده که سه روز
منتظر باش و خبر او را بیار چون ایشان از آب گذشتند آبله بر اعضای
قادرشاه پیدا شده و از حرارت آبله بی طاقت شده پیش شیخ
سراج سوخته آمد شیخ پیراهن خود را باو داده بحجره پوشیدن بحالت

اصلا باز آمد و اثری از آبله و حرارت در وی نمانده و خادم شاه چون
دید که او پناه بشیخ سراج آورده پابوس شده و از آب گذشته
خبر بایشان رسانید شاه مدار از آنجا متوجه جونپور شد و از آنجا
باز گشته بمکنپور که موضعی است در نواحی قنوج آمده و همانجا بود
شاه بدیع الدین مدار غرایب احوال و عجایب اطوار از وی نقل
میکنند گویند که وی در مقام صمدیت که از مقامات سالکانست
بوده تا دوازده سال طعام نخورده و لباسی که یکبار پوشیده
بار دیگر احتیاج بتجدید و غسل آن نشده اکثر احوال برقع بر رو کشیده
بودی گویند هر کرا نظر بر جمال او افتادی بی اختیار سجود کردی
سلسله او بسبب کبر سن با چند دیگر به شیخ شش واسطه بحضرت
رسالة صلی الله علیه وسلم می پیوندد و بعضی مداریان بیواسطه
او را بحضرت منتسب دارند و بعضی دیگر خبرهای دیگر گویند که اصلی
ندارد و از دایرهٔ شرع و قیاس خارج است والله اعلم
قاضی شهاب الدین دولتابادی در عهد او بود و مکتوبی در [illegible]
هست که گویند شاه مدار آنرا بجانب قاضی شهاب الدین نوشته
بودند و آنچه در ذکر سابق مسطور شد از بعضی افاضل کالپی
شنیده شد و گفت که این قصه در دیار ما مشهور است و مقطوع
والله تعالی اعلم رحمة الله علیه و علی جمیع رجال الله شیخ شهاب
درویشی بود صاحب برکت و کشف و کرامت سهروردی بود شیخ

نور معاصر بود آورده اند که روزی در سرای او فرو خواندند که درین
مقام قطب نزول خواهد کرد و تهیه اسباب مجلسی کرد و بر شیخ نور التماس
کرد که در سرای من چنین گفته اند و درین زمانه غیر شما قطب نیست
در منزل من آید شیخ نور دعوت او را اجابت کرد و در منزل
او برفت بعد از فارغ شدن طعام شیخ از وی استدعاء قوالان
کرد همه اکابر و صدور جمع بودند چون قوالان قول بر گرفتند
صدر جهان بر خاست و گفت نامشروع است و روان شد
بعد از آن مفتی روان شد همچنین همه منکران سماع رفتند یکی
مولانا تاج الدین اسپنجای داماد شیخ علاء الحق که مردی دانشمند
بود نشسته ماند و قوالان را منع کرد فایده نداشت قوالان این
بیت بر خواندند شعر آن سوار یکه کله کژ ناز سلطان منست . این حراها
گرد بر جان و دران منست . شیخ نور الدین را حظی پدید آمد و ذوقی
روی نمود در سماع شد مولانا تاج الدین بحث آغاز کرد و شیخ
جواب داد چون غوغا از جانب مولانا بسیار شد شیخ تفت شد
گفت مولانا تاج الدین چندین شوخی مکن مولانا چون در خانه آمد
تمام اندام او را آبله گرفته بود نعوذ بالله من غضب الله مولانا تقی
الدین اوده بغایت متقی بود کار او آن بود که کتاب اورادی داشت
آنرا میگرفت و در آخر شب از خانه بیرون می آمد تمام روز در جای
مشغول می بود چون پاره از شب میگذشت بخانه می آمد آورده اند

لوزموم

که ابدال بر مولانا آمدند که تو میان ما باشی مولانا گفت من با زن
و فرزند دارم با شما نجان و ما ان مرا صحبت بر نخواهد آید
آورده اند که مولانا تقی الدین کنیزکی خریده بود روزی آن
کنیزک فرزندان خود را یاد کرد مولانا نیمشب او را با خود برد و
امان داد و روز دیگر چون زن مولانا شنید عتاب آغاز کرد
قضا را بعد از چند گاه آن داه با شوهر و فرزندان بیامد و در پای
مولانا افتاد که ما همه بنده شمائیم فرمود که ما همه شما را آزاد
کردیم رحمة الله شیخ رفیع الدین پسر بزرگ شیخ نور قطب عالم است
بسیار بزرگ و متواضع و منکسر و صاحب حالت بود شیخ حسام الدین
مانکپوری میگوید که او میگفت والله من از سگ بازار هم کمترم
وقتی کاتب حروف این حکایت را بخدمت والد خود نقل کرد
گفتند که در تمام عمر خود این کلمه را حسب حال خود یافته ام رحمة الله علیه
و علی جمیع العارفین شیخ انور پسر خورد شیخ نور است بزرگ بود
و سخی گوسفندان را فربه کردی و برای فقرا ذبح کردی و خود برای بندگی
و خود نخوردی شیخ حسام الدین در مکتوبات خود می نویسد که روزی
مخدوم زاده شیخ انور را پرسیدم که عشق چه باشد فرمود مردمان
که چشم فراز کرده می نگرند آن می بینند که دوست می آید یا خیال دوست
یا پیام دوست و اگر نه چشم برای چه میگشایند میر سید اشرف سمنانی
او را سید اشرف جهانگیر گویند از کاملانست صاحب کرامات و تصرفات

در مباحث با امیر سید علی همدانی قدس سره رفیق بود عاقبت
بجانب هندوستان افتاد و در حلقه ارادت شیخ علاء الحق در آمد
و او را پیش ارادت مقامات عالیه از کشف و کرامت حاصل بود
در حقایق و توحید سخنان عالی دارد و او را مکتوبات است مشتمل
بر تحقیقات غریبه با قاضی شهاب الدین دولتابادی معاصر بود
غالبا قاضی از وی تحقیق مبحث ایمان فرعون که در فصوص اشارتی
بدان واقع شده است کرده بود و او درین باب بوی مکتوبی
نوشته قبر او در یکی از قریات جونپور است که او را کچوچه گویند
بسی مقام بفیض است و در میان حوض واقع شده نام سید در آن
دیار در دفع جن نجات موثر است و او را ملفوظاتست که یکی از
مریدان او جمع کرده مکتوب بیست دوم برادر عزیز ارشد جامع العلوم
قاضی شهاب الدین نور الله تعالی قلبه بانوار الیقین دعای درویشانه
و ثنای بیکرانه از درویش اشرف قبول فرمایند نامه که مندرج
بعضی از سخنان بود رسید و استفساری که از مبحث فصوص الحکم
بنسبت فرعون تقاضا کرده بودند بوصول انجامید باید دانست
که در فصوص که از نسبت او سخن افتاده ده جا آورده اند که بدلایل
عشره اشتهار دارد مشکلترین مقامات و مغلقترین مقدمات وی
آنست که بسیار شارحان در پیچ پیچیده اند و سخن با صل مبحث نرسانیده اند
حضرت شیخ رضی الله عنه میگوید که فرعون را میگویند که ایمان بأس

دارد ندارد چه ایمان بأس باطلاع احوال دوزخیه و استطلاع نکال
اخرویه می باشد و ایمان بوجه وی بترهیب غرق و تخریب مستوق
ایمان آورد کما جاء فی القیصری لما کان ایمان فرعون فی البحر حیث
رأی طریقا واضحا و سعا عبر علیها بنو اسرائیل قبل الغرغرة و قبل
ظهور احکام الاخرة مما یشاهد الناس عند الغرغرة جعل ایمانه صحیحا معتدا به
فان ایمانه بالغیب لانه کان قبل الغرغرة لا بمعاینة عذاب الاخرة
کما هو شان ایمان الیأس فمن یؤمن عند القتل من الکفار فهو صحیح
من غیر خلاف و فی الفصوص فقالت لفرعون فی حق موسی انه قرة
عین لی و لک فبه قرت عینها بالکمال الذی حصل لها کما قلناه و کان
قرة عین لفرعون بالایمان الذی اعطاه الله عند الغرق فقبضه طاهرا
مطهرا لیس فیه من الخبث لانه قبضه عند ایمانه قبل ان یکتسب شیئا من الآثام
والاسلام یجب ما قبله و جعله آیة علی عنایته سبحانه لمن شاء حتی لا ییأس
احد من رحمة الله فانه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون فلو کان
فرعون ممن یئس ما بادر الی الایمان فکان موسی علیه السلام کما قالت
امراة فرعون فیه انه قرة عین لی و لک لا تقتلوه عسی ان
ینفعنا قوله الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین ای آمنت
الآن و قد کنت من العاصین المفسدین من قبل نوع من العتاب
عند توجهه الی الحق والایمان به و لا ینافی صحة ایمانه و ما جاء من قوله
یقدم قومه یوم القیمة فاوردهم النار و بئس الورد المورود والضمیر

للقوم لا لعینه دخول النار لا ینافی الایمان ولیس لکفر فرعون بعد
ایمانه نص صریح و ما جاء فیه کان حکایة عما قبل ایمانه و فایدة ایمانه
علی تقدیر التعذیب عدم الخلود فی النار و التعذیب بالظلم فی
حقوق العباد مما لا یرفع الاسلام فلا ینکر علی الشیخ فیما قال مع
انه مامور بهذا القول اذ جمیع ما فی الکتاب مسطور بامر الرسول صلی الله
علیه و سلم فهو معذور و کان المنکر المغرور معذور و قوله جعله آیة
علی عنایته اشارة الی قوله فالیوم ننجیک ببدنک لتکون لمن
خلفک آیة ایضا صریح علی نجاته لان الکاف خطاب له ای ننجیک مع بدنک
من العذاب بوجود الایمان الصادر منک بعد العصیان فالله تعالی
اعلم بالسرائر من کل مومن و کافر هر چند آن برادر قدوهٔ علمای
روزگار و زبدهٔ فضلای هر دیار هست اما بعنایت الهی و حمایت
نامتناهی و از التفات این طایفه علیه و توجهات این زمرهٔ سنیه
شربی از مشرب صوفیه و ظرفی از منصب باطنیه دارد و این را از
اعلی ترین دولت و احری ترین رفعت تصور کند که بی عنایت
ازلیه و رعایت لم یزلیه کسی بدین شرف مشرف نمیگردد ذلک
فضل الله یوتیه من یشاء رتبه این مشرب و درجهٔ این منصب
شمهٔ از امام احمد غزالی رحمه الله دانسته شود که میفرماید
من لم یکن له نصیب من هذا العلم اخاف علیه من سوء الخاتمة و ادنی
نصیب منه التصدیق والتسلیم لاهل التحقیق و بر آمدن از ورطهٔ

دریای بزرگ خفی خرید بسکری این عقیده امکان ندارد و برخی اذکار
معمول مشایخ چشت گفته آمدیم معمول دارند و آنچه از آثار وی نمودار
شود بنویسند تا مطابق او بر نمودار رحمن و اطوار شیطان
اقبال و اهمال گفته آید ان شاء الله چون در ایام معدود و بهم التقا
یافته شود معارف مطلوبه و عوارف موهوبه در میان نهاده آید
جناب نتیجة المشایخ شیخ رضی که مصحوب نامه تشریف برده‌اند غالبا
برخی از ما یحتاج خود بسلطان ابراهیم ضاعف اقتداره عرضه
خواهند کرد توقع از مکارم اخلاق برادرانه آنکه مهما امکن بمقتضای
ادخال السرور فی قلب المومن کالحج و سایر العبادات کالقطر
و بمقتضای من اغبرت قدماه فی سبیل الله حرم الله جسده من النار
سعی و رعایه دریغ نخواهند فرموده شعر کر برآید کاری از دست کسی
به که در کارش زند صد دست و پای • کار باید کرد کار از روی دل
کار او نبود بود کار خدای • از انجا که درویشان اطراف روزگار
و دل ریشان اکناف دیار فهمیده اند که نسبت بفقیر جناب ایشان
رابطه‌ای و صحبتی هست ضرورت میکردد که گاه گاه بتصدیع اوقات
شریفه داده می آید معذور خواهند داشت والسلام شیخ فتح الله اودهی
خلیفه شیخ صدرالدین حکیم است در اوایل حال از علمای دهلی بود
سالها در مسجد جامع دهلی که پای منار شمسی است بر مسند درس
و افادت جا داشت و در آخر مرید شیخ صدرالدین حکیم شد و بطریق

سلوک مشغول گشت گویند که وی ریاضات بسیار کشیده بود و لیکن
نفحه از ان عالم بمشام حال او نرسیده نکایت این حال بپیش شیخ برد
فرمود که ترک تدریس کن و کتابها را از ملک خود بدر کن او همچنان
کرد مگر کتابی چند که بسمت نفاست و لطافت موسوم بود او را
بر خود نگاه داشت هنوز فتح باب معرفت در توقف بود تا بقیه
کتب را نیز از خود جدا کرد او را دید که بر لب آبی نشسته اجزا را می
شست و آب از چشم او میرفت تا لوح ضمیرش از نقش ما سوی پاک
شد و در بدل آن علم باطن ثبت یافت و شیخ قاسم اودهی و جهلوی
از مریدان اوست رساله دارد مسمی باداب السالکین رحمة الله علیهما
در وی می نویسد درویشان مصلا و تسبیح و شانه و عصا و مقراض و
سوزن و ابریق و کاسه و نمکدان و طشت و آفتابه و کفش و نعلین
که بمریدان و یاران میدهند هر یکی دلالت بر معنی دارد مصلا دلالت
بر استقامت طاعات و عبادات میکند و تسبیح دلالت میکند بر جمعیت
یعنی خواطر پریشان و متفرق که مزاحم وقت او بود بجمعیت رو نمود
و یک خطره گشت چنانچه دانهای متفرق جمع شده است شانه نشان
خیر است یعنی شر از وی دفع شد عصا دلالت میکند بر آنکه تکیه
و اعتماد و ثقه بمیران بر یکی باید که واحد حقیقی است مقراض دلالت میکند
بر قطع علایق و بر قصر اعمال سوزن دلالت میکند بر پیوند صورت
و معنی اما سوزن را بی رشته ندهند شعر سوزن و رشته از پی پیوند

آن بدو این بدوست حاجتمند ابریق و کاسه دلالت میکند بر رعایت
فقرا و مهمانان بنانی و آبی نمکدان و طشت و آفتابه دلالت میکند
بر کندوری یعنی کندوری پیران حواله او شد و کفش و نعلین هم
دلالت میکند بر ثبات قدم و اگر شانه بکسی دهند باید که برهنه بدهند
ملک در جامه یا کاغذی پوشیده بدهند که آلت مفارقت است
و چون کارد بکسی بدهند باید که در نیام کرده بدهند و خربزه و یا
گوشتی همراه او کنند و سبو و ابریق و مثل آن با آب پر کرده بدهند
و چون شانه در شانه دان کنند جانب دندانها با رنگ درون شانه
دان کنند که در کار جدائی موی ابلغ است یعنی چون سبب تفرق و جدائی
دورتر باشد بهتر است **مسعود بک** از اقربای سلطان فیروز است
نام اصل او شیر خان است مدتی در لباس اغنیا و اهل دولت بود ناگاه
جذبه از جذبات حق گریبان گیر حال او شد و بخدمت درویشان و حلقه
صحبت ایشان درآمد مرید شیخ رکن الدین بن شیخ شهاب الدین امام
شد بغایت حالت سکر داشت وی از مستان باده وحدت و خم
شکنان خمخانه حقیقت است سخن مستانه میگوید در سلسله چشتیه
هیچکس اینچنین اسرار حقیقت را فاش نگفته و مستی نکرده که او کرده
گویند اشک او بحدی گرم بود اگر بر دست کسی می افتاد میسوخت
در علم تصوف و توحید تصنیفات بسیار دارد و تصنیفی دارد مسمی
بتمهیدات بر طبق تمهیدات عین القضات همدانی بسیاری از حقایق

ودقایق

و دقایق در انجا مندرج است و دیوان اشعار دارد و قصاید و غزل
و باقی اقسام سخن اکثر قصاید و اشعار امیر خسرو را جواب گفته هر
قسم از شعر در انجا هست اگرچه در بعضی مواضع طریقه شاعری نامرعی مانده
اما بعضی سخنان متین شاعرانه نیز دارد و تصنیفی دیگر دارد مسمی بمرآة العارفین
میگوید **بیت** ما نسخهٔ محمد مرسل فتاده ایم زیرا که هر دلیست مدین نسخه
نبی قبر او در مقبره پدر اوست قریب مقام خواجه قطب الدین در دهلی و او
بسیار مجردانه و غریبانه خفته است قدس سره نقل مرآة العارفین
یا برخی از اختصار در دیباچه کتاب میگوید لسان وقت ناطق است و عین
غیب شاهد ما غایبان حاضریم و حاضران غایب نه ازان رو که ما مائیم پیدائیم
و ازان روی که ما نمانده ایم هویدائیم اگر کشف رموز غیب جوئی ما را با ما
نگوئی این حروفیست که ظروف اسرار است و نقاطی است که نگارش
اسرار است بیاضیست که در چشم دل سواد ورزد و سواد بیست
که در دماغ جان سودا انگیزد نوریست دیده افروز نگاریست پرده
سوز ما شجر اخضر طوریم که نار نمای آن نوریم نورش بر ما تافته و
ظلمت از ما شتافته و ما را بی ما یافته و بما از ما میگوید و شما را بی
شما میجوید حجاب انیت باز کن و خود را محرم راز کن انجا صورت غیبت
در آئینه کشف متجلی و عروسیست بحلیه سر متجلی این جلوه مرآة العارفین
بشناس گرت چشم یقین است این است مطلع کتاب مرآة العارفین
و همین فقرات در دلالت بر فضل و کمال او کافی است و ترتیب کتاب

برچهارده کشف کرده و در کشف رابع عشر بیان روح کرده است والحق
آن مقدار معارف درین باب که درین کتاب ذکر کرده است در کتاب
دیگر کمتر است الکشف الرابع عشر فی بیان حقیقة الروح بدانکه خداوند
تعالی سر روح را از همه ممکنات پوشیده است و با دراک عقلی
واحساس بصری او را کس ندانسته و ندیده قل الروح من امر ربی
بر اثبات وجودش اقرار است و ما اوتیتم من العلم از طالب نمودش
انکار روح اگرچه با آثار بدیده است اما عقل از ادراک ماهیتش شیدا است
سخن در ماهیت و ماهیت او حرامست که او را حد و مقدار کلام است
محققان گویند که شناخت روح بروح است تا روح نقاب از جمال
عزت برنگیرد در شمع عقل نور معرفتش درنگیرد و روح حقیقت انسانیت است
کما قال الشاعر ـه گشت بالروح لا بالجسم انسانا • وصورت رحمانیست
ان الله خلق آدم علی صورته او نوریست از جمال ربوبیت تافته هر آئینه
که قابل قبول آن آمده آن جمال بخود یافته هم از آن سخن در و مصنوعست
که او از عالم صانع است نه از جنس مصنوعست افشا سر الربوبیة
کفر ای عزیز در آئینه وجهی که از مشاهده می نماید آئینه را حقیقت است
و مشاهد را صورة همچنان روح وجهی است از جمال رحمانیت در آئینه
انسانیت هر که از وجه آن جمال نگرد دای تقدم برد و هر که از وجه
آئینه نظر کند دامنش از لوث حدث نرکند اینجا حدوث عبارت از
ظهور اوست در حدوث چنانچه صورت شاهد در آئینه شیخ نظام الحق

والدین گفتی که حقیقت روح از تحت مدرکات حسیه و عقلیه خارجست
آنچه از و در نظر آید تمثل است که او را قوتیست که بهر صورت که خواهد
خود را نماید اگرچه بی صورت است چنانچه آئینه بی صورتست و بهمه صورت
است و مثالیست از مصور که از بی صورتی صورت پیدا میکند و عقل را
در ادراک شیدا میکند ای عزیز در هیچ چیز چندان اختلاف نیست
که در روح است هر که گوید او عرض است در چشم بینش مرض است
و هر کرا ظن است که او جسم است او محروم از آن قسم است و هر کرا
یقین است که او جوهر است او را گوش دل چون حلقه بر در است
اما هر که بروی وسمت این اسامی نمی نهد عجز معرفتش خبر از معرفتش همی دهد
العجز عن درک الادراک ادراک انگشت بهر چه نهی او آن نیست کما قال
بعض الصوفیه الروح لطیفة تسری من الله الی اماکن متفرقة لا یعبر عنه
باکثر من موجود و او باده است نه جام او قمر است نه غمام محققان گویند
که روح را دو اعتبار است سراجی و زجاجی هر کرا از و بعلی عبارت
کرده است و از کشف اشارتی آورده از روح زجاجیست نه از روح
سراجی محققان گویند در پیش یک سراج الله نور السموات والارض
هزار در هزار زجاج است که در همه تافته عکس یکیست حسب تعدد در روح باعتبار
بودن با عتبار سراج حدوث او نیز بدین وجه است ـه هست آئینه هزار
آئینه و آفتاب یک • نزدیک محققان خبر کمی بیش نیست و این صور تافته
اوست در زجاج که بر قدر صفای محل ظاهر میگردد و نباتی و حیوانی و انسانی

زجاجه م

چنانکه آفتاب از مشرق در تابد زمین از وی تاثیر یابد یکی سایه که
بعد حایل نازل بود دیگر عکس که محل صفا آنرا قابل بود اگرچه آثار یک
دیگر متفاوت باشند اما در وحدت آفتاب تفاوتی نیارند پس روح
نباتی همچون ظل بود که حایل دارد و روح حیوانی چون حرور بود که
بی حایل سر بر آرد و روح انسانی چون عکس که از روی صفای محل از
عین آفتاب پرده برمیدارد و آن سری بزرگست ای عزیز عکس در نظر
تحقیق عین شخص است که آنرا از خود نوری نیست و خبر بدان و چه ظهوری
نه حرکت و سکنت عکس بشخص است چنانکه عکس را بعین وجود است
همچنان عین را بعکس شهود است اگر عکس عین شخص نبودی انا الحق
و سبحانی بچه وجه رو نمودی اگر در خاطرت آید که روح انسانی نیز متفاوت
گویم این تفاوت نیز در قابل است نه در فیض آفتاب بر قدر قابلیت
محل جای خورد نماید و جای بزرگ آید چون محل بکلیت صفا یابد او بوجه
خود در تابد و این تافت را در مرتبه اول امر گویند که کل افراد نوع انسان
متساوی است و چون محل صفا پذیرد و منظور حکم ناظر کرد و آنرا نفخ
گویند و نفخت فیه من روحی ای اظهرت پس ارواح ملائکه ازین نظر
وجوه امر الله باشند و روح انسانی بظهور بدتصرف صورت تجلی ذات
پس نسبت ارواح ملکی بارواح انسانی چنان باشد که نسبت کواکب با قمر
و هیئت قمر را در ظهور تفاوتست و بهر هیئتی نام دارد و او را در سیر ترقی است
اما کواکب بر یک نور اند و ایشانرا بر یک وجه ظهور در هیئت ایشان تفاوتی

هیئت هم ازان از دیدن آفتاب دورند و ملائکه را نیز ترقی نیست و ما منا
الا له مقام معلوم هم ازان از رویت محجوب آمدند که دیدن آفتاب
کواکب را آفت است اما قمر بخود نوری ندارد و از خود ظهوری نه در
آینه و آنچه می تابد آفتابست که از وجهش تابست او در وجه قبول
خود جز آفتاب نمی بیند ازان در چهار بالش خلافت در شهر قلب
می نشیند ازینجا انسان را باید شناخت که او کیست مگر ممکن را هم ازان
ممکن گویند که او عدم است که قابلیت قبول وجود و جب دارد و پس
آنچه در و باشد همو باشد فهم من فهم اگرچه هر کسی بر قدر کشف روح انسانی
کرده است و آنرا بعبارتی آورده اما آنکه جامع اقوال است که مبنی از کشف
کامل است اینست والصحیح عندی ان الروح شیء لطیف خفی بالذات
والظاهر بالآثار و یظهر تصرفه بالصفات السبعه متعلقة بالجسم و نزول
بمفارقته و هی صوره ربانیه لتصرفه تعالی فی العالم لا یلطفه حس و لا
یدرکه عقل ای عزیز هیچ حدی تمامتر روح را ازین نیست یعنی چنانچه
خداوند تعالی پنهانست بالذات و پیداست بالآثار روح نیز بذات
مستور است با ثر حیات مشهور جسد بتعلق او و تصرف صفات سبعه با
قابل میکردد و چون [illegible] قطع آن تصرف ازو زایل میکردد و پس او از روی
تصرف در جسد صورت ربانیه بود مر تصرفش را در عالم و لله المثل الاعلی
پس قالب انموذجی بود از عالم و اعضا درو همچو اشیا و قوا درو همچو
روحانیات در جسمانیات و روح وجهی ازان جمال و پرتوی ازان جلال

بل عکسی از تجلی ذات چنانچه خداوند تعالی نه درون عالم هست و نه برون
عالم هست و نه برون عالم نه متصل بدو و نه منفصل از و همچنان روح بهر که
در خود فرو شود از وی یکسو شود بل خود نماند بخود او شود ای عزیز
اگر او تعالی وجه ربوبیت خود که روحش خوانی در مرات قالب
بشریت نمودی معرفت مستحیل الوجود بودی اول در آئینه انسان
وجه صفاتش در تافته پس او را بدو دریافته علم او از وجه علم و ارادت
از وجه ارادت و قدرت از وجه قدرت و حیات از وجه حیات و سمع
و بصر از وجه بصر و کلام از وجه کلام اینجا عرفت ربی بربی همان ذوق
دارد که من عرف نفسه فقد عرف ربه که حقیقت انسان صورت
رحمانست پس معرفتش معرفت حق را تبیانست بل در نظر تحقیق این عین
آنست اما روح را تجلیاتست در هر تجلی او را وجهی هست و او بهر وجهی
متجلی بعالمی که مبداء و معاش خوانند و صوفیه را در ان بسی لطایف
و نکاتست بدانکه مبداء عبارت از سر روح که وجه رب است
در کنه جمال ازلیت و این را علم قوت گویند چنانکه قوت تنویر در آفتاب
و معاش اشارت بتافت آن وجه در مرایای قوالب و ظهور آن از امرا
هست اول بر صفت قلت بود و این همچنانست که در آینه قربت
هلال از وجه آفتاب چون مجلی بکلیت صفا پذیرد عکس صفت شخص بدر
هلال در آینه قربت بدر شود و شمس قدر قمر نماید و این کمال
کمال هست و آوردن روح از مبداء در معاش از جهت ظهور ان

جمال هست پس مبداء روح ازلیه باشد جمال ابدیه و معاش ظهور او در
مرایای قوالب بشریت کفر و ایمان و سعادت و خذلان
هم بدین وجه هست او را در طلب کمال سیری هست در ادوار و نوبت
و اطوار و لایت چنانکه سریان نور شمس در قمر از هلالیت
تا بدریت و این همه ادوار و اطوار معاش هست چون انطوای
آن نور بسر ذات آید چنانچه قمر از شمس محاق روی نماید تا همگی شمس
شود و قمر بدید نه و شمس را خبر شمس نظر نه کل شیء هالک الا وجهه
پس معاد عبارت از رویت هست و آن ظهور وجه ازلیت هست
در صورت ابدیت حدوث عبارت از درجات آن ظهور هست
از اینجا روشن گردد که بر هر ذره از کل مطالع همان نور هست این درویش
درین معنی گوید **نظم** گر از خودی خویش برون آئی تو ۰ در پرده
توحید درون آئی تو ۰ ور از روش چون و چرا برگذری ۰ از خود شده
بیچون چرائی تو **سید سعدالدین** والد ماجد امیر سید علی از ولایت خراسان
قدوم آورده و مرید شیخ نصرالدین محمود گشت چون مشرب بی قیدی
و بی تعلقی در ذات او تعبیه یافته بود شیخ او را بخرقه خلافت مشایخ
مشرف نساخت و خرقه خود را بطریق امانت پیش او گذاشت و گفت
ترا پسری خواهد شد سعدالدین نام این خرقه بوی بدهند او خلیفه
آنجانب واند هم در حیات شیخ او را پسری شد چون بخدمت شیخ
برد فرمود که این نه آن پسر هست بعد از آن سید سعدالدین بوجود آمد

وبالباس خرقه خلافت شیخ نصیر الدین محمود مشرف گشت و دست
انابت بمیر سید محمود گیسو دراز داد و در خدمت او تربیت یافت
و سید در وقت رحلت بجانب دکن او را بدهلی گذاشت رحمة الله
علیه قبر او در حوالی روضه شیخ نصیر الدین محمود است قدس سره
سید صفو بن سید سعد الدین بسماع و ذوق و حالت فقر
و فاقه بر طریق اهل سلسله چشتیه مستقیم بود بادشاه هند یکبار
مبلغ بسیار روی فرستاد و قدوم او را بجانب هند والتماس
نمود او قبول نکرد و مبلغها را باز گردانیده فرستاد و این بیت را
بجانب بادشاه نوشت ـه ما یوسف خود نمیفروشیم . تو سیم سیاه
خویش گهدار . وفات او در زمان سلطان بهلول در سنه و ثمانمایه
و قبر او در درون قلعه علائی است و سید صفو را اولاد بسیار بود
و انجب اولاد او سید روح الله از اعیان وقت سلطان سکندر
بود به لطافت و طهارت و ظرافت و ذوق و حالت موصوف
الآن جماعه از اولاد ایشان هستند که رقص و سماع بطریق وراثت
آبا و اجداد بر پا دارند سید یدالله نبیره میر سید محمد گیسو دراز و خلیفه
اوست مشرب عشق و محبت بروی غالب بود نقلست که وی خورد
بود روزی سید طاقیه خود را از برای مسح برآورده نهاده بود که
سید یدالله آمد و چنانچه عادت اطفال باشد طاقیه را برداشت
و بر سر خود نهاد سید فرمود ترا این خلعت مبارک باشد الحمد لله

امانت باهل خود رسید بعد از آن هر کرا مریدی قبول کردی تا
بسید یدالله فرمودی او تربیت و تلقین ذکر خود نمودی
گویند که سید یدالله را با زنی ابتلای محبتی واقع شده بود
مدتی محبت او در لباس کتم و عفاف مستور بود آخر آن زن را
در حباله عقد خود در آورد وقت سحر بر حسب تعارفی که درین
دیار هست عروس را جلوه میدادند بمجرد آنکه نظر سید یدالله
بر جمال او افتاد یکی ذوقی و حالتی او را دست داد آهی بر کشید
و جان بحق تسلیم کرد عروس در محفه نشست و او را در کنار گرفت
تا وقت وصول بمنزل او نیز تمام شده بود هر دو را پهلوی
یکدیگر در قبر کردند رحمة الله علیهما شیخ بیاره مرید سید یدالله
است و تربیت از میر سید محمد گیسو دراز یافته گویند که وی در اول
که بخدمت میر رسید میر از وی پرسید که درویش جایی عاشق بوده
او از اظهار آن حجاب کرد و تکلف نمود و عرضداشت کرد که بنده
برای عشق آموختن بخدمت ایشان رسیده است من عشق چه دانم
که چه باشد فرمود امتحان حال و دانستن کیفیت مشرب نیست اگر
درین باب واقعه افتاده است بگو و حجاب مکن عرضه نمود که وقتی
من بر هندو زنی نگران بودم و هیچ حیله وصال او دست نداد
زنار بستم و به بتخانه که او بزیارت می آمد رفتم تا او را ببینم سید
او را در کنار گرفت و فرمود عالی همتی چون تو دیگر کجا یابم که او را طریق

محبت خدا بیاموزم این کار عالی همانست عزیزتر از ایمان دیگر چه چیز
خواهد بود تو آنرا صرف راه محبت کردی اکنون ترا عشق حقیقی
در آموزم او را در حجره شیخ فرید الدین شکرگنج که داخل روضه
خواجه قطب الدین بختیار است قدس الله سرهما العزیز اربعینات
متوالیه فرمود و قابل انعکاس انوار معرفت گردانید بعد از آن
باشارت میر مرید سید بدالله شد و کار کرد و بکمال رسید شاه
جلال گجراتی مرید شیخ پیاره است از کاملان وقت بود صاحب
تصرف و کرامت در ظاهر و باطن مرتبه عظیم و شانی رفیع داشت
گویند که وی باصل از ولایت گجراتست و در گور و بنگاله بر تخت
نشستی و حکم کردی چنانچه بادشاه نشینند و حکم کنند بادشاه گور او را
شهید کرد از جهت توهم و دغدغه که بقبول الغرض گویان بخاطر
او راه یافت نقلست که چون قاتلان در خانقاه او در آمدند
و بنیاد خونریزی کردند بر سر هر مریدی که شمشیر میزدند شیخ میفرمودی
یا قهار چون تیغ بر وی زدند فرمود یا رحمن و بهمین کلمه جان بحق تسلیم
کرد گویند که سر مبارک او بر زمین افتاده بود و الله الله میگفت
رحمة الله علیه شیخ محمد ملاوه در اوایل مرید شیخ احمد راوی
بود و ریاضات و مجاهدات در خدمت وی کشیده و در اواخر
بصحبت شاه جلالی گجراتی رسید و نسبت عشق و محبت درست
کرد شیخی کامل و صحیح الحال بود و مولع بود بوجد و سماع نقلست

که یکبار

که یکباری بحضور او قوالی خبری میگفت که مشتمل بر حالت بعد
و فراق بود شیخ را حال بحدی کشید که نزدیک بازهاق روح رسید
شخصی که بر احوال او فی الجمله اطلاع داشت قوال را فرمود تا چیزی
دیگر بگوید که مخبر از حالت قرب و وصال بود بمجرد شنیدن تازگی
و فرحت در شیخ پیدا شد که گویا از سر جانی نو در قالب او دمیدند
بیت الوصل یحیی والفراق یمیت ۰ فمازلت فی العشق حیا و میتا
بیت که بلطفم می نوازد که بنازم میکشد ۰ زنده می سازد مرا آن شوخ
باز میکشد نقلست که یکباری در خانه وی آتش افتاد هرچه از
جنس غله در خانه بود همه سوخت اتفاقا شالی در میان غلهها بود
که بجهت تخم زراعت نگاه داشته بودند آنهم دران میان سوخت
چون وقت تخم افشاندن رسید کیفیت حال را عرض نمودند که شالی
که بجهت تخم نگاه داشته بودند تمام بسوخت چه میفرمایید فرمود
ما سوختها را جز تخم سوخته دیگر چه خواهد بود وضوی تجدید کرد
و دوگانه بگزارد و بمناجات رفت و گفت خداوندا هر بار بحکمت
خویش کار میکردی این بار بدعای بنده خود بمحض قدرت خود
کار بکن خداوندا شالی داشتم آتش بر کاشتی که آنرا بسوخت
دیگر شالی نداریم حکم کن گویند که دران سال زراعت ایشان در هیچ
شالی و برنج نیست شالی را بجنس پیش سلطان سکندر که والی
عهد بود آوردند او سجده شکر کرد که در عهد دولت من اینچنین

مرد هند که هر چه از خدا میخواهند میکنند **نقلست** که وی روزی در
سماع و تواجد می‌نمود رائی از رایان آن دیار در آنجا که مجلس
سماع بود گذر کرد و بقصد تماشا در دریچه سر بر آورد و چون
نظرش بر جمال شیخ افتاد بیخود شد و تهبندوانی که با وی بودند
گفت بگیرید و اگر نه رفتم اورا از ان مجلس کشیده بدر بردند بعد
از زمانی که بحال خود آمد کیفیت حال را از وی سوال کردند گفت
که این مسلمان خدا را در بغل گرفته میکرد و اگر نه مرا بیرون کشیدندی
بجانب او رفته بودم و در پای او فتاده و در دین او در آمده بودم
بیت عاشق گردد هر که بکوی تو گذر کرد . آری ز در و بام تو می‌بارد عشق
وفات او در سنه و تسعمایه و قبر او در ملاوه است
که قصبه ایست از قنوج و اولاد او در آنجا بسیارند قدس الله سره
و حضرت شیخ را مریدان و خلفا بسیار بودند و جد پدری محرر
سطور **شیخ سعد الله** مرید او بود در زمانی که شیخ در عهد سلطان
سکندر درین دیار تشریف آورده بودند مدتها در خدمت
او بود و معنی درد و محبت و استقامت از صحبت شریفش
اکتساب نموده و عم کلان فقیر **شیخ رزق الله** المتخلص بمشتاقی
نیز از مریدان اوست و شیخ را بوی عنایتی خاص بود و شیخ رزق الله
مردی کامل و فاضل و عارف و از نوادر روزگار و از مردم سابق
یادگار بود جامع فضایل صوری و معنوی و در مشرب عشق و محبت

وسلامت

و سلامت عقل و سعت حوصله و صبر بر مصایب و دوام حضور
و استقامت احوال یگانه عصر بود و عمر شریفش به نود و دو رسیده
و معنی ذوق و محبت و درد و همچنان تازه بود **مصراع** من اگر پیر شدم
عشق جوانست هنوز . و نشان ایشان درست بود و کسی که بصحبت
ایشان میرسید چندان از سخنان معارف آمیز و نکات محبت
انگیز که اهل مواجید و اذواق را باشد می‌شنید که محظوظ میشد
و در سلامت طبع و طیبت قلب و نقل حکایات مشایخ و تواریخ
ملوک هند همچو ایشان کم کسی دیده خواهد شد و سخن را بنمک ظرافت
و لطافت و شیرینی میگفتند و در وقت گفتن سخن محبت شنیدن
آن بکا و ذوق و حالت لازم حال ایشان بود و سفر کرده و صحبتها
اندوخته و تجربه دیده و در صحبت فقرا و غربا و مشایخ بسیار
رسیده و شعر بزبان هندی و فارسی دارند و رسالها که بزبان
هندی گفته بسیار مقبول و مشهور اند و نام ایشان در هندی
راجن است و در فارسی مشتاقی ولادت او در سنه هشتصد
و نود و هفت و وفات او بتاریخ بیستم شهر ربیع الاول سنه
نهصد و هشتاد و نه بنده در تاریخ وفات او گفته است **قطعه**
مخدومی عارف زمان مشتاقی . میگفت بوقت نقل مشتاق حق
حق جو تاریخ وفاتش نگریست . نوک قلمش همان سخن کرد رقم
رحمة الله علیه و علی جمیع اسلافنا **شیخ ابو الفتح جونپوری** مرید و شاگرد

جد خود است قاضی عبدالمقتدر او نیز بر طریقهٔ خود فاضل
و دانشمند بود و بر حکم وصیت او بدوام درس علوم مشغول
فصیح بود و بزبان عربی قصاید و بزبان فارسی نیز شعری دارد
و از وی مشهور است که در خانهٔ وی زر باریده بود و این حکایت
از عوام مردم مسموع است در هیچ ملفوظی که خلفا او تصنیف
کرده اند موجود نیست و اولاد ایشان نیز باین واقعه قایل
نیستند سوای آنکه شیخ عبدالوهاب که انجب اولاد ایشانست
میگوید که شیخ ابوالفتح کتابی از ملفوظات جد خود جمع کرده است
و در آنجا نوشته که شنیده ام از قاضی شه که خلیفهٔ قاضی عبدالمقتدر
بود و بخدمت شیخ نصیرالدین محمود نیز رسیده که میگفت که روزی
پیش قاضی رفتم و آنروز در خانهٔ او سه فاقه رفته بود و غالبا
از قاضی اظهار این معنی نیز واقع شده من بیرون آمدم با غایت
شورش دل پیش در خانهٔ ایشان ایستاده بودم که ده یا یازده
بیست تنچ کانی بر من بیارید گرفتم و پیش قاضی بردم و تمامی واقعه
عرضه داشتم وی در غضب آمد من هر چند الحاح کردم که چیزی از آن
قبول کند غضب او بیشتر شد پس این فی الحقیقه کرامت شیخ عبد
المقتدر باشد گویند که آن بلیها را از قاضی شه معتقدان ایشان
بمبالغهای فراوان خریدند **نقلست** که قاضی شهاب الدین شیخ را
در سماع احتساب میکرد هم دران ایام عرس خواجه قطب الدین قدس سره

رسید شیخ استدعای اکابر کرد و قاضی را نیز طلبید چون حاضر شدند
شیخ را حالت بود قاضی شهاب الدین را نیز حال شد و گریه کرد
و گفت اگر این بطور سماع کنند منکر نمیتوان شد شیخ ابوالفتح اول در
دهلی بود در واقعهٔ میر تیمور با و با کابر شهر بجونپور رفت و قاضی
شهاب الدین همدران واقعه از دهلی بدانجانب رفته است تاریخ
ولادت شیخ ابوالفتح چهاردهم ماه محرم سنه اثنین وسبعین وسبعمایه
وفات او یوم الجمعه الثالث عشر من ربیع الاول سنه ثمان وخمسین
وثمانمایه رحمة الله علیه و او را رسایل است و از انجمله رساله ایست
مسمی بالانوار فی بیان الاسرار و دیگر رسایل است که در انجا شرح
مقام طی اربعین و قیام لیل که در عوارف المعارف است کرده

و این غزل اوست

امروز جهان ز شوق مستیم
گر خویشتن خبر نشد که هستیم
دیوانه شدیم و باده خوردیم
وز طعنهٔ اهل زهد رستیم
هر صبح نوای عاشقانه
کردیم چو مست از الستیم
اسلام ز ماست و ما ز اسلام
زو تنگ شما که بت پرستیم
دانند همه که چون ابوالفتح
زنار ز زلف یار بستیم

شیخ تقی درگره و مانکپور بود مردی صاحب حال
بود حق سبحانه وتعالی او را التقوی و برکت و کرامت عطا نموده نام
او در لسع هوام بغایت موثر است خصوصا در دفع زهر مار خلج
در میان مارگیران مشهور است **سید شمس الدین طاهر** سیدی بزرگ

بود در ولایت رنتنبور توطن داشت و کبیر السن عمر او بصد و پنجاه
سال رسیده بود و بجناب خواجه معین الدین چشتی غایت اعتقاد
محبت داشت بدین درازی عمر هیچ گاه در کوچهای اجمیر آب بینی
و آب دهن نینداخت چه جای بول و غایت در شهر بی طهارت
نه در آمدی در دروازهٔ شهر سکونت کردی و اگر در شهر در آمدی طهارت
کامل کردی چون وضو گران شدی زود و بدر رفتی تا مبادا انتقض
وضو شود و وی مرید شیخ نور قطب العالم است و خرقهٔ خلافت از
شیخ بایزید بزرگ نبیرهٔ خواجه معین الحق والدین نیز دارد و شیخ جمال
در سیر العارفین می نویسد که من سید مذکور را دیده ام و با مولانا
سماء الدین بسیار صحبت داشت رحمة الله علیه **شیخ عبد الله شطاری**
از اولاد شیخ بزرگوار شهاب الدین سهروردی است مرشد
وقت خود بود و در تلقین اذکار و اشغال که مخصوص و متعارف
سلسلهٔ شطاریه است متعین و منفرد و گویند که وی نقاره میزد و ندا
در میداد که طالبی هست که بیاید تا او را بخدا راه نمایم و چون در مجلس
می نشست هر سو نگاه میکرد و میگفت که اینجا تخته سیاه که عبارت از
طالب علمان بر شبهه بی اعتقاد است نباشد تا سخن خدا گفته شود
او را رسالهٔ ایست مشهور در بیان طریق شطاریه و اذکار و اشغال
و مراقبات و در اول سلسلهٔ نسب خود تا بحضرت شیخ شهاب الدین
سهروردی نیز ذکر میکند نقل لطیفی است که چون طالبی بمنزل او می آمد

بجهت امتحان عقل و هوش او نان با نان خورشی برای وی میفرستاد و کسی را
بروی بر میگماشت تا به بیند که وی نان با نان خورش برابر خورد یا یکی
باقی ماند اگر برابر میخورد این را دلیل بر فراست و هوشیاری او
میساخت و چیزی از طریق ذکر و شغل باطن میفرمود و اگر میدید که
یکی از دیگری باقی ماند دلیل بر عدم ضبط احوال و بیخبری او میکرد و چیزی
از جنس دعوت و اوراد و آنچه بظاهر تعلق داشته باشد می آموخت
وفات او در سنه   و قبر او در درون قلعه مندو است رحمة الله
علیه **شیخ حسام الدین** مانکپوری مرید و خلیفه شیخ نور قطب عالم است
او از اعیان مشایخ وقت و مرشد زمان خود بود و عالم بود بعلم شریعت
و طریقت او را مکتوبات است بسی جامع و مفید بر طریق مکتوبات شیخ شرف
الدین یحیی منیری و ملفوظات است مسمی برفیق العارفین که بعضی از مریدان
او جمع کرده است در آنجا می نویسد فرمان شد مریدان نسبت به پیران
بمثابه پیوندند از جامه ولیکن مرید صادق حقیقی که در گفته پیر رود
مثل پیوند سفید است بر جامهٔ سفید که نشستن جامه شسته شود و هم
سفید گردد و همچنان که هر فیضی که به پیر رسد به وی هم رسد و پیر خود داری کرد
و کسی که بگفته پیر نرود و او مرید رسمی است او همچو پیوند سیاه است
بر جامهٔ سفید اگر چه فیض پیر باو هم برسد اما او را چندان نفع نباشد
در خود داری کم بود و در حق مریدان رسمی چنین است که از نیک اندازی نشان
دانند و اگر بد بد نشان نخشندان دولت اندک منت همه حال بر تمام باید

فرمان شد در مجلسی مردمان نشسته بودند ناگاه غوکی بر جست نزدیک
مجلس افتاد و مردی دانا بود دیگر بحث تمام مجلس در خنده شده و گفتند
از غوک چه ترسیدی گفت از غوک نترسم اما این میترسم مبادا که عقب
او ماری باشد پس اگر درویشی ناقص سلک مستقیم و صحیح دارد از وی ترسند
که بجنبانیدن و برنجانیدن او همه پیران سلسله برنجند فرمان شد در نظر
کرده بودن بهتر نه بر سر خود ماندن چنانکه شتری در بیابان میچرید موشی
گفت ای شتر از آن کسی شده باش شتر گفت از آن تو شدم تا روزی
برگ درختی میخورد مهار بر شاخی آویخته شد شتر درماند موش را یاد کرد
موش پیدا شد و موشان دیگر را جمع آورد و مهار شتر بریدند شتر خلاص یافت
یقین میدان که شیران شکاری ۰ در زنجیره خواستند از مور یاری ۰ فرمان
شد سالک از ذکر عاشق گردد و از فکر عارف فرمود چنانکه دو معبود
در شریعت کفر است دو موجود در حقیقت کفر است فرمان شد
فیض الهی ناگاه رسد ولیکن بر دل آگاه رسد پس سالک منتظر می باید
تا از پرده غیب چه گشاید فرمان شد فراق کجاست یار او ست با
نور او ست یار تو نور او ست فرمان شد آنکه خود را او را می بیند
و میداند که خود را نمی بینم این دویی است و آنکه نه خود را می بیند و نه او را
می بیند این یگانگی و وحدت است فرمان شد درویشی بر درویشی
رسید درون خانه برد ناگاه آن درویش گفت الله صاحب خانه
آستینی بر روی زن خود کشید و پرده کرد زن او را از سر این کار برسید

گفت

گفت دران زمان که او آمده بود هیچ خبر از خود نداشت چون الله گفت
بیگانه شد با خود باز آمد فرمان شد که بعد از خلافت تا هفت سال
فقر دیدم و فاقه کشیدم چون گرسنگی سخت میگرفت آب میخوردم
و مشغول میشدم روزی یکی از فرزندان گرسنه شد بر من آمد
و گریه کرد این مقدار از زبان من بر آمد ای عجبا چون تویی همچو
منی را نه بین شخصی یک طبق طعام فرستاد که او هرگز برای ما چیزی نفرستاده
بود و دیگری موازنه چهل من ماش فرستاد چندان پشیمانی حاصل شد که
از برای چه این مقدار بر زبان من بیرون آمد بر خود زجرها کرده شد
فرمان شد که متن منبر کتابها یاد داشتم چون بپابوس شیخ رسیدم
همه آن فراموش شد اما علم دارم از آن خوبتر فهم میشود و اگر کسی خواند
تمام هدایه یعنی سلوک گفته آید فرمود خدمت والد در هندا از من
میرنجیدند که ترک علم کرده است این سخن بقطب عالم رسید فرمود
درویش میخواهد که در تیغ خویش دارد و دانشمند میخواهد که در تیغ
خویش بدارد پس مرد آنست که هر دو کار کند از آن روز باز خبری
گفته می آید اما هیچ یاد نیست وقت گفتن فهم میشود و گفته می آید
و بعد از آن الماء بحاله والرجل بحاله فرمان شد که مرا در اوائل بسبب
از ارادت جذبه و ربودگی بود که نام الله گفتن ممکن نبود چون الله
اگر میگفتم بی تاب میگشتم تجدید که بعضی مردم افسوس میخوردند که پسری
دانشمند دیوانه شد بعد از آن بقصد ملازمت قطب عالم بر آمدم در خیر

منزل در خواب میکفتند که من برابر شما ام غم نخورید چون در کشتی سوار شدیم
درویشی زنده پوش نیز با ما سوار شد چون کشتی از آب برآمد آن
درویش در آب افتاد و کس از حال او خبردار نشد چون در بندر
رسیدیم و پابوس حضرت حاصل کردم دیدم که میان صورت
ایشان و صورت آن درویش هیچ فرق نیست راه روانی که
ملایک پی اند در ره کشف از کشف کم نبینند. فرمان شد که من در ابتدای
حال هر روز پانزده سیپاره قرآن میخواندم بعد از اوراد بامداد
شروع میکردم تا نماز چاشت تمام میشد تفسیر مدارک حاضر می بود
اگر جایی در معنی توقف میشد تفسیر میدیدم و ذوق بسیار حاصل
میشد روزی هاتف آواز داد که خوب میخوانی چنانچه می باید میخوانی
فرمان شد که اگر کسی بمقام قطبیت رسد هم می باید که تلاوت قرآن
ترک نکند لا اقل یک سیپاره هر روز بخواند فرمان شد اگر ما را پرسند
و بگویند که چرا سماع کردید بگوییم که پیران ما سماع کرده بودند ما هم کردیم
دین ایشان دین ماست المرء علی دین خلیله فرمان شد چیزی که بیک
سماع دست دهد بهزار چله دست ندهد فرمان شد چون ذوق پیدا
آید از ان خویش براند و داشتن روا نیست و اگر نه بسته شود قطب
عالم نیز چنین فرموده است و این سخن بارها تجربه افتاده است فرمان
درویش را چهار چیز باید دو درست و دو شکسته دین درست و یقین
درست پای شکسته و دل شکسته فرمان شد الطمع مرض والزوال سکرات

والمنع موت فرمان شد که دنیا همچو سایه است و آخرت همچو آفتاب
هر چند کسی بجانب سایه رود گرفتن نیابد و چون سوی آفتاب رود
سایه خود برابر او روان شود فرمان شد که جهان شیرین نشوید
که نمکسان بلبند فرمان شد آمیخته همه کس باش و آویخته کس مباش
فرمان شد خاطر نفس آنست که چون در خاطر بگذرد و باز همان چیز در خاطر
آید و نماند تا آن کار نکنند و شیطان این غرض ندارد که عمل مخصوص
کند بلکه او دور افکندن خواهد هر عملی که باشد فرمان شد که اعتقاد
بر خلیفه پیر و فرزند واجب است هر که بر ایشان اعتقاد نکند مرتد
طریقت کرده فرمان شد سر در قدم پیر نهادن و سجده کردن آمده است
و در کتابی نوشته دیده ام فی الملتقط ویقال ما کان لآدم و ذریته
سجود الملائکة ولکن اختصوا لسر من اسرار الربوبیة کشفه الله
تعالی للملائکة فبالضرورة سجدوا وما من هذا القبیل ومنه سجود المریدین
بین یدی الشیخ بعضهم عابوه فسجدوا و بعضهم رواسا داتهم یسجدون
شیوخهم واتبعوا ومضوا علی سنتهم وتلک السنة باقیة الی ساعتنا
هذه پوشیده نماند که سندی بر قدمبوس میتوان یافت ولیکن جواز
سجود محل توقف است و تحقیق این مسئله از کتب فقه طلب باید داشت
فرمان شد مرید بعد از ارادت با حریفان کهنه نشست و خاست نکند
که از راه ببرند و خلل در کار افتد و در دهلیز نشنید که مردم شیطان
صفت بیابند و از راه ببرند فرمان شد درویش در بدایت همچو کوزه

آبست بانگ پلید شود و در آخر چون دریا گردد به هیچ چیز پلید نشود
شیخ علی برو در ولایت گجرات بود وی از علمای صوفیه است عالم بود
بعلوم ظاهر و باطن صاحب التصنیفات الرائقه والتالیفات اللائقه
تفسیر رحمانی که بصفت اعجاز و تبیان موصوف است و تفسیر را بالقرآن
امتزاج داده است از وست و زوارف شرح عوارف نیز از
تصنیفات اوست و رساله دارد مسمی بادلة التوحید بغایت موجز
و منقح و ورای اینها تصنیفات دیگر نیز دارد رحمة الله تعالی علیه
وفات او در سنه   و درین رساله در تحریر دلایل عقلیه
و براهین قطعیه و ازاله شکوک و امحاء شبهات سخن را بغایت تدقیق
نموده و در اول رساله بعضی آیات و احادیث که اشارتی بآن مطلب
عالی دارند ایراد فرموده و میگوید هذه ادلة التوحید تزیح عن افئدة
المنکرین ظلمات التردید اذا لم یغشهم رین التقلید و هی من القرآن
المجید فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید
الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط هو الاول والآخر
والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم ونحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون
ونحن اقرب الیه من حبل الورید وهو معکم اینما کنتم وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی وکل شیء هالک الا وجهه کل من علیها فان ویبقی وجه
ربک ذو الجلال والاکرام الله نور السموات والارض الآیه ومن الاخبار

اما طه م

النبوة اصدق کلمة قالها العرب قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل
ولا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت
سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به والذی نفس محمد بیده
لو دلیتم بحبل لهبط علی الله علی غیر ذلک من الآیات والاخبار
ولظهورها و لو ها فرارا من الشبهات و سوفها و نیز از تحریر این
میگوید و من الادلة العقلیة بیانا مقامان الاول فی تحقیق نور
الشمس عند الابصار لکن لشدة ظهوره خفی علی من جعله للمعقولات
الثانیة خفاء نور الشمس علی من زعم ان لیس وراء الالوان شیء
لکن غیره وبها بین الفرق الضروری بین محل الظل والضیاء
ودوام الوجود وعمومه الاشیاء صار سببا للاصرار علی انکار حقیقة
وانه للماهیات فقط فلم یکن بد من التنبیه علیه فنقول الی آخر الکلام
مولانا جلال الدین جد شیخ حسام الدین مانکپوری مردی بزرگ
و عالم و عابد و صابر و متقی بود آورده اند که وی بعد از نماز
خفتن تا زمانی که مردم بیدار می بودند خواب میرفت بعد از آنکه
مردم بخواب رفتندی بر میخاست و تا بامداد نماز گزاردی و هر روز
چهل و یکبار سوره یس بخواندی و بعد از نماز چاشت تعلیم علم
دین میکرد و خوردن او از وجه کتابت بود مصحف می نوشت
و بدهلی میفرستاد و بانصد تنکه بدست شدی هرگز بی وضو قلم نگرفتی
و اگر در ولایت وقتی رعیت نهب شدی دران ایام گوشت نخوردی

گوشت

نباید که گوشت ازان مواشی باشد و وی ارادت بشیخ محمد خلیفهٔ شیخ
نظام الدین اولیا قدس الله سره داشت و این شیخ محمد در لباس
ملوک و صورت اغنیا مستور بود و در صحبت بادشاه می بود
آورده اند که وقتی شیخ محمد در مانکپور رسیده بود قاضی شهر
با پسرش برای دیدن او رفتند در خاطر کردند که اگر ما را
نبات از دو بیس دانیم که او صاحب کشف است شیخ گفت مولانا
جلال الدین مدعیان برای امتحان می آیند پارهٔ نبات حاضر آرند
چون پابوس حاصل کردند آنچه نیت کرده بودند پیش خود حاضر
دیدند شرمنده شدند قاضی التماس کرد که در خانهٔ بنده مهمان
شوید فرمود چهل سال است که طعام از خانهٔ قاضیان نمیخوریم چون
دید که قاضی تنگ می شود فرمود پسر شما در دیوان قضا
نانی دارد گفت ندارد گفت طعام آن پسر از ملک خود بکند
خواهم خورد **مولانا خواجه** والد شیخ حسام الدین مانکپوری دانشمند
و متقی بود و فقر بسیار میکشید وقتی سه فاقه شده بود و شخصی
پیش او برای استفتا آمد و پارهٔ زر نیز آورد وی آن زر را بعینها
باز گردانیده داد و مردم خانه عتاب کردند تا نماز شام شد ملک
عین الدین در مانکپور فرود آمده بود و دعای میخواند او را لفظی
مشکل شد پرسید درینجا عالمی هست گفتند مخدوم مولانا خواجه
دانشمند هست طلبید و آن لفظ را حل کرد ملک عین الملک همان مقدار زر

که آن

که آن مشفقی آورده بود باز پس داد جامه و طعام پیش آورد و بعد از آن
باهل خانه گفت چون ما همت کردیم مال مشکوک باز گردانیدیم خدای
تعالی ما را از وجه حلال عطا کرد **شیخ کالو** مرید و خلیفهٔ شیخ
حسام الدین مانکپوری است نام او شیخ کمال است و مشهور است
بشیخ کالو پیری بزرگ و مرتاض بود قبر او در کره است رحمة الله علیه
مولانا شیخن حافظ شیخ حسین در مانکپور بود بسیار خلق بوی
رجوع داشت اگر کسی طعام پیش او آوردی لقمه خوردی و چون
بوی دادی اگر مزارعی پیش او آمدی پرسیدی که ستوران تو نوخراج
و کشت تو نشکست شیخ حسام الدین مانکپوری میگوید که از وی پرسیدم
که این چه می پرسید گفت این را از سلوک چه خبر و از علم چه فهم از پرسیدن
این خبرها دل او خوش میشود در خانهٔ خویش فخر میکند که مخدوم
چنین گفت و چنین پرسید رحمة الله علیه **شیخ محمد عیسی** از کبار
مشایخ جونپور است و از صادقان راه خدا است صاحب مقامات
علیه و احوال سنیه و هو ممن یتفق علی ولایته و عظمته و کرامته
مرید شیخ فتح الله اودهی است والد او شیخ عیسی از اکابر دهلی
در فترتی که از آمدن امیر تیمور بصوب دهلی افتاد اکثری از اکابر
دهلی بجانب جونپور رفتند و او نیز دران میان بود و شیخ محمد
دران زمان هفت هشت ساله بود و در صغر سن بمقتضی سعادت
ازلی و استعداد جبلی مرید شیخ فتح الله شد و با وجود آن باشارت

بر مدلی پیش ملک العلما قاضی شهاب الدین تلمذ کرده و شرح
اصول بزدوی که قاضی شهاب الدین تا بحث امر آورده و تقریب
او نوشته است و بعد از فراغ از تحصیل علم ظاهر در خدمت شیخ
بتصفیهٔ باطن مشغول شد و شغل باطن بروی بغایت استیلا یافت
بحدی که میگویند که بر در حجرهٔ او درختی بود و سالها گذشته که
شیخ را از آن خبر نبود تا روزی برگهای آن درخت بر جای نشست
او افتاده بود پرسید که این برگها از کجاست آن زمان معلوم
کرد که در اینجا درختی بوده است و از بس که سر در مراقبه داشته بود
استخوان جدرهٔ گردن او بر آمده بود و زنخدان بسینه رسیده و روضهٔ
او در جونپور است قاضی شهاب الدین دو تا بادی شهرت کالشمس
مغنی است از شرح آن اگرچه در زمان او دانشمندان بوده اند که
استادان و شریکان او بوده اما شهرت و قبولی که حق تعالی
او را عطا کرده هیچکس را از اهل زمان او نکرده از تصنیفات او یکی
حواشی کافیه است که در لطافت و متانت بی عدیل واقع شده
و هم در حالت حیات او مشهور عالم گشته و ارشاد در نحو که در وی
تمثیل در ضمن تعبیر التزام نموده و ترتیب جدید اختیار فرموده نیز متنی است
لطیف و متین و بی نظیر و قرین و بدیع البیان نیز متنی است در علم
بلاغت در آنجا مقید بسجع شده و بحر مواج تفسیر قرآن مجید کرده است
بعبارت فارسی در وی داد بیان وجوه ترکیب و معنی فصل و وصل

داده است

داده است و در آنجا نیز از برای سجع تکلفی کرده است قابل اختصار
و تنقیح و تهذیب است و بر اصول بزدوی تا بحث امر نیز شرحی
نوشته و کتب و رسایل دیگر نیز دارد و سلیقهٔ شعر نیز داشت
و این قطعه او که بیکی از ملوک در باب طلب جاریه نوشته است مشهور است

قطعه
این نفس خاکسار که آتش مزاج اوست • بر باد گشت لایق لب آب
کردن است • یک کس چنان فرست که بر سر زمش نهد • ریزه همه منی و تکبر
که در من است • وفات او در سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه و قبر او
در شهر جونپور است قاضی شهاب الدین رساله دارد مسمی بمناقب
السادات در آنجا داد عقیدت و محبت با اهل بیت نبوت سلام الله
علیهم اجمعین داده باعث تصنیف آن رساله را چنان گویند که در زمان
او سیدی بود که او را سید اجمل میگفتند از اکابر وقت بود و لیکن
جمال نسبتش از حلیهٔ علم و حسب عاطل بود غالبا قاضی را با وی در بعضی
محافل در تقدیم و تاخیر نزاعی شده بود در اول قایل شد با جلوس
فضیلت عالم و تقدیم او بر علوی عامی بعد از آن بتسویهٔ عالم غیر
علوی با علوی غیر عالم آمد و درین باب رساله نوشت و گفت
که عالمیهٔ ما مشخص و متیقن است و علویهٔ شما مشکوک پس ما را تقدیم
و ترجیح بر شما ثابت باشد اوستاد قاضی شهاب الدین را این
سخن از وی ناخوش آمد و مزاج منحرف گشت قاضی ازین معنی برگشت
و در مناقب سادات و افضلیهٔ ایشان رساله نوشت و از آنچه گذشته بود •

اعتذار نمود و بعضی گویند که حضرت سرور کاینات را علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات بخواب دید که او را ازین معنی تنبیه می
فرماید و به استرضای خاطر سید اجل مذکور تحریض مینماید
قاضی پیش سید رفت و توبه کرد و رساله نوشت و در واقع آن رساله
لطیف هست اگرچه از طریق نقل و روایت خالی از ضعفی نیست
قیاس و استنباط بسیار سلوک نموده هست والله اعلم قاضی نصیر الدین
گنبدی دانشمند بود و درویش هیچ خبر از دنیا نداشت و از اهل
دنیا التفات نکرد گویند که طالب علمان ایشان زنجیر در خانقاه گرفته
می ایستادند تا بسبب ضعف فاقه نیفتند نقلست که در وقتی که قاضی
شهاب الدین حواشی کافیه را نوشت بخدمت او فرستاد و التماس
نمود که اگر ایشان این حواشی را درس گویند قبول دیگر یابد او
نظر اجمالی بران انداخت و گفت خوب نوشته اند احتیاج درس
گفتن نا نیست قبر او نیز در جونپور هست شاه میان جیو بیک واسطه
مرید سید محمد گیسو دراز هست درویش کامل بود و در زمان وی در
ولایت هند و از وی بزرگتر نبود و شیخ آن ولایت او بود و صد و
بیست سال عمر داشت و پیر او صد و پنجاه ساله بود گویند که وی
از ابتدای شهر رجب تا روز عاشورا معتکف می بود و در حجره یک
می برآورد و درین مدت شش ماه بی طعام و شراب عادی بسر می برد
و روزی که میخواست بیرون برآید مردم را فریاد میکرد تا کسی حاضر

نباشد

نباشد که تاب نظر جلال نخواهد داشت و اگر اتفاقا کسی حاضر می بود
و نظر او بر آنکس می افتاد یکدو روز بیخود افتاده می بود قاضی شهر
منکر او بود و بارها بوی احتساب منکر و روزی در وقت برآمدن
او از حجره در آنجا حاضر بود و نظر بروا افتاد و بیهوش شد گویند
که روزی آن قاضی بقصد احتساب بخانه شیخ آمد بر جوی ول سوار
بود چون بر در شیخ آمد شیخ را خبر شد از غرفه بام بجانب قاضیها
بدید پایهای قباران در زمین غرق شد و دره از دست قاضی
بیفتاد قاضی در شریعت قدمی راسخ داشت دره برگرفت و
قصد بالای بام کرد و شیخ از بام برآمد و دست قاضی بگرفت
و بالا برد قاضی را نظر بر شیشه شراب افتاد و گفت این چیست
پیاله پر کرد شربت نبات خالص بود با وجود آن قاضی نخورد و بیرون
آمد رحمة الله تعالی علیهما شیخ کبیر از اولاد شیخ فرید بن عبد
العزیز بن حمید الدین صوفی ناگوری هست بزرگ بود و صاحب
مقام جامع علم ظاهر و باطن کتاب دهن که شرح ضوء مصباح هست
از تصنیفات اوست بجهت تفرقه که در ناگور از دست کفاران دیار
واقع شده بود بجانب گجرات رفته و همانجا ساکن شد رحمة الله
تعالی علیه خواجه حسین ناگوری بسیار بزرگ بود صاحب المقامات
العلیه و الکرامات الجلیه جامع بود میان شریعت و طریقت و حقیقت
خلایق این دیار متفق اند بر ولایت و عظمت او و ذوقی بکمال داشت

وعشقی تمام وموصوف بود بغایت زهد وتقوی او از اولاد شیخ
وحید هست ومرید شیخ کبیر در ولایت گجرات مدتی در خدمت
بر خود بوده هست وتحصیل علوم کسبی و وهبی نموده بوطن اصلی
رجوع فرموده وسالها مجاورت قبر خواجه بزرگ معین الحق والدین
کرد وبعبادت مولی مشغول شد در زمانی که اجمیر خراب بود و
حوالی او بیشه شیران گشته دران زمان بر بالای قبر شریف عمارت
نبود اول کسی که دران روضه بنیاد عمارت نهاد او بود وهم
باشارت روحانیت خواجه بناگور رفت وبتعلیم علوم دین وتلقین
طریق ارباب یقین مشغول شد او تفسیری دارد مسمی بنور النبی
بر هر جزوی از قرآن مجیدی جدا نوشته هست و به بیان آیات وکلمات
حروف هر سوره مقید شده وحل تراکیب وبیان معانی قرآن
از انچه در تفسیر می باشد بتفصیل وتسهیل هر چه تمامتر بیان فرموده
ودر قسم ثالث مفتاح نیز شرحی نوشته هست ورسایل ومکتوبات
دیگر نیز دارد گویند که بر سوانح شیخ احمد غزالی نیز شرحی کرده هست
او بغایت مولع بود بمحبت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات وهر چه او را بود از خانه وچاه وباغ همه را در تسمیه
نسبت بدان حضرت کرده وقف نموده نقل هست که او روزی
عرس جد بزرگوار خود کرده وطعام را بمردم بخش نموده بود
وحصه خود را از طعام برای وقت افطار نگاه داشته واکثر از انچه

دران دیار در اعراس پزند برنج وحلوات وسماک وامثال آن
باشد آن طعامها در یک ظرف مخلوط یکدیگر نگاه داشته بود ناگاه
چهار تن از مردان غیب که کس ایشانرا نشناسد مبتلا بعلت جذام
در رسیدند بحالتی که از انگشتهای دست ایشان ریم وخون میچکید
طعام را از وی طلبیدند همان طعام که برای خود نگاه داشته بود
حاضر آورد آن هر چهار تن آن طعام را خوردند وآنچه در ظرف
باقی ماند او را فرمودند که بخورد او بغایت حال وصدق طلب
آن همه را در کشید وهم از ان روز او را فتحی دیگر روی نمود سبحان الله
نقل هست که وی را عرابه بود که همبران عرابه چنانچه عرف دیار
ناگور هست سوار میگشت وگاوان که عرابه را میکشیدند هم خود
نگاه میداشت وخدمت میکرد وبغایت جامه کهنه ودرشت می پوشید
فقیر جامهای آن بزرگوار را زیارت کرده هست شیخ عبد القادر
مردی بود از اولاد او که بمشرب فقر بسی مناسبت داشت بدهلی
آمده بود واکثری از آثار آن بزرگوار در دست او بود وانچه دیده شده
بود هر سه جامه دستار وپیراهن وازار یکجنس پارچه بود از انچه
ذراعی بیک فلس ارزد نقل هست که وی بغایت مولع بود بوجد وسماع
روزی او را حالت سماع در گرفته بود هم بدان حالت راه صحرا گرفت
وکناسی بود که بر دست او بشرف اسلام مشرف شده بود وحالات
ظاهر وباطن حاصل کرده او وقوال نیز در دنبال خواجه روان شدند

بیرون شهر ناگور حوضی است بغایت عمیق خواجه از سر حالت در آن
حوض روان شد همچنان که بر زمین رود و میرفت و آن شخص نیز
متابعت او کرده در حوض روان شد تا قدم پیشتر نتوانست
زد و باز ایستاد و **نقل است** که اورا سلطان غیاث الدین خلجی که
پادشاه دیار مندو بود بسیار میطلبید و او اجابت نمیکرد
یکباری موی مبارک حضرت سرور انبیا صلی الله تعالی علیه وسلم
پیش سلطان غیاث الدین آورده بودند مردم گفتند که اگر این خبر
بشیخ حسین برسد بی اختیار قصد آنجا کند و میگویند و توقف نمی نماید
سلطان غیاث الدین این خبر را بشیخ رسانید او همان ساعت
بی توقف سماع کنان و ورد گویان متوجه دیار مندو شد
چون قریب آن دیار رسید پادشاه باستقبال او برآمد مردی دید
کهنه پوش غبار آلوده بر عرابه نشسته خیال کرد که مگر شیخ دیگری
خواهد بود گفتند شیخ حسین همین است قصد دریافت او کرد
و شیخ را از شوق زیارت موی شریف فرصت آنکه بوی ملک
بجود بپردازد نبود گویند که بمجرد آنکه نظر شیخ بران مو افتاد
آن مو ببرید و در دست او رسید سلطان غیاث الدین او را بر
بدخود و برد و برای پدر دعای خیر درخواست نمود او دعا کرد و از آنچه
از احوال آن قبر روی کشف شد نیز بیان فرمود و سلطان بانشان
تحفهای عالی پیش آورد و او قبول نکرد گویند که پسر شیخ را نهانی

میلی بدان پیدا شد شیخ آنرا دریافت و گفت که این مارهاست
مار را هرگز کسی بر خود نگاه داشته است چون میل زر در طبیعت پسر
بسیار دریافت فرمود پارۀ از زر اگر بگیری و در روضۀ خواجه
بزرگ و روضۀ جد خود عمارت کنی بکن که درین باب نقش شیخ کبیر
برین رفته است که ترا زری بدست خواهد آمد آنرا صرف روضات
مشایخ خود بکنی گویند که در تمام عمر او را زر بدست نیامد غیر همین
زرها که در مندو بدست آمد عمارتی که بر سر قبر خواجه است او کرده
و دروازه روضه خواجه را دیگری از ملوک مندو بعد ازوی ساخته است
و عمارتی که در دروازه روضه شیخ حمید الدین در ناگور است
هم او کرده و چار دیوار مقبره ناگور ساخته سلطان محمد تغلق است
و خواجه حسین در آخر عمر در زمان سلطان بهلول در زمان فترات
کفار آن دیار بدهلی تشریف آورده بود و بعد از ان بدیار خود
عود فرمود و بسیاری از خلائق آن دیار بشرف ارادت
او مشرف شدند و شجرۀ او هنوز در شهر دهلی قدیم موجود
وفات او در سنه **شیخ حاجی** ناگوری مردی بزرگ بود و او را
تصنیفی است مقصود السالکین در آنجا ذکر اولاد خواجه بزرگ
معین الحق والدین بتفصیل کرده است **شیخ احمد** محمد شیبانی
رحمة الله تعالی علیه بزرگ بود و جامع علوم شریعت و طریقت
و ورع و تقوی و ذوق و حالت و در امر معروف و نهی منکر

جان باز بود و اهل دنیا را پیش او قدر نبود مجلس او مثابه مجلس
سفیان ثوری بود رضی الله عنه وی شاگرد و مرید خواجه
حسین ناگوری است قدس الله سره العزیز گویند که در سیزده
سالگی انواع علوم را درس میگفت مولد او ناگور است و منشاء
او اجمیر و مرقد او ناگور پدر او قاضی مجد الدین بن قاضی تاج
الافاضل بن قاضی شمس الدین شیبانی است از اولاد امام
محمد شیبانی صاحب امام اعظم ابی حنیفه رحمة الله تعالی علیهما قاضی
مجد الدین را هفت پسر بود همه دانشمند و متقی و متدین و بزرگترین
ایشان شیخ احمد بود و در علم و عمل بر همه فایق در اوان طالب
علمی با دانشمندان بحث کردی و بزبان عربی و فارسی تقریر کردی
و در مجالس ملوک و امرا در آمدی و بحث کردی هم در عنفوان شباب
مرید خواجه حسین ناگوری شد و از بحث و جدل و در آمدن بدر خانه
ملوک توبه کرد و علم طریقت پیش پیر خود خواند در سن سیزده سالگی
از ناگور باجمیر در آمد و هفتاد سال دران بقعه شریف بزهد و ورع
و ریاضت و انواع خیرات عمر بسر برد و پیش او غنی و فقیر و خویش
و بیگانه در امر معروف و نهی منکر مساوی بود و هیچ گاه مداهنت
را بخود راه نداد نقل است که وی میگفت که وقتی همراه اقربای خود
برای مدد معاش بمندو رفتم و من دران ایام خورد سال بودم شیخ
محمود دهلوی شیخ الاسلام بود و صدارت علما با وی تعلق داشت

در نماز پیش از امام تحریمه بست چون از نماز فارغ شد هیچکس از دانشمندان
که در صف اول پهلوی او بودند بوی نگفت چون دیدم که همه مداهنت
میکنند من پیشتر آمدم و بشیخ الاسلام گفتم که نماز تو درست نیست
تو تحریمه پیش از امام بستی و نیز میگویند که رسم سلاطین هند
چنان بود که مردم پشت خم کرده و سبابه بر زمین نهاده سلام
میکردند و قاضی ادریس دهلوی که دانشمند بود بآن وضع
سلام نکرد که بدعت است و سلام علیکم گفتند و برابر پادشاه
بنشستند پادشاه انصاف داد قاضی ادریس را قاضی اجمیر ساخت
و چهار ده بوی داد و امر فتوی به بزرگان شیخ احمد پیش از آن
مفوض بود نقل است که ملوخان غلام سلطان غیاث الدین بود و ولایت
اجمیر در دست او بود و دوازده هزار سوار از لشکر مسلمانان با او
متفق بودند او دعوی پادشاهی کرد خواست که خطبه بنام خود خوانند
شیخ احمد مجد فتوی نداد و گفت تو غلام غیاث الدین باشی
و من میدانم خطبه پادشاهی بنام تو خواندن درست نیست
روزی بر سر دیوان که مردم گرد او جمع بودند برای امر معروف
رفت وی چون شیخ را دید طاقت نیاورد و بگریخت شیخ
دنبال او کرد و بدر خانه او رفت با در ملوخان طبقهای زر پیش
فرستاد شیخ آنرا قبول نکرد ملوخان قاضی ادریس را در بندیخانه کرد
و زهر داده کشت و مدد معاش را از فرزندان او بگرفت و خانه

او را تاراج و غارت کرد اما با شیخ احمد خبری نتوانست گفت زیرا که
او از دنیا هیچ چیز با خود نداشت محمد خان ناگوری زر و زیور مجو
رایان هند بسیاری پوشید روزی به دیدن وی آمد لباس
نامشروعی که در بر داشت برکشید یک انگشتوانه زرین در دست
او مانده بود دست بوی نداد تا انگشتوانه بیرون نکرد و دامن جامهای
دراز پوشیده بود همه را بحضور خود کوتاه کرد روزی یکی از ملوک
پیش او آمد که دامن جامهٔ او دراز بود او را بگرفت و اندک پاره کرد
و گفت این مقدار مشروع است چون آن شخص بخانه رفت
از آنجا که شیخ پاره کرده بود باز بدوزانید و بشکار رفت قضا را
دران در زر خاری خیبان در گرفت که دامن جامه تمام از هم جدا شد
بخدمت شیخ باز آمده توبه کرد که دیگر جامه دراز نپوشم حسن خان
میواتی عرضه کرده فرستاد که نزدیک نارنول بعضی دهها در میوات
هستند هر دیه که خوش کنند قبول فرمایند که از اینجا پروانه نوشته
فرستم و اگر در میوات تشریف آرند زهی سعادت که ولایت
میوات از علما و صلحا خالی است از برکت قدوم ایشان درین
ولایت نیز علم و صلاح پیدا شود ظاهرا سمع شریف وی رسیده بوده
که حسن خان برادران خود را کشته است بر پشت همان عریضه جواب
نوشت که روی تو دیدن روا نیست تو برادران خود را کشته و حکایات
در احتساب او با ملوک و امرا و اعتصام او بعصمت خداوند تعالی بسیار

و وی بغایت محبت خاندان نبوت علیه السلام و التحیه موصوف بود
بر طریقهٔ پیر خود گویند که در عشرهٔ عاشورا و دوازده روز از اول
ربیع الاول جامه نو و شسته نپوشیدی و در لیالی این ایام جز
بر خاک نخفتی و در مقابر سادات معتکف شدی و هر روز
بقدر امکان بروح حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم
و با رواح خاندان مطهر توسیع طعام میکردی و چون روز عاشورا
شدی کوزها نو از شربت پر کردی و بر سر خود نهادی و بدر
خانهٔ سادات رفتی و یتیمان و فقیران ایشان را بخورانیدی و درین
ایام چندان گریستی که گویا آن واقعه در حضور او شده است
و چون آواز ناله و فریاد نسا و دختران که در ایام عاشورا
متعارف این دیار است بگوش او رسیدی حالت کردی و خون
از چشم باریدی اعراس صحابه و سایر مشایخ رضوان الله علیهم
اجمعین آنچه با ایشان رسیده بود مهما امکن ترک ندادی و سرود
را بسیار دوست داشتی و طالب آن بودی و رقص و تواجد
نکردی و مجلس نکردی اگر کسی میگفت که پیر شما در مجلس سماع و رقص
حاضر شده اند و کرده اند گفتی ما بمرتبهٔ ایشان نرسیده ایم
و در عموم احوال جامهٔ خسیس و کم شوکه بغایت سفید نباشد
پوشیدی و اغلب اوقات کلاه فقط بر سر او بود و جز در
وقت نماز دستار بر سر کمتر نهادی از جهت غلبهٔ حرارت [illegible]

که یکدستار بزرگ اعلی و تنک پیراهن نفیس مهیا داشتی و برای نماز
جمعه و اعیاد بپوشیدی اگر یکی از اینها نبودی و نیا آمدی نیز بپوشیدی
و شیروار در مجلس نشستی و تا قال الله تعالی و قال رسول
بهیبت و عظمت تمام نگفتی چنانکه زهرهٔ ملوک آب شدی و مریدان
خود فرمودی که اهل دین را با اهل دنیا خوار نباید نمود که اهل
مردم ظاهر بینند فقرا را و بعضی مجانین که دران دیار بودند
بسیار عزت داشتی در راهی که سوار میرفت چون مجاذیب را
دیدی از اسب فرود آمدی و دست بسته ایستادی و هرچه
ایشان فرمودندی آن کردی و اگر کسی پیش او ذکر غایبی
کردی یا سخن لایعنی کردی گفتی یا بو خاموش باش و اگر کسی
نام او معظم گرفتی چنانچه رسم مریدان باشد چشم پرآب کردی
و گفتی احمد موزی را بانکار و همچنین نقل است که خواجه حسن را
قدس سره نیز خوش نیامدی که کسی تعظیم او کردی و گفتی ملا حسین
را نگ و را نگ نمیبه کسی را گویند که کمترین کسان باشد رحمة الله
علیهم و اگر کسی پیش او آمده گفتی که من حضرت رسالت را صلی الله
علیه وسلم در خواب دیده ام با دب بنشستی و تمام قصه را باز شنودی
و دست و پای او را بوسیدی و دامان و آستین او را بر روی خود
فرو مالیدی و جایی که آن شخص گفت که در فلان جا دیده ام
آنجا رفتی و بوسه دادی و گرد آن جای را بر روی و موی خود

مالیدی

مالیدی و اگر سنگ بودی آن سنگ برداشتی و آن آب را بخوردی
و بر تن و جامه چون گلاب پاشیدی و اگر شخصی را باسید دعوی خصومت
شرعی بودی بهمت و شفاعت چنان کردی که سخن سید بالا آمدی
و گفتی که با سادات سخن شریعت نباید کرد با ایشان سخن بمروت
باید کرد نقل است که چون در اجمیر خلل شد و قلعه را رانا سانگا که کافری
عظیم بود از دست مسلمانان بگرفت و اکثر مسلمانان را شهید ساخت
شیخ احمد محمد پیش از این حادثه بهفت روز بحکم اشارت خواجه بزرگ
معین الحق والدین از شهر برآمد و بمسلمانان خبر کرد که یکچندی
برین شهر نظر جلال است فرمان خواجه برین است که مسلمانان برآیند
روز دوشنبه سنه اثنی و عشرین و تسعمایه با جماعه از مسلمانان
از اجمیر برآمد و دوشنبه دیگر کافران بر سر اجمیر آمدند و آن دیار را
زیر و زبر ساختند شیخ احمد هژده ساله بود که باجمیر درآمده بود و
قریب به نود سالگی از آنجا برآمد و سه چار سال در نارنول بود و روزی
الدین مجذوب آمد و گفت احمد ترا باسمان میطلبند پیش پیر خود
برو و او خود نیز در همان شب مثل این خبری دیده بود همان ساعت
متوجه ناگور شد و در چند روز از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود
گویند که در حالت سکرات بعد از آن که اندک افاقت دست
میداد دست برآوردی و تکبیر تحریمه گفتی و بیخود شدی در همین
حالت الله اکبر گویان جان بحق تسلیم کرد در بیست و پنجم ماه صفر سنه

سبع وعشرین وتسعمایه در روضه مخدوم بزرگ سلطان التارکین
در پایان پیران خویش جای یافت رحمة الله علیه تاریخ رحلت او از
ملا محمد نارنولی که مردی صالح ومقبول ومعتقد مشایخ و مورخ دیار
خود ودر زمان صبا بشرف بیعت شیخ احمد مشرف شده بود چنین
یافته است **قطعه** نظر بسته بود احمد مجد شیبان • زدون خدا جو
زاهد شاید • که تاریخ آن سیر جوی نارنولی • برآورد از جمله شیخ زاهد
نقل است که چون وی بنارنول رسید سلطان سکندر بن بهلول آمدن عالی
قدوم او کرد اقربای او خوشحال شدند واز انجه در واقعه اجمیر
از دست کافران دیده بودند بجان آمده بودند و اموال و املاک را
همانجا گذاشته شیخ قبول نکرد و گفت که هفتاد سال این ریش
آستانه خواجه معین الدین بود واکنون جاروب دهلیز پیر بهلول
نکنم مردم ناامید شدند و مانع اصل از آمدن پیش سکندر آن
بود که وی نتف لحیه میکرد واز جهت آنکه لحیه او بسیار کم بود و این
خصلت در نفس او متمکن شده بود که ولایت نارنول از سلطان
سکندر حاتم خان سارنگ خانی یافت پیش از آنکه خود در آن
ولایت بیاید هندوی را که وکیل او بود بفرستاد و آن هندو
همیشه محکوم امر شریعت که شیخ احمد میفرمود بود و یکذره خلاف
حکم او نمیکرد چون حاتم خان بنارنول آمد آن هندو اول تعریف
شیخ را بدو کرد و گفت که درینجا مرد خدائی هست اول او را ملازمت

بنزپیر بهلول

نقلست م

بکن حاتم

بکن حاتم خان بقصد ملازمت او بجانب خانه او متوجه شد خبر دادند
که شیخ احمد بزیارت پیر بزرگ رفته اند همانجا رفت او ملازمت
کرد اول حرفی که گفت همین بود که تو این کافر را والی مسلمانان
ساخته فردای قیامت میان تو و میان او خندقی پر از آتش خواهند
کرد و ترا خواهد گفت که برو از کارکن خود حساب بگیر داو را نخواهند
گفت که برو صاحب خود را حساب بده بعده پند و نصیحت
فرمود و باز گردانید آن هندو فی الحال بملازمت وی آمد
و عرض کرد که از من چه تقصیر آمد من همیشه متابع حکم شما بودم
فرمود تو دشمن خدا و دشمن رسول خدائی ولایت تو
بر مسلمانان جایز نیست مرا با تو چکار رحمة الله علیه بار دیگر حاتم
خان بدیدن او آمد تعظیم نکرد ناگاه سیدی فقیر کهنه جامه در
کوچه خانقاه ایشان تنحنح کرد آواز او را بشناخت و دست
بسته برپای خاست و سر فرود افکنده بایستاد تا آنکه سید
آمد و در مجلس نشست ایستاده بود حاتم خان پرسید که بندگی ایشان
برای که چندین تعظیم کردند گفت که این مرد هم خوندکار زاده است
و هم خوندکار زاده تو این مرد را زمینی است که از دست شقداران
بواسطه آن زمین تشویش میکشد پروانه نوشته بده که کسی گرد آن
زمین نگردد و حاتم خان در همان مجلس پروانه بدو نوشته داد و **نقل است**
که در نارنول مردی نام ور بود از ملوک مرید او شد واو را برادران

٢٢٨

که ضعیف بودند خصومت بود روزی این مرد کوزهٔ آب پر کرده و بر سر
خود نهاده از بیرون شهر بخانقاه شیخ آورد و در مردم شهر
غوغا افتاد که فلانی برای خانقاه شیخ احمد آب میکشد چون نظر
شیخ بروی افتاد گفت یا ابو احمد باین کار از تو راضی نمیشود برو
و برادر خود را خشنود ساز و از آن خصومتی که با وی داری باز آی
تا من هم از تو خشنود باشم **نقل است** که وی بعد از آن که از آمد و رفت
مجلس ملوک توبه کرد و مرید شد روش او این بود که نیم شب بروضهٔ
خواجه بزرگ می درآمد و نماز تهجد میکرد و آبا و اجداد او در سلسله
سهروردیان بودند و او مرید چشتیان نماز تهجد بطریق
هر دو سلسله میکرد و اوراد و نوافل را بر روش هر دو سلسله میکرد
و از آن وقت تا نماز چاشت تکلم نمیکرد و بعد از آن وقت تا نماز
چاشت درس علوم دینیه میگفت و بعد از ادای قیلوله بر نجاست
تا وقت عصر باوراد مشغول بود و بعد از آن تفسیر مدارک میان اهل
مجلس بیان فرمودی و در بیان وعد و وعید چندان گریه و
حالت کردی که صوفیان حالت سماع کنند و چشمان او همیشه
از غایت بکا و بیداری سرخ و متورم بودی و این وظیفه تفسیر مدارک
طریقهٔ مسلوک مشایخ اینجا است که خواجه حسین ناگوری و شیخ حمید الدین
صوفی نیز همچنین میکردند هفتاد سال در اجمیر برهمین منوال گذرانید
نقل است که چون نیم شب از خانه بروضهٔ خواجه می آمد دروازهٔ خواجه خود

گشاده میشد چون این سر در میان شهر فاش شد شخصی دزدیده
از برای امتحان نیم شب دنبال او گرفت چون شیخ در دروازه درآمد
آن شخص نیز خواست که درآید دو تختهٔ در او را تنگ گرفتند از عقب
فریاد کرد که میان چوب توبه کردم مولانا محمد نارنولی از استاد خود
مولانا عبد المقتدر که مردی عالم و متشرع و متبع و مرید شیخ احمد بود
نقل میکرد که من در نارنول با چند مریدان و دیگران فتح باب را از شیخ
معاینه کرده ایم که در روضهٔ شیخ محمد ترک واقع شده است رحمة الله
تعالی علی جمیع عباده الصالحین **شیخ حمزه** دهرسو از اولاد شیخ
الاسلام بهاء الدین زکریا است سلسلهٔ او به میر سید محمد گیسو دراز میرسد
پیری عظیم با برکت و نعمت و معمور الاوقات و دایم العباده بود
کبیر السن بود از زمان سلطان بهلول تا زمان اسلام شاه باقی بود
کار او تلاوت قرآن بود و از علم ظاهر مقدار ما یجوز بالصلوة و الصوم
خوانده بود و در ابتدا حال بخدمت یکی از ملوک مشغول بود گویند که شبی
پاسبانی سرای او میکرد ناگاه بخاطر او رسید که خدمت کسی باید کرد
که حافظ من باشد نه من حافظ او باین خیال برآمد و بزیارت خواجه
بزرگ معین الحق و الدین باجمیر رفت و در آنجا دیوانه بود و باین نام
از وی نعمتی یافت و با شیخ احمد مجد نیز صحبت داشت بعد از آن بدیار
خود آمد و در دهرسو که قصبه ایست سه کروهی نارنول توطن گرفت
و پدران او در نزهری بودند و نیت او در اقامت دهرسو آن بود که

درانجا بعضی سادات بودند که از وضع اشراف خارج شده بودند همه را
تربیت کرد و تعلیم فرمود و دو معلم یکی فارسی خوان و دیگری عربی
دان نگاه داشت و طالب علمان را مواسات میکرد و ابواب فتوح
بروی بسیار مفتوح بود و اصلا انقطاع نداشت همه را صرف فقرا کردی
و چیزی نگاه نداشتی و اولاد و ازواج خود را نیز آنچه قسمت می آمد میداد
و زیاده از آن روا نداشتی وی از آن باز که در کنج عزلت نشست بدر
خانه ابنای دنیا نرفت و خادم نفرستاد نقل است که وی روز جمعه برای
نماز بنماز نزول آمدی و در راه هیزم جمع کردی و بشتوار بستی و در جائی
که فقیری نشسته بودی بوی دادی نقل است که کمال عجب مردی بود از مقربان
همایون پادشاه که در قریب دهم سو جای گرفته بود با شیخ حمزه
دشمنی داشت چون اخلاق حمیده را از وی معاینه کرد معتقد
و مرید شد و پیش پادشاه تعریف کرد پادشاه دران ایام
قصد بنگاله داشت بدست آن مرد نذری برای شیخ بفرستاد
والتماس فاتحه کرد آن مغل پیش شیخ آمد و گفت که من تعریف
شما پیش پادشاه چندان کرده ام که معتقد شما شده است
شیخ گفت تو هم غلط کرده که همچو منی را با پادشاه ستوده و پادشاه
نیز بر غلط است که همچو منی را معتقد شده است من عالم نیستم
و عابد نیستم مرد گنهکارم در گوشه نشسته مسلمانان را دعا میکنم
آن مغل التماس تبرک کرد برای پادشاه نداد و گفت من مردی

فقیر

فقیر محتاج توانگران نشسته من که باشم که برای پادشاه چیزی بفرستم
ملا محمد گفت که روزی در خانه وی طعام میخوردیم بعد از خوردن
طعام بمن گفت فلان کس همین یک سیر طعام که محتاج او بیم خوردیم
خاطر جمع شد و همین یک سیر است که پادشاه محتاج اوست
یا در دل او چه هوا و حرص در کار شده است که به بنگاله میرود
نمیدانیم که از آنجا چه خواهد آورد و در میان چند روز خبر آمد که
همایون پادشاه از پیش شیر شاه افغان هزیمت خورده و لشکر
افغان را دنباله خود کرده می آید نقلست که وی میگفت دنیا
بمثل آتش است همان قدر بس است که از وی چیزی پخته خورند
و در وقت سردی گرم شوند چون زیاده شود بسوزد و هلاک
کند مریدی از مریدان وی میگفت که یکبار مرا شیخ بجانب ریگستان
رخصت فرموده بود در بیابانی افتاده بودم تشنگی بر من
غلبه کرد و وجود آب دران وادی از محالات عادی بود بخاطر
من گذشت که سبحان الله مشایخ ما تقدم چون مریدان را بجای
میفرستادند مریدان بجای آب شیری یافتند و من درین بادیه
بی آب هلاک میشوم ناگاه چوپانی را دیدم از دور که گوسفندان
میچراند و در بغل او مشکی است نزدیک رفتم و گفتم که اندکی آب
در حلق من بریز که از غایت تشنگی میمیرم وی گفت که اینجا
آب کجاست درین مشک شیر است اگر میخوری اندکی از آن بخورم

بعد از ساعتی بار تشنگی غالب شد ناگاه در میان تلهای
ریگ دیدم در جای نشیب که آب شیرین و خنک برشده
مانده است آب را سیر خوردم و حیات از سر یافتم و قصهٔ
انهزام لون کرن را جا که برنار نزول آمده بود و نقیض شیخ حمزه
دران دیار مشهور است وفات شیخ حمزه در نهصد و پنجاه و هفت
است هیبت و پنجم ماه ربیع الآخر در نماز شام بود و دو رکعت
تمام کرده بود و در رکعت سیوم جان بحق تسلیم کرد رحمة الله علیه
شیخ علی صابر خلیفه و خواهرزاده شیخ فرید الحق والدین
است بزرگ بود و عالی مقام قبر او در بعضی قریات کوه است
مشهور زیارت و تبرک شیخ شمس الدین ترک مرید شیخ علی صابر است قبر او
در پانی پت است قدس الله سره شیخ جلال پانی پتی مرید شیخ شمس الدین
ترک از شیوخ وقت خود بود و شیخ حسن حکیم که در پانی پت بود
از اولاد اوست و این شیخ حسن در عمل طب خصوصا در جراحی
صاحب تجربه و اجتهاد بود و درین باب از غرایب اعمال و نوادر
از وی نقل میکنند وفات شیخ حسن در سنه و تسعمایه شیخ احمد
عبد الحق قدس سره مرید شیخ جلال پانی پتی است درویش صاحب تصرف
و مظهر خوارق عادات و کرامات و صاحب شوق و ذوق و سکر
حالت و فقر و تجرید بود و جذبی قوی داشت و نظری موثر و تصرفی غالب
مولد او مقام ردولی است و مرقد او نیز در انجاست نقل است که وی هفت

ساله بود

ساله بود چون مادر او از برای نماز تهجد برخاستی وی نیز خاستی
بطریقی که مادر را خبر نبودی و بزاویهٔ خانه بنماز مشغول شدی چون مادر را
خبر شدی بسبب مهربانی که داشت منع کردی وی را محبت حق
غالب بود با خود گفت که این مادر ره زن است که مرا از عبادت حق
باز میدارد و سر در عالم نهاد و در طلب حق برآمد و گویند که اندر آن
وی بسفر بیرون آمد دوازده ساله بود وی را برادری بود شیخ تقی
الدین نام در دهلی سکونت داشت و دانشمند بود در خدمت او آمد
و قصد تعلم کرد و شیخ تقی الدین وی را چیزی از علم ظاهری آموخت
و وی نمیخواند و میگفت که مرا علم معرفت حق بیاموزید مرا با این علمی که
شما می آموزید کار نیست برادر او را پیش دانشمندان دهلی برد
و گفت این بچه مرا میرنجاند میگوید مرا علم آموزید و من آنچه می آموزم
در وی نمیگیرد و شما او را پند دهید تا مگر پند شما در وی کار کند
ایشان نیز کتاب صرف پیش آوردند وی گفت مرا با این کار نیست
مرا علم خدا بیاموزید که من جز او را دوست ندارم همه در حال او حیران
بودند بعد از آن صحبت برادر را بگذاشت و بکار خود مشغول شد
نقل است که برادر او شیخ تقی الدین خواست که او را تزویج کند
چون ازین قصه آگاه شد پیش آن جماعه رفت و گفت که من عنینم مرا دختر
خود ندهند نقل است که اندر آنچه وی مرید شیخ جلال الدین پانی پتی
شد مریدی از مریدان شیخ مهمانی کرد و شیخ احمد را نیز طلبید در آن

مجلس بعضی از محظورات شرع نیز حاضر بود وی چون این حال را معاینه
کرد فی الحال تبری کرد و همدران ساعت طایفه که از شیخ جلال یافته
بود باز کرد و بنده داد و سر در بادیه نهاد و راه گم کرد و در انجا
درختی بود بالای آن درخت برآمد دو کس را دید که بجانب او می آیند
از درخت فرو آمد و بجانب آن دو کس رفت و پرسید که راه کدام است
ایشان گفته اند که راه بر در شیخ جلال الدین گم کردی گفت همچنین است
گفتند همچنین است دانست که ایشان رسولان حق اند باز گردید و از
اعتراضی که کرده بود توبه کرد و از سر انابت آورد نقل است که وقتی
در مسافرت در مسجدی درآمد شب جمعه بود و مسلمانان آن محله هفت
اذان میگفتند وی پرسید مقصود تکرار اذان چیست گفتند که ما شنیده ایم
که اگر شب جمعه هفت اذان بگویند حق تعالی در تمام هفته بلا را از ان
شهر بردارد تو نیز بگو گفت مرا درین فعل نیت درست نمی شود زیرا که
بنده که خدا را از جهت نیکی پرستد و از بلای او بگریزد آن بنده
بنده خود باشد نه بندهٔ خدا نقل است که اندرانچه وی در طلب حق
میگشت بملازمت شیخ نور قطب العالم رفت با خود چیزی نداشت
برگ گیاهی برداشت و پیش شیخ نور نهاد و گفت بابا صفا است
شیخ نور فرمود بابا غرض هست ساعتی با وی ملاقات داشت و
بی آنکه بیکدیگر تکلم واقع شود برگشت شیخ عبد القدوس در انوار
العیون می نویسد که درویش چون صفا یابد همگی ظهور حق در وی بود

پس غیر

پس غیر نماند وی از شیخ نور مستغنی ازین مرتبه بود و شیخ در جواب
غرض فرمود که در منزل فروتر ازانست پس وی خبر مطلوب
از شیخ نیافت و بازگشت انتهی کلامه از انجا در شهر بهار آمد در انجا
دو دیوانه بود یکی را شیخ علاء الدین میگفتند وی سر برهنه ماندی و
دیگری را نیم لنگوتی که لته در پیش داشت و جانب پس برهنه بودی
از ایشان بشارتی از مقصود یافت و از افسردگی که از بی نشانی
مقصود راه یافته بود تازه شد و درد طلب بیفزود و از انجا
در شهر اوده رسید و با شیخ فتح الله اوده ملاقات کرد و طریق
شیخ فتح الله طریق زاهدان بود و مشرب وی عشق و محبت صحبت
بر نیامد با خود گفت احمد از زندگان خبر مقصود نیافتی بارها در صحبت
مرده باش تا مگر بوئی از ان عالم بیابی چند سال در مقابر و بیابان
آن شهر یا هادی یا هادی گویان میگشت باز گفت احمد اکنون بمیر و هم
در زندگی در قبر درآئی قبری بدست خود کاوید و درآمد و مدت شش ماه
دران قبر مشغول بود نقل است که وقتی وی را بجانب جونپور اتفاق سفر
افتاده بود با قاضی شهاب الدین رحمة الله علیه ملاقات شد
و قاضی را با وی نسبت اعتقاد درست شده خواستند که وی را با سلطان
ابراهیم شرقی ملاقات دهند میر صدر جهان با قاضی گفت که ملاقات
وی با پادشاه مصلحت نیست که وی مجذوب و متصرف است مبادا در سلطان
نظری کند و او را از پادشاهی برآرد و امر سلطنت از نظام برافتد

سلطان ابراهیم فرمان چهار ده دیه و یکهزار تنکه بخدمت او نوشته فرستاد
واو قبول نکرد و هم در نیم شب از انجا بر آمد که کس را ازین حال خبر نشد
نقل است که در خانهٔ او پسری شده بود عزیز نام و در وقتی که متولد
شد ذکر لفظ حق بر زبان راند بطوری که همه حاضران آن ذکر را از
وی شنیدند و خوارق عادات بسیار از وی ظاهر میشد روزی
از وی خارقی ظاهر شده بود و در مردم غوغا افتاده فرمود
که چه غوغاست در حضرت ما غوغا نمی شاید این بگفت و بیرون آمد
و در گورستان رفت و مکانی را اختیار کرد و گفت اینجا قبر عزیز باشد
عزیز را بعد از ان مرضی حادث شد و در دو سه روز ازین
عالم بگذشت نقل است که وقتی با جمعی از مریدان مسافر شده بود در صحرائی
رسید و دران صحرا درختی بود و هوائی مروح داشت در انجا نزول کرد
ساعتی گذشت که طائر روح پاکش از قفص تن بپرید مریدان فریاد
بر آوردند و بترسیدند از تهمت انکه مبادا مردم بگویند که فتوحی آمده بود
بسبب آن شیخ را کشتند همدرین میان زنده شد و فرمود که این
مقام با روح بود فقیر را نیکو خوش آمده بود اما چون شما همچنین میگویند
بیائید و برخیزید و روان شوید نقل است که وی میگفت که حق تعالی مرا
مالک جان من ساخته است ملک الموت روح مرا قبض نخواهد کرد نقل است
که وی میگفت منصور بچه بود طاقت نیاورد و اسرار بیرون زد بعضی
مردانند که دریاها فرو میبرند و آروغ نمی آرند و میفرمود نظامی شاعر

ناقص بود که گفت شعر صحبت نیکان ز جهان دور گشت • خوان عسل
خانهٔ زنبور گشت • زیرا که صحبت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنانچه
صحابه را بود همچنان صاحب حال را و محبان ذو الجلال را اکنون هست
نقل است که وی در مسجد جامع اول وقت میرفت و جاروب بدست
خود میداد و مدت چهل و پنجاه سال در مسجد جامع رفت فاما نمیدانست
که مسجد جامع کدام طرف است چون روان میشد مریدان ذکر لفظ حق
بلند میگفتند تا آن آواز در گوش او می افتاد بر سمت آن میرفت
واکثر احوال مست بودی و چشم بسته بودی و ذکر او و مریدان او
اکثر احوال حق بود و در سلسلهٔ ایشان معهود است که در وقت
ملاقات یکدیگر بجای سلام علیک همین حق حق گویند و تشمیت
عاطس نیز همین کلمه میکنند و در مفتتح مکاتیب نیز همین سه کلمه نویسند
بلک در اغاز و انجام هر کار دینی و دنیاوی چنانچه بعد صلوة و تکبیر
و فاتحه و مانند آن و خرید و فروخت و سائر امور همین کلمه را سه بار
بگویند و بلند بگویند و این علامت مریدان اوست و نشاید که کسی را
درینجا خلجانی از طریق ترک سنت سلام و تشمیت بگذرد والله اعلم
نقل است که وی میگفت ذات پاک حق بی نام و بی نشان است اما اگر
اسمی از اسما آن ذات پاک را اطلاق کنیم بهتر و بزرگتر از اسم حق نباشد
که معنی اسم حق سزاوار همه کمالات و ثابت بذات است پس اطلاق
اسم حق بر ذات پاک را اطلاق بر وجه کمال باشد و شیخ عبد القدوس

در رساله انوار العیون در توجیه این فعل بعضی سخنان موافق اصطلاح
ایشان گفته است وچنین گویند که اکثر مریدان او بهمین کلمه جان داده‌اند
ودر خانقاه او از غیب همین آواز می‌شنیدند **نقل است** که وی روزی
با یاران خود گفت که در کازرون چراغ خواجه اسحاق کازرونی میسوزد
وتا روز قیامت خواهد سوخت ما نیز دیگی از طعام بپزیم که تا انقراض
عالم بخورند وهیچ از ان دیگ کم نشود دیگی آورده بر دیگدان نهاد
وآتش کرد وطعامی دران دیگ بپخت وآن دیگ را در میان راه گذر
داشت خلق آینده وروندہ طعام از ان دیگ میخوردند وآن دیگ
همچنان پر بود بعد سه روز گفت ای عبد الحق الشهرة آفة ودر زی فقر
مطلق حق است او داند وبندگان او و هند تو ازین میان بیرون آی
این دیگ را از دیگدان فرو آورد وتکبیری از برای مزید فقر وطالبان
حق بگفت ودیگ را بر زمین زد رحمة الله علیه وعلی خاصة عباده اجمعین
شیخ صلاح درویش در قصبه ردولی بالای حوض خفته است شیخ
احمد عبد الحق میگوید که چون بعد از مسافرت بردولی قدوم آوردم
هرچند که بوطن اصلی فقیر بود ولیکن اجازت سکونت از شیخ صلاح
خواستم که وی صاحب ولایت انجا بود در روضه وی رفتم وفاتحه
خواندم ودرود بر حضرت سید کاینات فرستادم وبشیخ
عرضه کردم که اگر مرا یک مصلا ویک سبوچه باشد درین مقام سکونت
توانم کرد از قبر شیخ صلاح آواز برآمد عبد الحق در حوض درای ومصلی

وسبوچه

وسبوچه برگیر در حوض درآمدم ودست انداختم اول دست من بر سبوچه
افتاد وبرگرفتم بار دوم دست انداختم ریسمان یک چارپایی کهنه
بدست آمد برخود گرفتم که مصلای من همین باشد **شیخ جمال گوجری**
مردی بود در اوده با شیخ احمد عبد الحق مصاحبت داشت شیخ احمد
گفته است که از بکر تا بنده وه مسافرت کردم با هیچ مسلمانی
ملاقات نشد الا در اوده یک بچه دیدم واشارت بشیخ جمال
گوجر کرد **نقل است** که دران ایام که شیخ در اوده بود سگ ماده
همراه داشت وبچه زائید شیخ میزبانی ولادت او کرد وهمه اعیان
واکابر وامرا شهر را میهمان ساخت روز دیگر شیخ جمال گوجر شکایت
کرد که شما تمام شهر را طلبیدید وما را نطلبیدید گفت جمال الدین میزبانی
سگ بود سگان را طلبیدیم که الدنیا جیفة وطالبها کلاب تو از جمله
آدمیانی ترا چون طلبم **شیخ داود** پدر شیخ احمد عبد الحق است بزرگ بود
مرید شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است **نقل است** که چون شیخ احمد
در زمان صغر برای نماز تهجد برخاستی مادرش گفتی احمد پدر تو هم شیخ
بود ولیکن نه چنین که تویی وی را با **شیخ بدر الدین** ساکن مقام
ربری که خلیفه شیخ صدر الدین حکیم بود مودت بود وبدان سبب اکثر
احوال در ربری می بود واز جهت علاقه که میان ایشان بود شیخ بدر الدین
در وقت رحلت پسر خود را بشیخ نصیر الدین جامه داد ووصیت کرد که
دوستی از هندوستان خواهد رسید وترا نعمت باطن از وی نصیب

خواهد شد و اشارت بشیخ احمد عبد الحق کرد و آنچنان شد که وقتی
شیخ احمد بجانب ربری رفت و شیخ نصیر الدین را تربیت کرد و
نعمت موعود را ارزانی داشت گویند که تا سه روز در عالم سکر بود
از ما سوی خبر نداشت رحمة الله علیه **شیخ بختیار** مرید شیخ احمد
عبد الحق است و مخصوص بوی و محرم اسرار و واقف احوال او در سفر
و حضر با وی یکجا بود و از مریدان او کم کسی بود که در عنایت و قرب
شیخ مشارک و مساهم او بود وی غلام سوداگری بود که سودای
جواهر میکرد وقتی مولای او در قصبه رد ولی جهة سودا آمده بود
بختیار را نظر بر شیخ احمد افتاد و معتقد شد هر صباح و مسا در خدمت
شیخ آمدی و با بینوایی نان شبها همبرین منوال گذرانید و شیخ
بوی التفات نکرد و نپرسید تو کیستی و از کجایی و چه کاری ای بعد
شش ماه نظر عنایت بحال او برگماشت او را از آن نظر مستی دست
داد که بیخود شد و در آن بیخودی بگستاخی در آمد که احمد این چنین نعمت
داری و بندگان خدا را محروم میگذاری شیخ او را منع میکرد وی مست
همین سخن بود قدری آب نوشانید و از مستی بهوشیاری آورد
فرمود بختیار بر مولی خود برو و رضای او بطلب و در کار او باش
بختیار سر بر زمین آورد و بجونبور که مقام سکونت مولی او بود
رفت مولی چون حال او چنان دید او را آزاد کرد و بختیار را آتش عشق
و محبت چنان غالب شده که یکدم قرار نداشت گویند که شیخ شرف الدین

بانی پتی در عالم اسرار با شیخ احمد سفارش شیخ بختیار کرد و گفت احمد ترا
همجنس در عالم چنانکه تو یی نمی شناسد مگر بیچاره بختیار که در محبت تو
بی اختیار است شیخ احمد نظر شفقت بحال او برگماشت و همتی در راه
او داشت بختیار از خان و مان دل برگرفت و از جونبور برد ولی آمد و
در خدمت شیخ مشغول شد و هر چه از صدق معامله و خلوص محبت بود
بجا آورد **نقل است** که روزی شیخ احمد گفت بختیار میخواهم در صحن خانقاه
من چاهی بکنی وی در حال کلند آورد و بکاویدن چاه مشغول شد
و آب بر آورد و شیخ بر آن آب تکبیر فرود آورد و قسمت کرد باز اشارت
شد که بختیار این چاه را امروز از خاک بیرون باید انباشت و از
خاک این چاه صفه باید ساخت شیخ بختیار هم در حال خاک آورد و چاه را
بینباشت و از خاک آن چاه چبوتره ساخت و هیچ نپرسید که کاویدن
چاه برای چه بود و انباشتن برای چه **نقلست** که روزی شیخ در حجره خود
نشسته بود و شیخ بختیار در خدمت استاده پرسید بختیار چیزی می بینی
چه بیند که تمام حجره از زر خالص است فرمود بختیار اگر کار آید اختیار
کن عرض کرد که بختیار را ازین هیچ در کار نیست فرمود باز
به بین چه بیند که حجره هم از خاک است **نقل است** که روزی شیخ احمد
پسر خود را شیخ عارف بطلبیدن بختیار نفرستاد شیخ عارف بر در
او رفت و آواز داد وی میخواست که با زن خود مجامعت کند در
انتظار آن بود که دخول کند فی الحال زن را بجای خود بگذاشت

وجامه برگرفت وبخدمت پیر شتافت گویند که شیخ بختیار را شهوت
جماع باکمال بود و در قضاء آن بی طاقت نشاید که این طلب از جهت
امتحان او بود تا دران وقت مطاوعت کند یا نه نقل است که وی
روزی پیش شیخ آمد وگفت که قصد تجارت دارم چه فرمان می شود فرمود
برو اما ماله رای دریا مرو که تا دریا ولایت این فقیر است گویند که وی
هیچ نخوانده بود اما ببرکت صحبت شیخ بعلم معرفت عالم بود و هرچه
گفتی از کتاب الله و سنت رسول بیرون نگفتی رحمة الله تعالی علیه
شیخ عارف پسر شیخ احمد عبدالحق است وصاحب سجاده او و موازی
چل سال عمر یافت با هر طائفه سری داشت و همه کس ازو راضی بودند
ومحب او بودند نقل است که هر پسری که شیخ احمد را میشد نمیزیست
روزی منکوحه شیخ شکایت کرد که از شما یک پسر نصیب ما نشد هر
پسری که می آید حق گویان می آید وعنقریب برحمت حق می پیوندد
شیخ گفت که یک فرزند بر من هست بتو خواهم داد اما هنوز پخته نشده
در سفر روم وا او را پخته کرده ایم بعد ازان بتو تسلیم کنم بشرط
آنکه او را هیچ نگوئی و در رضای او باشی بعد از چندگاه پسری
متولد شد شیخ عارف نام او نهاد و شیخ عارف را پسری است
شیخ محمد نام و شیخ عبدالقدوس مرید این شیخ محمد است رحمة الله
علیهم اجمعین شاه داود در سرهپور بود بچند واسطه بشاه جعفر
که خلیفه خواجه قطب الحق والدین است میرسد درویشی کامل بود

گویند

گویند که چون شیخ عبدالله شطاری درین دیار تشریف آورد
مردم متوجه ملازمت او شدند شیخ داود نیز بقصد دریافت
شیخ بدر خانه او رفت و شیخ عبدالله را رسم بود که دران روز
میکرد است دربان شیخ داود را منع کرد او بزور قوتی که داشت
دربان را بیفگند و بر سینه او پا نهاد و بیخبر پیش شیخ در آمد
و بر کرسی که او نشسته بود نشست شیخ او را احترام و اکرام
کرد و در اثنای مجلس خادمی از خادمان شیخ عبدالله گفت که
هیچ بی ادب بخدا نرسیده است وی گفت هیچ با ادب بخدا
نرسیده است گفتند این چه سخن است گفت اگر من ادب میکردم
و دربان را نمیزدم کی بملازمت شیخ مشرف می شدم و بخدا میرسیدم
شیخ خوشحال شد و ازوی این سخن را پسندید و عنایت
بسیار کرد شاه نور مرید شاه داود است بزرگ بود و صاحب
کشف و تصرف ظاهر و باطن وی در اول قصاب بود ناگهان شاه داود
بر سر وقت او رسید و قوت استعداد وی را معاینه کرد و گفت
بابا تا کی چوب را بر چوب زنی کار دیگر کن وی باشارت شیخ ازان
کار بر آمد و طریق ریاضت پیش گرفت و بکمال حال رسید و او را
خلیفه بود ورا بابا شیخ پیرک نام داشت اگرچه وی مرید شیخ یوسف
قتال بود اما تربیت [illegible] از شاه داود و از شاه نور یافته و مرید از طرف او
میگرفت بسی صاحب حال بود و تصرفی داشت گویند که وی بعد از

نقل شیخ یوسف قتال بدهلی آمد و در روضهٔ او مشغول شد وقتی در
واقعه دید که شیخ او میفرماید که من ترا بابراهیم خلیل سپردم
و اشارت بروی میکند که وی اینست بطلب آن مرد بیرون آمد و این
شیخ بزرگ دران زمان سوداگری اسب میکرد و برای فروختن اسب
بموضع خرد که دهی است از بهار متوجه شد چون بسر بهرپور رسید
شیخ را دید که در لباس مشایخ نشسته است بخود گفت که شیخان
هندوستان عجب زراقی میباشند وی باشراق باطن دریافت
وگفت بابا این طرف بیا مرا می‌شناسی آن مرد که پیر تو ترا در واقعه
نموده بود منم و آن ابراهیم خلیل که بحکم لا یزال من امتی اربعون
رجلا علی قلب ابراهیم فرموده بود منم وی نیز بشناخت و
اختیار ملازمت او کرد و شیخ او را تلقین ذکر کرد و وصیت
کرد که مداومت کنی برین ذکر و شرم نکنی از هیچ کس و رخصت
کرد بعد ازان وی بجانب قندهار رفت و برانچه شیخ فرمود
عمل میکرد شبی مجمعی بود وی از ذکر کردن شرم کرد اما باز این
خطره را دفع کرد و بمقتضای وصیت شیخ عمل کرد چون باز بملازمت
شیخ آمد فرمود بابا چرا از ذکر خدا شرم کردی عرض کرد هر گاه
فرموده بودند ترک نکرده است فرمود یاد داری فلان شب که
این معنی بخاطر تو خطور کرده بود من همراه تو بوده‌ام نقل است که شیخ
بزرگ سماع بسیار کردی اما رقص و تواجد کمتر کردی گاهی بودی که

یکدو روز بیهوش افتاده بودی گویند که درانجا مردی عالم بود و منکر
سماع و حالت مشایخ روزی بقصد احتساب بر شیخ بزرگ رفت
از دور نظر شیخ بر وا افتاد و گفت درگرفت درگرفت بمجرد این
گفتن آتش در شهر درگرفت و دران مرد حالت درگرفت
چنانکه در رقص آمد و بیهوش افتاد تا آنکه چند نماز از وی فوت
شد بعد ازان معتقد وی شد و مشغول شد بذکر و ریاضت و بحدی
مراقب بود که استخوان گردن او برآمده بود و شیخ حسین سهرندی
میگفت که از خویشان ما مردی بود که وی را خاطری فاسد
درگرفته بود همیشه در نشست و خاست استغفار میگفت و هیچ
نوع آن خاطر از باطن زایل نمی‌شد و اگر کسی استفسار میکرد
طاقت اظهار آن نداشت وی مرید شیخ عبد القادر نوربخش بود که
از ولایت شیراز آمده بود وی نیز برسید اما باوی نیز اظهار
نتوانست کرد پیش شیخ بزرگ آمد بمجرد دیدن گفت بابا این خاطر را
از خود دور کن این حرف از شیخ گفتن و از وی خاطر دور شدن
و وی کبیر السن بود از زمان سلطان بهلول تا اوایل زمان دولت
اکبرشاه باقی بود رحمة الله علیه شیخ سعد الدین خیرآبادی مرید شیخ
مینا است بزرگ بود حافظ حدود شریعت و آداب طریقت همتی عالی
داشت و موصوف بود بترک و تجرید او نیز بر طریقهٔ پیر خود حصور بود
و مولع بود بوجد و سماع عالم بود بعلوم شریعت و طریقت در علم فقه

ونحو و اصول تصنیفات دارد مثال شرح مصباح و کافیه و حسامی
و بر دوی و امثال آن و بر رساله مکیه شرحی نوشته است قسمی
بمجمع السلوک بر طرز خزانه جلالی که از ملفوظات مخدوم جهانیانست
بسی از ملفوظات و حالات شیخ مینا را در وی درج کرده و در وقتی
که از وی نقل میکند میگوید قال شیخی شیخ مینا ادامه الله فینا
و هر جا که میگوید قال شیخ شیخی مراد از وی شیخ قوام الدین لکهنوی
است وی در علم ظاهر شاگرد مولانا اعظم است که از فقها و علمای
عصر بود و پیر او شیخ مینا نیز پیش مولانا کتاب عوارف المعارف
میخواند و قتها بخدمت بر عرض میکرد که معلوم بندگی مخدوم است
که طبع بنده بتصحیح الفاظ این کتاب کافی است و درک معانی خود
خاصه احوال شریف ایشان است اکنون ملازمت درس موالی
از برای حسبت فرمودی که بابانه دانسته است که با وجود
علما ترک تعلم کنند و بعلم خود اکتفا نمایند و گاهی عرضه داشت نمودی
که اکثر امرا و اکابر وقت که معتقدان و مریدان بندگی مخدوم اند
و بملازمت ایشان تردد و تودد مینمایند بخدمت بیایند و ایشان
در درس تشریف داشته باشند لاجرم تواضع و نیازی که به بندگی
ایشان بیارند بیشتر خواهد بود ازانکه بخدمت مولانا کنند و درین
صورت تعظیم و تکریم حق استادی فوت خواهد شد بسبب این امور
گاهی در حضور درس مولانا توقف افتادی و باز حاضر شدی و شیخ

سعد

سعد بعهد علای سلطان سکندر در دیار دهلی تشریف آورده بود
اول بدهلی آمد و زیارت پیران دهلی کرد و از صوفیان خود یکی را
بمقام شیخ صلاح الدین که مرید اعلی شیخ صدر الدین است فرستاد
که مشغول گردد تا چه اشارت شود آخر بموجب اشارت پیران
متوجه آگره شده تا سلطان سکندر را دریابد جم غفیر از صوفیان
دستارها سیاه بر سر همراه او بودند چون نظر سلطان سکندر
بر آن جماعه افتاد گفت معلوم نمیشود که درین میان شیخ و مقتدا کیست
همه شیخ مینمایند درین اثنا اندک توقفی از جانب سلطان در دریافتن
شیخ واقع شد همدرین حال موذن بانگ نماز گفت شیخ هم بجماعه
خود که همراه داشت نماز گذارد و بعد از نماز بدعا مشغول شد
سلطان سکندر بسبب این معنی از شیخ ملول شد و درون رفت
و باز ملاقات واقع نشد شیخ هم براه دهلی بوطن خود رجوع
نمود و او را مریدان بسیارند چنانچه شیخ صفی بزرگ بود و صاحب
ذوق و حالت و بر قدم پیر خود حضور و تجرد و زیست و شیخ مبارک
سندیله که باحکام شریعت و آداب طریقت موصوف بود و او
مرید شیخ سعد خیرآبادی بود و از شیخ صفی نیز تربیت یافته
بود وفات او در سنه و تسعمایه و شیخ مبارک را پسری است
شیخ یحیی نام بغایت متعبد و مشغول شیخ حسین میگفت که من مدتی
در صحبت او بودم جمیع احوال او از صحبت یکسان بود و هیچ از او [illegible]

یعنی شیخ الاسلام بهاء الدین

و وظایف که داشت فوت نمیشد سید صفی مردی بود از ابدال
باوصاف درویشان موصوف و باحوال ایشان متحقق در
لباس ستر و اخفا مستور مرید شیخ مبارک سندیله بود و از
مریدان شیخ سعد خیرابادی شیخ الهدیه خیرابادی است که بغایت
مستقیم و معمر و متبرک بود در هنگامی که با مروالی عهد درین دیار
تشریف آورده بود و بغایت تعظیم و تکریم مخصوص گشته فقیر
خدمت او را دریافته بود و هم درین سال که نهصد و نود و سه است
از عالم رفت رحمة الله علیه شاه سید و ده اوایل حال در خدمت
ملوک بود و دولت بسیار داشت بعد از ان جذبه عنایت در کار
او کردند هرچه داشت از متاع دنیاوی همه را باختیار در باخت
و در خدمت شیخ حسام الدین مانکپوری افتاد و کار کرد و خرقه
پوشید و درویش شد گویند که در عهد سابق بر زنی عاشق بود
بعد از ان که جامه فقر پوشید هم بدان جامه پیش آن زن رفت
وی گفت سید و الهیه شد یعنی گدا و فقیر که فقیر را در عرف آن
دیار الهیه گویند از ان باز او را سید والهیه لقب شد آن زن نیز
بعلاقه محبت در خدمت او درآمد و فقیر شد غالبا او را دیوان
شعر نیز هست این بیت از وست بیت دل کو بدم سید و بگو احوال
خود بگنگ برو آندم که خود می آید او سید و گاگفتار کو نقل است که روزی
شیخ حسام الدین و راجی حامد شاه و شاه سید و هر سه جامه

یک قبای پنبه دار حاضر بود شیخ حسام الدین آن را به سه قسم ساخت
ابره را بیکی داد و آستر بدیگری و پنبه را خود پوشید و کسی افتاده
بود آن را بمیان خود بر بست و سر همگنان برهنه بود هر سه بزرگوار
متوجه مسجد جامع گشتند در راه شخصی حلوائی در برگهای درخت
بچیده پیش آورد حلوا را قسمت کرد و برگها را هم برچیده بجای
کلاه نهاده رحمة الله علیهم اجمعین قبر شاه سید در فتح پور
هنسوه است که نزدیک کره مانکپور است راجی حامد شاه مرید شیخ
حسام الدین مانکپوری است بزرگ بود و صاحب نسبت درست بود و
حال صحیح و صفای باطن نقل است که در زمان سلطان شمس الدین التمش
دو برادر از سادات گردیز بدهلی قدوم آورده بودند یکی سید
شمس الدین و او در زمین میوات سکونت کرد و بقیه از اولاد او در انجا
مانده اند و دیگر سید شهاب الدین که از اجداد اوست بزرگان
ایشان معزز و مکرم بودند و در زبان مردم آن دیار بر ایشان
اسم راجی غالب آمده و او نیز در اوایل حال در لباس سپاهیان
بود و در آخر بصحبت شیخ حسام الدین رسید و با صفات شایسته گشته
صفای باطن و حضور وقت نصیب او گردید وی از علم ظاهر بقدر
ما یحتاج کفایت کرده بود و لیکن دانشمندان اسیر حلقه ارادت او
بودند گویند که وی اگر خواستی که چیزی از معارف و کشف ضمایر
ظاهر کند حکایتی از سرگذشت احوال خود بیان میکرد و در صحبت آن مقصود

طالب تحصیل انجا مبدی قبر او در مانکپور هست و وفات او در سنه
قدس الله سره **راجی سید نور** وی فرزند راجی حامد شه
هست او نیز مثل پدر بزرگ و صاحب کرامت بود و لباس سپاهگری
غشاده حال مشغولی باطن ساخته و شیخ محمد جونپوری مردی
بزرگ بود از مریدان اوست قبر او نیز در مانکپور هست و وفات او
در سنه رحمة الله تعالی علیه **شیخ حسن طاهر** مرید راجی
حامد شه هست و از راجی سید نور نیز نعمت خلافت یافته
والد او شیخ طاهر از ملتان بطلب علم باین دیار افتاده و مدتی
در بلدهٔ بهار سکونت کرد و پیش شیخ بده حقانی تحصیل علم نمود
و هم در بهار شیخ حسن از خلوتخانهٔ عدم بمهمانسرای وجود رسید و از
عنفوان شباب در اثنای تحصیل علم درد طلب حق دامنگیر حال او شده
و بصحبت درویشان افتاد **نقل است** که وی همدران ایام کتاب
فصوص الحکم پیش یکی از مشایخ آغاز کرد و والد او از طریق فصوص
منکر و بیگانه بود روزی از وی تحقیق مسئلهٔ توحید وجود استفسار
نمود وی این مسئله را بروجهی که خاطرنشان علمای ظاهر تواند شد
تقریر نمود و موجب انحلال عقدهٔ اشکال مولوی گشت و از
منع که او را در خواندن این کتاب میکرد باز آمد همدران ایام آوازهٔ
مشیخت و بزرگی راجی حامد شه درمیان خاص و عام افتاد شیخ
حسن بدیدن سید بطریقی که متضمن نوعی از امتحان حال باشد رفت

وهم در

و هم در لقب اولی بقوت جاذبهٔ ازلی در سلسلهٔ ارادت او در آمد
کوزه‌گر آنم که باین جاذبهٔ شوق رخسار ترا بینم و بی تاب نگردم اول
کسی که از علما در حلقهٔ ارادت سید در آمد او بود وی از مشایخ
جونپور هست در زمان سلطان سکندر انار الله برهانه از جونپور
باستدعای او باین دیار قدوم آورد **نقل است** که یکی از برادران
سلطان سکندر که هوای سلطنت در سر داشت مرید او بود روزی
همدرین خیال بخدمت او آمد و التماس نمود که حضرت شیخ فاتحه
بخوانند که تا مرا سلطنت دهلی نصیب گردد شیخ او را ازین سودا
باز داشت و گفت حق سبحانه و تعالی بحکمت خویش ترقی کسی خواسته
هست تو درانجا معارضه مکن تو مطیع او باش چون این خبر بسمع
سلطان رسید معتقد کرامت و دیانت او شده قدوم او را
بانجانب التماس نمود وی سابقه اشتیاق بزیارت مشایخ دهلی داشت
طلبیدن سلطان سکندر موکد این حال شد اول در آگره آمد مدتی
درانجا بود بعد ازان بدهلی رسید و در کوشک یحیی منزل که برج
حصار سلطان محمد تغلق هست با اهل و عیال سکونت کرد و هم درانجا
وفات یافت و قبر او و اکثر از اولاد او درانجاست وفات او
بیست و چهارم ربیع الاول سنه تسع و تسعمایه او را رسایل هست
در طریق سلوک و علم توحید و از جملهٔ آن مفتاح الفیض هست در وی
می‌نویسد سوال سلوک چیست و سالک کیست و تزکیهٔ نفس و تصفیه

قلب و تخلیه سر و تجلیه روح چیست و منزل چیست و مقصد کدامست
و جذبه چیست و وصول کدامست و شریعت و طریقت و حقیقت و
چیست و چه مقامست جواب سلوک در لغت رفتن است و رفتن
حسی انتقال است از مکانی بمکانی و درین محل از سلوک رفتن
معنوی و انتقال معنوی مراد است و این سلوک و انتقال را در
مرتبه نفس تزکیه می نامند و تزکیه نفس آنست که نفس را از او
صاف ذمیمه حیوانی با وصاف حمیده ملکی و از آثارکی ملوکی
و مطمئنگی موصوف سازد و سلوک دل را تصفیه می نامند و آن آنست
که آیینه دل را از زنگار هموم و غموم دنیاوی و میل بدو و ابنای
او و حرص و حب دنیا و اندیشه مالایعنی مصفا گردانند و تخلیه
سر آنست که سر را از اندیشه ما سوی الله و از غوغای غیر حق
اگرچه بهشت بود خالی دارد و پاسبانی سر کند یعنی اندیشه غیر حق را
بسر خود راه ندهد و اگر خطری نگاه بگذرد بنفی خواطر نفی کند
و تجلیه روح آنست که بنور مشاهده حق و بذوق و شوق محبت
و اسرار و انوار مشاهده روح را مجلی و منجلی گردانند پس حقیقت
سلوک عبارت شد از تبدیل اخلاق حیوانی و خروج از اوصاف
بشری و تخلق باخلاق الله حضرت قطب العالم در رساله لمعات
خویش بیان شریعت و طریقت و حقیقت فرموده اند الشریعة
الاتباع والطریقة الانقطاع والحقیقة الاطلاع الشریعة الانقیاد

والطریقة الانفاذ والحقیقة الاتحاد شریعت کمر بندگی در میان
بستن است و طریقت از خود رستن حقیقت بدوست پیوستن
شریعت فرمان برداری طریقت از غیر بیزاری حقیقه بدوست
برخورداری شریعت عناست طریقت فناست و حقیقت بقاست
و سالک در ابتدای حال حس است و در توسط عقل معاد است
و در انتها نور الله است و در سیر الی الله منازل نیست و راه نیست
زیرا که راه و منزل در میان دو چیز بود چون دوئی نیست نه راه است
و نه منزل حضرت حسین منصور حلاج را پرسیدند کیف الطریق فقال
فقال الطریق بین اثنین اما در سیر فی الله منازل بیشمار است
زیرا که آنرا نه غایت و نه انحصار است و مقصد رسیدن بوحدت
حقیقی و بیرون آمدن از شرک و پندار خودی و دوئی و جذبه
عبارت است از رحمت خاص که آتیناه رحمة من عندنا عبارت
از آنست و دعای مصطفی صلی الله علیه وسلم اللهم انی اسالک
رحمة من عندک تهدی بها قلبی الی آخره مبنی بر آنست و فیض حق
نیز تسمیه آنست جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
یک ذره عنایت تو ای بنده نواز. ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات
الا فتوضوا تو مستحق نظر شو کمال و قابل فیض. که منقطع نشود
فیض هرگز از فیاض. و الیه اشار صلی الله علیه وسلم. انی لاجد نفس
الرحمن من جانب الیمن بیت مرد باید که بوی داند برد. ورنه عالم پر از

نسیم صباست ❁ درین دیار ازان سرخوشم که گاهی. نسیم
بوی توام زین دیار می آید. این اشارت است بتجلی دایم و فیض حق
و جذبهٔ حق و وصول بحق عبارت از انقطاع و تبری از پندار خودی
و دوی است و ارتفاع جهل و علم بوجود مطلق سوال در کلمات
مشایخ رضوان الله علیهم واقع شده است چنانچه اثبات دو معبود
شرک است اثبات دو موجود شرکست و معلوم است که خدای تعالی
را وجود هست و عالم را وجود اگر خدای تعالی را وجود نگویند
تعطیل لازم آید و اگر عالم را وجود نگویند سفسطه لازم آید و هر دو
کفر است پس این سخن را چه معنی باشد جواب مراد از قول ایشان
که اثبات دو موجود شرکست آنست که اثبات دو موجود حقیقی شرکست
زیرا که موجود دو نوعست موجود حقیقی قایم بذات خود که در وجود
محتاج بسوی دیگر نیست و آن ذات پاک خداوند تعالی است دوم
موجود جعلی صوری که صورةً موجود بود و معنیً معدوم و آن ذات عالم
اگر عالم را وجود صوری قایل نشوی از سوفسطائیه گردی و اگر وجود
حقیقی گویی مشرک باشی فلا تشرک المعنی ولا تهدر الصورة ازینجاست
که گفته ❁ که جهان صورتست و معنی دوست. ور بمعنی نظر کنی همه اوست
سوال عالم را با خدای تعالی چه نسبت است. جواب نزدیک اهل شریعت
عالم را با خداوند نسبت صانعیت چنانچه نسبت حروف و کلمات
با کاتب و نزدیک اهل حکمت چنانکه درخت را با تخم و نزدیک اهل

وحدت

وحدت چنانکه حروف را با سیاهی معلوم است که حروف هم از
سیاهی است بلکه عین سیاهی فاما حروف را سیاهی نگویند
اگر کسی گوید دروغ گفته باشد اما دیدن و دانستن آنکه حروف
سیاهیست رواست باشد ❁ دانستن تو مرتبه تست بدان. نا گفتن
تو مصلحت تست مگو. زبان مملوک شرع است جز بر وفق شرع نباید جنبانید
و دل مملوک حق است فاعلم انه لا اله الا الله سوال رسم و عادت چه باشد
جواب رسم و عادت بت پرستی است تا از بت پرستی بیرون
نیایی خدا پرست نتوانی شد و آن رسم و عادت هست هر چه نه
فرض است و نه ضرورت و نه راحت اصحاب همه رسم و عادت است
مولانا الهداد از اعاظم علمای جونپور است شارح کافیه و هدایه و بزدوی
در تحریر و تنقیح مطالب علمی قدرتی تمام دارد یک واسطه شاگرد
قاضی شهاب الدین است و مرید راجی حامد شاه نقل است که شیخ حسن طاهر
و مولانا الهداد در سلوک طریق تحصیل علم رفیق یکدیگر می بودند
و در میان ایشان مودت عظیم بود چون شیخ حسن طاهر در سلسله
ارادت راجی حامد شاه در آمد مولانا الهداد گفت که میان حسن شما
عزت طالب علمان را باد داده فرمود شما نیز یکی بخدمت ایشان
برسید و امتحان کنید تا ما را معذور دارید روزی دیگر هر دو یار
قصد ملازمت کردند مولانا الهداد مسئله چند از هدایه و بزدوی
که بسمت اشکال موسوم بودند تصور کرده با خود درست کرد چون

بخدمت ایشان رسیدند او همان عادت از سر گذاشت احوال خود و حکایت آغاز کرد که متضمن رفع اشکالات مولانا الهداد گردید مولانا نیز مرید شد و بسلوک طریق مجاهده و ریاضت مشغول گشت رحمة الله تعالی **شیخ معروف** جونپوری مرید مولانا الهداد و از مشایخ است بزرگ بود صاحب المجاهدات والریاضات والذوق والحالات و از مریدان او شیخ احمد زین در جونپور بود عالم و عامل و متوکل و متورع و متبرک رحمة الله علیهما **شیخ بهاء الحق والدین جونپوری** از مشاهیر مشایخ آن دیار است مرید شیخ محمد عیسی است در زهد و تجرید و صدق و ورع قدمی داشت گویند که یک مردی صاحب نعمت شیخ حسین نام از دولقه گجرات بشوق دریافت صحبت شیخ محمد عیسی بجونپور آمده بود و شیخ بهاء الدین در ایام طالب علمی صالح و قابل بود و بصحبت او افتاد و این شیخ حسین علم کیمیا میدانست چون شیخ بهاء الدین را دید که جوانی فقیر و مستحق است روزی دل او بروی بسوخت و گفت ترا همراه ما بصحرا می باید آمد بصحرا رفت و کیمیای بعمل آورد و بوی بداد که صرف ما یحتاج خود کن تا اگر باز احتیاج شود باز مگوی که برای تو دیگر بکنم شیخ بهاء الدین عرضه داشت نمود که بنده را از شما امید کیمیای دیگر است این کیمیا بکار من نیاید شیخ را بروی دلسوختگی شد و در تربیت باطن او نیز بکوشید تا وقتی که مدت ملاقات شیخ حسین با شیخ محمد عیسی بآخر رسید و با نعمت خلافت

وخرقه

و خرقه بزرگ که از شیخ یافت بجانب دولقه مرخص شد شیخ بهاء الدین دست بدامان او زد و التماس ارادت و اجازت نمود او گفت که پیر تو درین شهر است و از ما ترا همین مقدار صحبت نصیب بود بعد از مدتی شیخ بهاء الدین را دل بملازمت شیخ محمد عیسی کشید و بعلاقه سابقه ازلی در سلک معتقدان او درآمد و مرید شد و نعمتها یافت و هنوز بنعمت خلافت مشرف نشده بود که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهاء الدین خرقه خلافت تو پیش سیدی است که از مانکپور تشریف خواهد آورد در زمانی که موعود بود راجی سید حامد بجونپور رسید و شیخ بهاء الدین نیز باستقبال او برآمد هم در لقیه اولی خرقه پوشانید و خلیفه ساخت وفات شیخ بهاء الدین در سنه **شیخ بهاء الدین** بن ابراهیم بن عطاء الله الانصاری القادری الشطاری الحسینی صاحب حالات و جامع برکات و کرامات بود وطن اصلی او قصبه او جنید است که از سرکار سرهند است باستدعای یکی از ملوک مندو در آن دیار رفت او قادری بود و مشرب شطار داشت او را رساله ایست که در آنجا انواع اذکار و اشغال و طرق و آداب آن بیان کرده است و نسبت خود بسلسله علیه قادریه چنین رسانیده که لقن شیخ السموات والارضین شیخ الثقلین محی الدین عبد القادر الجیلی ابنه الشیخ عبد الرزاق و لقن الشیخ عبد الرزاق قدس سره و هکذا بعد شیوخ الی شیخی و مرشدی

سید احمد الحلبی القادری الشافعی و شیخ لطفی دار شدند جمیع الاذکار
والبسنی الخرقة القادریة فی الحرم الشریف تجاه باب الکعبة و اجازنی
اجازة مطلقة بان اجیز من یستجیزنی والقن والبس من یستلقن
می گویند وی در باغی با یاران صحبتی داشت هیزم برای طعام
می بایست اشارت بشاخ درختی کرد و گفت چه باشد اگر این
چوب بکار یاران بیاید در حال از درخت جدا شد و بر زمین افتاد
نقل است که او را در حال استشمام روایح طیبه جنان ذوقی و حالت
دست دادی که نزدیک بازهاق روح بودی گویند که شخصی
در حالت نقاهت غالیه پیش او آورد همدران ذوق وصال یافت
وکان ذلک فی احدی عشرین وتسعمایه در رساله شطاریه
میگوید که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلق گفته اند فاما
طریق ازان طریق هست اول طریق اخیار و آن صوم و صلوة
و تلاوت قرآن و حج و جهاد هست روندگان و رسیدگان این
طریق در زمان طویل اندک بمقصود رسند دوم اصحاب مجاهدات
و ریاضات در تبدیل اخلاق ذمیمه و تزکیه نفس و تصفیه
دل و تجلیه روح و هو طریق الابرار فالواصلون بهذا الطریق
اکثر من ذلک الطریق سیوم طریق شطار فالواصلون منهم فی البدایات
اکثر من غیرهم فی النهایات و این ازان دو طریق اقرب اقرب
الطریق الی الله هست اصول طریق شطار ده چیزند اول توبه و هو

الخروج

الخروج عن کل مطلوب سواه دوم زهد عن الدنیا و محبتها
و متاعها و شهواتها و قلیلها و کثیرها سیوم توکل و هو
الخروج عن الاسباب چهارم قناعت و هی الخروج عن
الشهوات النفسانیة پنجم عزلت و هی الخروج عن مخالطة الخلق
بالانزوا و الانقطاع کما هو بالموت ششم توجه بسوی حق و هو
الخروج عن کل داعیة تدعوا الی غیر الحق کما هو فلا یبقی مطلوب
ولا محبوب ولا مقصود الا الله هفتم صبر و هو الخروج عن حظوظ
النفس بالمجاهدة هشتم رضا و هو الخروج عن رضا النفس بالدخول
فی رضا الله تعالی بالتسلیم للاحکام الازلیة و التفویض الی
تدبیر الله بلا اعراض کما هو بالموت نهم ذکر هست و هو الخروج عن
ذکر ما سوی الله تعالی دهم مراقبه و هی الخروج عن وجودها
و قوتها کما هو بالموت و اسما ذکر بر سه نوع اند اسم جلال و اسم
جمال و اسم مشترک چون صفت رعونت و درستی را در خود بنگرد اول باسم
جلال مشغول شود تا نفس مطیع و منقاد گردد چنانکه یا قهار یا جبار یا
متکبر و بعده باسم جمال چنانکه یا ملک یا قدوس یا علیم بعده باسم
مشترک چون یا مومن یا مهیمن و چون صفت انکسار و تواضع و خاکساری
در خود بنگرد اول باسم جمال مشغول شود و بعده باسم مشترک بعده
باسم جلال همچنین گونه بذکر بکری مشغول گردد تا دل مصفا شود و ذکر
در دل قرار گیرد و مقام ذکر نود و نه در تلوین هست پس صدم مقام

تمکین و تمکین ذاکر در ذکر اسم الله هست که اسم ذاتست نود و نه
نام اسماء صفات اند تا در ذکر اسما و صفات است در عالم تلوین است
چون بذکر اسم ذات رسد از تابش لفظ الله الله وجود فانی
سوخته شود و مضمحل گردد و اینجا فنا حاصل آید و این عبارت
از محو شدن وجود فانی هست و چون از خود فانی شود و بقا یابد
پس مرید صادق را این ذکر هرگز در دل گشاده نگردد و چون دل
منور شود و بین حقیقت اشیا برو کشف گردد و با عالم ارواح ملاقات
شود ذکر حقیقی که شهود حق هست درین منزل فتح شود و همدران
رساله بعد از بیان کیفیت سلوک و آداب و شرائط ذکر و طرق
و اقسام و اسامی آن می نویسد ذکر کشف ارواح یا احمد یا محمد
در دو طریق هست یک طریق آنست که احمد در راستا گوید
و یا محمد را در چپا گوید و در دل ضرب کند یا رسول الله طریق دوم
آنست که یا احمد را در راستا گوید و چپا یا محمد و در دل وهم کند
یا مصطفی دیگر ذکر یا احمد یا محمد یا علی یا حسن یا حسین یا فاطمه
شش طرفی ذکر کنند کشف جمیع ارواح شوند دیگر اسماء ملائکه مقرب
همین تاثیر دارند یا جبرائیل یا اسرافیل یا عزرائیل چهار ضربی دیگر ذکر
اسم شیخ یعنی گوید یا شیخ یا شیخ هزار بار بگوید که حرف ندا را از دل
بکشد طرف راستا برد و لفظ شیخ را در دل ضرب کند دیگر ذکر
عمر بعد از ادای فجر هو الحی القیوم تا طلوع گوید هزار بار و بعد ادای

یا میکائیل

الظهر

الظهر هو العلی العظیم هزار کرت و بعد از عصر هو الرحمن الرحیم
هزار بار و بعد از مغرب هو الغنی الحمید هزار بار و بعد از عشاء
هو اللطیف الخبیر هزار بار و در بیان مراقبه میگوید بدانکه کلمات
مراقبه آنست هر کلمه و آیتی که در کلام مجید و فرقان حمید دلالت
بر معنی توحید کند آن کلمه و آیت در باطن وهم کند چند کلمات
نبشته شد بدان قیاس کنند کلمات مراقبه اول و هو معکم اینما
کنتم دوم اینما تولوا فثم وجه الله سوم الم یعلم بان الله یری
چهارم و نحن اقرب الیه من حبل الورید پنجم الله بکل شیء محیط ششم
و فی انفسکم افلا تبصرون هفتم ان ربی معی سیهدین هشتم الله
حاضری الله ناظری الله شاهدی الله معی نهم مراقبه اسم ذات
محض دهم مراقبه یا حی یا قیوم یازدهم مراقبه اینیس دوازدهم
مراقبه جمیع اسماء الحسنی سیزدهم مراقبه تلاوت کلام مجید چهاردهم
مراقبه تصور فنا خویش رموزی از رموزات مراقبات نموده
آمد تا اصطلاح این قوم بدانند همین یک مراقبه بسنده آید و از اثبات
هستی حق بهمه حال و فنا خویش و جمیع کائنات فحسب نیز هر جا
که باشد اسم الله را در باطن بگوید صفای دل دست دهد و وجه تسمیه
مراقبه آنست المراقبه مشتق من الرقیب الرقیب هو الحافظ یعنی یلازم
المرید مشتغلا بالمراقبة محفوظا من الشواغل اللذات الجسمانیة والخواطر
الخناسیة والهواجس النفسانیة و یکون متوجها الی الحضرة الصمدیة

فارغا عن غيره وانه قيل الفكر افضل من الذكر لانه شغل الباطن
لا يطلع عليه غيره يعني مراقبه آنرا گويند كه نگاه دل كند دل را متوجه
بحق دارد و هر چه غير حق است او را در باطن جاى ندهد اين صوفى را
صاحب دل گويند شيخ بدهن شطارى از اولاد شيخ عبد الله شطارى
است در زمان سلطان سكندر كوس مشيخت و ارشاد و تربيت
ميزد و بر طريقه شطار تلقين طالبان ميكرد عم كلان محرر سطور
شيخ رزق الله بخدمت او رسيده و تلقين يافته رحمة الله عليه
مخدوم مولانا عماد الدين نوهرى از مشايخ ديار نارنول است آبا و اجداد او
از ديار عرب بملك عجم رسيده و از غور همراه سلطان شهاب الدين
غورى بهندوستان آمده نقل است كه وى در عنفوان شباب در كسب
علم نكوشيده بود بسيار زور بازو داشت در هنگامها با پهلوانان
كشتى گرفتى روزى پهلوانى مشهور را كه از وى پهلوانى ديگر قوى تر
نبود بر زمين آورده بود مست و مغرور بجانب خانه مى آمد يكى از
علماى عصر او را درين حالت ديد و تاسف خورد و او را بدين حال طعنه
زد حميتى و غيرتى بحال او راه يافت و ازان وضع كه داشت پشيمان
شد و خواست كه تحصيل علم كند اما چون در خوردى اين كار نكرده بود
سعى درين باب بى فايده نمود و ملازمت و صحبت شيخ محمد ترك كه در نارنول
است اختيار كرد شب و روز در آنجا افتاده بودى با دوام طهارت و ذكر
و نوافل و تلاوت جز از براى طهارت بدر نيامدى و از دروازه خانه شيخ

براى

براى حصول علم استمداد كردى دوازده سال همبرين منوال گذرانيد تا شبى
براى طهارت بدر مى آمد شخصى پيدا شد و او را از عقب در گرفت
و گفت بخواه هر چه ميخواهى وى طالب طريقه اجداد خود بود علم
و تقوى در خواست گفت برو كتاب خانه بزرگان خود را پيش گير
و هر دم درس بگو حق سبحانه و تعالى ابواب علوم دينيه را بروى
فتح كرد از شيخ احمد محمد شيبانى رح منقولست كه ميفرمود من
اين مولانا عماد را در ايام صبا دريافته ام مردى بزرگ بود كمال
اتباع داشت هيچ سنتى از سنن سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم
ترك نميكرد و فقرا را بسيار دوست ميداشت و اين مولانا عماد الدين
از اولاد آن مولانا عماد است كه در زمان محمد تغلق بود ميگويند
كه محمد تغلق در ايام غرور سلطنت خود گفته بود كه فيض
خدا منقطع نيست چرا بايد كه فيض نبوت منقطع شود و اگر كسى
حالا دعوى پيغامبرى بكند و معجزه بنمايد بتصديق ميكنند بانه مولانا
عماد بر فور گفت كه گه ميخورد چه ميگوئى محمد تغلق حكم كرد كه او را ذبح
كنند و زبانش برآرند رحمة الله عليه شيخ علم الدين حاجى مردى بزرگوار
بود و تارك دنيا و مجرد از علايق رزق خود از كسب كردى چون
بمكه مبارك رفتى يك برده و اسپ و زنبه همراه خود گرفتى در راه هيزم
دكاه فروختى و خوردى و گداى نكردى و از نذر و فتوح نستدى
و خود را ببزرگى ننمودى اخفى كاحد من الناس زندگانى كردى گويند كه

وی سید بود اما پیش مردم ظاهر نساختی عالم خان میواتی مرید او بود
خواست که برای وی خانه و خانقاه بنا کند قبول نکرد و گفت شیخ محمد
ترک صاحب ولایت است عمارتی که برای من میخواستی کرد در روضهٔ
شیخ بکن اول مقبرهٔ شیخ محمد ترک چهار دیواری بیش بود عالم خان
گنبدی بالای مزار شیخ بکرد که الآن آن گنبد موجود است ملا محمد
نارنولی از شیخ حمزه دهرسو نقل میکرد که وی میگفت که جد من و شیخ
صدر الدین کهیر ولی و شیخ علم الدین حاجی هر سه بزیارت خانهٔ کعبه
رفتند چون بدربار رسیدند کشتی بانان تحقیق کردند که اگر کسی خویش
و قرابت گذاشته آمده باشد گو برود و صلهٔ رحم بجا آرد شیخ علم الدین
داس و تبر و رسنه که بکمر بسته بود بجنبانید و گفت که خویش و قرابت
من همین اند کشتی بانان تبسم کردند و او را بر کشتی نشاندند و آن
دو کس بوطن باز گشتند مقبرهٔ او بیرون شهر نارنول است
نزدیک براهی که بجانب دهرسو رود رحمة الله علیه **مخدوم شیخ محمد
الحسنی الجیلانی** الأُچی قدس سره از اولاد حضرت غوث الثقلین شیخ
محی الدین حضرت عبد القادر الحسنی الجیلانی است نسبت او بشش
واسطه بآنحضرت میرسد بدین طریق سید محمد بن سید شاه امیر بن
سید علی بن سید مسعود بن سید احمد بن سید صفی الدین
بن سید السادات و منبع البرکات شیخ سیف الدین عبد الوهاب
بن شیخ السموات والارضین محی الدین ابی محمد عبد القادر الجیلی

رضوان الله علیهم اجمعین صاحب عظمت و کرامت و ابهت و جلالت
بود و سطوتی ظاهر و عظمتی باهر داشت جامع علوم معقول و منقول
و شمول نعم ظاهر و باطن و حاوی فضائل حسبی و نسبی از ولایت
روم بخراسان تشریف آورده و از آنجا بملتان شرف قدوم
ارزانی داشته ببلدهٔ اُچه توطن فرمود یکبار سیر اکثر معمورهٔ عالم
بر قدم تجرید و نعت بی تعلقی نموده بار دوم با خیل و حشم بسیار
و توابع و لواحق بیشمار درین دیار شرف اقامت و توطن ارزانی
فرمود پادشاه وقت در حلقهٔ ارادت او در آمده غایت مرتبهٔ
بندگی و اخلاص را نسبت بملازمان او مرعی داشت و دیار ملتان
دران اوان قحط رجال افاضل و علما و اکابر بود و خدمتش بمقتضی
عزت ذاتی و علو فطرتی از همه قصب السبق در ربوده بر مسند
امتیاز و انفراد جا داشت او را بعالم شعر نیز میلی بود اکثر مناقب
حضرت غوث الثقلین را رضی الله عنه نظم فرموده است و دیوان
غزل نیز ترتیب داده قادری تخلص میکند و ترجیعات دارد
بزبان ذوق و حالت این چند بیت از آنجاست بیت رندیم و قلندریم و
چالاک · مستیم و معربدیم و بی باک · جامیم و صراحیم و باده · دردیم و قدیم
بحر و خاشاک · والی ولایت شش و پنج · حامی بلاد فهم و ادراک
مجموعهٔ راز عالم دل · منصوبه کش ای سر لولاک · بگذشته ز خویش
بی کدورت · بگذشته ز عشق جوهر خاک · آئینهٔ صاف بی غل و غش

صافی دل و پاک رای و نمناک • گر صاف شوی و پاک دایم • میگوی چو وادی
تو ماناک • ما بلبل بوستان قدسیم • شهباز سفید دست انجم
بیت آخر تلمیح است بوره نسبت شهبازیت از حضرت غوثیه
رضی الله عنه زیرا که باز اشهب یکی از القاب آنحضرت است که بعضی
از متقدمین اولیا پیش از ظهور عنصر شریف او بدان خبر داده
و گفته که آنحضرت را در ملکوت اعلی باز اشهب خوانند و در قصیده
قطبیه فرموده است — انا بلبل الافراح املاء دوحها • طربا
وفی العلیا باز اشهب • مقبره مخدوم شیخ محمد در اوچه است و اورا
سه پسر بود شیخ عبد القادر که او را مخدوم ثانی گویند و سید
عبد الله که در فضیلت و لطافت طبع و سلامت قریحه در زمان خود
نظیر نداشت گویند حضرت مولانا عبد الرحمن جامی باستماع خبر
فضائل او بجانب او اشعار منظوم فرستادند و سید مبارک سید
عالیمقام بود و از ایشان خلقی مانده که نام ایشان سید میران
گویند بغایت متقی و متبرک در لاهور سکونت دارند مخدوم
شیخ عبد القادر بن شیخ محمد الحسنی الجیلانی الملقب بشیخ عبد القادر ثانی
صاحب کرامات ظاهره و احوال باهره و مقامات علیه و مناقب
جلیه داشت موصوف بود بکمالات ظاهر و باطن برهانی ساطع داشت
و نوری لامع و حالی با کمال و کمالی فوق الوهم و الخیال بسیاری
از عصاة و کفار بمشاهده جمال و معاینه کمالش بسعادت توبه

نصوح

نصوح میرسیدند و بشرف ایمان مشرف میشدند وی در ولایت
وارث حقیقی حضرت غوث الثقلین است و در کمالات تابع
آنحضرت و لهذا او را شیخ عبد القادر ثانی و مخدوم ثانی نیز
گویند هر چند که آنحضرت ثانی ندارد و کدام درجه عالی تر از آن باشد
که کسی ملقب باین لقب باشد نقلست که وی در عنفوان شباب
بغایت تنعم و تزئین نمودی و باسباب عیش و طرب بسیار التفات
فرمودی تا بحدی که چند نفر با آلات تغنی و مزامیر همراه ایشان
میبودند و در آخر حال که بر سجاده مشیخت و مقام تربیت نشست اجتناب
کلی از سماع تغنی و قعود بر وی نمود و مریدان و طالبان را نیز
از آن زجر و منع می فرمود و اگر احیانا ازین باب خبری استماع
نمودی چندان بکا و انزعاج او را دست میداد که قریب بازهاق
روح میرسید و ابتدای حالت جذبه او آن بود که روزی در بیابان
اچه شکار میکرد ناگاه دراجی بصورت عجیب و آواز غریب
می نالید و فریاد میکرد و درویشی در آن بیابان میگشت گفت
سبحان الله روزی باشد که این جوان نیز از قلق محبت مولی
جل و علا همچو این دراج بنالد و فریاد کند حضرتش را از شنیدن
این سخن حالتی دست داد و دل از تعلق ما سوی سرد گشت
و همچنین روز بروز اسباب جذب و آثار شوق و انوار محبت بروی
فایض و نازل میگشت تا بجایکه خاطر از همه جانب فارغ ساخته بمولی

بمولی تعالی بپیوست **نقل است** که روزی در ملازمت والد ماجد او
قدس الله سره قطعهٔ چند از مخمل آورده بودند فرمود این را
پیش عبد القادر ببرید تا ابره پوستین سازد وی فرمود
تا ازین مخمل برای سگان شکاری جلها بسازند این را بخدمت
مخدوم رسانیدند که آن مخمل که برای ابره پوستین شیخ عبد القادر
عنایت فرموده بودند ایشان آنرا جلهای سگان صرف نمود
مخدوم ازین سخن در غضب آمد و ایشان را بحضور خود طلبید
و عتاب آغاز کرد همدران شب حضرت غوث الثقلین را رضی الله
عنه بخواب دید که میفرمایند عبد القادر فرزند منست تربیت
او من میکنم ترا فرزندان دیگر هستند تو ایشان را تربیت کن
ترا با عبد القادر کاری نیست ازین واقعه حالت جذبه و نسبت
توبه او موکد و مقرر شد و دست از جمیع مواد لذت و عیش باز
داشت و همت بر انقطاع کلی برگماشت مزامیر و آلات نغمی بشکست
و جانوران شکاری دور کرد و مخلوق شد و بسلوک طریق حق
اشتغال فرمود و چون بندگی مخدوم رحلت اقامت ازین سرای
فانی بعالم باقی بردند منصب سجادگی و مقام خلافت از میان
برادران بحضرت او متعین بود ولیکن بسبب آنکه ترک ملازمت
پادشاه نموده بود و برادران هنوز در سلک ملازمان وی انتظام
داشتند ازین ره گذر غباری بر چهرهٔ اخلاص پادشاه نسبت بحضرت شیخ

نشسته بود ایشان جمیع فرامین و اسانید مواجب و وظایف را
پیش او فرستادند و فرمودند که ما را باینها حاجتی نمانده است
هر که میخواهند بسپارند سالها همبرین حال میگذرانیدند و هر چه
از دست اغیار ارشاد روزگار میرسید صبر میفرمودند نقلست
که یکباری پادشاه عهد ایشان را پیش خود طلبید و نوشته فرستاد
که اگر ایشان مجلس ما را بحضور فایض النور مشرف سازند عین
سعادت و محض کرم خواهد بود و باوجود ایشان کرا حد باشد که دعوی
مشیخت و بزرگی نماید هر چه از تقصیرات و تأخیرات در خدمت
رفته باشد عفو فرموده متوجه این حدود شوند آنحضرت در جواب
نوشتند **بیت** بهیچ باب ازین باب روگشتن نیست • هر آنچه بر سر ما
میرود مبارک باد • کسی که خلعت سلطان عشق پوشیده است • بخلعتهای بهشتی
کجا شود دلشاد • و این واقعه مشابه آن حالت است که نقل میکنند
که سلطان سنجر ماضی انار الله برهانه بجانب حضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه نوشته بود که اگر عنان توجه باین صوب منعطف گردد
ولایت سیستان که ملک نیم روز است تعین لنگر خانقاه حضرت
ایشان کرده آید و آنحضرت در جواب نوشت **بیت** چون چتر سنجری
رخ بختم سیاه باد • جز فقر اگر بود هوس ملک سنجرم • زانگه که یافتم
خبر از ملک نیم شب • صد ملک نیم روز بیک جو نمیخرم • و بعضی این حکایت
را نسبت بشیخ نجم الدین کبری قدس سره نقل کنند والله اعلم

نقل است که ایشان را در ابتدای حال با وراد و اعمال و عبادات ظاهره
اشتغال بسیار بود تا بحدی که تمام روز فرصت تکلم نداشتند و
در آخر چندان استغراق محبت و مشغولی باطن غلبه کرد که بعد از
ادای فرایض و سنن رواتب جز مراقبه کاری دیگر نبود و بعد از ادای
فجر تا اشراق در حجرهٔ مراقبه مستغرق می بودند و بعد از ادای اشراق
تا چاشت و همچنین ما بین جمیع اوقات صلوات و اندک قیلوله که
میکردند بر همان بوریائی که در مسجد افتاده بود واقع میشد و قتها
بودی که بنفس نفیس خود اذان و اقامت میفرمودند و امامت
میکردند وقتی دیگر برای نماز بامداد برخاسته بودند مردم خانه
فریاد کردند و آوازها دادند تا سعادتی که در آن وقت
روی نموده است دریابند تا رسیدن مردم آن دولت گم شده بود
چون بعضی از ایشان بملازمت رسیدند فرمودند که همین ساعت
حضرت عالمپناه صلی الله علیه وسلم بنده خود را بمشاهدهٔ جمال با کمال
خود مشرف ساخته بودند و خواستم که شما را نیز از آن فیضی برسد
شما تقصیر کردید نقل است که شخصی که او را بهاء الدین هراجی میگفتند
ملحدی بود که ابواب مکر و استدراج بر روی او گشاده بود و از
رعایت احکام شریعت و آداب طریقت بغایت دور افتاده یکباری
در ملتان ظهور کرد و طریقهٔ اغوا و ضلال بنیاد نهاد و بعضی اکابر و علما
بمشاهدهٔ بعضی استدراجات از تادیب و تعزیر او ملاحظه مینمودند

شیخ

شیخ حسام الدین متقی رحمة الله تعالی علیه از ملتان با چه بخدمت
حضرت مخدوم نامی گفته فرستادند که در آنجا ملحدی پیدا شده است
که دفع او از واجبات دین است ولیکن مردم آنجائی در این امر تکاسل
و تغافل جایز میدارند اگر ایشان تشریف آرند در این باب فکری
کرده شود ایشان از اُچه بملتان رسیدند و روز جمعه که بادشاه و جمیع
اکابر و علمای شهر در مسجد جامع اجتماع داشتند آن ملحد را از حجره تا
نمودند هر چند بادشاه و بعضی اکابر در مقام شفاعت ایستادند
فایده نکرد و آن ملحد را نیز قدرت تصرف ظاهر و باطن بلکه مجال دم زدن
و سر بالا کردن نبود و جمیع عوام و خواص ازین معنی متعجب و متحیر ماندند که
این چه صلابت دین و قوت یقین است و شیخ حسام الدین را
با حضرت مخدوم غایت محبت و وداد بود و بارها میفرمودند
که تقوی و استقامت اینست که ایشان دارند که غمخوارگی چندین کس
میکنند و مستقیم اند و ما در مؤونت چند تن درمانده ایم نقل است که روزی
قوالی بخدمت ایشان آمد فرمود برو توبه کن و رباب را بشکن و سر بتراش
و درویش باش قوال را توفیق رامت برین کار صورت نه بست
یکی از امرای لشکاه در مجلس حاضر بود این سخن در وی گیرا آمد رفت
و سر بتراشید و از جمیع معاصی توبه کرد و بنشست همدرین اثنا گریه و زاری
بنیاد کرد و گفت مرا برادری بود در گجرات حالا می بینم که جنازهٔ او
برآمده و بدفن کردن می برند حق سبحانه و تعالی برکت نفس مبارکش

چنین کشف جلی مدرحال با دعا فرمود نقل است که یکباری در ملتان
علت طاعون حادث گشت و کار بر خلق آن دیار تنگ شد و وبای
عام درمیان آمد مردم از سبزه که در موضع وضوء ایشان رسته
بود می بردند و بر موضع علت میمالیدند و شفا می یافتند نقل است
که شخصی در ملازمت ایشان آمد و از دست درد سر شکایت کرد یکی
از حاضران مجلس که محمد خان نام داشت گفت که درویشی بود هر که پیش
او بدرد سر آمدی گفتی که سر خود را بر دیوار بزن آن شخص سر خود را
بر دیوار میزد و در حال صحت می یافت بندگی مخدوم را حالتی
دست داد و فرمودند که محمد خان آن درویش خود میگفت
و من میگویم هر یکی از شما که بگوید کفایت است محمد خان برخاست
و با آن شخص گفت که برو سر خود را بدیوار بزن که صحت خواهی یافت
رفت و سر خود را بر دیوار زد و در حال صحت یافت بعد از آن
بندگی مخدوم فرمودند که بعد ازین در مجلس ما حرفی نباید گفت که باعث
کشف حال و افشای سر گردد نقل است که یکباری در راه اسب یکی از
سپاهیان بسامان افتاده بود که مجال جنبیدن نداشت و آن سپاهی
حیران و مضطرب ایستاده بهیچ جانب راه و رو نداشت خدمت شیخ
ازین راه میگذشت و او را باین حال گرفتار دید بجانب اسب اشارت
کرد بمجرد اشارت ایشان اسب جنبید و چابک برخاست و روان شد
نقل است که می فرمودند که دست من خاصیتی نهاده اند که هر علتی

مرضی که رسد حق تعالی انجا شفا دهد و این خاصیت نیز بنسبت وراثت
حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه است چنانچه بعضی از اولیاء عصر
آنحضرت فرموده اند الشیخ عبد القادر یبری الاکمه والابرص ویحیی
الموتی باذن الله و از عجایب کشوف و غرایب خوارق او آنست
که میگویند یکباری در اُچه و ملتان درد استخوان پهلو چندان
پیدا شد که حدوث این درد و هلاک توامان بودند و اصلاً
تخلف در آن وقوع نداشت مردی غیاث الدین نام از جماعه لنگاه
که جدمتش ارادت داشت و بغایت تقوی و صلاح آراسته بود هر
شب جمعه بشرف رویت حضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم
مشرف میشد یک شبی آن سرور معتدار یکدست نی پاره ُوی عطا
فرمود و گفت این را ببند و بفرزندم عبد القادر بده و بشارت
بده مر او را که هر جا که این نی پاره را برساند و ده بار قل هو الله احد
بخواند حق تعالی انجا فی الحال اثر شفا پیدا آرد و انجانب خدمت
ایشان در معامله دیدند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمایند
پس غیاث الدین امانتی سپرد و هم از ایشان و بگذارید
گویند که چندان آثار و اسرار ازین نی بظهور آمد که از حیز تقریر
و تحریر خارج است و حکایت این نی در دیار ملتان مشهور است
نقل است که در عهد طفولیت که عنفوان لطف ایشان در کنار دایه تربیت
می یافت روزی از بام بلند در دیگی کلان که در زیر آن بام در جوش

وخروش بود افتادند مدتی همدران دیگ افتاده بودند وکسی را
ازین معنی اطلاع نبود بعد از اطلاع بدن شریفش را از میان دیگ
برآورده دیدند که باد گرم بوی نرسیده است رحمة الله علیه و والده
شریفهٔ حضرت مخدوم ثانی سیده بود بنت شیخ ابو الفتح که از اولاد
سید صفی الدین کازرونی خواهرزادهٔ شیخ ابو اسحاق کازرونی
بود و بنای بلدهٔ اچه و عمارت او از سید صفی الدین شده است و قصهٔ
آبادانی او راچنان نقل می کنند که شیخ ابو اسحاق کازرونی بعد از
اعطای نعمت خلافت بسید صفی الدین حکم کرد که برو بر اشتری سوار
شو و هر جانب که آن شتر برود تو نیز برو و آنجا که بنشیند مقام
ساز و متوطن شو چون بان سرزمین که اچه در آنجا آباد است
رسید شتر بنشست و برنخاست همانجا بحکم اشارت شیخ توطن کرد
شهر اچه آبادان ساخت گویند که زمین اچه و صحرای او کیفیتی و حالتی
دارد که در زمینهای دیگر نیست البته کسی را بوادی فراق و دیوانگی
می برد و الآن بآن آبادانی که در زمان سابق داشت نمانده است مقابر
بزرگان است و اندک آباد است و تنگ نیست که برین تقدیر معنی
وجد و کیفیت آن بیابان بیشتر از بیشتر خواهد بود و این شیخ ابو الفتح
جد مادری بندگی مخدوم بسی متبرک و عالیمقام بود در تسخیر جن و احضار
ایشان تصرفی تام داشت سن شریف حضرت مخدوم ثانی هفتاد
و هشت سال و وفات او شهر دهم ربیع الثانی سنه اربعین و تسعمایه

ومقبره

ومقبرهٔ شریف او در مقام اچه مشهور است بزار و متبرک به مخدوم
شیخ عبد القادر را دو پسر بود بزرگتر شیخ عبد الرزاق صاحب فضایل
و مناقب و مفاخر همتی عالی داشت و شانی عظیم وی در وقت رحلت
حضرت مخدوم حاضر نبود و بسبب بعضی از بواعث بجانب ناگور تشریف
برده بود روزی در ناگور نشسته بود فرمود که امروز بندگی مخدوم
مرا آواز داده اند و پیش خود طلبیده تا واقع چه باشد چون اندک
تاخیری در توجه بدان حدود راه یافت در وقت رحلت نتوانستند
رسید بعد از چند روز قدوم آوردند و بحکم وصیت والد ماجد بلباس
خرقه و اجازت خلافت و نعمت مشیخت مشرف شدند وفات او
در پنجم جمادی الآخر سنه اثنین و اربعین و تسعمایه و دیگر سید زین
العابدین که هم در حین حیات مخدوم از عالم رفتند والدهٔ ایشان
از صالحات و قانتات بود و از ایشان خلفی ماند میر سید محمد که منظور
نظر عنایت و مشمول شفقت و مرحمت بندگی مخدوم بودند شاه الله
بخش و برادران ایشان که در لاهور ساکنند فرزندان ایشانند
و شاه الله بخش بسی باخلاق حمیده و صفات گزیده موصوف بود
در سنه اربع و تسعمایه در ولایت بنگاله بریاض رضوان خرامید
رحمة الله علیه و علی اسلافه اجمعین **مخدوم شیخ حامد** بن شیخ عبد الرزاق
بن شیخ عبد القادر الحسنی الجیلانی صاحب سجاده برحق و خلیفهٔ
مطلق حضرت غوث الثقلین بود بزرگ و عالی شان و رفیع المکان

مظهر کبریا و جلالی و صاحب تصرف و کرامت و عظمت و ابهت و جلالت
همتی بس عالی داشت و مقامی بس بلند از متاع دنیا وی از هر قسم
که تصور کنند قسطی وافر حاصل بود ولیکن هرگز مالک نصاب
تامی که شرط وجوب زکوة باشد نشده وی مرید جد خود است شیخ
عبد القادر ثانی روزی خدمتش بقصد شکار برآمده بود و در راه بخدمت
شیخ بهاء الدین که صاحب سجاده شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا بود
قدس الله سره العالی ملاقات کرد و بخاطر شریفش گذشت که
بسلسله شیخ الاسلام ارتباط کند و دست انابت بشیخ بهاء الدین
دهد همدرین خیال بملازمت جد بزرگوار خود رسید ایشان را اشراقی
برین خاطر شیخ حامد واقع شد فرمودند سید حامد تو پیر کیستی
عرض کرد پیر سید عبد الرزاق فرمود سید عبد الرزاق پیر کیست
گفت پسر شیخ عبد القادر فرمود عبد القادر پیر کیست گفت پسر
شیخ محمد همچنین سلسله انتساب را تا بحضرت پیر دستگیر شیخ محی الدین
عبد القادر جیلانی رسانید بعد ازان فرمود بدانکه جد تو شیخ محی
الدین عبد القادر ده هزار مرید بود و مثل شیخ شهاب الدین سهروردی
هزار مرید بود و مثل شیخ بهاء الدین زکریا اکنون از تو روا نباشد
که اعتقاد و اعتماد بخانواده خود گذاشته توجه بجانب دیگر نمایی
و جای دیگر مرید شوی تو بیا مرید من باش و دست انابت بمن ده
همان ساعت شیخ حامد مرید شد که مخدوم شد و نعمت خلافت مشرف

و شیخ شهاب الدین سهروردی را

گشت

گشت و قبولی عظیم یافت و کوس مشیخت و خلافت این سلسله علیه زد
و هر که با وی دم مخالفت زد کاری از پیش نبرد و غیر از پشیمانی حاصل
وقت خویش ندید نقل است که وقتی از بعض اهل دیار پنجاب امری
ناشایسته بوجود آمد که موجب آزار خاطر شریفش شده بود در حالت
غضب دعا کرد که خشک باد آب بیاه که بقوت او این قوم فساد
ورزند و تمرد نمایند بقدرت الهی آن آب چنان خشک شد که تا چند سال
از وی گرد برآمد و نیز نقل است که وقتی دران دیار امساک باران شد
مسلمانان هر چند استسقا کردند و این علت را استشفا نمودند بجایی
نرسید جماعه بخدمت شیخ حامد آمدند و درین باب استغاثه کردند و استدعا
نمودند قوال را طلبید و فرمود خبری در راگ ملار بگو که استسقای
ما همین است قوال خبری گفت و شیخ را ذوق در گرفت بفرمان الهی
همان ساعت باران رحمت نزول کرد و خدمتش هم در باران نشسته بود
و ذوق میکرد چندان باران شد که دیگر شکایت خلق از بارندگی
آمد رحمة الله علیه و شیخ حامد در حالت حیات خود خلافت و سجاده
نشینی را بولد شریف خود سپرد اعنی بسیدی و سندی و شیخی مشکاة
مصباح الاحدیه مراة جمال الحقیقة النور الازهر الاطهر و السر الاقدس
الاطهر صاحب المجد و المفاخر کامل الباطن و الظاهر المتجلی بحلیة المصطفی
و المتخلق باخلاق المرتضی الشیخ الوضی الرضی البهی الوفی العلی الولی
جمال الدین ابو الحسن شیخ موسی سلمه الله تعالی و ابقی و جمیع لوازم

المحمدیه

البهی

و توابع این امر شریف را از انتقال باطن و اوضاع ظاهر بوی تفویض
فرمود از جهت محبت و رضائی که حضرت مخدوم را بوی بود و
قابلیت و استحقاقی که در جوهر شریفش معاینه فرمود و از جهت
صریح اذن یا دلالت آن که از حضرت علیه قادریه درین باب یافت
و بعد از تفویض و تلقین در اندک مدت رحلت فرمود و کان فی
تاسع عشر من ذی القعده سنه ثمان و سبعین و تسعمایه و بعد از
فوت حضرت مخدوم پسر کلان او بندگی سید عبد القادر دین آ
نزاعی و خلافی بظهور آورد و بسبب کبر سن دعوی خلافت و سجادگی
فرمود و قضیه را بدرگاه والی عهد مرافعه نمود و بعد از امر
والی عهد خلد ملکه قضاة و علما و بعضی امرا و کبرا متصدی تفتیش
و تحقیق حال شدند بشهادت عدول ثبوت پیوست که حق بجانب
بندگی شیخ موسی است و از غرائب امور آنکه دران وقت که این جماعت
تحقیق حال میکردند بندگی سید عبد القادر قرآن و مجموعه اوراد
و بعضی اشیای دیگر از آن مخدوم را که داشتند حاضر آوردند که
اینها را خدمت والد بما سپرده و جمیع توابع سجادگی تفویض نموده
حضرت شیخ موسی سلمه الله فرمودند که معلوم شماست که این اشیا
از کجا بشما رسیده است و چه نوع رسیده است چون درینجا گفت
و گوی واقع شد بعضی از امرا که در مجلس حاضر بودند گفتند راضی
میشوید که حاکم میان شما قرآن عظیم باشد قرآن را بگشائیم بهرچه اشارت

شود بران رویم حضرت شیخ موسی فرمودند که راضی شدیم
بهرچه قرآن اشارت فرماید چون قرآن را گشادند این آیه بر آمد
فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین حضرت
شیخ موسی فرمود که حاضر باشید که این مقوله موسی است
و بنگرید تا ظالم کدام است و مظلوم کیست عام را ازین معنی
حیرتی دست داد و خاص را یقینی دیگر روی نمود و لهذا حق سبحانه
و تعالی اورا قبولی خاص ارزانی داشته است و دلها را بوی
رابطه مخصوص عنایت کرده و وی در خلق و خلق وارث حضرت
نبوی است صلی الله علیه و سلم و در زمان خود صاحب سجاده
رهنمین سلسله علیه قادریه است و اورا بدرگاه حضرت غوث
الثقلین رضی الله عنه ورای نسبت باطنی نسبتی دیگر هست که اهل
خصوص را باشد بارها بشرف رویت آنحضرت و حضرت عالمپناه صلی الله
علیه و سلم مشرف شده و بحضرت مخدوم شیخ عبد القادر ثانی بطریق
کشف قبور ملاقات نموده و بشرف بیعت وی مشرف گشته است
و وی در شجاعت و سخاوت و علم و حلم وارث حضرت مرتضوی
رضیه است و در حسن صورت و سیرت نقاوه ائمه اثنی عشر صوری
دارد که حدیث کانت فی عینی موسی ملاحة من رآه احبه را مصداق است
و سیرتی که آیه و انک لعلی خلق عظیم را مصداق و فق نور الله العالم بنور
جماله ما دام تعالی اللهم صل علی محمد و آله اورا در فهم آداب طریقت و اسرار

حقیقت شانی عالی است میفرمودند که طالب اگر بعضی از اسباب
بصحبت ارباب دنیا مبتلا شود و از انوار عزیمت و دقایق تقوی
محروم ماند باید که از حد رخصت شرعی بدر نرود تا از دایره
مطابقت نبرآمده باشد و عود بجانب اصل آسان گردد و اگر
معاذ الله از حد رخصت نیز تجاوز کند رجوع بآن دشوار بود
میفرمودند که صفائی و نوری که در دل بسبب تعصب دینی
و حمیت حق حاصل شود به بسیاری از اعمال جوارح حاصل نگردد
میفرمودند که طریقهٔ اعتدال و انصاف در محبت خلفای اربعه
آنست که اگر کسی تمام روز مدح یکی این بزرگواران شنود محظوظ
و مسرور باشد و از هیچ جانب قوت عصبیه و عرق بغض نجنبد
میفرمودند که این طریق بعد از تتبع احادیث که در شان هر یکی
از ایشان وارد شده است حاصل میشود با قطع نظر از تعصب
فریقین میفرمودند که طالبان این سلسله را دلیل قوی بر مذهب اهل
سنت و جماعت آنست که در کلمات آنحضرت رضی الله عنه
هیچ جا جز رعایت طریقه سنن یافته نشده روزی از خدمت ایشان سائلی
پرسید که سر این حدیث که الصبحة تمنع الرزق و امثال آنکه در منع
معاصی از وسعت رزق و حسن معیشت وارد شده است چه باشد
و حال آنکه درین زمان در اکثر مواضع بر خلاف آن مشاهده میگردد
فرمود که اینجا خوف زوال ایمانست و جای نومیدی است زیرا که

وقوع

وقوع این وعیدها در شان مومنانست محبه و غیرة نه در شان
کافران پس اگر حق تعالی یکی را در معاصی نگاه دارد و آثار آن ظهور
نیارد گمان برده شود که بیخ ایمان از زمین سینه او بر آورده اند
نعوذ بالله من مکر الله **شیخ داود** مرید و خلیفه مخدوم شیخ
حامد الحسنی الجیلانی است صاحب حال صحیح و کشف صریح در حین
سلوک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کشیده و از
هواتف غیبیه اشارات لاریبه شنیده و ابتدای حالت جذبه
و در آمدن او در طریق سلوک آنچنان بود که او را در اثنای
تحصیل علم فاید توفیق الهی بجانب دیگر برد و بطریق ریاضت و مجاهده
دلالت کرد و چندان کار بر نفس تنگ گرفت و بر خلاف مراد او رفت
که از حد تقریر و تحریر خارج باشد گاهی از اول شب تا آخر بقیام
گذرانیدی بی آنکه برکوع رود و گاهی تمام شب در رکوع بودی گاهی
در سجود و گاهی در قعده همین نهج آنچه از عبادات شاق و صعب بودی
اختیار و التزام نمودی چند سال در بیابان هم بدین طریق گذرانید
تا خاطر خطیرش از جمیع وساوس و تعلقات آسوده شد و تفرقه
و تشویش از باطن فیض مواطنش رخت بربست آنگاه از برای اتباع
سنت انابت و بیعت که طریقهٔ مسلوکه مشایخ طریقت است متوجه جناب
اقدس شد از آنجا که کمال حال و صدق طلب و قوت استعداد او بود
بتعلق سلسلهٔ علیه قادریه و تشبث بذیل عظمت این خاندان عالیشان

اشارت باشارت یافت بار دیگر متوجه شد که بخصوص کدام یکی از
خلفاء این خانواده بزرگ دست دهد بمقتضی اشارت غیبی بخدمت
سید حامد که خلیفه راستین حضرت غوث الثقلین بود توجه آورد
و دست ارادت بدو داد و بنعمت خلافت مشرف گردید گویند
که او را مدتی غلبه حالت و جذبه ارادت که بحضرت غوثیه داشت بر آن
آورد که قطع وسایط کرده بیواسطه انتساب بآنحضرت می نمود و بعد از
حصول افاقه ازین معنی رجوع نمود و از آنچه واجب بود از رعایت
حق وسایط بجای آورد نقل است که وی در مجلس چنان مضطرب و منتظر
نشسته بودی گویا که چیزی گم کرده است یا بدر آمدن محبوبی روی انتظار
آورده ناگاه او را ذوقی و حالتی در گرفتی و در بیان حقایق و معارف
در آمدی و سخنان بلند و نکتهای ارجمند گفتن آغاز کردی فرمودی
که از جانب عراق بادی بر دل من می وزد که نفحه از نفحات الهی با وی
همراه است و اکثر احوال بجانب عراق نگران بودی و این معنی مبنی از نسبت
معنویه است که او را با آنحضرت بود رضی الله عنه نقل است شیخ قطب عالم میگفت
که چون بملازمت او رسیدم بجهت غلبه طریقه وعظ و نصیحت از خدمتش
بخاطر خطور کرد که مگر شیخ طریقه مهدویه دارد بمجرد این خطور بی سابقه توجهی
سر بر آورد و فرمود مهدویه فرقه ضاله مبطله است زنهار پاس
انفاس بطریق متعارف میان ایشان سند صحیح از حضرت عالمپناه صلی الله
علیه و سلم ثابت نشده اقل مرتبه ذکر استماع نفس است شیخ

ابو اسحق مردی بود در لاهور مرید شیخ داود و حالتی عجیب و بی تعلق
غریب داشت بلباس مخصوص مقید نبود هرچه از غیب میرسید
می پوشید و هرگاه که وی از خانه بر آمدی خلق بی اختیار دنبال او
میگرفتند و اکنون جانشین شیخ داود و شیخ ابو المعالی است
که غایت مناسبت عالی و قدر متعالی دارد و ریاضت و مجاهده
میکشد و قبولی تمام یافته و حسن مقال را ضمیمه صحت حال ساخته مناقب
حضرت غوث الثقلین را رضی الله عنه در لباس عبارت فارسی در آورده
بغایت لطیف و فصیح و شیرین اشتیاق ملازمت او بسیار است
انشاء الله تعالی میسر گردد وفات شیخ داود در سنه اثنین
و ثمانین و تسعمایه که عبارت مشتاق نشان متضمن حصول آنست
و قبر او هم در شیرگره ولایت پنجاب است که محل سکونت او بود
مزار و مطاف عامه خلق آن دیار گشته رحمة الله علیه میر سید اسمعیل
بن سید ابدال سلسله ایشان منتهی میشود بحضرت شیخ عبد الرزاق
بن غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر الحسنی الجیلانی رضی الله عنه
درین دیار سلسله سجادگی آنحضرت رضی الله عنه ایشان برپا داشتند
شیخ محمد حسن و شیخ امان و دیگر درویشان غایت بندگی و نیاز
نسبت بملازمان میر سید اسمعیل رعایت میکردند وفات او سنه
و تسعمایه و قبر او در شیرپور است که بعضی تقریبات آنجا تشریف برده
بود رحمة الله علیه و میر سید اسمعیل برادری بود سید نعمت الله نام

صاحب جذبه و حالت تصرفی تمام و حالتی تمام از وی نقل میکنند در
بانی بت بوده و قبر او نیز در انجاست وفات او در سنه ٧١ و تسعمایه
و سید جلال قادری که در اکره بوده برادرزاده میر سید اسمعیل بود و او
نیز سلسله منتهت بر پادشت و شیخ یوسف بن عبد الله الانصاری
که درون قلعه اکره سکونت دارند خلیفه و داماد خدمت میر
سید اسمعیل بود پیری روشن و صاحب همت و برکت و نعمت
و خلق و لطف بود و در اعانت فقیران و مهمات ضعیفان دایم برپا
بودی و درین جناب نیز راهی داشت و از ان حضرت در
معاملات مشار رو میشد و بعضی مردم دیگر نیز در
باب او از انحضرت اشارتی یافته در سنه اربع و تسعین
و تسعمایه وفات یافت و بسی هوشیار و مردانه رفت
و آثار کمال و کرامت در وقت از وی بظهور آمد و خدمت
حاجی محمد که از سالکان این طریق و فایزان سعادت توفیق است
و اوقات بریاضت و عبادت مصروف دارد مرید اوست در اوایل
بخدمت سلطان محمد اشتغال داشت و از لذات دنیاوی
تمتعی میگرفت و هم درین اثنا با وجود عنفوان شباب ترک
دنیا داده بعد از توفیق توبه روی توجه و انابت بجانب
مولی آورده متوجه حرمین شریفین شد بعد از تحصیل این سعادت
عظمی درین دیار قدوم آورده با خراز انواع خیرات و مبرات

و واقفات

اشتغال

اشتغال نموده الان با وجود فقر و نیستی کوس استغنا و همت میزند
و داد تعفف و تستر میدهد و در محبت این سلسله شریفه بنعت
خصوص و امتیاز منعوت بوده در پای آنحضرت رضی الله عنه
ثابت القدم و صادق العقیده عمر میگذراند و در تعصب
دین و حمیت اسلام و شفقت بر خلق ثابت و راسخ است و بالله
التوفیق **شاه قمیص** بن سید ابی الحیوة ایشان نیز سلسله نسب
خود را بحضرت سید عبد الرزاق میرسانند از ولایت بنگاله در سنه
و تسعمایه در لباس فقر و تجرید درین دیار قدوم آورده در قصبه
سادهوره خضرآباد رخت اقامت نهاده مدتی هم بوضع فقر و تجرید
میگذرانید سید نصر الله هروی بود عالم و عامل و صاحب حال
و متبع و مستقیم حضرت سید کاینات را صلی الله علیه و سلم در خواب
دید و بصحبت نسب او از ان حضرت اشارتی یافت بعد از ان
جگرگوشه خود را در عقد نکاح او در آورد و بعد از وقوع این
تعلق او را توطن و سکونت همانجا اختیار وقت افتاد و قبولی
تمام و شهرتی تمام نصیب او شد و خلق کثیر از نواحی آن دیار در
حلقه ارادت و عقیدت او در آمدند و جمعی از درویشان اهل
نیز بخدمتش انتساب نمودند و از انجمله شیخ عبد الرزاق المشهور
بشیخ بهلول مرید و خلیفه اوست جامع است میان علم شریعت
و طریقت از اول فطرت بر نشأ عبادت و تقوی و صلاح برآمده

وبرعصمت ذاتی نشو و نما یافته و بعد تحصیل علوم دینی بتهذیب
اخلاق و تبدیل صفات موفق شده وله قدم صدق راسخ
فی الفقر والمجاهده فی طلب المولی والتسلیم والتفویض و توکیل
الامر الیه عز و علا و در نگهداشت جانب احباب و حسن
خلق با اصحاب بی نظیر وقت است و در رعایت حقوق محبت
و اداب مودت وحید عصر والحق درین زمان در زمرهٔ درویشان
و سالکان اینچنین مردم بسیار کم اند امید است که همچنانکه ذات
ملکی صفاتش حاوی آداب طریقت است حامل اسرار حقیقت
شده محبان و مخلصان را نیز از امداد و اسعاد محروم نگذارد و
خدمتش را اگر چه بظاهر اختصاص بشاه قمیص واقع است ولیکن
نسبت اعتقاد و محبت و توجه بحضرت سیدی سندی قبله گاهی
شیخ موسی بن شیخ حامد الحسنی الجیلانی در غایت رسوخ و نهایت
ثبوت است و ایشان را نیز عنایت و التفات نسبت باو در مرتبه
علیا و درجهٔ قصوی است امید است که ثمرات و نتایج این نسبت
بروجه اتم و طریق اکمل ظاهر و باهر گردد بمنه و کرمه و خدمت
شاه قمیص را در ان حین که بادشاه عهد در خیال طلب درویشان و تحقیق
و تفحص حال ایشان بود تکلیف حضور نموده بجانب بنگاله که وطن
قدیم ایشان بود فرستاد تا بلدهٔ بهار رسیده بود که نفس مطمئنهٔ ایشان
ندای ارجعی الی ربک شنیده هم درین بلده بجوار قرب رب العالمین

شتافت

شتافت و کان ذلک فی ثالث ذی القعده سنه اثنین و تسعین
و تسعمایه و از انجا نقل کرده هم بساڈهوره آورده مدفون ساختند
رحمة الله علیه انچه در دیار ما مشهور است از سلاسل که انتساب
باین خاندان عظیم ایشان دارند انهاست که بیان کرده شد یعنی
که ذکر یافت و از مدعیان این نسبت عالی سید شاه محمد فیروزا
بادی بود و او را درین دیار قصهٔ غریب و حکایتی عجیب است
و مجمل کیفیت احوال او آنست که او مردی بود در زمان سلطان
ابراهیم بن سکندر لودی از جانب دیار دکن بدهلی آمده دعوی
نسبت حضرت غوث الثقلین نمود و بملاحظهٔ این نسبت عالی با جمیع
غرائب اوضاع و اطوار او و از عظمت صورت و استغنا و همت
فوت و اشتغال طریقه دعوت و اوراد و با اظهار رعایت نهایت
طهارت و نظافت و اظهار دعاوی بلند در نسبت معنوی بجناب
آنحضرت رضی الله عنه خلق این دیار در رجوع و اعتقاد وی بی اختیار شدند
سلطان ابراهیم را در ان زمان دغدغه از جانب بابر بادشاه بسیار
بود و مهمی صعب از ان عمر او را پیش آمده در توجه و التجا و التماس
دعا از خدمت درویشان مضطر بود او نیز از برای انجاح مرام سلطان
مذکور دعوتها کرده و مشغولیها نمود و چون مقتضی قضای حاکم علی الاطلاق
بر خلاف آن رفته بود فایده بر آن مترتب نشد و بعد از سلطنت
ظهیر الدین بابر بادشاه هم درینجا در عمارتهای قلعه فیروزآباد ساکن بود

گویند که روزی گذر بابر پادشاه بران قلعه اتفاق افتاده بود و
وسیر عمارتها فیروزی مینمود و او با جمعی از درویشان حلقه
بسته در صحن خانه که داشت نشسته مانده و در وضع وحضوری که دران
بود بدیدن پادشاه و امرا تغیری وفتوری راه نیافت پادشاه را
بعد از مشاهده این وضع حیرتی تمام غیرتی دست داد و فرمود
بشیخ بگویند که ما پادشاهیم چرا تعظیم ما نکرده بود شیخ گفت آخر
یکی نگاه کنید که ما چه کسیم و فرزند کیستیم اگر شما بجهت پادشاهی
مستحق تعظیمید ما فرزند کسی ایم که زمین و آسمان بطفیل او موجود
شده اند و جمیع پادشاهان خاک آستانه او بند ما هم مستحق تعظیم
هستیم بابر پادشاه را از گفته او تاثیری پیدا آمد بسیار معتقد
شد از بالا فرود آمد در حلقه مجلس شیخ نشست و دعا خواست
و وقت دیگر شاهزاده‌ها را نیز بملازمت او فرستاد و در عهد سلطنت
نصیر الدین همایون پادشاه نیز قدری و عزتی داشت و نهایت
علو درجت و شوکت مشیخت او در زمان اسلام شاه بن شیر شاه بود.
او راجیان در حلقه اعتقاد خود در آورده که از حد تقریر و بیان
بیرون باشد بارها بر در او آمدی محل نمی یافت وناداده باز میگشت
و تبرکی که از جانب شیخ می یافت بر سر نهاده بیرون می آمد و بعضی امرای
وقت نیز بتبعیت پادشاه خود طریقه بندگی و اعتقاد می ورزیدند و بعضی
درویشان و طالبان نیز بتوجه ارادت و خلافت می آوردند و باجمله کار و بار

مشیخت

مشیخت و بزرگی او در غایت رواج و رونق بود درین اثنا دو سید
بزرگ عالیشان از جانب ولایت درین دیار تشریف آوردند یکی میر
سید شمس الدین محمد فاضل و دانشور و ولایت شعار
و منقبت دثار و در صنعت طب بی نظیر وقت بطریق بی تعلقی
و تجرید سیر معموره عالم میکرد چند کتاب و دو سه خدمتگار همراه
میداشت و زیاده ازین تکلیف وقت شریف خود نمیداد و بسی
همت عالی داشت هر کس هر وقت که بخدمت میر سید امری مشکل
میکشید و در معالجه مرض ابتغای مرضاة حق رعایت میکرد و چیزی
نمیگرفت مگر آنکه کسی بعد از حصول صحت نذری و هدیه میکرد آنرا بسید
قبول می نمود گویند که وی در مشغولی باطن طریق خاص داشت
نماز خفتن را اول وقت گذاردی و چادر بر رو گرفتی و دراز شدی
مردم می پنداشتند که او بخواب رفته است و او خود تمام شب
بیدار بودی و مشغول بحق مدتی در کابل اقامت داشت و نصیر
الدین همایون پادشاه را بوی عقیده تمام بود و دیگر سید
ابو طالب اولاد بعضی سادات عراق جوان بود و بحسن حلیه
و صفای سریرت موصوف بتقریب بعضی حوادث از وطن مالوف
برآمده در بعضی اسفار بخدمت میر سید شمس الدین مصاحب شده
بود و عقد مواخاة و بنی درست کرده در سیر هندوستان موافق
و مرافق یکدیگر گشته بودند بعد از قدوم بحضرت دهلی شیخ عبد الحی

بن شیخ جمالی بنابر شیمهٔ مهمان دوستی و مردم شناسی که او و همت مقدم
شریف مغتنم داشته بمنزل خود فرود آورد و شاه محمد باستماع قدوم
سادات عظام خواست که ایشان را بجانب خود کشد و او را چند بنت
بود که درین دیار وصلهٔ نکاح آنها صورت نمی بست حضرت سیدی
قبله گاهی امیر سید موسی سلمه الله متنفر بودند که یکباری بخدمت جد
بزرگوار ما عرضه کرده فرستاد که مرا چند بنت هست که بحد بلوغ رسیده اند
اگر به نبایر عظام ایشان نسبت واقع شود بسیار مناسب است
حضرت شیخ عبد الرزاق را این معنی قبول نیفتاد و فرمود که این
شخص را سودای عجب در دماغ افتاده است بی تحقیق نسب چگونه
صورت دارد که با ما پیوند کند و بالجمله چون این سادات رادید
که مسافرند از شهر بیگانه آمده در مردم جهان انداخت که ایشان اکفاء
ما اند و بارها پیش از آمدن ایشان میگفت که ما را خویشاوندان از شرف
عرف اگر ایشان درینجا بیایند شاید که نسبت قرابت و مصاهرت
بنات ما صورت بندد ایشان را مهمان خود ساخت و نهایت تواضع
و تملق نمود و در مقدمات تخاطب و توادد تقصیر نکرد و التماس نمود
که شما را غیر از منزل ما هیچ جا دیگر مناسب نیست شما اینجا باشید
که در خدمت و رعایت شما از هیچ وجه بتقصیر راضی نخواهیم شد
ایشان چون مسافر بودند و غریب و او را در پیش سلطان وقت
غایت درجه و اعتبار بضرورت بموافقت و همخانگی او تن در دادند

درخت

درخت اقامت بمنزل او افگندند بعد از زمانی بسید ابو طالب
از برای نسبت تزویج پیام فرستاد و پیش ازین همین صغره را با
یکی از جماعهٔ خرسین که درمیان افغانان ایشان را سادات گویند
نامزد کرده بودند ازوی جدا کرده خواستند که بسید ابو طالب
نسبت کنند آن سید افغان نیز در مقام عداوت و انتقام او بود
و مترصد فرصت و وقت میگردید تا رخنه یابد که بدان در اظهار
عداوت او در آید باری سید ابو طالب را نیز این معنی موافق
مزاج وقت نیفتاد و گفت که ما مسافرانیم بر قدم تجرید و تفرید
ایستاده ما را ازین معنی معاف دارید اگر خلائق این دیار برانند
که بعد از مرور مدتی بسبب احساس بعضی حرکات سوء مزاج آمیز غبار
کلفتی و عدم رضائی بر صفحهٔ احوال ایشان نشسته درین اثنا از
جانب این سادات شهرتی کرد که ایشان بوراثت آباء عظام
انگشتری همراه دارند که اگر آنرا مقابل مسندی نهند از موجبت برکت
والله اعلم این معنی با علاوهٔ شکایتی واهیتی که در مجلس ایشان نسبت
با و میگذشت با او رسانیدند و او را شاید که بتوهم آنکه مبادا از
جهت عدم قبول ایشان قرابت او را طعنی در نسبت سیادت
او لازم آید اندیشه بخاطر راه یافت و از بعضی مردم که از اطلاع
بر حقیقت حال نزدیکتر بوده اند چنین شنیده شد که نسبت قرابت
و ایجاب و قبول شرعی میان ایشان واقع شده صحبت زفاف و خلوت

موقوف بود درین اثنا چنان معلوم وی ساختند که سید ابوطالب
از اولاد بعضی گسسته و بار عراق بوده که مدتی در ملازمت شاه طهماسب
بخدمت قورچی گری اشتغال داشت بعد از آن بصحبت سید شمس
الدین افتاد و سید او را به پسرخواندگی برداشته همراه گرفت
والله اعلم او را مشکلی پیش آمد که اگر این نسبت واقع شود عاری
واگر جدا سازیم عیبی بمعرف این دیار لاحق شود درهمین اثنا شبی
این هردو شاهزاده‌ها را در خانه او کشتند فتنه و غوغا در میان خلایق
بی اندازه افتاد و مصیبت روز کربلا از سر تازه شد ایشان را با آن
جامه‌های خون آلود و علمهای سیاه برآوردند هیچکس از مرد و زن نبود
که جامه چاک نکرد و بر سر خاک نیفکنند و خون از دیده نریخت
و آه از سینه نا انگیخت زبان وقت نغفور این قضیه بر وفق این
ابیات مترنم است ـ باز ای فلک زبهر خدا این چه ماجراست
باز این چه ظلم و این چه حسین این چه کربلاست • باز این چه کوفه این چه
فرات است و این چه وقت • عاشور نیست ورنه قضیه بعینها است • این زهر
باز با حسن مجتبی که داد • این تیغ باز بر سر شیر خدا کراست • باز این چه درد
این چه الم این چه محنت است • باز این چه هجر این چه فراق این چه ابتلاست
باز این چه غصه در جگر انس و جان نشست • باز این چه فتنه در سر کون و مکان بخاست
باز این با اهل بیت نبوة که ظلم کرد • باز این بخاندان همه ستم که خورده است
این ریش کهنه را دگر از سر که تازه کرد • وین داغ خشک را دگر از بر که نو نوشت

ای وای

ای وای بر محبت دنیا دگار او • زنهار دل مبند ازین کار بار او
و ایشان را در حرم روضه قدسگاه حضرت عالمپناه صلی الله علیه
واله دفن کردند والآن قبر این دو بزرگ زیارتگاه خلق است
وکان ذلک فی سنه خمس وخمسین وتسعمایه بعد از وقوع این
واقعه اکثر مردم ملک همه نسبت این قتل بوی کردند و جمیع خلایق
از وی برگشتند و معتقدان منکر شدند و دوستان دشمن و
نزدیکان دور و محبان نفور تاج خان کررانی و شیخ فرید که ده هزار
بان صوبه دهلی بودند تفحص احوال حاضر آمدند او منکر افتاد
و گفت این از من نشده است و برضای من بلکه بوقوف من صدور
نیافته دزدان در خانه درآمدند و این کار کردند گویند که جماعه
از ماویان که دزد و جلاد بودند از پیش آن شخص حسین افغان که این
مخذره را بشتر بوی نامزد کرده بودند جدا شده در ملازمت
شاه محمد نوکر شده بودند اکنون گفت که آن شخص بعداوت
من ایشان را از خود جدا کرده بنوکری فرستاده و با ایشان راست
آمده فرموده انچنین کار بکنید تا هم ازان سادات طریقه عداوت
بجا آرد و هم مرا متهم ساخته غصه و انتقامی که داشت بکشد این فعل
شنیع از ماویان بفرموده آن شخص شده است از ما نیست
گفتند پس چرا ماویان نگاه داشتی تو مردی درویش سوا اینها چه نسبت
دارد و گفت بعضی خدمتهای ضروری بود از پاسبانی سرای و محافظت

خانه چون تفحص کردند آن جماعه قاتلان را در خانه او که بجانب دریا بود
نشسته یافتند که جامها و کاردها می شستند و الله اعلم هیچکس را
مجال آن نبود که بوی درین باب در افتد چنان شخص افغان
طبانچه بر روی او زد و غازیخان محلی که از مقربان اسلامشاه بود
و غایت بندگی و اعتقاد بوی داشت او نیز در آمد او را از جای
که نشسته بود برخیزاند و بعضی گویند که محاسن او را گرفته بکارد
برید از زمان بزرگ عزت او برافتاد و عام و خاص بسبب عداوتی
که بوی داشتند در بی عزتی خفتن بی تحاشی در آمدند خبر باسلامشاه
رسید او نیز بسبب بعضی اداها که نسبت بوی از شیخ وقوع
یافت خون در جگر بود و هیچ گونه رای بسوی انتقام نمی یافت این
خبر که شنید اشارت بعلما کرد که مسئله شرعی درین باب چه باشد
بران عمل نمایند با اشارت پنهانی که تا توانند سعی در قتل او
نمایند و درین باب تقصیر نکنند جمیع علمای لاهور و دهلی و
جونپور بحکم وقت سلطان اجتماع نمودند و محضر ساختند او خود
منکر مطلق افتاده بود چون در مجلس حاضر می آوردند میگفت که
بکنید آنچه میکنید من مظلومم و بی گناه و از تصور این معصیت
متواتر مظلومی و بی عزتی و بیحرمتی اهل بیت امری قدیست
و بطریق وراثت بما رسیده است هرچه بر سر ما می آید بدان حاکم
علمای وقت در فتوی قتل او مختلف افتادند و هرچند تردد کردند

بثبوت شرعی که شبهه را در آن مدخل نباشد نرسید تا مدت مدید
بر سر این قضیه غوغا بود و او را مقید و مسجون نگاه میداشتند
و از اهانت و خواری هرچه نصیب او بود چیزی فرو نگذاشتند
نقلست که شیخ امان پانی پتی را درین محضر هرچند تکلیف کردند و طلبیدند
حاضر نشد و میفرمود قدم امان در دوزخ چرا نزد که در معرکه
که اهل بیت پیغمبر را آورده خوار و گرفتار در پیش استاده کنند
و من در مجلس معزز و مکرم نشسته باشیم میفرمود که نشستن
حضرات آن شاهزاده ها حیف است و خوار کردن ایشان نیز حیفی
دیگر از آن نیز خون در جگریم و از این نیز در خوف و خطریم میفرمود
چنان اینچنین کارها بسیار میکنند معاذ الله که از ایشان اینچنین
معصیتی سر بر زند و بالجمله بعد از چندگاه هم در زندان جان داد و
بعضی مردم بعد از مردن پای او را بسته در بازار کشاله کرده در یک
گوشه انداختند آخر در زیر قلعه دهلی نزدیک بکنگ زور
دفن یافت چنین گویند که بعد از عاجز آمدن علما از فتوی
قتل قرار دادند که او را بالتعزیر و تشهیر بلیغ نموده خلاص
کنند او بجهت خوف بی عزتی چیزی خورد که سبب هلاک او شد
و بعضی گویند که او را طبیعت بغایت سرد بود غسل کرده یخ
و جوزات بسیار خورد برودت غلبه کرد و بمرد والله اعلم
تلک امة قد خلت لها ما کسبت و لکم ما کسبتم و لا تسألون عما

عما کانوا یعملون نقلست که مهمانان پیش او بودند و طعام تناول
میکردند یکی از ایشان میل جغرات اظهار کرد وی دست در پس
پرده که دایم در خلوت او بیکجانبی فرو هشته می بود دراز کرده
ظرف جغرات بسته بیرون آورد و پیش مهمان نهاد و درهمین
اثنا زنی گریه کنان آمد که یکی غلامبچه سیاهی سر و تن برهنه
دیگ جغرات مرا کشیده در حرم سرای حضرت شاه آورده است
چیزی بآن زن دهانیده باز گردانیدند و میگفت که اینها بسبب
تسخیر جن بود که او داشت و او را مریدان و خلفا بسیار بودند
و بعد ازین واقعه کمتر کسی بر محبت و اعتقاد او در شیخ مانده باشد
شیخ محمد عاشق که در سنبل بود و مرید و خلیفه او بود و این شیخ
محمد بغایت مردی نیک و درویشی صاحب ذوق و حالت و همت
و مجاهده بود گویند که او از اولاد بعضی سادات بود که کنبوی
او را التقاط کرده و پسر گرفته بود او برعایت این نسبت خود را
کنبو گویانید و مقید باظهار نسبت سیادت نشد و شیخ حسن
سرمست که در بهکانو بود نیز مرید او بود رحمة الله تعالی علی جمیع
عباده الصالحین مولانا سناء الدین جامع بود میان علوم رسمی و حقیقی
و تقوی و ورع از دنیا زیادت بر قدر ما یحتاج اختیار نکرده وی
مرید شیخ کبیر است نبیره مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری
رحمة الله علیه و گویند که پیش مولانا سناء الدین که از شاگردان

میر سید شریف جرجانی بود تلمذ کرده بود و از ملتان بسبب بعضی
وقایع که دران دیار واقع شده برآمده مدتها در رنتهبور و بیانه
و غیران گذرانیده بعد ازان بدهلی آمد و توطن کرد و سن کبیر
داشت و در آخر عمر حاسه بصرش رفته بود و حق سبحانه و تعالی
بواسطه علاج بصارت را بوی رد کرده نقلست که وی گاهی
بر در خانه خود می ایستاد و میگفت غلبه شفقت بر خلق خدا
بران میدارد که جمیع خلایق را در چشم سماء الدین راه باشد
نقلست که سلطان سکندر بن بهلول در اوان صبا که هنوز
بر سریر سلطنت ننشسته بود بخدمت او آمد و میزان صرف را
آغاز کرد چون بکلمه اسعدک الله تعالی فی الدارین رسید
دو سه بار التماس تکرار ترجمه این کلمه نمود و برخاست
و گفت مرا مقصود آن بود که از زبان مخدوم دعای مناسب
حال من باشد همین مقدار بس باشد او بر لمعات شیخ فخر الدین
عراقی حواشی نوشته که بحل معانی آن وافی و کافی است و رساله
دیگر دارد مسمی بمفتاح الاسرار القرآن بعینه منقول از رسایل
شیخ عزیز نسفی است و قصیده قطبیه حضرت غوث الثقلین
شیخ محی الدین عبد القادر الجیلی را رضی الله عنه که اولش اینست شعر
ما فی الصبابة منهل مستعذب ‧ الا ولی فیه اللذ الاطیب
او فی الوصال مکانة مخصوصة ‧ الا و منزلتی اعز و اقرب

طفولیت

ترجمه نوشته و در معنی این بیت اقلت شموس الاولین و شمسنا
ابدا علی افق العلی لا تغرب توجیهات و تاویلات حسنه کرده او را
با حضرت علیه قادریه نسبت بندگی و اعتقاد و نسبتی قویست و در آنجا
این ابیات را شرح کرده نسبت عقیده بطریقه که مخصوص منتظمان
این سلسله هست درست کرده و ولادت او در سنه
و وفات او هفدهم جمادی الاولی سنه احدی و تسعمایه و مقبره
او و اولاد او بالای حوض شمسی هست و آنجا صفوف صفوف
از اولاد او خفته رحمة الله علیهم اجمعین و او را دو پسر بود یکی
مولانا نصیر الدین عالم عامل بصفات ملکیه موصوف و از کدورات
بشری بغایت دور از آنچه در مردم باشد از عجب و کبر و حسد
و حب مال و جاه بنه هشت در وقت رحلت برباد حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه و سلم رفت بر آیه محمد رسول الله و الذین معه
حالتها و ذوقها کرد و هم بدان ذوق از عالم درگذشت رحمة الله علیه
و از وی شش پسر بوجود آمد کسب علومی که درین دیار متعارف
بود کردند و لیکن در تحصیل نسبت فقر و فنا و شکستگی و نیستی سعی
کم نمودند و بر طریقه موالی و اکابر سلوک فرمودند رحمة الله علیهم
اجمعین نقل از مفتاح الاسرار که از مکتوبات شیخ عزیز نسفی
آورده هست بدانکه در معنی انتهای انسان اهل شریعت و اهل حکمت
و اهل وحدت اختلاف دارند اهل شریعت میگویند که حق تعالی

ارواح را

ارواح را پیش از اجساد بچندین هزار سال بیافرید و هر یکی را
مقامی معین گردانید بازگشت او بهمان مقام خواهد بود و ما منا
الا له مقام معلوم یعنی روح هر که در مقام ایمان مفارقت
کند بازگشت او بآسمان اول خواهد بود و روح هر که در مقام
عبادت مفارقت کند بازگشت او بآسمان دوم خواهد بود و
روح هر که در مقام زهادت مفارقت کند بازگشت او بآسمان
سیوم خواهد بود و هر که در مقام معرفت مفارقت کند بازگشت
او بآسمان چهارم خواهد بود و روح هر که در مقام ولایت مفارقت
کند بازگشت او بآسمان پنجم خواهد بود و روح هر که در مقام نبوة
مفارقت کند بازگشت او بآسمان ششم خواهد بود و روح هر که
در مقام رسالت مفارقت کند بازگشت او بآسمان هفتم خواهد
بود و روح هر که در مقام اولی العزم مفارقت کند بازگشت
او بکرسی خواهد و روح پیغمبر که در مقام ختمیت مفارقت کرده است
بازگشت او بعرش هست هر یکی از آن مقام که نزول میکند باز
بهمان مقام عروج میکند و دایره خود تمام میکند حال هر مرتبه
چنین خواهد بود اما آنکه بمقام ایمان نرسد بازگشت او بآسمان
نخواهد بود بدانکه گفته اند که این مراتب خلقی اند نه کسبی و در خلق
خدای تعالی تبدیل نیست دین حق و دین قیم اینست اگر این مراتب
کسبی بودندی ممکن بودی که هر کس بکسب از مقام اول خود درگذشتی

و بمقام بالاتر رفتی و لیکن نکسب مومن غیر نبی بمقام نبوت رسید بلی
نسبت و مقصود از سلوک نزدیک این طایفه آنست که پیش از
مرگ طبیعی موت ارادی حاصل کند تا احوال بعد از مرگ پیش
از مرگ معاینه کند و مقام بازگشت مشاهده کند از مرتبه علم الیقین
بمرتبه عین الیقین رسند و عروج انبیا دو نوع است یکی آنکه شاید
بروح باشد بی جسم و دوم شاید که بروح و جسم باشد و عروج اولیا
یکنوع است بروح بی جسم و بدانکه اهل حکمت میگویند که ارواح
پیش از اجساد موجود نبودند پس ایشان را مقام معلوم نباشد
اکنون مقام خود را پیدا میکنند اهل حکمت میگویند که محال است
که ارواح آدمیان پیش از اجساد آدمیان بالفعل موجود باشند
از جهت آنکه اگر بالفعل موجود باشند میان ایشان امتیاز باشد
یا نباشد اگر نباشد پس ارواح یک روح باشد و این محالست
و اگر امتیاز باشد پس مابه المایزه غیر مابه المشارکه بود پس روح
مرکب باشد و اتفاق است که روح انسانی مرکب نیست پس هر یکی
از روح با جسد برابر بالفعل موجود شود اما بعد مفارقت
از جسد روح باقی است پس اگر کمال حاصل کرده باشد بازگشت
او بعقول و نفوس عالم علوی است عقول و نفوس عالم علوی حجابه
علم و طهارت دارند دایم در اکتساب علوم و اقتباس انوار اند پس
کار دانایان آنست که دایم در اکتساب علوم و اقتباس انوار باشند

و علم و طهارت حاصل کنند و هر که مناسبت با عقول و نفوس حاصل
کرد چون نفس وی مفارقت کند از قالب عقول و نفوس عالم
علوی او را بخود کشند و معنی شفاعت آنست تا هر کدام که مناسبت
حاصل کرده باشد بازگشت او با او باشد اگر مناسبت با نفس
فلک قمر حاصل کرده باشد و قبول فیض از وی میتواند کرد چون
درین حال مفارقت کند بازگشت نفس او را بنفس فلک قمر باشد
و اگر درین حال مفارقت نکرد و علم طهارت وی بجائی رسید که
مناسبت نفس با نفس فلک الافلاک حاصل کرده و قبول فیض از وی
میتواند کرد چون درین حال مفارقت کند بازگشت نفس او بنفس
فلک الافلاک باشد چون اول و آخر او انست باقی را همچنین
میدان و گفته اند که هر آدمی مستعد را ممکن است که بریاضت و مجاهدات
و باکتساب علوم و اقتباس انوار نفس خود را بجائی رساند که مناسبت
شود با نفس فلک الافلاک و چون مفارقت کند بازگشت او بنفس
فلک الافلاک باشد و اگر این نفس انسانی مستعد بریاضت
و مجاهدات و باکتساب علوم و اقتباس انوار نشود و علم و طهارت
حاصل نکند در زیر فلک قمر که دوزخ است باند و بعالم علوی که جنت
است نرسد و گفته اند که هر که نفس خود را بجائی رساند که مناسبت
با نفس فلک الافلاک حاصل کرده و علم و طهارت را بنهایت مقامات
انسانی رساند و هر که عالم صغیر را تمام کرده در عالم کبیر خلیفه خدا گشت

و خلیفه کبریت احمر و معجون اکبر و اکسیر اعظم و جام جهان نما و آینه
گیتی نمای است من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی
لا یموت و درین مقام است که گاه بواسطه عقل اول با حق تعالی
سخن گوید و شنود و گاه بی واسطه عقل اول با حق میگوید و از
حق می شنود چون درین مقام مفارقت کنند ابد الآباد در جوار
حضرت رب العالمین خرم و شادان باشند و از مقربان حضرت
وی باشند و این بهشت خالص و جای کاملان است و بدانکه اهل
وحدت میگویند که عروج آدمی را حدی نیست اگر آدمی
صد هزار سال مستعد باشد و درین هزار سال بریاضت
و مجاهدات مشغول شود هر روز چیزی داند که در روز گذشته
ندانسته باشد از جهت آنکه علم و حکمت خدای تعالی نهایت ندارد
و نزدیک اهل وحدت هیچ مقامی شریفتر از مقام آدمی نیست
تا بازگشت آدمی هم با آدمی باشد در حشرگاه وجود خود شیخ عبد الله
بیابانی پسر خورد مولانا سماء الدین است از زهاد وقت بود
بغایت تجرید داشت در ابتدای حال تزوج کرده بود چون ازان
مانع حضور وقت و فراغ عبادت دید باختیار از وی مفارقت
کرد گویند که وی در سخن ترک اضافت بخود کرده بود و هرچه گفتی
بصیغه غایب گفتی خواهد آمد رفت نگفتی خواهم آمد خواهم رفت
در اوایل حال بدهلی بود مدتی در خانقاه شیخ نظام الدین اولیاء

خواهم

قدس سره مشغول بود و گویند که وی برای هر وقت نماز غسل
کردی و چادر شستی غالبا پادشاه عهد قومی را اسیر کرده بود
و در ان میان جماعه از سادات نیز اسیر شده وی رفت و پادشاه
گفت که سادات را بگذار پادشاه گفته او قبول نکرد وی گفت
حرام باد سکونت در شهری که تو پادشاه آن باشی بعد ازان
بمندو رفت و پادشاه آنجا را دید وی چیزی پیشکش کرد قبول نکرد
و گفت مرا با اینها کار نیست بحاکم فلان ده فرمان ده که در فلان
بیابان مرا جای بدهد و تشویشی ندهد و ظلم نکند همدر بعضی قربات
شد و مقام کرد و الآن قبر او هم در آنجاست رحمة الله علیه وفات
او سنه ۹ سید کبیر الدین حسن سیاحت بسیار کرده بعد ازان
در اوچه سکونت کرد و گویند که صد و هشتاد سال عمر داشت و الله اعلم
گویند که از وی خوارق عادات بوجود می آمد و اعظم و اشهر
خوارق او اخراج کفار بود از کفر بسوی اسلام و هیچ کافر را بعد از
عرض کردن او اسلام را بروی طاقت نماندی و در قبول اسلام
بی اختیار شدی جماعه جماعه کفار پیش او می آمدند و مسلمان
می شدند گویند که این نسبت در بعضی اولاد او نیز موجود بود و گویند
بعضی از اولاد او بسبب اغوای نفس و شیاطین بدعتها مبتلا شدند
و افتراءها عجیب پیدا کردند و بخبرهای غریب منسوب گشتند والله اعلم
و این سبب طعن و بدنامی سلسله او شد وفات او در هشتصد بود

و فرا و دراجه است شیخ حسام الدین متقی ملتانی عالم بود و زاهد و متقی از آیهٔ
فاتقوا الله ما استطعتم بمرتبهٔ فاتقوا الله حق تقاته رسیده وی
در لقمه بغایت احتیاط نمودی و در زمین خراجی زراعتی میکرد
و خراج میداد در اواخر که بسبب بعضی حوادث تفریط و
تخلیط در اراضی خراجیه راه یافت تا بحالت مخمصه نرسیدی
نخوردی و آخر کار بهمین حالت از عالم رفت و بالجمله وی در زهد
و تقوی و ورع و مسلمانی آیتی بود از آیات الهی و بی شک و شبهه
از اولیای خدای بود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
الذین آمنوا و کانوا یتقون شیخ علی متقی در اوایل بصحبت او
رسیده و تعلم نموده و نسبت ورع و تقوی تحصیل فرموده رضی الله
عنه و علی جمیع الصالحین نقلست از شیخ علی متقی که میفرمودند روزی
بندگی شیخ حسام الدین گفتند که امروز کدورتی بر دل طاری است
تا سبب آن چه باشد و عادت ایشان آن بود که هرگاه کدورتی و ظلمتی
در باطن احساس میفرمودند در شان لقمه تحقیق و تفحص میکردند که
مبادا شبهه بآن راه یافته باشد برای تحقیق این معنی درون خانه
رفتند و از شخصی که کار و بار لقمه حواله او بود پرسیدند که امروز
طعام از کجا بود و چه طور پخته بودند بعد از تحقیق و تفتیش حال معلوم شد
که گفتند در گرفتن آتش جنس از خانه همسایه بی اذن وی گرفته
بودند نزد آن همسایه رفتند و از وی عفو کنانیدند و چیزی هم بوی

داوند

دادند که سبب مزید رضای او شد و نیز نقل است که می فرمودند
که روزی شخصی از مجلس برخاست و نادانسته کفشهای بندگی شیخ
حسام الدین پوشیده رفت چون خبر شد آن شخص کفشها را حاضر
آورد ایشان تا بهای کفشها را بآن شخص ندادند نگرفتند و گفتند
که ما تمام اشیای خود را از ملک خود برآورده ایم تا اگر بالغرض شخصی
در وی تصرف نماید در حرام نیفتد رحمة الله علیه گویند که وی
در سایهٔ دیوار مقبرهٔ شیخ بهاء الدین زکریا ننشستادی که آنرا از وجه
بیت المال ساخته اند و حق مسلمانان بروی صرف شده و انتفاع
و استمتاع بآن درست نباشد و او را پسری بود شیخ بایزید او نیز
بصفت ورع و تقوی موصوف بود و باحوال مشایخ متحقق حضرت
سیدی قبله گاهی سلمه الله تعالی پیش ایشان تلمذ نموده اند میفرمودند
که شبی در خواب سبقی که صباح می باید خواند پیش ایشان خواندیم
چون صباح پیش ایشان رفتیم و سبق آغاز کردیم فرمودند
که از بیشتر بخوانید شاید این را خوانده باشید حاجت نیست همان
سبقی که شب خوانده بودیم میفرمودند که طریقه شیخ حسام الدین
آن بود که اگر کسی را میدیدند که در مسجد تغنی میکند او را از آن منع
میکردند و خود امر معروف و نهی منکر بجای می آوردند بخلاف شیخ
بایزید که خود را در گوشه پنهان میساخت و مگر پیش شخصی بروی
روبیه فتوح آورد او ندانست که این روبیه است گفت که این خبیث

و این را انکار میکنند بعد از آن دانست که این از جملهٔ نقود ست که
مردم را انکار می آید رحمة الله علیهم **شاه عبد الله قریشی** از اولاد شیخ
الاسلام بهاء الدین زکریاست قدس الله سرهما و بعد از آنکه
بعضی از آبای کرام او از ملتان بدهلی تشریف آورده اند او را
سلطان بهلول بدامادی اختیار کرد و دختر خود را بوی داد وی
سالک مجذوب بود سطوتی ظاهر و عظمتی باهر داشت در اوان سلوک
ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کشیده از وی نقل میکنند
که میفرمود در ابتداء سلوک اگر نماز میگزاردیم کمتر از هزار رکعت
نبود و اگر تلاوت میکردیم از سه ختم کم نمیکردیم و فایده که بر ذکر ما
مترتب می شد زیاده از آن همه بود شیخ حاجی عبد الوهاب
در تفسیر نوری می نویسد یا هذا انی کنت لیلة فی خدمة مرشدی رئیس
العقلاء المجانین عبد الله بن یوسف القریشی وکان یعلمنی ما علمه الله
فلما انتهی الی کیفیة المشاهدة فقال ان هذا العلم لا یدخل فی التقریر و لکن
اذا حصل و استرشد برشد و قال و ذلک لان القلوب فی کونها
وعاء للاحوال متفاوتة لا یوجد قلبان متفقان فی وجدان ثمرات
الاحوال اصلا فکل قلب له لذة غیر لذة قلب غیره نقلست که روزی
بر بالای بام بلند که الان در پهلوی روضهٔ او استاده است
نشسته بود ناگاه او را حالتی در گرفت و هم بدان حالت از بالای
بام بر زمین آمد و او را هیچ آزاری بوی نرسید نقلست که وی در حالت

تفسیر

جذبه

جذبه بزغاله را بر زمین زده بود و آن بزغاله مرده افتاده بود
مردم را ازین حالت گفت وگوئی بود که چرا با حق حیوانی کشته شود
وی بر سر بزغاله آمد و ایستاد و به پشت پای زد و گفت برخیز مردم را
بدنام مکن بقدرت الهی آن بزغاله زنده شد و برخاست روزی
هم در حالت خود بود و خدمتگاران را فرمود که هر متاعی که در
خانه است بیرون آرند و آتش در زنند پسر او شاه احمد دران
زمان خورد بود و در خدمت پدر ایستاده گفت بیرون آوردن اسباب
یکان یکان از درون خانه تکلفی دارد و هم آنجا آتش در زنند
که همه بیکبارگی پاک بسوزد شاه را بروی دل خوش شد و شاه احمد
نیز صاحب حال و مجذوب بود اکثر احوال در زنجیر بودی شاه فتح الله
نبیره و صاحب مقام او بود متبرک و یادگار این خاندان عالی سن
کبیر داشت در سنه نهصد و هشتاد و نه بیست و دوم شهر شوال
رحلت فرمود روضهٔ شاه عبد الله قریب دهلی کهنه است مشهور
مزار و متبرک بود وفات او بیست و دوم صفر سنه ۹ **شیخ حاجی
عبد الوهاب بخاری** از اولاد سید جلال بخاری بزرگ است که جد سید
جلال مخدوم جهانیانست سید جلال را دو پسر بود سید احمد پسر
بزرگ و دیگر سید محمود مخدوم جهانیان پسر سید محمود است و شیخ
حاجی عبد الوهاب از اولاد سید احمد است بزرگ بود موصوف
بعلم و عمل و حال و سیادت و محبت و در اوائل حال که هنوز در ملتان

توطن داشت روزی در ملازمت پیر دستگیر و صهر خود سید
صدر الدین بخاری نشسته بود و از وی شنید که گفت دو نعمت
در عالم بالفعل موجود است که فوق جمیع نعمتهاست ولیکن
مردم آن دو نعمت را نمی شناسند و بدان پی نمی برند و از تحصیل
آنها غافلند یکی آنکه وجود مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم
بصفت حیات در مدینه موجود است و مردم این سعادت را در
نمی یابند و دیگر قرآن مجید که کلام پروردگار است وی بی واسطه
بدان متکلم و خلق از آن غافلند بمجرد شنیدن این کلام از جنبش
بر برخاست و رخصت زیارت مدینه درخواست براه خشکی
بزیارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شتافت این سعادت دریافته
باز بوطن اصلی عود نمود و بعد از آن بتقریب بعضی سوانح روزگار
از انجا انتقال نموده در عهد دولت سلطان اسکندر بدهلی آمد
سلطان اسکندر را بوی اعتقاد عظیم پیدا شد و آنچه از شرایط
تبجیل و تعظیم بود رعایت نمود و چنین میگویند که وی دران روز
که بدهلی رسید در فنای شهر نزول فرموده بود ناگاه شاه عبد الله
با حالتی و هیئتی که بعض ملامتیان طریق اختیار کنند پیدا شد
شیخ را چون نظر بران افتاد پرسید که این کیست که اینچنین می آید
گفتند پسر شیخ یوسف قریشی است شاه عبد الله نام دارد شیخ را
بسبب تصور نسبت بندگی که آبای کرام بخاندان ایشان داشتند

خاطر

خاطر بهم بر آشفت و گفت مخدوم زادگان ما بر روش پدران خود
نمی روند لازم است که با ایشان نصیحت کرده شود شاه عبد الله را
برین خاطر شیخ اشراف شد و زود بر سر او رسید و گفت یا شیخ
تو ما را نصیحت کنی یا ما را بعد از آن او را بگوشه برد و چیزی
در گوش او گفت که بیهوش افتاد گویند که تا سه روز بیهوش
افتاده بود از آن روز باز او را با شاه عبد الله نسبت عشق
و محبت در دل نشست و روز بروز این نسبت قوی تر و معنوی تر
می شد و بالجمله او را با شاه عبد الله نسبت محبت و نیاز و طلب
و استرشاد چندان بود که آنچه میگویند که فنا فی الشیخ می باشد
اینچنین خواهد بود و نسبت صحبت با وی بطریق تشبیه مناسب
حکایت مولانای روم است با شمس تبریز قدس الله اسرارهما و
بار دیگر هم از دهلی قصد زیارت حرمین کرد و مکرر باین سعادت
عظمی رسیده و بشارتها از جناب حضرت ختمی صلی الله علیه وسلم
اشارت یافته باز بدین حدود عود فرمود نقلست که در اواخر
او را با سلطان سکندر کوفت خاطری دست داد و سبب آن بود
که سلطان سکندر از ریش خود موئی چند بر زنخدان نداشت
چون بسیار نازیبائی نمود بدان وجه دور میکرد و شیخ حاجی عبد الوهاب
او را ازین فعل منع کرد او گفت من پادشاهم و اولی الامر من اگر این
چند موی بگذارم مردم بر ریش من بخندند و گنهگار شوند شیخ فرمود

انها حجت نمیشود سلطان را ازین جهت مزاج بغایت منحرف گشت
وفات شیخ در سنه اثنین و ثلثین و تسعمایه که عدد عبارة شیخ حاجی
موافق آنست و مقبره ایشان در جوار مقبره شاه عبد الله
هست و اورا اولاد بسیار بود یکی سید ابو الغیث که از مجاذیب
الهی بود صفحه بیان بذکر احوال او موشح خواهد شد دوم شیخ محمد
که در علم و عمل و برکت جانشین والد بزرگوار بود و وفات او در
سنه ٩٣٣ و شیخ حاجی عبد الوهاب را تفسیریست که اکثر
قرآن بلکه تمام آنرا ارجاع بنعت پیغمبر و ذکر او کرده صلی الله
علیه و سلم و بسیاری از دقایق عشق و اسرار محبت در آنجا
درج کرده است غالبا وقوع آن در غلبه حال و استغراق وقت
بوده است و بدین جهت در بعضی مواضع جانب ظاهر لفظ و عبارت
نامرعی مانده است نسخه چند از وی انتخاب میرود تا کیفیت
بیان آن کتاب غرائب تاب منکشف گردد **سوره مریم** قوله تعالی
کهیعص اعلم یا حبیب حبیب الرحمن صلی الله علیه و سلم ان الحروف
المقطعة من خزائن الله العظیم التی قد سلمت الی النبی العظیم
و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و قال علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه هذا اسم الله الاعظم جل جلاله و اعلم بان هذا یحتمل ان
یکون الکاف اشارة الی کن و الهاء و الیاء اشارة الی لفظ
هیا للنداء و العین اشارة الی عین العبد و هو محمد سید المرسلین

صلی الله

صلی الله علیه و سلم و الصاد اشارة الی صورت رسول الله
صلی الله علیه و سلم و المعنی بهذا النداء یا کن هیا عبد الله صورة
تجمل بجمال الله فینتفع الناس بک و یکون هذا الخطاب لسید المرسلین
لان یصیر صورة فی رحم امه بعد ما کان روحا و نورا عند الله
متمنیة کانت له عند الله جل جلاله و صلی الله علیه و سلم اذ نادی
ربه نداء خفیا یمکن بان هذا ان یکون نداء زکریا بالخفیة استشفاعه
بسید المرسلین صلی الله علیه و سلم و هو الذی توجه الیه جمیع
الانبیاء علیهم السلام فی امورهم و حوائجهم و هو الامام المشهور
فیما بینهم صلی الله علیه و سلم و انی خفت الموالی من ورائی
و یمکن بان هذا ان یکون خوف زکریا بالموالی بان تتغیر و انتفی
الانتظار لسیدنا و ذلک لان الانبیاء کلهم کانوا منتظرین لبعثة
یوصون اممهم بانتظاره کی ینتفعوا به صلی الله علیه و سلم یا یحیی
خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا و حنانا من لدنا و زکوة
قال الله تعالی یا یحیی خذ الکتاب ای الکتاب المشتمل علی صفات
سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و آتیناه الحکم ای فهم الکتاب
بان یعرف سید المرسلین و القوة هو التوجه بسید المرسلین
علیه السلام و کان تقیا و کان یتقی الله عن الخلاف محمد صلی الله
علیه و سلم و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا
اعلم بان هذا انه یحتمل ان یکون الضمیر فی علیه سیدنا ای و سلام علی محمد

يوم ولد ويوم يموت ويوم يبعث حيا وهذا الوجه الذمر الحلوا
او للبن المخلوط بالارز والسكر المعلا واذكر في الكتاب مريم اذا
انتبذت من اهلها مكانا شرقيا اي واذكر يا زوج مريم في
الجنة يا محمد خوب صورت يا احمد خوبروي في كتابك مريم زوجتك
ويمكن ان يكون انتباذ مريم من اهلها واتخاذها مكانا شرقيا
لكونها عارفة بانها تكون زوجة سيد المرسلين في الجنة فتوجهت
الى زوجها لان تحصل الواردات في حب الله تعالى وحب سيد
المرسلين صلى الله عليه وسلم فاتخذت من دونهم حجابا فارسلنا اليها
روحنا فتمثل لها بشرا سويا اعلم بهذا انه يحتمل ان يكون المراد
بالروح روح سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فيمكن ان الله
مثله بصورت بشر سوي بعين صورت رسول الله التي ظهرت في الدنيا
كي تراها مريم فاذا رات في الجنة تعرف ان هذه الصورة تمثلت
لي في الدنيا صلى الله عليه وسلم وناديناه من جانب الطور
الايمن وقربناه نجيا واعلم بهذا ان النداء لمن لموسى كله كان
ببعثت رسول الله سيد المرسلين والنجوى الخفية كان يكشف
فضائل سيد الانبياء والمرسلين صلى الله عليه وسلم لا يسمعون
فيها لغوا الا سلاما يمكن ان يكون السلام منهم على رسول الله
صلى الله عليه وسلم ومنه عليهم ولهم رزقهم فيها بكرة وعشيا يمكن ان
يكون الرزق هو الصحبة مع سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم وهي افضل

الرزق تلك الجنة التي نورث من عبادنا من كان تقيا يحتمل
ان يكون من كان تقيا هو رسول الله اي نورث تلك الجنة
محمدا صلى الله عليه وسلم فيعطي من يشاء ويمنع عمن يشاء
وهو السلطان في الدنيا والآخرة فله الدنيا وله الجنة وللمشتاقين
صلى الله عليه وسلم وان منكم الا واردها كان على ربك حتما مقضيا
اي وما منكم يا عباد الله الا وارد جهنم اي داخلها وعليه اكثر المفسرين
وقيل ان ورودهم قيامهم حولها وقيل حضورهم في ناحية النار
وهذا الوجه اوجه لان قوله وان منكم الا واردها يشمل سيد المرسلين
ايضا بالعموم وهو الذي لو دخل النار لصارت بستانا وكانت
نعمة لاهل النار لان ابراهيم الذي كان نوره بستانا وروحا
وريحانا فكيف اذا دخل هو بنفسه في النار والله بالله تالله
لو وقع نظره على النار لصارت جنات تجري من تحتها الانهار وينعم
اهل النار بما ينعم اهل الجنة ولكن النار واهلها محجوبون عن الله
وحبيبه قال الله تعالى فضرب بينهم بسور له باب الآية واعلم
بهذا ان قوله وان منكم الا واردها بشارة بهذا العموم للمشتاقين
الى سيد المرسلين لان يحصل لهم الاجتماع بالحبيب في ذلك
المشهد المبارك فينظرون اليه صلى الله عليه وسلم ثم بعد ذلك لو
عذبوا اياما بثبوت انفسهم كان النظر المبارك لهم قوة وزادا لايام
العذاب نعوذ بالله منه والله الكريم بفضله لا يفرق بين المحبين ان شاء الله

تعالى والباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا وخير مردا ويحتمل
ان يكون المراد بالباقيات الصالحات النظرات الى سيد المرسلين
صلى الله عليه وسلم فالبصر لقوم والبصيرة لقوم قوله تعالى وما
نتنزل الا بامر ربك نزول الاية حين نزل جبرئيل بعد ما ابطا اربعين
يوما فكان هذا الكلام قول جبرئيل عليه السلام وعن ابن عباس
رضى الله عنهما ان النبى عليه السلام قال يا جبرئيل ما منعك ان
تزورنا اكثر مما تزورنا فنزل وما نتنزل الا بامر ربك ورسم المحبة
جار على ان المراسلة بين المحبوبين تطلب ولو كان بالفاظ شنيعة
وان فتر المراسلة بينهما تشق على ارباب المحبة ففتور الوحى كان
امرا شاقا على سيد المحبوبين فسال جبرئيل عليه السلام عن الابطاء
فاجاب المحبوب والمتكلم هو المحبوب من قبل جبرئيل بهذا الكلام
المفوض للامر الى المحبوب فلم تحب يا ناجي الكلم يا محمد خوب صورة
يا احمد خوب روى فلا تحزن ولا تاسف فكان جوابا جواب السلطان
جواب الملوك بلا وعد ولا عذر ولا اعتذار وكل كلام من الاقويا
مقبول ومن دونى الذى لا يقبل ويعارض فان ارباب الحب
الذين امرهم مع الاقويا للمحبوبين صعب جدا والمحبوب قوى لاسيما
اذا كان قويا على العالمين واعلم بهذا ان فى الكلام تفطين يدلان
على قوة المحبوب وضعف الطالب احدهما ذكر الامر فالمحبوب قوى
على المحب الطالب باى وجه كان لاسيما اذا كان ربا للطالب

وبهذا ان مثل هذه الاجوبة تجرى فيما اذا غلبت المحبة ولم يصر المحب
محبوبا طالبا مطلوبا ففيها اسرار الله لا يعرف غير المحبوب بين
جل جلاله وصلى الله عليه وسلم قال الله تعالى له ما بين ايدينا
وما خلفنا وما بين ذلك اى لربك يا محمد خوب روى ما بين ايدينا
وما خلفنا وبهذا جهل ندرى ما بين ايدى جبرئيل اى قدامه وما وراء
خلفه وما ذا بين ذلك والله هذا بحر لا ساحل له وعلم لم ينكشف
من الله الكريم ولا يعلمه الا الله ورسوله بتعليمه جل جلاله ويمكن
ان يكون المراد بما بين المراد وبما بين ايدى جبرئيل هو المجيب المخاطب
بهذا الكلام لان المخاطب قدر المخاطب فكنى جبرئيل بهذا الكلام
عن سلطان المخاطبين والمراد بما خلفه ما كان خلفه من الملائكة
والملكوت التى جاء من هنالك والمراد بما بين ذلك نفس جبرئيل
والمعنى لله ما بين ايدينا وهو انت يا محمد فانت لله فانت
عبد الله فانت مملوك الله لا غير فيصطفيك ويصطفيك بما شاء
بفضله وما خلفنا من الملكوت وانا فكل شئ لله فيكون فى الكلام
من تغليظات المحبوبين بما هو دابهم ورسمهم فانهم يسمعون مثل
هذا الكلمات لمصالح المحبة التى لا يقف عليها غيرهم وكلها مرغوبة
محبوبة بارك الله فيما قال المحبوبون فبهذا ان المحبوب لو ضرب
بنعال كان ... الذين الحلوا فى هذا العالم من المحبوبين الذين يتعلق
القلب بهم فاذا جرى الكلام من المحبوب القوى القادر بهذا فلا

ياس ولو ان جبرئيل قال انا لا انبئك يا محمد لكان الحمد
لله الذي اظهر الكلام بالاحالة الى الامر من الرب وصلى الله عليه
واله وسلم وما كان ربك نسيا اي وما كان ربك يا محمد حوب
صورت ناسيا تاركا لك بل انت المكرم انت المعظم وفي هذا
الكلام لطف بعد العنف فالكلام الاول كان فيه باظهار السلطنة
من السلطان وفي هذا نوع من اللطف وفيه تعريض وكناية بالوعد
بارسال المراسلات متواترا واعلم يا هذا ان كتابات المحبوبين من الله
الرحمات وكل شيء من المحبوب محبوب وصلى الله على حبيبه واله وسلم
رب السموات والارض وما بينهما فاعبده واصطبر لعبادته
اعلم يا هذا ان الكلام من كلام السلاطين يظهرون اثار السلطنة
على الرغبة المحبوبة والمراد بما بينهما يمكن ان يكون هو محمد وهو المقصود و
وهو المطلوب وهو المحبوب اي رب السموات والارض وربك
يا ايها الجميل فاعبده يا محمد فالمحبوب يطلب العبادة واصطبر
لعبادته اي واحبس نفسك على الطاعة والعبادة بالقلب
والجوارح فقد امر المحبوب بعبادة المحبوب فكل ذلك خيرا لا يصار
ما صار فيطلب بما يطلب فمن اراد وطلب الروية عيانا فلا بد له من
من تحمل اعبار العبادة ثم اظهر المحبوب نوعا اخر من الفاظ المحبوبين
من غاية اللطف فان العنف لطف في الحقيقة لا يعرف هذه الا لطائف
الا الطالبون شعر فعنف صار لطف في كلام بما قد كان لطفا من كرامي

لطيف كل عنف عند اهل بها هو قد جرى في احترامي ولو ان الحبيب يسل
سيفا فطالبه يقال بالسلامي سلام كل فعل من حبيب لما قد صار
حب بالتراحي الى ايش هذا المحسن يجري يحب كان بيده وفي عظامي يلج
بالملاحة من كريم خصال حل قلبا بالنظامي خصال في محمد ناعظيم حسبي
طالب من ذي كرامي وذلك الكلام السلطاني الظاهر بحسن السلطنة
العظيمة قوله تعالى هل تعلم له سميا اي هل تعلم يا محمد النبي شبيه الله
الجميل كما لا لله سميا اي شبيها ومثلا فتطلبه محبوبا وتعلق به مقصودا
فيقول الرسول بلسان الحال ربنا ليس لك مثل ولا شبيه انت
المحبوب انت المطلوب لا اطلب غيرك ويا هذا انظر ما نقول وافهم ان
مثل هذا الكلام يكون على قسمين في عالم الشهادة حين يجري الكلام
بين المحبوبين احدهما بطريق العنف والتكبر بان يخبر المحبوب محبته ويقول
انت محبوبي ولكني مالكك وسلطانك وانت عبدي واني سمعت انك
تريد غيري فهل تعلم لي شبيها فتطلبه فوالله ان فعلت كذا ضربتك
وفعلت بك كذا وكذا فمن ذي الذي مثلي فتريده فيقول العاشق المحبوب
المغلوب انت سيدي ومولائي قد احببتني ولولا اكرامك لكنت عبدا
ذليلا فليس لك مثل فاطلبه ولو اردت غيرك تبت فهذا الكلام
اهل التكبر من المحبوبين المالكين من كل الوجوه بوجه الحب وبوجه الملك
الظاهر وكلام الاقوياء بالضعفاء والمحتاجين والثاني كلام يكون بالعجز
واظهار الضعف بان يخبر المحب عند المحبوب ويقول انا محترق بنار شوقك

و هلاک بنار حبک فهل تعلم لی شبها و مثلا فی الاحتراق بنارک
والهلاک فی وادی محبتک فالله لا تترکنی یا سیدی ولئن ترکتنی
هلکت ولا تطلب لغیری اکراما یا سیدی انا لک ولا سمیا ولا شبها
لی فی محبتک بالله والله انا المنفرد فی کمال طلبک فیظهر
المحب انواع الکلام بالعجز والضعف والمحبوب کالسلطان جالس
ولکنه قد هلک هو ایضا فی حبه لان المحبة لا یضیع اهلها و نوع
ثالث لیس فیه اظهار عجز وضعف ولا تکبر بل هو کلام فی غایة
المحبة فی الطرفین وصورة کلا المحبوبین مفتونا بالاخر وکل واحد
منهما صار کالعبد الذلیل للاخر فیقول هذا مرة هل تعلم لی شبها
فی طلبک فالمجیب یقول لا والله لیس مثلک طالبا فکلاهما قایل
بهل وکلاهما مجیب بلا والله فهذا المقام من اعز المقامات
فی زمن المحبة والمخاطبات اللذیذة لا یعرفها الا اهلها
وهذا الکلام الذ من الطرفین من الحلوا واللبن المخلوط بالارز و
السکر المصری بارک فی مقالات الحب والحب
کلام صار احلی کل احلی ◦ بما هو کان اعلی کل اعلی ◦ لطیف کل لطف
باللطافة کلام کان منکم ◦ بالظرافة یا حبیبی من کلام ◦ لطیف منک
خیر فی کرام ◦ واعلم یا هذا ان حلاوة کلام المحبوبین علی قدر وجدان
حلاوة الحب الخاص بالقلب ولم یوجد فی قلب حب الله مثل ما وجد
فی قلب واحد من البشر وهو محمد رسول الله فهو الذی عرف لذة کلام

اذ تناه

سبحانه

سبحانه وتعالی کما هو بارک الله فی لذاته وصلی الله علیه واله وسلم
سورة طه قوله تعالی الا تذکرة لمن یخشی اعلم یا هذا ان فی الکلام
عین الاتعاب من المحبوب ولکن فی النعمة لذات للمحبوب وذلک
ان الله تعالی بفضله قال طه ما انزلنا علیک القران لتشقی ای
لتتعب وتقع فی التعب ثم قال الا تذکرة لمن یخشی وقد اعطا خشیة
لم یعط احدا من العالمین ومثل ذلک فی الشاهد ان رجلا طلب
محبوبا فلما جاء المحبوب اخذه الطالب وعانقه معانقة شدیدة
بالقوة حتی بلغ منه الجهد وهو یقول ما طلبتک لتتعب یا محبوبی ویتعبه
بمعانقته بقوة شدیدة والمحبوب ضعیف البنیة یتاذی بظاهره
ویفرح بباطنه فکذلک الخشیة کان لذیذا حلوا عند سید المرسلین
فکانه لم یتعب فلما اتیها نودی یا موسی انا ربک فاخلع نعلیک
اعلم یا هذا ان الکلیم لما جاء نودی بکلام السلاطین وامر بآداب
المتوجهین الی الملوک فقیل انی انا ربک فاخلع نعلیک فقوله انی
انا ربک اظهار للسلطنة وقوله فاخلع نعلیک امر برعایة الادب
عند التوجه الی السلطان والحبیب الشهید الناظر الی وجه السلطان
بعین الراس نودی بقوله تعالی السلام علیک ایها النبی ورحمة الله
وبرکاته فکان الخطاب بین الکلیم والکریم باظهار السلطنة وکان
بین الحبیب والمحبوب باظهار المؤانسة والملاطفة فشتان بین الخطابین
یا هذا فافهم ان الکلیم کان غایبا والسلام علی الحاضر والحبیب

كان حاضرا والسلام للحاضرين والكلام باظهار السلطان للطالبين
والسلام على المطلوبين فالكليم كان طالبا ونعم الطالب طالب المولى
والحبيب كان مطلوبا فقد طلب بالبراق واوقظ من النوم لما وعد
سابق سورة انبيا قوله تعالى لو اردنا ان نتخذ لهوا لاتخذناه من
لدنا ان كنا فاعلين اعلم بان هذه الاية فيها اسرار الله لا يعلمها
الا هو والرسول ويحتمل ان يكون المراد من المتخذ من لدن رب
العالمين هو الحبيب صلى الله عليه وسلم اي لو اردنا ان نتخذ ولدا كما
زعمت النصارى لاتخذناه من لدنا بان نتخذ محمدا ولدا حين كان
لدينا نورا قبل جميع الكائنات وهو بشر ليس كمثله احد من البشر لا ان
نتخذ عيسى الذي هو من اتباع محمد ولدا ولكن الله سبحانه وتعالى منزه
عما يقول الظالمون محمد عبده ورسوله وعيسى عبده ورسوله سورة
حج قوله تعالى الم تر ان الله يسجد له من في السموات ومن في
الارض والشمس والقمر الاية اعلم بان هذه الاية تحسين الله وفيه
اظهار عظمة المحبوب الى المحبوب جل جلاله وصلى الله عليه وسلم
ومن رسم المحبوبين انهم يظهرون انقياد الغير الى المحبوب المكرم كما
الكرم كي يغبط وينقاد اكثر ما ينقاد وهذا من مصالح المحبة لا يعرف
قدرها الا ارباب المحب بارك الله فيما عامل لحبيبه ففي كل كلام له نعمة
صلى الله عليه وسلم ويحتمل ان يكون في الكلام اشارة الى حال سيد
المرسلين في بدء الاسلام حيث كان لا يمر على شجر ولا مدر ولا جبل

لا يسجد

الا يسجد له فقال الله الم اي الم تر يا محمد حيث روي ان الله يسجد
له اي يخضع وينقاد له بان يأتمر امر الله فيسجد للحبيب صلى الله
عليه وسلم وهذا الوجه الذي من الحلوا عند ارباب الحب صلى الله عليه وسلم
قوله تعالى واذ بوانا لابراهيم مكان البيت ان لا تشرك بي شيئا
وطهر بيتي للطائفين والقائمين والركع السجود اعلم بان هذا ان
المقصود من البيت هو طينة سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فبها
شرفت الكعبة وسميت بيت الله تعالى والله اعلم والتطهر ايضا
كان لتربة السيد عليه السلام وفيها اسرار الله لا يعلمه الا الله والرسول
جل جلاله وصلى الله عليه وسلم قوله تعالى الله يصطفي من الملائكة رسلا
ومن الناس اعلم بان هذه الاية فيه سر الله تعالى حيث قال الله
يصطفي من الملائكة رسلا ومن الناس ولم يقل ومن الناس رسلا ويختلج
في ضميرنا انه يحتمل ان الله اراد بالكلام والله اعلم ورسوله ومن الناس
رسولا واحدا هو سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم ورسلا اخرين هم
اظلة سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فالمقصود من رسل الناس
هو واحد معين وغيره اتباعه ومن نوره فكانه واحد في الحقيقة والملائكة
ليس فيهم هذا الامر بان يكون واحد معين وغيره اتباعه ونتائجه فالذي
هو اصل الكائن ليس الا واحد وهو سيد المرسلين وامام المتقين
محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم قوله تعالى يا ايها الذين امنوا
اركعوا واسجدوا واعبدوا ربكم وافعلوا الخير اعلم بان الخير كله

هي متابعة سيد المرسلين قولا وفعلا وحالا فالمتابعة القولي
والفعلي يمكن ان توجد بغير صحبة رجل من رجال الله الذين جعلهم
من جنوده . فيسوق اليهم من كان له نصيب من علم الوراثة في
الازل فيمكن ان يجذب الله عبدا لجذبة خفية فيدخل في الطلب ويأخذ
العمل باقوال سيد المرسلين ويطالع كتب الاوراد وحكايات المشايخ
ولكن المتابعة الحالية لا تحصل الا بصحبة شيخ كامل وقد وجد له صحبة
حصل له منها حال من احوال رسول الله صلى الله عليه وسلم على قدر
طاقته فان الاحوال هدايا الارواح بحكم الالتيام وذلك انما يحصل
بالصحبة والالفة ثم اعلم ان الالفة هي المقصودة في وجدان علم
الوراثة ولو ان واحدا من الطالبين يصحب شيخا كاملا سنين ولم
يحصل الالفة من الجانبين لا تسري احوال الشيخ اليه ولو ان واحدا
من عباد الله صحب واحدا من رجال الله ساعة واحدة ووقع الالفة
والمحبة في الله في قلب كل منهما فصار كل واحد منهما مفتون مصاحبه
استحق المريد ان يسري علم الوراثة من باطن الشيخ الى باطنه ويكون
هذه الصحبة اليسيرة له زاد الكثير فكلما ازداد حبه في الشيخ يزداد حبه
في الله ورسوله والحب واحد والحكمة في سراية الاحوال من المواطن
ان الله سبحانه وتعالى خلق سيد المرسلين محمدا رسول الله بنفس مبالغة
رحيمة كريمة متخلقة باخلاق الله سبحانه ومن اخلاق سبحانه الشوق فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم حاكيا عن الله سبحانه وتعالى الا طال

شوق

شوق الابرار الى لقائي واني لاشد شوقا الى لقائهم فتخلق
رسول الله بهذا الخلق على الكمال فكان مشتاقا الى المشتاقين
وكان شوقه اشد من المشتاقين اليه لكون شوقه على قدر رتبته
وشوقهم على قدرهم وكان للنفوس امتزاج بحكم النفسية فاجتمع الشوقان
شوق الحبيب وشوق المشتاق من الامة في واد واحد وللقلب
وجه الى النفس فقام نفس المشتاق من الامة مقام نفس سيد المرسلين
لاجتماعهما فافاض القلب ثمرة الحال الى نفس المشتاق من الامة لما هو
مجتمع بالنفس الاحمدية الرحيمة فوجد صاحب النفس المجتمعة بنفس سيد
المرسلين في وادي الشوق قسطا من احوال قلب رسول الله فتمكن الاحوال
في قلب المشتاق من الامة ثم حصل منه لغيره بهذا الطريق المذكور ثم
لغيره ثم فثم الى يوم القيمة فهذا السبيل يجري على اكرم الله تعالى باخذه
المشتاقون من مشتاقين بالصحبة والالفة فالخرقة للصحبة والصحبة
للالفة والالفة للشوق والشوق للذة واللذة للوصلة والى ابد الاباد لا ينتهي
زيادات الوصلة وانواعها وثمراتها ولا يكاد يدخل تحت التقرير
والتحرير وكان شروع هذا التفسير في شهر ربيع الثاني سنة خمس
عشر وتسعمائة وكان بين الشروع والاتمام ستة اشهر وعدد من
الايام شاه جلال شيرازي مريد شيخ محمد نوربخش است كه بر گلشن راز
شرح دارد درين ديار در زمان سلطان سكندر از مكه معظمه تشريف
آورده عارف بود وصاحب حالت واهل مشرب با مثنوي مولانا روم

والاتمام في يوم الاثنين السابع عشر
من شهر شوال سنة خمس عشر وتسعمائة

و معانی آن نسبتی خاص داشت و در خدمت درویشان آراسته
کرده حلیه نیک نورانی داشت از روز اول که آمد آتش دیگدانش
سرد نشد اکثر احوال نان و قرص برای مهمانان در خانه او طیار
بودی هر وقت هر کسی که آمدی این طعام حاضر آوردی غیر طعامها
دیگر که در وقت معین بختندی نقلست که وی میگفت که وقتی در حرم
شریف از درویشی سخنی شنیدم که نه موافق ظاهر شریعت بود خواستم
که او را بگیرم و تعرض کنم بر بالای کوه بر آمد و من دنبال او کردم
برگشت و بجانب من دید و این بیت برخواند ؎ دست ناپیدا
گریبان میکشد ۰ من پی دست و گریبان میبرم ۰ این بیت در من اثر
کرد و بیهوش افتادم و از خود خبر نداشتم او را با سادات بخارا
نسبت قرابتی واقع شده بود جگر گوشه خود را بشیخ مدثر بن شیخ
حاجی عبد الوهاب داده بود وفات او در سنه اربع و اربعین
و تسعمایه و قبر او هم در جوار مقبره شیخ حاجی عبد الوهاب است
رحمه الله تعالی **شاه احمد شرعی** ترک دانشمندی متبحر و درویشی کامل
بود جامع اقسام علوم عقلیه و نقلیه و رسمیه و حقیقیه در دیار چندیری
توطن داشت بسیار کبیر السن بود و وی در جواب ابیات صاحب
کشاف که در طعن اهل سنت و جماعت دارد ؎ و جماعة سمّوا هواهم
سنة ۰ و جماعة حمر لعمری موکفة ۰ قد شبهوه بخلقه فتخوفوا ۰ شنع
الوری فتستروا بالبلکفة گفته است شعر عجبا لقوم ظالمین تلقبوا بالعدل

ما فیهم لعمری معرفة ۰ قد جاءهم من حیث لا یدرونه تعطیل ذات الله
مع نفی الصفة ۰ وفات او سنه ثمان و عشرون و تسعمایه و از قرابتان
ایشان در دیار میوات جماعه هستند و در میان ایشان شیخ
مبارک جوانی است عالم و صالح و مودب و مهذب بعد از تحقیق
و تفتیش احوال معلوم شد که جماعه ما را که بنسبت ترکیت منسوب اند
با ایشان پیوند قرابت در اصل هست شیخ عبد الغنی سنبهلی که از
قدمای موالی این دیار است و متشرع و متعبد شاگرد شاه احمد است
بعضی تصنیفات و مسودات شاه پیش او باشد و اکثر احوال نقل
فضایل و مناقب ایشان میکنند که در وقتی که در ملازمت ایشان
تلمذ میکردم عمر ایشان نود و شش سال بود و ایشان در تیراندازی
نظیر نداشتند روزی تیری انداختند تیری بنشانه رسیده بود گفتند
اگر بگویند هر تیر که بیندازم در سوفار تیر دیگر بند کنم دو سه تیر
بهمین روش انداختند بعد از آن گفتند که تیرها ضایع میرود و اسراف
میشود و اگر نه ده تیر یکبدیگر بند کنم و نیز نقل میکنند که ایشان در
علم و عمل دعوت از آیات عظمی الٰهی بوده اند هر روز جمعه بادشاه را
بقوت تصرف این علم بخود میکشیدند و حاجات مسلمانان را بر آوردند
تسبیحی داشتند دانه اول از وی که میگردانیدند بادشاه را در جنبش
می در آوردند دانه دیگر در عزیمت دیگر در سواری هم چنین هر یکدانه
میگفتند که آنجا آمد و آنجا رسید تا بعد از تمامی عدد و معین بملازمت

ایشان می‌رسید روزی ایشان بجهت وضو رفته بودند یکی از غلام
بچها که در خدمت ایشان می‌بودند تسبیح را از صندوق برآورده
و نهان نوعی که از ایشان مشاهده کرده بود گفت که این دانه یکی
بگردانند بادشاه قصد ملازمت شاه می‌کند و این دانه دیگر که بگرداند
سوار میگردد و این دانه دیگر فلان و دیگر فلان همچنین افراد
میکرد ناگاه بادشاه در غیر وقت معتاد بدر خانه ایشان در رسید
و ایشان در طهارت خانه بودند حیران شدند که سبب چه باشد
که بادشاه امروز در غیر روز معهود آمده بعد از آن معلوم شد
که آن غلام دانهای تسبیح کیف ما اتفق گردانیده بود و این
آمدن بادشاه از آن بود مولانا عبدالله بن الهداد العثمانی الطلنبی
دانشمند بود و اوستاد شهر شاگرد پدر خود است و پیش مولانا
معروف طلنبی نیز تلمذ کرده در زمان سلطان سکندر بر مسند افاده
و تعلیم علوم در دهلی جا داشت او را در زمان خود ملک العلما میگفتند
و منصب فتوی باو مفوض بود از درس او بسیاری از علما بیرون
آمده مدت شصت و هفتاد سال بی نایبه فترت و تعطیل درس
نموده و در آخر عمر او را سلطان سکندر بتقریب بعضی مسائل که
میان علما اختلاف بود در آگره طلبید و همانجا وفات یافت در آن
وقت در دیار ما منطق و کلام چندان شیوع نداشت و اوستاد
این علوم کمتر بود و غیر از نحو و فقه و اصول فقه متعارف نه مولانا عبدالله

این علوم

این علوم را درس می گفته او را بر رساله میزان المنطق شرحی است
مسمی ببدیع المیزان و از حواشی شمسیه و غیرها سخنان جمع نموده
موسوم بسمت ایجاز و اختصار در میان طالب علمان این دیار مشهور است
تعلیق بعضی حواشی بر وی کرده شده است اگر توفیق اتمام دست
دهد وفات او در سنه خمس عشر و تسعمایه و مقبره او در پایان
تخته نور که جانب شیخ برهان الدین بلخی واقع است رحمة الله علیه
شیخ سلیمان بن عفان المندوی الدهلوی در ارشاد و تربیت
طالبان و تلقین اذکار و اشغال درویشان یگانه عصر بود و سیاحت
بسیار کرده و نعمتها یافته گویند که وی را افضل ارواح که مرتبه ایست
از مراتب تصرفات نفس ناطقه انسانی حاصل بود و بجهت آن از اکثر
احوال قرون ماضیه خبر دادی و میگویند که وی در صد و بیست و شش
سالگی بیمار شده بود چون بقضاء الهی طایر روحش بمقام اعلی پرواز
کرد والد شیخ از صدمه مصیبت فوت او را همچنان در خانه گذاشته
و بتجهیز و تکفین نپرداخته بیرون آمد و در مسجد ایشان مسافری
نشسته بود شیخ بیاره نام چون حالت والد شیخ را معاینه کرد التماس
نمود که پسر شما مرده است اضطراب مکنید برخیزید و در خانه روید
و خبر گیرید گفتند که مردن او یقین است هم جنس ما جانش برآمده او
زنده از کجا شد آن مسافر گفت اگر یکی جان خود را در بدل جان فرزند
شما بدهد خوشحال میشوید بعد از آن والد شیخ درون خانه رفت

دیدکه وی زنده است و سخن میگوید چون برون آمد دید که آن
مسافر جان بحق تسلیم کرده است و افتاده ازین جهت کمی از نامهای
شیخ در اصطلاح مریدان ایشان شیخ پیاره است وی در زمان
سلطان سکندر بدهلی قدوم آورده بود غالبا صحبت میان او و
سکندر دست نیامد در میوات مریدان داشت چند روز انجا بگو شت
نمود گویند که وی در تجوید قرآن یگانه عصر بود و در معامله قرآن
راه ایشان آن سرور صلی الله علیه وسلم تجوید نموده و شیخ عبدالقدوس
قرآن از پیش او تجوید کرده و مدتی مدید در خانقاه او بوده و رساله
قدسیه را هم بدرخواست شیخ تصنیف کرده در اول آن رساله می
نویسد اما بعد میگوید فقیر بی نوا و حقیر مبتلا عبدالقدوس بن اسمعیل
بن صفی الغزنوی الحنفی که روزی برادرم شیخ سلیمان مندوی
برین فقیر التماس کردند و با نامل کرام هر رقعه نوشتند تا آخر کلام
میگویند که این عبارت شیخ عبدالقدوس است بلکه اولاد او
بسبب بعضی عوارض دنیاوی عبارت اصل را تحریف نموده باین عبارت
آورده اند و عبارتی که در اصل نسخه است در آنجا توصیف شیخ بسیار
کرده است و اظهار اعتقاد نموده والله اعلم بحقیقة الحال وفات
او شب چهاردهم ماه محرم در سنه اربع واربعین وتسعمایة و مقبره
او عقب مقبرهٔ خواجه قطب الدین است رحمة الله تعالی علیه و شیخ را مریدان
و خلفا بسیار بوده اند و از جمله خلفای او شیخ محمد کاکر سرهندی است

بسیار

بسیار کار کرده و ریاضات و مجاهدات نموده صاحب ذوق و وجد
و حالت بود و الآن پسر او شیخ حسین مردی اهل و صاحب مشرب است
با مشرب درویشی مناسبت ذاتی دارد و از خلفای مشهور شیخ
سلیمان سید احمد تانونی است بسماع و رقص و تواجد بغایت
مولع بود و ایشان را در سماع طرز خاص بود با دف و طبل و رباب
و اشعار سماع و رقص میکرد از شام تا صبح بهمین حال میگذشت
وی از اول فطرت مرتاض و درد مند افتاده و در ایام پیری عالم
جسمانیت او بسیار فانی و متلاشی شده بود و لیکن در وقت
رقص و سماع بسیار قوی و توانا بودی محبت پیران خشت بسیار
داشت بشیخ خود بغایت معتقد و فانی بود وفات سید احمد
در نهصد و نود و قبر او در قصبه تانونه که وطن اصلی او ست رحمة الله
تعالی **شیخ عبدالقدوس** مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد
عبدالحق است صاحب ذوق و حالت و حلاوت و وجد و سماع
وی اگر چه بظاهر دست بیعت از شیخ محمد گرفته است ولی معتقد
و عاشق بشیخ احمد عبدالحق است و بروحانیت او مشغوف او را کتابی
است مسمی بانوار العیون مرتب بهفت فن در فن اول مناقب شیخ احمد
نوشته و اظهار اعتقاد و بندگی با وی بسیار نموده چنانکه دیگران
بزرگوار در صفحه بیان ثبت یافت و در آخر فن اول می نویسد که این
مدبر روزگار دست بر دست بدگردار که کمینه سگ آستان حضرت علیا

و قطب اولیاست شبی در مجمع یاران دلسوز نشسته بود و آن هنگام
ابتدا در آمدن این ضعیف درین راه بود و انقطاع از خان
و مان و مادر مهربان کرده در تاپاک عشق افتاده بود ناگاه آواز
حق از عالم غیب از جانب غرب بر آمد ساعتی گذشت که باز همین
آواز بین الشمال والغرب بر آمد این ضعیف در صحن خانه رفت
باز آواز حق از جانب شمال بر آمد چنانکه همه حاضران شنیدند چون
بیک تفحص کردیم هیچکس در آنجا نبود و هنگام نیم شب بود بخدمت
والده آمدم و عرض کردم که این ضعیف را معذور دارید که سطوت
ولایت حضرت شیخ ما را مجذوب میکشد و والده معذور داشت و رخصت
کرد و چون این فقیر در اربعینات می‌نشست و مجاهده و ریاضت
می‌پیوست چون دو ثلث از شب میگذشت عالم قبض برین فقیر
می‌تاخت چنان بودی که گویا کوههای عالم برسر نهاده‌اند یا در
قعر دریای قلزم برده‌اند از مقام شفاعت و کمال ولایت
حضرت شیخ العالم آواز حق از غیب می‌آمد و در حال نجات می
یافتم و برمی‌خاستم و نماز تهجد میکردم و هر بار که غفلت خواب این فقیر را
از خود بردی و قریب بودی که وقت تهجد برود در حال پیر دستگیر
در عالم واقعه بر سر وقت فقیر میرسیدند و عتاب میکردند و ارشاد
و اجازت این فقیر اول با حضرت شیخ العالم در عالم معامله درست شده
بود و بعده بانبیه شیخ العالم شیخ الوقت محمد مد الله ظله بیعت کردم

وبشرف

و بشرف اجازت مشرف گشتم و حضرت شیخ العالم فقیر را در عالم
معامله چند بار لطف کردند و دست گرفته بزبان کرم فرمودند که
ترا بخدا رسانیدم الحمد لله علی ذلک تا اینجا عبارت او بود و وفات
او در سنه خمس و اربعین و تسعمایه و رساله قدسیه دارد و مشتمل بر بعضی
اسرار و حقایق و رسایل دیگر نیز دارد و گویند که بر عوارف نیز شرحی
نوشته است والله اعلم و شیخ عبدالقدوس را مریدان و خلفا بسیار است
و از جمله مریدان او شیخ بهورد بود در اوایل حال بحرفت زنگریزی
مشغول بود در اواخر وقت هدایت در رسید و او را جذبه الهی در گرفت
و مسلمان شد و مرید شیخ عبدالقدوس گشت و احوال درویشان
بمقتضی فطرت ذاتی در وی پیدا شد و وفات او در سنه اثنی و ثمانین و
و تسعمایه رحمة الله علیه و شیخ عمر دیبی مرید شیخ عبدالقدوس است و خلیفه
شاه عبدالرزاق و توجه و عقیدت او بشاه عبدالرزاق بود نقلست
که روزی شاه عبدالرزاق بقصد ملاقات شیخ عبدالقدوس رفته بود
شیخ در حالت بود بعد ازانکه آن حالت فرو نشست شیخ عبدالقدوس
یک یک از مریدان و خلفای خود را بشیخ عبدالرزاق می‌نمود آخر دست
شیخ عمر را گرفت و فرمود این مرید شماست در پای شما می‌افتد شیخ عمر
برخاست و بهر دو دست بر پای شیخ نهاد و سر در پای شاه تا هر دو جانب
مرعی کرد و از جمله خلفای وی شیخ عبدالغفور اعظم پوری بود بزرگ بود
و صاحب واقعات و کرامات گویند که وی حضرت سید کاینات را صلی الله علیه وسلم

درخواب دید و آنحضرت این صیغه صلوة را بوی تلقین نمود اللهم صل علی
محمد و اله بعدد اسمائک الحسنی رحمة الله علیه شیخ عبدالقدوس را اولاد
بسیار شد و پسران او همه عالم و متعبد و متلبس بلباس مشایخ از میان
ایشان شیخ رکن مردی متبرک بود و بمشرب فقر و محبت موصوف بر قدم
والد خود قدم می نهاد و یکی از نبایر او شیخ عبدالنبی بود که تحصیل بعضی
علوم رسمیه نموده در جوانی متوجه زیارت حرمین شد و پیش بعضی از
فقهای مکه معظمه برخی از حدیث نبوی بر خواند بعد از ان بوطن اصلی عود
کرده بزهدی و تعشق منسوب با پدر و اعمام بخبث مسئله توحید و سماع
در افتاد و پدر او در باب اباحت سماع رساله نوشته و او نیز در برابر آن
رساله در انکار سماع ساخته لاجرم باعث ایذا و کلفت بسیار شد و از ان
باعث شهرت او گشت سلطان وقت در ان زمان صدری میخواست که
بصفت علم و دیانت موصوف باشد بتوسط بعضی اسباب و وسایل
در سنه احدی و سبعین و تسعمایه بر مسند صدارت نشست و نقش نگین
حضرت شیخ در زمان جلوس این بود لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین زیاده از انچه استحقاق داشت منصب عزت و صدارت
یافت و درین امر کوس استقلال و استبداد زد و از مال و جاه و اعتبار
زیاده از انچه گفته شود نصیب او شد پادشاه وقت را بوی اعتقاد
عظیم پیدا شد و مردم بسبب آن در نظر اعتبارش بحقارت در آمدند
باشراف و افاضل کمتر از مراتب ایشان سلوک نمود و هر که بمزاج وی راست

نشد و بمعیار قبول او تمام نباید محروم ماند بعد از مرور سنین
و شهور مزاج سلطنت بسبب بعضی حوادث با وی منحرف شد و از
منصب صدارت معزول گشت و کان ذلک فی سنه ست و ثمانین
و تسعمایه و او را و مولانا عبدالله سلطان پوری را که دانشمند بود
و مقدم و رئیس و از زمان افغانان تا این زمان معتبر و معزز و ملقب
بمخدوم الملک و شیخ الاسلام و بحزم و متانت رای و تجارب امور
و جمیع اسباب و اموال موصوف بود بمکه فرستادند و هر دو را که
مدتها باهم منازع و مخالف بودند بصورت رفیق یکدیگر ساخته
بجانب آن بقعه شریف روان کردند و با وجود آن هرگز میان ایشان
نه در اثنای طریق و نه در ان مقامات شریفه اتفاق و التیام
و رفع کدورت صورت نبست آخر بی جری نموده از مکه معظمه بدیار
هند رجوع نمودند اما فایده نکرد و مخدوم الملک هم در دیار گجرات
فوت کرد و کان ذلک فی سنه احدی و تسعین و تسعمایه و شیخ عبدالنبی
باز بخدمت پادشاه آمد مدتی مدید در بندیخانه محبوس بود و در برابر آن
همه عزت و جاه و اعتبار که داشت ذلت و حقارت و بی اعتباری دید
و اهانت و خواری کشید و هم در حبس فوت کرد و سنه اثنین و تسعمایه
و در واقع وی متعبد و دایم العمل بود در زمان صدارت هم اگرچه بسبب
غلبه جاه و سعت مال و ضیق حوصله شیمه حسن خلق و بشاشت و داد
وی فوت شد ولیکن تعبد و حفظ اوقات چندان فتور نپذیرفت

واز حاهای زمان عنبار این دو بزرگوار آن بود که در زمان ایشان احکام
شریعت نبی الجلیه تمشیت می یافت و بظاهر ناشید دین متین با ایشان
بود ولیکن بسبب مخالفتی که از سر تعصب و نفسانیت میان ایشان
واقع شد آخر همان سبب قصور دین و فتور یقین شد یغفر الله
لنا ولجمیع امة محمد سید المرسلین برحمته وهو ارحم الراحمین شیخ عبد القدوس
در رساله قدسیه میگوید فقیر بی نوا و حقیر بی مبتلا عبد القدوس
بن اسمعیل بن صفی الغزنوی الحنفی که روزی برادرم شیخ سلیمان
مندوی برین فقیر التماس کردند و با ناملی کرام رقعه نوشته نمودند
که معنی گرسنگی و دریابی اباحت و حلول و اتحاد و مقام ملامت و میدان
سلامت و مراتب وجود در مقام ذات و صفات و نزول و عروج
و معنی نفخت فیه من روحی و معنی کنت کنزاً مخفیا و مراتب سالکان
و مقامات ایشان در درگاه حق و مراتب نفس و مراتب ذکر در سلوک
هر چه از دل بتعلیم الله موج میزند بنویسند اگرچه این فقیر بدین شانان
نبود اما از مقام امتثال که علیکم بالسمع والطاعة و بر حکم واما السائل
فلا تنهر اطاعت نمودم وانچه در ذهن رکیک این مدبر بگذشت عرض
کردم و درین رساله سخن را موافق طور سلوک و مشرب توحید بیان کرده
و در معنی گرسنگی میگوید بدان الهمک الله تعالی که گرسنگی بر دو نوع است
سفلی و علوی سفلی جمیع حیوانات راست که چون روح حیوانی با طبایع
اجهانی امتزاج یافت و به پیکر وجود در مرتبه مرکبات که عبارت از کلاست

بنشافت

بنشافت بسبب قیام وجود در مقام نمو حرارت در باطن او ظهور
پیوست و محتاج غذا گشت و تو آنرا آتش گرسنگی خوانی و غذای
او آب و طعام و خاشاک دانی این از عالم سفلی عروج نیابد که از
نجاسات ذمایم است و مقام صور مختلف بهایم و علوی حلیه انام خاص
و عام راست که چون بحر محض بود از محض غیب از مقام فاحببت از عالم
جنبش بی جنبش در جنبید هویت حق ظهور یافت و در میدان حضرت
احدیت بتجلی بشتافت که عبارت از الله احد است و تجلی بسیار
و انوار و اسرار بیشمار همه صفات کمالات از جمال و جلال از کریمی
و رحیمی و ستاری و جباری و قهاری و رزاقی و خلاقی و رحمانیت
و ربوبیت هزار در هزار انجا از موج زد بر حسب استعداد مظاهر که لون
الماء لون انائه نور الله و روح اضافی و نبی الله و رسول الله و ولی الله
این همه اسمای اوست بمظاهر مختلف خویش قد جاءکم من الله نور و این
اول نزول است از مقام احدیت و این مقام روح انسانی و عالم
جبروت است و این مقام قرب و عالم معیت است و این مقام اگرچه
تجلی است اما از سطوات مقام جوار فایده تمام نمی یافت باز در مقام
تجلی بشتافت عالم عقول پدید آمد و آن عالم ملکوت است و مقام روح
نفسانی است و درین مقام اگرچه فایده ظهور که نفس معرفت است بظهور
پیوست اما مقام تقدس و میدان تسبیح و تهلیل است و این نشان قد بود
و ما منا الا له مقام معلوم پس عشق را مظهر پدید گشت و فایده کمال معرفت

که مقام عروج بمنتهای بروج است بظهور نه پیوست باز در مقام
تجلی بشناخت عالم اجسام پدید آمد اینجا ظهور بتمام انجامید و عالم
عشق موج براوج زد چنانکه ملکوت و جبروت در حیرت فتادند
و اینجا نقطهٔ اول و آخر در مظهر انسانیت ظهور یافت و بعروج
بمنتهای بروج و ان الی ربک المنتهی که بحر محض وجود و صرف بود آ
بشناخت بدان سبب که جوشش سوز عشق مقام فاحببت که در کتم
ذات سر بحر صفات در مرتبهٔ محض وجود با خود داشت برون انداخت
معلومات را بعلم سپرد و علم را با معلومات در سر ذات که بحر صفات ا
بُرد ذات را بمجاز صفات درنشت و صفات را کسوت ذات ساخت
وحدت در کثرت گردانید و کثرت را کسوت وحدت بوشانید و وحدت
در کثرت و کثرت در وحدت و غلط در صحت و صحت در غلط و غایب در حاضر
و حاضر در غایب افتاد حسن و قبح هر دو قدم در صحرای وجود برابر
الرحمن علی العرش استوی علم برافراشت فریق فی الجنة و فریق فی
السعیر پیش همه داشت تا بدان سبب نار الله الموقدة التی
تطلع علی الافئدة جوشش برآورد و شور و فغان در کون و
مکان انداخت دمار از دیار عاشقان برخاست تا هر یکی بر قدر استعداد
مظهر آن نور غیب الم ذلک الکتاب لا ریب بر جان و جنان تافت و به
بدامن محبوب و مطلوب خود زد این است معنی آن گرسنگی که در معده
قبر در نهاد دنیا افتاده است و آن تیزتر و گرم تر از آتش دوزخ است

که گرسنگی کثیف را لطیف رساند و مقید را بمطلق نشاند انسانیت را
بروحانیت براند که از گرسنگی مردم بخدای تعالی توانند رسید و این
خاصیت در حیوان و دیگر نهاده اند اگرچه گرسنگی دارند که از مجرد سفلیات
اند و ملایک و ارواح اگرچه از علویات اند اما آتش گرسنگی ندارند
لاجرم از مقام خود تجاوز نتوانند کرد این کار کار آتش است
و بار بار درد و محبت و عشق است اکنون بدانکه گرسنگی را سه مقام است
مقام اول آتش گرسنگی خوانند که غذای آن آب و طعام است مقام دوم را
آتش درد و محبت و عشق خوانند که غذای او خون جگر و خاک غم است
و مقام سیوم را آتش محبوب و معشوق خوانند که غذای او حسن و جمال
و اوصاف کمالست که ان الله جمیل یحب الجمال **شعر** عاشق حسن خود است
آن بی‌نظیر / حسن خود را خود تماشا میکند **شیخ احمد دهلوی** در زمان
سلطان بهلول بود التزام آستانهٔ خواجه قطب الحق والدین بسیار نمودی
و بروحانیت ایشان متوجه بودی وقتی بداعیهٔ طلب از وطن برآمد
و بآبی رسید هائل قدم در آن ورطه نهاد و جان بهلاکت در داد و مردی
از آب سر برآورد و او را از آن مهلکه نجات داد بخانه باز آمد و در کنج نشست
و قدم بیرون ننهاد و انتساب فتح و استفادهٔ خود بواسطهٔ بخواجه
کرد و مرید گرفت مقبرهٔ او بالای حوض شمسی است رحمة الله علیه
شیخ ادهن دهلوی جد ادهن کا تجروف نام اصل ایشان زین العابدین
است عرف شیخ ادهن دانشمند کامل بود و متورع و متعبد و در غایت

خشوع و انکسار و تادب و وقار و الد مستغفر بودند که ما مجلس را ندیدیم
که در بیرون و درون یکسان باشند مثل ایشان بهان ادب و اوضاع
که در میان مردم می‌بودند درون خانه نیز بودند و زبان ایشان دایم
بذکر الله می‌گشت و حلیه در غایت جمال و نورانیت داشتند چنانکه
انوار علم و تقوی از جبین ایشان لایح بود اکثر احوال صایم بودی
و در لقمه احتیاط تمام داشتی سلطان ابراهیم بن سلطان اسکندر
لودی ایشان را بجماعت خویش خواند قبول نکردندی مرید مولانا سماء
الدین و فتنکرد میان عبد الله طلنبی است رحمة الله علیهم وفات او در سنه
اربع و ثلثین و تسعمایه مقبرهٔ او جانب غربی حوض شمسی است رحمة الله
علیه **شیخ یوسف قتال** مجاهدات و ریاضات بسیار کشیده و کار کرده
او مرید قاضی جلال الدین لاهوری است که صهر او بود چنین گویند که او
در هفت پل که از عمارات سلطان محمد تغلق است و مقبرهٔ او در آنجا است
ریاضات میکشید و مشغول می‌بود در آن اثنا مردی که او نیز جلال الدین
نام داشت و دولت یعنی پیش او بود بسبب وقت او رسید او
طالب بود بر در ارادت منتظر نشسته هرچه آن درویش فرمود
قبول نمود و بموجب اشارت او مشغول بکار شد و بمقصود خود رسید
رحمة الله علیه وفات او در سنه ثلث و ثلثین و تسعمایه **مولانا**
شعیب عالم عامل و در صورت و سیرت ملک مثال بود و در وعظ
و تذکیر بی‌نظیر زمان خود در زمانی که او وعظ گفتی و قرآن خواندی هیچکس را

مجال عبور از آن راه نبودی اگرچه خود بار گران بر سر داشتی ایستاده
شدی و او در وعظ بحسب اختلاف مقامات وعده و وعید
حالات عارض شدی جمیع اکابر و علمای شهر در پای وعظ او حاضر
شدندی و اکثر از موالی و اهالی شهر در عهد او شاگرد او بودند
والد ماجد او مولانا منهاج در اوان صغر از بلدهٔ لاهور بقصد
تحصیل علم در دهلی آمده و در تحصیل علم ریاضات شاق کشید بعد از آن
در عهد دولت سلطان بهلول لودی مفتی شهر شد و همین جا نکو
فرمود نقلست که مولانا منهاج در بعضی اوقات آرد و روغن
از دوکانها گدائی کردی و از آن چراغ ساختی و تمام شب با مطالعه
بر داشتی و چون روز شدی از همان چراغ نان پختی و بهمان قدر
اکتفا کردی مدتها برین حال گذرانید تا علم بدست آورد و قبیلهٔ او
نسبت قرابت بخدمت مولانا قریب است نقلست که آن درویش
که شیخ یوسف قتال را از وی نعمتی حاصل شد اول پیش مولانا شعیب
آمده بود و گفت مولانا ترا کاری بیاموزیم و لیکن بشرط ترک
کاری که داری یعنی درس و تذکیر مولانا ترک تعلیم و تدریس و تذکیر
بیکبارگی مصلحت وقت خود ندید گفت من مردی ام محنت بسیار کشیده
و علم بدست آورده و امید نجات آخرت درین طریق داشته ترک آن
باختیار از دست من نمی‌آید اگر کاری بفرمایید که بدان مشغول باشیم
تا خود آن مشغولی غالب آید و این اشتغال که دارم فراموش گردد و در دل

از پیش مولانا بر شیخ یوسف قتال رفت و او چنانکه معلوم شد
بامتثال امر آن درویش برخاست و هرچه فرمود بر جان نهاد
وفات مولانا شعیب در سنه ست و ثلثین و تسعمایه و قبر او بر بالای
حوض شمسی است متصل خانقاه ملک زین الدین بجانب شمال ملک
زین الدین وزیر الدین ایشان دو برادر بودند از اسخیای روزگار و صلحای
امت از مردم سلطانی آبای ایشان در سلک خدمت موروثی بعضی
سلاطین دهلی انتظام داشتند ظاهرا ایشان را با ملک خیر الدین بانی
مسجد مشهور که در دهلی قدیم علائی بود نسبت قرابتی هست محاسن
اخلاق و محامد اوصاف ایشان بدفاتر در نگنجد زین الدین از وکلای
خانجهان مذکور محبت و عنایت انحراف پذیرفت و از جهت حفظ
بعضی قواعد سلطنت و ملاحظه نسبت اخوت اظهار رنجش و کدورت
با وی مصلحت نمیدید هرچه از منصب و ولایت دوازده هزار سوار
بود بظاهر همه بر وی مسلم میداشت ولیکن در باطن زین الدین را حکم نمود
و دو کلمه نیز بخط خاص او را نوشته داد که هرچه از اموال و املاک
خانجهان باشند تصرف نماید و هر نوع که داند خرج کند بنوعی که خانجهان را
برین معنی اطلاع نباشد نوشته بود که نه عیند نه حقد نوشته بود و کرا از
زین الدین حساب گرفته شد هیچکس را با وی کاری نیست اما نحا که توفیق
بر خیرات و مبرات رفیق احوال آن سعادتمند بود همه را بمصارف خیر
و مواضع ثواب رسانید و بعلاقه تقوی و خدمتگاری اکثر مشایخ و علمای

که بنیاء علام سلطان سکندر است
بهوا تار الدین بانه بود در عهد
سلطان را با خانجهان م

وقت

وقت را با ایشان محبتی و رجوعی بود وزیر الدین بخدمت و ملازمت
برادر که در درگاه سلطانی داشت اکتفا نموده روزگار بفراغت که
موجب جمعیت عبادت است میگذرانید و اغلب اوقات در خطه
دهلی بسیر مقامات و اماکن آن محظوظ می بود و قریه که در حوالی
دهلی حوالگاه دارد بملکیت گرفته علما و صلحای و صوفیان
همه در صحبت او خوش میگذرانیدند و زمان دولت سکندر زمان
صلاح و تقوی و دیانت و امانت و حلم و وقار بود و او را با علما
و صلحا و اکابر و اشراف میلی عظیم شد و لهذا از اکناف عالم از عرب
و عجم بعضی بطلب و بعضی بی آن در عهد دولت او تشریف آورده توطن
این دیار اختیار کردند چنانچه اکثر بزرگان که درین طبقه مذکور میشوند
از آن قبیل اند و بالحقیقه محامد زمان سلطنت آن سلطان سعادت
نشان از حد تقریر و تحریر خارج است و از وی نیز در باب فراست
بلکه کرامت حکایات نقل میکنند بیت گر این جمله را سعدی انشا کند
مکرر دفتری دیگر انشا کند . تاریخ جلوس او بر سریر سلطنت و ایالت
اربع و تسعین و ثمانمایه و ارتحال او بعالم آخرت ثلث و عشرون
و تسعمایه و مدت سلطنت سی و نه سال نقلست که این شیخ زین الدین
هرگز تلاوت کلام ربانی در غیر حالت قیام نمیکرد رحلی می ساختند تا
بسینه آدمی بلند و در روی قرآن می نهاد و تلاوت میکرد و گاهی که غلبه
نوم بودی کمندی در گردن می انداخت و بسقف خانه محکم میساخت تا اگر

اِملا

خواب ببرد کنند در کردن مضبوط کرد و تمام متعلقان او از خدمتکاران
و غیر هم همه نصف آخر شب بر می خاستند و تا وقت چاشت
در منزل او جز باشارت دست و زبان کار نمیکنند از جهت مشغولی اوراد
و نوافل شب جمعه گویند که وی بروح مطهر رسول الله صلی الله علیه وسلم
مقدار چند من برنج قبولی می بخشیدند که بر هر برنجی سه کرت قل هو الله احد
خوانده میدمیدند و در ایام مولود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر روز
یکهزار تنکه زیادت میکرد تا در روز دوازدهم دوازده هزار تنکه
خرج میشد و قیاس باید کرد که مجموع خرج این دوازده ایام چه
مقدار مبلغ میشود بآن ارزانی اسباب و مصالح که دران زمان بود
نقلست که هر دو برادر ختمهای قرآن میکنانیدند و هر روز چهار شنبه
التزام عملی که آنرا در استجابت دعا اثری عظیم نهاده اند کرده تا
حق سبحانه و تعالی شهادت نصیب شان کرده اند و عاقبت همچنان
شد که ایشان میخواستند شیخ زبر الدین همراه سلطان ابراهیم در سنه
اثنین و ثلثین و تسعمایه شهید شد شیخ زین الدین را در سنه ست
و عشرین و تسعمایه یکی از غلامان نافرجام در شب که بدان عادت
تسحر داشت زهر داد و قبر او جانب غربی حوض شمسی است خانقاهها
دارد و صفه و فراری جای متعین و بی بدل است از عماراتی که بالای
حوض است ممتاز و مشهور و هم از وضع روضه و حالت قبر او آثار رحمت
و قبول لایح و فایح است رحمة الله علیه شیخ جمال مرید مولانا سماء

الدین است

الدین است یگانه روزگار و مجمع اطوار بود نام اصل او جلال خان است
در اوایل جلالی تخلص میکرد آخر باشارت پیر جمالی تخلص کرد و ورا
پدر او یتیم گذاشته بود بنابر استعداد و قابلیتی که داشت تربیت
یافت و کسب فضیلت کرد و شاعر شد اقسام شعر از مثنوی و قصیده
و غزل گفته حالت شعر او بر اهل سخن ظاهر است قصیده او بهتر از
غزل و مثنوی اوست مسافرت بسیار کرده و بزیارت حرمین
مشرف شد بمولانا عبد الرحمن جامی را قدس سره و مولانا جلال
الدین محمد دوانی را علیه الرحمة دریافته مهابت صورت و معنی در ذات
او تعبیر یافته بود و در محافل و ارتکاب عزایم امور بغایت
دلیر بود کم کسی را از اکابر در مجلس فرصت سخن دادی ابتدای او از
زمان سلطان سکندر بن بهلول است در پیش بابر بادشاه نیز معتبر
بود و بنام او قصیده که در وی این بیت است گذرانیده
شاه دشمن کش ظهیر الدین محمد بابر آنکه • لشکر بنگاله را از الغار کامل شکسته
و بنام همایون بادشاه نیز قصاید گفته با هر چند اعتقاد عظیم داشت
این بیت او در نعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شهرت دارد و بعضی از اجلا
در خواب بقبول این بیت در پیش آن سرور بشارت یافته
موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات • تو عین ذات می نگری در تبسمی
مقبره او در مقام خواجه قطب الدین است قدس سره بغایت نزه
و لطیف بحضور خود ساخته و خانه که الآن قبر او در وست در حالت

حیات مسکن او بوده گویند که روزی همراه مولانا سماء الدین بزیارت
خواجه قطب الدین قدس سره میرفت چون نزدیک جایی که الآن باغ
و مقبره شیخ جمالی است رسید یکی از مظاهر صوریه در نظر او
جلوه گر آمد محو آن تجلی شد و بیهوش افتاد و تا زمانی طویل برین حالت
بود بعد از آن هر وقت که عبور مولانا بر آنجا شدی او را حالتی
میداد و شیخ بنا برین نسبت در آنجا مقبره گرفت و باغ ساخت
و سعی زحمت در تربیت آن مکان کشید وفات او دهم ذی القعده
سنه اثنین و اربعین و تسعمایه در سالی که همایون بادشاه بگجرات
رفته بود و او نیز همراه بود همانجا فوت شد شیخ جمالی را دو پسر بود
یکی شیخ عبد الحی که حیاتی تخلص دارد مجموعه مکارم اخلاق و مجمع
محامد اوصاف در زمان خود مرجع الفضلا و مرجع الظرفا بود و پیش بابر
محبوب تر و بدل نزدیکتر بود و نشاء غریبی داشت و ظهوری عجیب
بی کوشش فیض و حالتی بود شعر را از بدیهه میگفت و بسیار
میگفت الحق اگر با این قوت که در گفتن شعر او را بود اگر فکر و دقت
ضمیمه آن میشد آثار غریبه از وی بظهور می آمد در فن موسیقی
هندی بی نظیر بود چیزها درین وادی دارد که هنوز ذوق می بخشد
و حالت می آرد و همیشه در مقام بدست آوردن دلها و نگاهداشت
خاطر یاران بود و از انجهت او را قبولی دیگر بود و با وجود عزت و بزرگی
که داشت بی تعلقی و بی تکلفی او زیاده بر همه بود و در اندک وجه معیشتی

که او را

که او را بود چنان خوش میگذرانید که کلفت و محنت را گرد سراپرده
حالش مجال عبور نبود هر روز در حواله کاهی و دایم در سیری و بهرم
در شوق و با این همه از معنی فقر و فنا و دردمندی که سرمایه سعادت
ابدی است قسطی کامل نصیب او شده در زمان افغانان هر که از جنس
طالب علم یا شاعر یا قلندر از ولایت باینجانب افتاد در منزل
او می بود و هر یک مهربانیها میکرد و مبلغی کثیر از ترکه پدر باو رسیده بود
آن همه را در مدتی از عمر خود صرف اوقات یاران کرد هم در جوانی
رخت ازین سرای فانی بربست خدمت والده مغفور میفرمودند
که در وقت سکرات موت هر بار می نشست چنانچه برای وضو
می نشیند و دست با عضای وضو میکرد و هم برین حالت رحلت
کرد هم ایشان بعد از رحلتش خواب دیدند که گویا خلقی عظیم
جمعند و سرودی میگویند و حالتی در گرفته است و شیخ عبد الحی
سماع میکند و خرامیده خرامیده باینجانب می آید بشنیدیم او خود
چون ما را دید شوق زیاده کرد و گفت ای فلان آنجا همه سرور
در سرور و حضور در حضور است خمها خمها از شراب طهور عشق ها
نهاده اند و صفها صفها از حور و غلمان ایستاده تو نیز اگر توانی
بیا که بی یاران عیش منغص است گویند که وقتی قصیده در تهنیت
بعضی از فتوح اسلام شاه گفته بود چند من طلا از جانبی رسیده بود
باو انعام کردند او آن طلا را قبول نکرد و عرضه کرد که این مال [illegible]

فقرا را مال طیب انعام کنند تا شما را دعا کنند و بمحل اجابت رسید
امروز آن نقاره سپاری و برنج که راتبه هر روزه از بنگاله بدرگاه
میرسد بما عنایت شود که همین مقدار بس است سلیم شاه التماس
او را مبذول داشت و بخلاف آنچه میل طبیعت او بود مزاحمت نکرد
ولادت او در سنه ثلث وعشرین وتسعمایه وفات او در سنه تسع
وخمسین وتسعمایه است و قبر او بر صفه که بیرون روضه پدر است
سید شاه میر که سید عالی نسب از اولاد میر سید شریف جرجانی
و در جزئیات فنون و نوادر امور بی نظیر است در تاریخ وفات او
گفته است — نادر العصر شیخ عبد الحق . که بوصفش مرا زبان نبود
وقت نزعش بسر رسیدم من . گفتم ای چون تو در زمان نبود . سال
تاریخ خویش خود فرما کز جز او ورد این زمان نبود گفت تاریخ من بود
نام بنده و فرق در میان نبود از عبارت شیخ عبد الحق لفظ عبد
اسقاط نموده است و دیگر شیخ گدای پسر کلان شیخ جمالی است وی
در بزرگی و جاه پهلو به پدر میزد و در اول و آخر همت بر کسب معالی
و مفاخر داشت و در رعایت اطوار بزرگی و عزت و ملاحظه اوضاع
جاه و دولت یگانه روزگار بود و در ابتدای حال در سلک مقربان
و خواص ملازمان نصیر الدین محمد همایون بادشاه انار الله برهانه
منتظم بود و بعد از آنکه شیر شاه غلبه کرد و بر سریر سلطنت پای
نهاد بجهت اختصاصی که بسلسله همایونیه داشت سلوک طریقه سفر را

برای اقامت اختیار نموده بدیار گجرات بدر رفت و از انجا عزیمت
زیارت حرمین شریفین کرد و باین سعادت عظمی با اهل و عیال
مشرف شده در عهد دولت شاهنشاه وقت جلال الدین محمد اکبر
بادشاه بدیار مالوف عود نمود بواسطه ارتباط و اتحاد که بخان
خانان محمد بیرم خان داشت بنهایت درجات اعتبار رسید و بعد از
وقوع تفرقات که در سنه ست وستین وتسعمایه باحوال سعادت
مآل خانخانان مذکور راه یافت او بتقریب بعضی حساد و اعادی
ازینجا بر آمده بجانب کوه جیلمیر افتاد مدتها در ان دیار گذرانید
و باز آمده و بوجهی از مدد معاش قناعت فرموده التماس سکونت
شهر نمود و چندگاه در گوشه فراغت و آسایش با وجود کبر سن
در بساتین بهشت آئین با ماه رویان نازنین گذرانید و چون نوبت
مرگ رسید همه را گذاشته بعالم دیگر رسید و کان ذلک فی سنه
ست وسبعین وتسعمایه و او را هم درون روضه پدر در پهلوی
او مدفون ساختند رحمة الله علیهما **شیخ حسینی پای مناری**
درویشی بود سفر کرده و صحبت اندوخته بغایت حسیم بود در زمان
سلطان سکندر از جانب مشهد طوس بدهلی آمد صحبت او با سلطان
خوش بر نیامد در قلعه دهلی کهنه در مسجد پای منار اقامت کرد و گوشه
گیر شد بعضی از نسای امرای سکندریه معتقد او شدند و وجه معیشتی فرودی
او را بهم رسید و هم زمین درون قلعه را زراعت میکرد و حاصل آنرا صرف

فقرا می ساخت میان او و شیخ جمالی بسبب بعضی امور نزاکتی در میان
بود و شیخ اکثر اوقات با او در مقام ظرافت بوده او را بعضی امور
ناشایسته نسبت میکرد وی ازین معنی در قهر شد و آلت خود را بریده
پیش شیخ فرستاد و بعضی گویند که این حکایت غلط است او را علت
استسقا شده بود بی مشاورت اطبا فصد کرد و در مردم اینچنین
شهرت کرد و گویند شیخ جمالی این بیت را برای ایذای او بطریق
مزاح و ظرافت گفت ~ آلت پیش را چو بریدی علت پس چگو
خواهد رفت ❊ والله اعلم وفات او در سنه اثنین واربعین وتسعمایه
و مقبره او در پای منار شمسی است **شیخ یوسف جرباکوتی** درویشی بود
بر مشرب شطار حلقه ذکر بسی غریب بر پا داشت ورد او سلطان ابیات
عاشقانه میخواند و شوق میکرد از زمان سلطان سکندر تا زمان
همایون پادشاه بود خدمت والد بصحبت او رسیده و تلقین ذکر
نموده و الآن اولاد او در بعضی از قصبات میان دوآب موجودند
رحمة الله علیه **خواجه خانو گوالیری** مرید خواجه حسین ناگوری است
و خرقه از شیخ اسماعیل فرزند شیخ حسن سرمست که در چندیری بود
نیز داشت وی بروحانیت خواجه بزرگ معین الحق والدین بغایت
متوجه و فانی بوده و او از جهة کبر سن و ضعف بنیت بتعظیم مردم
قیام نمودی خدمت والد بصحبت شریفش رسیده بودند و از بزرگ
تعظیم و قیام که از وی در مردم شهرت یافته بود پرسیده فرمود

که من

که من پیر شده ام و ضعیف گشته از برای تعظیم هر داخل و خارج قیام نتوانم
کرد مخصوص ساختن بعضی دون بعضی لایق بحال فقرا نباشد مرا معذور
دارند و شیخ نظام نارنولی از مریدان اوست او نیز این طریقه ترک
قیام بقصد متابعت پیر مسلوک دارد و قبول تام و شهرت عام یافته
و شیخ اسماعیل برادر شیخ نظام مرید و خلیفه او بود مردی تمام بود
مریدان دارد خواجگی بهری است دیوانه در گوشه مسجدی افتاده
درویش پخته کار کرده مرید شیخ اسماعیل است شیخ منور که در اگره
بود نیز مرید خواجه خانو است و متوکل بوده خالی از جذبه و حالتی نبوده
وفات شیخ خانو در سنه **شیخ علاء الدین** بن شیخ نور الدین اجودهنی
از اولاد شیخ فرید گنج شکر است قدس سره فرید دهر و وحید عصر بود
صاحب اخلاق حمیده و صفات ملکیه وی از بدو فطرت مهذب و مؤدب
آمده بود اخلاق درویشان و کمالات ایشان بحسب جبلت در ذات او
مرکوز بود جامع صفت حلم و کرم و سخاوت اگر فقیری ده بار آمدی
و سوال کردی محروم نگذاشتی نباید که او را باز احتیاج شده باشد
چیزی ازانچه از اسباب حظ نفس و آسایش تن باشد بخود راه ندادی
او را در زمان خود فرید ثانی گفتندی قدس سره گویند که روزی
شیخ حاجی عبد الوهاب به پیر خود شیخ محمد گفت اگر شوق ملاقات
شیخ فرید الدین گنج شکر داری با من بیا که بقصد ملازمت او میروم او
دانست که مگر در عالم دیگر بطریق کشف قبور این معنی حاصل خواهد شد

پیش شیخ علاء الدین آمد چون برخاست گفت یقین بدان که شیخ
علاء الدین عین شیخ فرید الدین است قدس سره او را با رو خانت
خواجه قطب الدین قدس سره رابطه خاص بود و عتقاد کامل گویند
که روزی درویشی پیش او آمد که تریاک با خود داشت او گفت که پیش
ما نیز تریاقی هست باری امتحان بکنیم کنجکی را آوردند و قطرهٔ زهر
در کام او چکانیدند پارهٔ کاک لنگر خواجه را آب ساخت و بان کنجک
داد در حال زنده شد ولادت او در سنه اثنین و سبعین و ثمانمائه
و وفات او در سنه ثمان و اربعین و تسعمائه مقبره او در سرای آست
قرب دهلی کهنه که الآن احفاد و امجاد او در آنجا سکونت دارند سید
سلطان بهرایجی درویشی اهل دل و خاکسار و صاحب همت بود وی
مرید شیخ علاء الدین اجودهنی بود اما تلقین و ارشاد از مشرب
شطاریه داشت از لباس اکتفا بستر عورت داشت و در اکثر اوقات
سر برهنه می بود گاهی با جماعهٔ فقرا می بود و گاهی تنها بعالم رسم
مقید نبود ذکر جهر بسیار میکرد و ضرب ذکر که بر قلب صنوبری میزد
بعینه مثل آواز شد آن داشت و گر گز مجید خدمت والدم منور
در ابتدای طلب روزی بخدمت وی نشسته بودم و وی بکتاب مشغول
بود و من سر و فرو افکنده مشغول بذکر بعد از ساعتی خشمناک سر بر آورد
و بجانب من دید در همین حالت تبسم کرد و برخاست و مرا در کنار
گرفت و لطف فرمود و مرا مجال استفسار نشد چون از خدمت او برخاستم

شنیدم

شنیدم که وی خود در مجلس دیگر نقل این معنی میکرد که امروز جوانی
پیش من آمده بود که دل او ذکر میکرد مرا بر وی غیرت آمد ناگاه بر وی
خاطر شد و گفت جای رحم است نقلست که وی را با هندو زنی محبت
واقع شده بود و ببرکت توجه او بشرف اسلام مشرف شده قبیلهٔ او
داد خواه شدند و پیش محمد زمان که از اقارب بابر پادشاه بود در فتنه
وی شیخ گفته فرستاد که زن را از خانه بیرون کنید و اگر نه ما بر سر
شما می آئیم شیخ تیغ در دست گرفت و گفت وی مسلمان شده است
او را بکافر سپردن جایز نیست اگر و غدغه جنگ است زود بیائید تا خدا
چه کند از گفتن شیخ رعبی در دل وی در کار شد و از آنچه میگفت پشیمان
شد و شیخ سلیمان اجودهنی نیز مرید و خلیفه شیخ علاء الدین بود
دانشمند و با خلاق درویشان و حسن سیرت ایشان موصوف گویند
که وی در عنفوان شباب تحصیل علوم دینیه تمام کرد و بر مسند افاده
نشست و بعد از تحصیل در اندک مدت قرآن عظیم را یاد گرفت
رحمة الله علیه و از جمله مریدان و خلفای شیخ علاء الدین شیخ ابن
انبر و بهنه بود میگویند که مردی عزیز و مسن و متبرک و صاحب کمال بود
رحمة الله علیه میر سید علاء الدین اودهی سید عالی نسب و متبرک و مشهور
وقت و مقبول زمان خود بود صاحب ذوق و حالت و در فن موسیقی
هندی وقوف تمام داشت شعر هم میگفت مو داین غزل از وست

غلام آن گل رعنا چه رنگ و بو دارد ٭ که مرغ هر چمنی گفت و گوی او دارد

بجست وجوی نیابد کسی مراد ولی • کسی مراد بیابد که جست وجو دارد
هنوز ساقی ما باده در سبو دارد • حدیث عشق تو پنهان نه من همی گویم
که هر که هست ازین گونه گفت و گو دارد • متاع دل بکف دلبری بده تو غلام
که این متاع گرانمایه را نکو دارد امیر سید علی قوام وی از ارباب کمال
و سکر و وجد و حال بود دایم با خود حالتی و سرگرمی داشتی سخن را
مجذوبانه گفتی و بلباس خاص مقید نبودی گاهی خرقه مشایخ پوشیدی
وگاه بودی که لباس سپاهیانه در بر کردی او در اصل از سادات
سوانه هست درا وان طلب بجانب جونپور افتاد و خدمت درویشان کرد
و مرید شیخ بهار الدین جونپوری شد و قبول خاص و حالتی مخصوص
نصیب او شد و ابواب بروی مفتوح گشت چهار منکوحه داشت و وظیفه
داران بسیار بودند هرچه از فتوح رسیدی نصفی بوظیفه داران
قسمت یافتی و نصفی دیگر بر منکوحات و وصول فتوحات بروی
متصل بودی و هرگز منقطع نگشتی گویند که وی تا چهل سال بهیچ خادمی
امر نکردی و خدمت نفرمود و شبی خفته بود تشنه شد کسی که هر شب
آب خوردن در جای خواب می نهاد فراموش کرد و آب ننهاد او
دست هر جانب زد ظرف آب بدست نیامد باز خفت باز تشنگی
غلبه کرد باز آب جست نیافت چون تشنگی بنهایت رسید و کار
بهلاکت کشید نخواست که از کسی طلبد و نقض عهدی که با خدای بسته بود
بکند بمرگ تن در داد و گفت بیای مرگ وقت تست بار دیگر بحکم اضطرار

[illegible]

فتوح

دست

دست برای تفحص آب فراز کرد کوزه پر آب یافت آب بخورد و خدای را
شکر گفت خدمت والد میفرمودند که من بملازمت او رسیده‌ام
و از وی سخنان شنیده اثر ذوق و عرفان و طیبت قلب
و سرگرمی محبت از کلمات او لایح بود میفرمود که من تا بوده‌ام
بخانه دنیاداری نرفته‌ام و هرگز کسی را از ایشان بخانه خود
نطلبیده‌ام و خادم بخانه کس نفرستاده‌ام میفرمود که بعضی مردم
که بخانه کس نمیروند و رقعه می‌نویسند و خادم میفرستند این
چیزی نیست ممنوع توجه بدنیاست میفرمود که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
در خواب دیده‌ام که میگوید علی دهلی بر در خود منزلی و از احوال خلق
خبردار نمیشوی گفتم اگر دهلی است از آن تست و اگر در از آن تو
علی بیچاره درین میان چیست فرمود برای خلق خدا دعا کن که دعا تو در
حق ایشان مستجاب است میفرمود که من خادم فقرایم تمام روز
خدمتگاری ایشان میکنیم غیر آنکه در میان عصر و مغرب مرا معذور دارند
و مزاحم احوال من نشوند و بگذارند مرا که در آن یکساعت بمولی تعالی
مشغول باشم میفرمود که مرا عجب آید از آن طایفه که بر قوالان
حکم رانند که فلان صوت یا فلان غزل بخوان این را خوش دارم و این را
خوش ندارم ذوق من مقید نیست مرا هرچه گوید خوش آید و وقتی
کنم فرمود که شما چون به دهلی بوطن خود برسید مبارک را که در شهجانه است
بگویید که من ترا خلافت نداده‌ام و بمرید گرفتن اجازت نکرده تو چون

مرید میگیری و ازین کار باز نمی آئی و خدمت والد این سخنان را
از زبان سید نقل میکردند و نسبت خلافت این سید مبارک
از وی مشهور است شاید که این حکایت بعض از اعطای خلافت
باشد والله اعلم قبر او در جونپور است وفات او در سنه تسعین
و تسعمایه شیخ مبارک خیر که در جونپور بود و مرید اوست شیخ
سالار بده خلیفه شیخ بهاء الدین و مرید شیخ نظام الدین مهاجری
قریشی است که در فتح پور هنسوه آسوده است و شیخ نظام الدین
مهاجری مرید شیخ فخر الدین مهوبی است و او مرید مخدوم جهانیان
سید جلال بخاری است و شیخ سالار شرح عوارف دارد و بر
لباب الاعراب حواشی نوشته و گاهی در حالت ذوق و وجد
چند این بتقریب شرح بعضی اشعار که در لباب نیز درج کرده وفات
او در سنه ست و اربعین و تسعمایه رحمة الله علیه شیخ ادهن
پسر شیخ بهاء الدین است از مشایخ وقت خود بود و بزرگ بود و
عظمتی ظاهر داشت بسیار مسن و معمر و متبرک بود مدت عمرش از صد
متجاوز گشته و شوق و محبت و ذوق و سماع او همچنان تازه چنان
ضعیف بود که تا دو کس او را نگرفتندی ایستادن نتوانستی بخلاف
حالت سماع چنان عشق و جوانی کردی که ده کس نتوانستندش گرفت
نقل است که در وقتی که شیخ بهاء الدین بخدمت شیخ محمد عیسی شتافتی
در نماز بامداد شیخ را در تکبیر اولی در یافتی و اگر چنان بودی که از اولاد

او کسی مردی نیز از ادراک این سعادت محروم نگشتی مگر روزی
پسر او فوت شده بود کسی دیگر نبود که بتجهیز و تکفین او پردازد
ضرورت شد او را معوق شدن بدان سبب در آخر تشهد
بجماعت رسید شیخ بعد از آن که از نماز فارغ شد روی بجانب
او کرد و گفت بعد ازین نمیرد انشاء الله تعالی بعد از آن شیخ
او هم متولد شد حق تعالی برکت دعای پیر در عمر او و اولاد او
برکت داد وفات او در سنه ست و سبعین و تسعمایه قبر او نیز
در جونپور است میان قاضی خان ظفرآبادی قدس سره مرید و خلیفه
شیخ حسن طاهر است از جمله صادقان این طریق است صاحب
استقامت و کرامت و حریت و فقر و تجرید وی بحسب زمان اگرچه
متاخر است ولیکن بحسب صفای معاملت از عداد متقدمان است
نقل است که وی میگفت سی سال جاها کندیم و ریاضتها کشیدیم
تا قدری علم مکاید نفس حاصل کردیم و دانستیم که نفس بچه طریق
راه میزند و چه کمین گاه دارد و نقلست اگر فتوحی پیش شیخ حسن
طاهر رسیدی و بفقرا و صوفیان قسمت کردی وی از آن نگرفتی
و نخوردی اگر میگفتند شیخ ازین وجه میگیرد و میخورد شما چرا نمیگیرید
گفتی که ایشان دریا اند دریا باندک چیزی متغیر نشود و نقلست که نصیر الدین
همایون بادشاه هرچند از وی التماس قبول نذری کرد قبول نکرد یکباری
کاغذ سفید با مهرها و نشانهای که در فرمان می باشند بخدمت شیخ

فرستاد تا بهر موضعی و بهر مقداری که خواهند در آنجا بنویسند نبود
ما را احتیاج نیست ولی احتیاج حق مسلمانان گرفتن روا نباشد و ما
در خدمت پیر خود عهد کرده ایم که **بیت** از خدا خواهم و از غیر
نخواهم بخدا که نیم بندهٔ غیر و نه خدای دگرست گفتند که بفرزندان
خود عنایت کنید شاید که ایشان را احتیاج باشد فرمود که ما را
بر ایشان حکم نیست ایشان دانند ستانند یا نستانند چون فرزندان
را پیش شیخ عبد الله که اکبر اولاد او بود بردند نیز قبول نکرد
و گفت پسر باید که بر متابعت پدر رود و چون پدر ما قبول نکرد ناچار
ما را نیز آن باید کرد که ایشان کرده اند و نیز نقلست که سلطان مذکور
خواست که با شیخ ملاقات کند وقت سحری بوضع طالب علمان ملبس
شده در مسجد در آمد و بعد از فراغ ملاقات کرد خدمت والد منعم مسعود
که وقتی ما چند نفر از جانب جونپور قاصد دهلی بودیم چون گذر
نزدیک ظفرآباد افتاد قصد ملازمت شیخ از واجبات وقت
نموده بخانقاه شیخ در آمدیم و منتظر بر آمدن ایشان نشستیم چون وقت
نماز شد شیخ و صوفیان دیگر از خلوتها بر آمدند و نماز گذاردند بعد از
نماز شیخ با متوجه شد و پرسید مخادیم از کجا می آیند و کجا می روند
و چه کس اند و چه نام دارند هر یکی را جوابی عرضه کرده شد ما حضری
درویشانه که داشتند حاضر آوردند و وداع کردند والد منعم مسعود
که از همان ساعت که از خدمتش بیرون آمدیم گریه بر ما استیلا کرد

که بکیفیت

که بکیفیت آن نتوان رسید تمام آن روز در گریه گذشت وی
همراه پدر خود بدهلی آمد و باز هم برخصت او بوطن اصلی
رجوع نمود قبر او هم در ظفرآباد است وفات او یازدهم
صفر سنه وتسعمایة **شیخ محمد مودود لاری** از مهرهٔ علم توحید
و رندان مشرب تجرید و تفرید بود مشربی عالی داشت و همتی
بلند در سنه درین دیار قدوم آورد در میان او و شیخ
محمد حسن علاقهٔ مشرب توحید و معرفت صحبت در پیوست
شیخ امان پانی پتی در آن اوان در خدمت شیخ محمد حسن از فن
علوم تحصیل می نمود روزی بفرمودهٔ شیخ برای طلبیدن کتابی
بملازمت او رفت او فرمود دیوانه ترا از جانب ما نیز نصیبه
هست شیخ امان از شنیدن این سخن جاذبهٔ شوق بخدمتش کشید
ولکن از غیرت پیر نرسید برخاست و گریان و حیران پیش
شیخ محمد حسن آمد و کیفیت حال بخدمت او عرضه نمود شیخ فرمود
غم نیست الفقراء کنفس واحدة بملازمت ایشان برو بعد استفاده
نماند و ازین معنی اندیشه بخاطر خود راه نداد پیش شیخ امان بعد از آن
در سلک صحبت او در آمد و اکثر از کتب این فن پیش شیخ تحقیق نمود
گویند که چون شب شدی وی از نشاه ذوق و حالت سرگرم
گشتی فرمودی هان دیوانه حالا وقت سخن است کتاب از میانه بردار
و سخن بشنو از حقایق و اسرار آنچه بر زبان حال آمدی کشف نمودی

گویند که او را بعضی از غرایب علوم مثل کیمیا و مانند آن حاصل بود
بارها با شیخ امان گفتی درخت بر بارم بجنبان تا میوه ما چینی
وی گفتی ما را از شما سخن توحید بجای صد کیمیا ست همین بس است
در حق شیخ امان فرمودی جوهری قابل یافتم ولیکن حیف که
یک چشم دارد و در مخاطبات نیز او را بلفظ کورک بخواندی مدتها
در آگره اقامت داشت بعد از آن بعلاقه محبت شیخ امان و رابطه
خدمت او در پانی پت سکونت فرموده و مدد معاشی بقدر کفاف
نیز قبول نموده و همانجا وفات یافت در سنه و تسعمایه قبر او و قبر
شیخ امان یکجاست قدس الله سرهما **شیخ محمد حسن** پسر بزرگ
شیخ حسن طاهر است از عارفان روزگار بود حال صحیح و مشرب
عالی داشت دل پاک او زجاجه مصباح حقیقت و جمال با کمال او مرات
نور معرفت گویند که وی چون از خلوت برآمدی از هندو و مسلمان
هر که را نظر بر روی او افتادی تکبیر گفتی و تعجب کردی جامع
بود میان علم و حال و با مظاهر صوریه نیز تعلق داشت اهل بیت
او از جانب پدر سلسله چشتیه است ولیکن ارتباط او بسلسله
شریفه قادریه بر همه غالب است سید اسماعیل بن سید بدال
باشارت حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه خرقه را بوی
عنایت فرموده و وی نیز درین باب از آنحضرت بشارت
یافته محبت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و رعایت ادب

با ایشان

با ایشان بغایت داشت سالها در حرم مدینه رسول صلی الله
علیه و سلم مجاوری کرده بار دوم که شیخ حاجی عبد الوهاب بزیارت
حرمین رفت او را بوطن اصلی آورده ولادت او در جونپور بود
و اقامت او در آگره و قبر او در دهلی در زیر یحیی مندل برابر
قبر والد بزرگوار خود قدس سرهما گویند که وی بعد از نماز دیگر
درآمدن شب را چنان منتظر بودی که کسی منتظر آمدن محبوبی
باشد همین که شام درآمدی در خلوت رفتی و در حجره بربستی و
شمع افروختی و با حق مشغول شدی گاهی از آنچه وقت اقتضا
کردی از علم این طایفه املا نمودی و چون تمام گشتی بسوختی یا منقرض
کردی و بعضی از مکتوبات او را جمع کرده‌اند و کمی نوشته و بعضی
رسائل نیز دارد و از آنکه گاهی شعری نیز گفتی بعضی مریدان
او را شاه خیالی نیز گویند او را مریدان بسیارند و عم اوسط
محرر سطور شیخ فضل الله که شیخ منجهو عرف دارد مرید اوست
و آخر مریدان شیخ است مردی بود صاحب برکت و نعمت
و باشغال و اوراد مشغول و در محبت پیر مغلوب صاحب ذوق
و حالت و مقبول مشایخ و مجاذیب و برکتی ظاهر داشت و تغنی
شامل در وقت فوت بسیار مردانه رفت رحمة الله علیه نقل است
که شیخ محمد حسن در آخر عمر که زمان رحلت قریب شد تازه و فربه
شده بود یکی از یاران گفت که شما فربه شده اید گفت که گوسفند را

چون خواهند قربانی کرد اول فربه سازند و پرورند همچنان الا
رحلت فرمود قدس الله سره وفات او شب پنجشنبه هفتم رجب
سنه اربع و تسعمایه و این چند کلمه از مکتوبات اوست عالمی
عالمی هست که مدرک آن جز حواس نیست قل هو الذی انشاکم
وجعل لکم السمع والابصار والافئدة و عالمی دیگر هست که مدرک
آن جز عقل نیست العقل نور یقذفه الله تعالی فی قلوب
المومن فیفرق به بین الحق والباطل والصواب والخطاء و عالمی
دیگر هست که مدرک آن جز علم نیست فاسالوا اهل الذکر ان
کنتم لا تعلمون و عالم دیگر هست که مدرک آن جز عشق نیست و
هو القاهر فوق عباده ویرسل علیکم حفظة ای عزیز ورای
طور حس و طور عقل و طور علم طوری دیگر هست که آنرا عشق می
نامند دران طور چیزها معلوم شود که در اطوار دیگر نشود و عرف
من ذاق الا طال شوق الابرار الی لقایی و انا الیهم لاشد
شوقا چون نیک نگری معنی مشتاق صورتست و صورت مشتاق معنی
مولی مشتاق بنده و بنده مشتاق مولی آمد ~ بانگ میآید
کای طالب بیا • جود محتاج گدایان چون گدا • جود میجوید گدایان
ضعاف • همچو خوبان کآینه جویند صاف • ذات عاشق صفت
وصفت عاشق ذات آمد حرکت عاشق سکون و سکون عاشق
حرکت شد آثار از افعال و افعال از آثار منفک نشود و انکسار از کسر

واربعین و

دیگراز

وکسر از انکسار منفصل نگردد افعال و آثار افعال مظاهر و مجالی
ذات و صفاتند و جز ذات مولی تبارک و تمجد و صفات کمال
تعالی و تفرد از ممتنعات و محالاتند جز ذات او هیچ چیز
وجود ندارد و جز صفات او مشهود نی وحدت مقتضای ذات
آمد و کثرت مقتضای صفات ؛ این جمله صفت که کردی ثبات
میدان همه با تصرف ذات ؛ اورا بهمه صفات میخوان لیکن
صفتش همه یکی دان ؛ اعلم ان الله تعالی و تفرد ذاتا و احدا
وصفة واحدة لکنها تنوعت بتنوع النسب والاضافات و
تکثرت بتکثر الشئون والاعتبارات باطن بود بی نمود آمد
و آن ذات خدا هست و صفات وی ظاهر نمود بی بود و آن افعال
خدا هست و آثار افعال او بیت بودی که نمود نیست اورا ذات است
صفت عیان و در یاب وانرا که نمود هست بی بود فعل است و
اثر ببین و بشتاب اگرچه من حیث الافهام والعقول صفات
غیر متناهید اما من حیث التحقق والحصول عین ذاتند
بود هست و نمود هست دگر چیزی نیست حق هست همه بود و جهان جمله نمود
شوق هست بوحدت و زکثرت همه ذوق کثرت ز نمود آمد و وحدت
همه بود هر مظهری که هست مغایر هست مران چیز را که در وی ظاهر است
وظاهر بصورت و نسخ خود دران مظهر باز نه بذات و حقیقه خود
نه بینی صورتت در آب و در آت گر آن دیگر بود تو دیگر ستی گر مظاهر

آلهی که در آنجا ظاهر و مظهر با یکدیگر متحد اند و فرق میان ایشان باطلاق
و تجرد و تعین و تقید است مثلا حقیقت انسانی باعتبار
اطلاق و تجرد ظاهر است و باعتبار تعین و تقید مظهر لیک
نسبت که آن حقیقت عین افراد خود است که مظهر او شده
آن نور پاک ظاهر و شخص تو مظهر است . باشد میان ظاهر و مظهر
دوئی محال . فرق بجز تقید و اطلاق یا تعین . نتوان میان ظاهر
مظهر بهیچ حال . قال بعض العارفین هو الظاهر بالتقید و التعین
الذی اقتضته الاسماء و الصفات و الباطن بالاطلاق و التجرد
الذی اقتضته الهویة و الذات و الآخر بالانکشاف و الانجلاء
الذی هو اثر التعین و التقید و الاول بالاستتار و الاختفاء
الذی هو اثر الاطلاق و التجرد و هذه الاولیة و الآخریة من
حیث المرتبة لا من حیث الزمان اذ الکون عین الاکوان سبحان
من خلق الاشیاء و هو عینها انسان نام تمثل خدای است تعالی
و تعری و تصور جمله موجودات و اسم تشکل اوست باشکال
کل کاینات عالم انسان کبیر آمد آدم انسان صغیر وحدت انسانی
دلیل است بر وحدت ذات ملک هر ذره از کاینات که در نظر
خواهی آورد وحدت حقیقی و کثرت نسبی در و مشاهده خواهی کرد
و منها نور محض و ظلمت صرف هرگز مرئی نشود و آنچه مرئی میگردد نوری است
با ظلمت مخلوط که آنرا ضیا می نامند هر ظهوری نسبتی است با هستی مربوط

که آنرا

که آنرا جهان میخوانند هر ظهوری که حق را نسبت با عیان واقع است
بواسطه تنزل آنحضرت است از کمال نوریت و بساطت و اطلاق
بمرتبه افعال و اسما و صفات چون ممکنات فی حد ذاتها
معدوم اند علم و شعور و ادراک شان نیز معدوم
چه نسبت خاک را با عالم پاک . که ادراکست عجز از درک ادراک
دریغا و دردا نمیدانم که چه فهم خواهی کرد و تا کی سر بر خواهی آورد
و شناسای حق غیر حق نیست لا یعرف الله غیر الله نهایت روش
سالکان راه حق تعالی و تفرد آنست که بمقامی برسند که جمله آثار
محو و فانی در پرتو نور تجلی حق تبارک و تعالی باشند و بفقر حقیقی
که مرتبه فناء فی الله است متحقق گردند و بحکم ان الله یامرکم
ان تؤدوا الامانات الی اهلها هستی بهست راجع شود و نیستی
به نیستی عاید گردد ظهر النور و ذو المنن باشد . بطل الزور
جان و تن باشد شاه عبد الرزاق جهانه مرید و خلیفه شیخ محمد حسن است
وی از مشایخ قادریه است بسیار صاحب کمال بود و حال طالع داشت
و از وی خوارق و کرامات بسیار نقل میکنند در اوائل تحصیل
علم کرد بعد از آن مشرب عشق و محبت بر وی غالب آمد ریاضات
شاقه کشید و از مجاهده بمرتبه مشاهده رسید گویند او را آنحضرت
علیه قادریه نسبتی بکمال بود و بواسطه آنحضرت باذون و مشار
میشد و چه کمال باشد ورای آنکه کسی بی واسطه آنحضرت

مستفیض باشد و او در صبر بر شدائد و تحمل بلا قدمی راسخ
داشت نقل است که یکباری سیدی بدست یکی از اعوان گرفتار
بود شیخ او را در بند دید ضامن او شد و او را گفت تو از
شهر بدر رو که من بجای تو در بند خواهم بود و ازین معنی بر سر
او محنتها آمد و همه را تحمل کرد و خود را ظاهر نکرد و غالبا میان
او و شیخ امان پانی پتی در مسئله توحید و اطلاق وجود و عینیه
و غیریت او بعالم گفت و گوئی درمیان بود و او و بعضی دیگر از
مشایخ عصر اطلاق حق را بر کلی تعبیر مینمودند که مناسب اطلاق
کلی طبیعی باشد نسبت بجزئیات و موجب انحصار وجود آنحضرت
عز و علا در افراد کائنات والله اعلم و شیخ امان را درین
باب رساله ایست مسمی باثبات الاحدیه که مخالفان او را و رد آنچه
خواهند از وی خبری درین باب نقل خواهیم کرد ان شاء الله تعالی
و او را مریدان و خلفا بسیارند سید علی که در لوبانه است
از مریدان اوست و بکبر سن رسیده است مشغول و ذاکر و صاحب
ذوق است و خلف صدق او شیخ محمد صاحب سجادهٔ او بود بسیاری
از معتقدان پدر مرید او شدند در سال نهصد و نود و دو بجوار
رحمت حق پیوست وفات شاه عبد الرزاق سنه تسع و اربعین
و تسعمایه و شاه عبد الرزاق مکتوبی در باب عینیت حق جل و علا
نسبت با فراد عالم و نفی وراء نیت آنحضرت عز اسمه از وی که در میان

ایشان

ایشان و شیخ امان در آنجا سخن بود و یکی از مخصوصان خود نوشته است
درینجا نقل کرده شد اگرچه از افشای این اسرار و اجرای این کلمات فهم
قاصر و زبان ساکت است ولیکن چون ایشان گفته اند و نوشته ما را
از حکایت آن چاره نیست و بکل مقال حال و بکل حال رجال بسم الله الرحمن الرحیم
بحضرت خداوند ذو الجلال والعین شیخ المشایخ شیخ حسین دام حسنه
و عرفانه الفقیر عبد الرزاق احمد عرض رسانیده اعلم یا اخی متعک
الله بالمعرفة والمحبة ان المعرفة علی نوعین استدلالی و وجدانی اما
الاستدلالی فان من طالع حسن الله و اتقانه فی خلق السموات والارض
وما بینهما لاح له فی کل صنع آیة یستدل بها علی صانع حکیم مرید الی غیر ذلک
یکون ذلک الصنع اثر منه فیعرف الله بدلالتها و هذه المعرفة
وان کانت ضروریة لا یسع المومن جهلها ولا ینعقد عقد الایمان الا
بها لکنها معرفة عامة لیست من المعرفة الحقیقیة بشی
چو آیات است روشن گشته از ذات ٭ نگردد ذات او روشن ز آیات
والمستدلون یعرفونه وراء العالم وهم المومنون بالغیب المستدلون
بالدلیل ـ زهی نادان که او خورشید تابان ٭ بنور شمع جوید در
بیابان ٭ واما المعرفة الحقیقیة الوجدانیة فهی ان ینخلع ذات العارف
عن ملابس الوجود بملازمة الریاضات والمجاهدات و ادامة
الذکر بمواطاة القلب واللسان والاعتصام بعروة همة الشیخ
فسلک به مسلک الفناء فیخلع الله علیه لباس نعوته و صفاته فانه

الذی یعرف الحق کما قال رسول الله علیه الصلوة والسلام عرفت
ربی بربی — رویت حق بحق شهود بود . خاصه حضرت وجود بود
حاصل این معرفت آنست که جمیع موجودات ممکن بنور حق یعنی تجلی
او پیدا و روشن گشته اند و بواسطه تجلی او بصورت اشیا
نسبت وجود باشیا کرده اند و بحقیقت غیر حق هیچ موجودی
نیست و جمیع اشیا را نمود شده اند آنکه حق سبحانه وتعالی
ورای عالم هست و عالم ورای حق هست تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا اعوذ بالله عن الزلل والخلل ومن تفسیر القران
برایه بل یکون هذا من فضله وعطائه قال الله تعالی یا ایها الذین
آمنوا آمنوا بالله یعنی ای کسانی که ایمان آورده اند ایشان
یعنی المومنین الذین یومنون بالغیب وهم المستدلون خاطبهم
الله بخطابه وامرهم بقوله آمنوا بالله ای بالشهاده کما اشار
الی هذا الایمان بقوله الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء
محیط محقق باید که مشاهده حق فرماید در هر متعین بی تعین زیرا که — من
الله تعالی مشهود هست در هر مقیدی باسمی و صفتی اما فی الواقع
نه مقید هست بدینها بلکه مطلق هست از اینها — همه عالم جمال
حضرت اوست . او جمیل و جمال دارد و دوست . فاعلم یا اخی
اطال الله بقاوک بالمعرفة والمحبة ان الحق سبحانه وتعالی واجب
الوجود فاذا وجب وجوده وجب عدم ما سواه فان الذی یظن

انه سواه لیس بسواه لانه تنزه ان یکون غیره سواه بل غیره — هو
بلا غیر والی هذا اشار النبی صلی الله علیه وسلم بقوله لا تسبوا
الدهر فان الله هو الدهر اشار الی ان وجود الدهر وجود الله
تبارک وتعالی لانه تعالی وراء الدهر ووراء العالم تعالی الله
عن ذلک شاید که بخاطر شریف واضح نماید روشن تر ازین
عرض دارم یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله یعنی ای کسانی
که ایمان آورده اند ایشان بذات خود یعنی هستی را بخود نسبت
کرده اند و دانسته اند که ما موجودیم ورای حقیقت مطلق
خطاب مستطاب از ملک وهاب بدیشان میرسد که یا ایها الذین
آمنوا یعنی المتقون بانفسهم آمنوا بالله بان وجودک وجود الله — المومنین
بلا ضرورة وجودک وجود الله وهذا المعنی قوله علیه السلام
من عرف نفسه فقد عرف ربه زیرا که اول اوست و آخر
اوست ظاهر اوست و باطن اوست فاذا ثبت انه الاول
والآخر والظاهر والباطن ثبت انک لست انت هو فاذا — بل انت
عرفت نفسک هکذا فقد عرفت الله والا فلا لانه تعالی
جزئی حقیقی وراءک و وراء الموجودات کلها تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا شاید واضح نگردد روشن تر ازین عرض دارم
قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله یعنی المومنین
الذین آمنوا بالاشیاء و تیقنوا بان للاشیاء وجودات علحدة

مشتغله وراء الحقيقة المطلقة خطاب كريم از رحمت رحيم بدنشان
رسيد امنوا بالله لا بالاشياء لان اعيان المعلومات معدومات
العين ابدا موجودات بوجوده سرمدا و هذا معنى قوله عليه السلام
اللهم ارنا الاشياء كما هي بيت در نظر عين غير آب نماند • محو شد
قطره كو حباب نماند • و اعيان ازين رو كه ممكنند معدومند
و اعيان ممكنات را آثار هست در وجودی كه ظاهر هست در
اعيان وجود عين حق هست و اضافت وجود باعيان نسبتی است
اعتباريه و افعال و تاثيرات تابع وجودند و اعيان معدوم
و معدوم نه موثر تواند بود و نه فاعل بلكه موجود حق است
تعالى و تقدس و عابد هست باعتبار تعين و تقيد بصورت عبد
و اين شانی هست از شئون ذاتيه او و معبود هست باعتبار اطلاق
و عين عبد باقی هست نه او تعالى شانه معبود هست و را حقيقت
عبد زيرا كه حقيقت عبد ذات اوست تعالى شانه و ان ذات
از حيثيت تعدد و تكثر كه بواسطه تلبس او به تعينات ميبايد خلق
و عالم پس عالم پيش از ظهور عين حق بود و حق بعد از ظهور عين
عالم بيت بر شكل بتان رهزن عشاق حق است • لا بلكه عيان در همه
آفاق حق است • چيزی كه بود ز روی تقييد جهان • والله كه همان ز روی
اطلاق حق است • فاذن لا موجود الا الله و لا معبود غير الله و قد
ذكران حجابه وحدانيته و فردانيته لا غير و لهذا جاز للموصل ان يقول

انا الحق

انا الحق و ان يقول سبحانی ما اعظم شانی و ما وصل واصل الا و صفاته
صفات الله و ذاته بذات الله لانه لا ذات الا ذاته و لا وجود
الا وجوده كما ثبت من قبل لقوله لا تسبوا الدهر فان الله هو
الدهر شايد كه واضح تر گردد روشن تر ازين عرض دارم
روى عن النبي عليه السلام انه قال حاكيا عن الله تعالى يا عبدی
مرضت فلم تعدنی و سالتك فلم تعطنی اشار الى ان وجود المريض
وجوده و وجود السائل وجوده و اذا ثبت ان وجود السائل
وجوده ثبت ان وجوده وجود جميع الاشياء من المكونات
من الجواهر و الاعراض وجوده و متى ظهر سر ذرة من الذرات ظهر
سر جميع الموجودات الظاهرة و الباطنة دانم كه واضح تر گردد روشن تر
ازين عرض دارم و وحدانی را در كتاب آرم قال الله
تعالى فی محكم كتابه الحمد لله قال المفسرون الالف و اللام فيه
للاستغراق معناه جميع المحامد لله يعنی هرچه صحايف كاينات
از جنس اثنيه و محامد هست ان اثنيه و محامد ذات واحد است
تعالى شانه پس باشارت قوله تعالى الحمد لله معلوم ميشود كه هيچ
ذاتی وراى ذات بارى تعالى موجود نيست و امكان ندارد كه
بی ذات حق سبحانه و تعالى ذاتی ديگر موجود باشد الغرض
اگر ذاتی ديگر وراى ذات حق موجود باشد او از صفت خالی نباشد
زيرا كه هر ذاتی كه وراى ذات مطلق موجود باشد از قبل و از بعد

و از حرکت و سکون خالی باشد پس ذات تنها صفات او باشد
و قد ثبت ان الصفات کلها لله فثبت ان لا ذات الا الله
واضح تر عرض دارم قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا
بالله یعنی ای کسانی که ایمان آورده اند بخدای تعالی بانکه خالق
موجود وراک موصوف بصفات الکمال منزه عن النقص و الزوال
خطاب کریم از ملک رحیم بدیشان رسید آمنوا بالله بدانید ذلک
الخالق الموجود لیس وراک موصوف بصفات کمال منزه از نقیصه
و زوال بل ذلک الموجود والموصوف انت فآمن بالله بانک انت
الموصوف بصفات الکمال من غیر انت چون ایمان بخدای تعالی
بیاری مومن باشی والله المومن دیوانه یگانه خویش میفرماید
بیرون ز حدود کاینات است دلم · بیرون ز احاطه جهات است دلم
مرآت تجلیات ذات است دلم · و وی در رساله دیگر نوشته است
که اقرب طرق ذکر است و از آن قریب تر مشغول بودن با صورت
پیر و مرشد است کسی را که حق سبحانه و تعالی توفیق رفیق گرداند
که مشغولی واسطه پیر حاصل شود هیچ کاری بهتر ازین کار ندارد
و در گوشه افتاده هم درین ملاحظه مشغول ماند اگرچه ریاضتی دیگر
نداشته باشد همین او را بخدا رساند و مبتدی را از مشغول بودن
بصورت پیر گزیر نیست زیرا که عالم الهی عالم معنی است و دیدن
او ممکن نیست مگر در صورت صاحب کمال که انسان کامل باشد که

فارغ ز تقابل صفات است دلم

ذات او و ذات حقست و مظهر کمالات حق است مظهر تام غیر
انسان نیست · که هر کون را مسخر کرد انبیا و اولیا را حق بدان
سر مختص کرده ام با تو بیان · این فقیر را حضرت پیر ملاحظه صورت
خود با ذکر چهار پایه فرموده بودند بجدی مشغول گشتم که بالکلیه از ذکر فهم
یعنی همین ملاحظه صورت ماند و غیر از نماز فرض و سنت موکده
لابد از دستم نمی آمد و هر کس که بواسطه پیر مشغول ماند اگرچه از دستش
هیچ عبادتی و ریاضتی نیاید هم مقصود وی برآید زیرا که هر صاحب
دولتی و سعادتمندی که با ایشان متوجه شود و در متابعت ایشان
موافق بوده و نور روی رخشان ایشان در مرآت دل وی تابد و
بواسطه صفای وجه ایشان خود را عین ایشان یابد لاجرم فیض و عطایی
که بایشان میرسد باو نیز رسد و ذوقی و حالی که از ایشان ظاهر
میشد ازو نیز ظاهر شود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در باب ابا بکر صدیق رضی الله عنه فرموده اند ما صب الله فی صدری
شیئا الا و قد صببته فی صدر ابن ابی قحافه و واسطه حضرت پیر ره فقیر
چنان غالب آمده بود که چون خلق را میدیدند و بنده نیز می نگریست
اصلا ماهتاب در نظر نمی آمد و بجدی مشاهده صورت غالب بود که
غیر از وجه مبارک ایشان هیچ چیز در دیده ام نمی نمود و اگر بر درخت
یا بر دیوار و هر جانب که نظر میکردم جمال حضرت ایشان مشاهده میشد
میشد در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم · غیر از تو کسی باشد حقا که

محال است این ❁ در هر چه نگه کنم بتحقیق ❁ جز نور رخ تو نیست منظور ❁ شیخ
امان پانی پتی نام او عبد الملک و لقب او امان الله و غالب در زبان
مردم جز اول لقب است وی از علمای صوفیه موحده است از تابعان
شیخ ابن عربی قدس سره در علم این طایفه مرتبه و پایه ارجمند داشت
و در تقریر مسئله توحید بیانی شافی و تقریری وافی و سخن
توحید را فاش گفتی و فرمودی اگر پایه انصاف در میان باشد
این علم را بر سر منبر توان گفت بطریقی که اصلا در انجا محال انکار
نباشد و گفتی مرا مدتها در ابتدا حال ده دلیل بر مسئله توحید بود
والان بعنایت الهی شانزده دلیل دست داده است او را در علم
تصوف و توحید کتب و رسایل بسیار است و آثار تحقیق از تقریر
او لایح و رساله دارد مسمی باثبات الاحدیه که بیان اطلاق حق و احاطه
او بحقایق کونیه با حفظ و رتبه او در عین عینیه او با عالم مطابق
اذواق کمل و کلمات محققین اهل توحید کرده و بر لوایح مخدومی
نورا قدس سره شرحی نوشته است در غایت بسط و تطویل در
اول آن مقدمه نوشته بس جامع و مفید وی در تهذیب
اخلاق و تخریب عادات مرتبه کمال داشت فرمودی سر تا پا
درویشی پیش ما دو چیز است تهذیب و محبت خاندان پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم فرمودی که علامت کمال محبت آنست که از محبوب
بمتعلقان او تجاوز کند پس علامت کمال محبت حق آن باشد که محبت

و متابعت پیغمبر کند و علامت محبت پیغمبر آنکه محبت اهل بیت او
سرایت کند نقلست که اگر در وقت درس او از اطفال سادات
که بازی کنان دران کوچه میرسیدند او کتاب در دست گرفتی و
و بپا ایستادی و مادام که ایشان ایستاده بودندی او را مجال نشستن
نبودی او در تصوف مشرب ملامتیه داشت و در مجلس او ذکر دنیا و یا لا یعنی
و غیبت مردم نگذشتی اوقات او بذکر حق و نشر علوم معمور بود و بکتب
قوم بسیار مشغوف بود و بمطالعه و تدریس آن مشغول فرمودی
اللهم ارزقنا افعالهم و اقوالهم فرمودی که قال این علم عین حال است
فرمودی هر کسی را در چیزی گشایش کرده اند گشایش ما در کتب
ایشانست و اگر طالبی پیش او بارادت آمدی فرمودی که خبری
بخوان که طریق ما اینست و از صحبت عوام الناس را بروی هجوم کمتر
بودی و خانقاه و رباط نداشتی طالبان را از عشق منع کردی فرمودی
ابتلا این امر مبتدی را از کار باز میدارد و از وجوه آسایش
از خورد و خواب هیچ چیز را بجوید راه ندادی و پهلو بر زمین ننهادی
و از طعام اندکی خوردی و در جمیع احوال طریق تسلیم سلوک
فرمودی گویند که یکباری دیوانه پیش او آمد و گفت که امان
همین ساعت هزار گاو در من از آسمان فرود آمده و در ساعت
معلمان همه را زده بردند تو برخیز و با من بیا و گاوان مرا از دست
ایشان خلاص کن حاضران مجلس بهزل و استهزا پیش آمدند ایشان را

صورة

منع کرد و بادرویش بخدمت پیش آمد طعامی حاضر آورد و اورا پیش
کرد درویش طعام را بخورد و آب نوشید و بخواب رفت و آن عالم
از وفرو نشست و بدر رفت فرمود بابا انکار حرامی کشید
عالم نمودی پیش منیت چه عجب اگر بوی چنین نموده باشند گویند
که از وی گاه گاهی فرض نماز فوت شدی با آنکه درد ذکر و حضور
دایم بودی و برانچه از علم و حال و صدق و کمال او منقول است
این راجز بر احسن تاویلات حمل نتوان کرد شبها بیدار بودی و هر
بار بر خاستی و وضو کردی و تواجد نمودی و نعره زدی نقلست
که اورا بارها دیده اند که در نماز شروع میکرد و از ایاک نعبد و ایاک
نستعین نتوانستی گذشت همین کلمه را تکرار کرد و در آخر بیخود افتاد
و بارها دیده اند که در نماز شروع کردی و رنگ و روی او گردیدی و
طاقت قیام بارکان نماز نداشتی والله اعلم بحقیقة الحال او مرید
شیخ محمد حسن است و شاگرد شیخ محمد مودود لاری و باکثر سلاسل
ارتباط داشت و در مشرب قلندریه بود و بواسطه شاه نعمت الله ولی
میرسد و از میان جمیع سلاسل اعتقاد و تعلق او بسلسله علیه قادریه غالب
تر و محکم تر است نقلست که چون والد او قاضی عبد الغفور انصاری
که از علمای عصر سلطان سکندر بود بدست بعضی اعدا بدرجه شهادت
رسید فرزندان دیگر طلب قصاص کردند و او عفو کرد اقربا بنیاد خصومت
نهادند او از جمیع حقوق برآمد و بجانب جونپور رفت و تحصیل علم کرد در اثنا

اثنا یکی

اثنا یکی از مجاذیب بر او گذری افتاد و در وی تصرف کرده
حالتی بخشید بعد از آن بصحبت شیخ محمد حسن آمد و مرید شد شیخ او را
از آن حالت باز آورد و گفت علم این طایفه بخوان حالتی که موقوف
آن شنعت کرده اعتبار دارد و لوایح را بوی تعلیم کرد و تربیت فرمود
و تلقین نمود و خلیفه خود ساخت نقلست که وی بتقریب بعضی دوستان
بدهلی تشریف می آورد بار آخر که بار رحلت خواهد فرمود در وقت
رخصت بجانب یاران دید و گفت این بار یکی از دو سفر میسر است
ان شاء الله تعالی شیخ زکریا اجودهنی که از اعزه احباب و اصحاب
او بود و در سلوک طریقه یاری و غمخواری و سرگرمی طور محبت و مودت
و خدمت یاران بی نظیر وقت بود التماس نمود که یاران نیز در رکاب
خواهند بود فرمود اگر سفر ظاهر است با یاران است و اگر سفر
دیگر است یاران را بخدا سپردیم بعد از آن چون بخانه رسید بهمه کس
و همه چیز در مقام وداع شد کتاب را بگشادی و نظری کردی وداع
فرمودی و گفتی که از تو بسیار محظوظ شده ایم و فایده ها گرفتیم و همچنین از
حجره و در و دیوار او وداع کرد و هم درین اثنا او را تبی عارض شد
فرمود که آب بسیار گرم کنند و کوزه های نو بیارند که امروز وسواس
تمام عمر زایل میگردد یازدهم ربیع الآخر فرمود که تهیه اسباب عرس
حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه بکنند فرمود از صاحبان تقدم
نباید کرد طعامی که پخته بودند بخش کرده و از دهم ماه مذکور حالت

سکرات موت بر وی غلبه کرد دران حالت میفرمود که مشایخ طریقت
ایستاده اند و فتوای توحید میطلبند و کلمات توحید بر زبانش
او میرفت نقلست که در نفس اخیر سه بار گفت یا غوث اغثنی و جان
بحق تسلیم کرد و شخصی از برای تحقیق حال دست بر سینهٔ او نهاد و دست
بر وی زد و پیش ازان گفته بود که دست بر سینه فقرا ننهند و پای
دراز نکنند و کان وفاته فی ثانی عشر ربیع الآخر سنه سبع و خمسین
و تسعمایه و شیخ امان را معتقدان و شاگردان بسیارند شیخ تاج الدین
بن زکریا اجودهنی که در حسن اخلاق و معرفت کتب تصوف
بر طریقهٔ شیخ میرفت و شیخ رکن الدین اجودهنی که در ذوق سخنان
توحید و وجدانیات ممتاز بود و در اول در سلک استفاده وی انتظام
داشت و در آخر بصحبت شیخ سلیم سیکری افتاد و شیخ حسین جشتی
که بحسن خط و جودت طبع و شعر و ذوق و حالت امتیاز داشت و این
بیت ازوست بیت چنین که بر پر طاوس قیس را میلی است · مگر درو اثر
پای ناقهٔ لیلی است · و مولانا حسین نقشی که مردی متبرک و سخی و بیدار دل
و در طیبت قلب و رعایت جانب احباب بی نظیر بود وی مرید شیخ
بهوا است و لیکن بخدمتش نیز محبتی و اعتقادی و ملازمتی داشت و برادران
شیخ امان قاضی برهان و قاضی عبد الفتاح و قاضی عبد الکبیر همه
فاضل و در علم تصوف و توحید ماهر بوده اند هر چند بعضی از ایشان بسن بزرگتر
بوده اند اما با وی معتقدانه و بندگانه سلوک مینمودند و قاضی ابو سعید

برادرزاده

برادرزادهٔ او بنسبت نسبی و تربیت او موصوف و در علم توحید و تصوف
یادگار اوست و از انجمله شیخ سیف الدین والد فقیر است غایت محبت
و اعتقاد و بندگی بخدمت او داشت کم وقتی باشد که ذکر شیخ بنفس
گذشته باشد و انشا از آگاهی و حالتی و گرمی دست نداده باشد
بنیز سلوک یاران شیخ بخدمتش در رنگ تلامذه است نسبت باستاد
بخلاف والد فقیر که بنهایت ارادت و محبت شیخ موصوف بودند
میفرمودند که فقیر را از هفت سالگی درد طلب و شوق بندگی
درویشان بود و بخدمت بسیاری از ایشان رسیده شد آن معنی که
در خدمت او یافته شد در هیچ کس دیده نشد و ربط و تعلقی که
دل را بحضرت او واقع شد هیچ جای واقع نشد و تسکینی و نفعی
که بطفیل صحبت او حاصل آمد از هیچکس نیامد و لهذا والدم را عنایت
خاص مخصوص ساخت و خرقهٔ خلافت پوشانید و مثال خلافت تا چند
روز بخط خاص خود مسوده کرد و بسیاری از علوم قوم در آنجا درج
کرده اند و شغل باطن که آنرا سجود قلب گویند درآموخت و بعضی
از کتب قوم که ضروری این راه بود تعلیم فرمود یکباری شیخ
امان از دهلی به پانی پت میرفت و یاران را وداع میکرد پدرم را
حالت در گرفت و گریه زور آورد و در پای شیخ افتاد که دعا
کنید که دعای شما در حق بنده مستجاب است تا مرا مبتلا سازند بفقر
و فاقه فرمود با خواهش از بنده فضولی است بگذار آنچنانکه

مولی وارد و حق تعالی ترا بهیچ چیز مبتلا نگرداند نه بفقر و نه بغنای
فرمودند که درین ایام ایشانرا بخواب دیده‌ام که میفرمایند
در صحبت درویشان و خاکساران باشی و با اکابر و مشاهیر و
متکبران ننشینی و والدم را در اوایل حال با یکی از علمای ظاهر که
انتساب بسلسلهٔ سهروردیه داشت رسم بیعت واقع شده بود
و چون در خدمت شیخ امان افتاد عرضه کرد که بنده را پیش از
رسیدن بخدمت شما بیعت بجائی واقع شده است و حالا جاذبهٔ
محبت و ارادت شما بر همه غالب است طریق چیست فرمود غم نیست
المرء مع من احب درین راه اعتبار محبت راست میفرمودند
اول که در بندگی وی رسیدیم پرسید خبری از احوال خود یا تصورات
و خیالات خود بگویید عرض کردیم که ما را احوال نمی باشد و تصورات
و خیالات ما چه خواهد بود فرمود برای آن میگویم که مناسب شما را
دریابم تا بکدام مشرب واقع شده است عرض کردم بنده را
اکثر اوقات چنان متخیل شود که گویا تمام عالم از عرش تا فرش
محاط من است و من بر همه محیطم فرمود در شما تخم توحید نهاده اند
بعد از آن تربیت فرمود و تلقین کرد شبی پیش خود در خدمت
خاص طلبید و فرمود راهی است که بدو قدم بخدا رسند و راهی
که بیکقدم رسند و آن این است که یا وجود است یا عدم العدم لیس بشیء
وجود همان حق است بدین طریق بیکقدم بخدا رسند و مشغول دیگر فرمود

که آنرا

که آنرا سجود القلب گویند و فرمود گذشتن از آب و رفتن بر هوا
و افتادن در آتش اینها همه دست دهد ولی این معنی دست ندهد
قدس الله سره و در خاتمه تفصیل بعضی از احوال و کلمات
والدم مذکور کرده و ان شاء الله تعالی اکنون نقل از رسالهٔ
اثبات الاحدیهٔ شیخ امان بکنیم بدانکه وی در اول رساله میگوید
پوشیده نماند که چون عرفای محققین و ناظران تیزبین قایلان
وحدت وجود و فایزان بسعادت معرفت و شهود فرموده‌اند
که ما را بوجدان صحیح و کشف صریح معلوم و مکشوف گشت که حضرت
واجب تعالی عین حقیقت وجود است و همه موجودات ظاهر و مشهود
و بعضی از طایفهٔ متصوفه این را بنوعی فهمیده‌اند و بوجهی در خاطر
گذرانیده و اینها دو قسم اند پس بنابرین سخن هر یکی با نتایج
و ثمرات آن در اینجا مذکور میگردد تا حق از باطل پیدا آید
و کامل از ناقص هویدا بدانکه قدوة العلما جناب مولانا
جلال الدین دوانی علیه الرحمة در شرح رباعیات خود چنین
میگویند که بعضی از قاصران چون از محققان شنیدند که حق تعالی
عین ذات وجود است حمل این معنی بیان کرده اند که حقیقت حق تعالی
جامعیهٔ مشترکه میان جمیع موجودات است و چون از بعضی اصحاب
علوم عقلیه شنیده اند که کلی موجود نیست الا در ضمن افراد حمل
این معنی بدان کرده اند که حق تعالی موجود نیست الا در ضمن افراد

او منحصر در وجود ه

ممکنات و وجوداً افراد است و صفات او منحصر در صفات چنانچه علم
او منحصر در علوم افراد ممکنه باشد و همچنین قدرة و سایر
صفات او و کلام او همین کلام بشری باشد و این معنی
ضلالیست قطیع و جهالتیست شنیع بعد از آن میگویند که این
فقیر را با یکی ازین طایفه اتفاق صحبتی شد و در آن اثنا قایل
شد بانحصار وجود حق تعالی در ضمن وجود ممکنات و انحصار علم
و کلام او در علم و کلام بشری با او گفتم این سخن مستلزم
آنست که بعضی ممکنات معلوم حق تعالی باشند و بعضی مجهول او
با آنکه همه در نسبت با حق شریک اند مثلا عدد ریگ بیابان و قطرات
باران اصلا معلوم بشر نیست چه هیچ فرد از افراد بشری مطلع
بران نیست و نه مجموع افراد بشری نیز پس بدین فرض که علم الله
تعالی منحصر در علم افراد بشری باشد تعالی عن ذلک لازم آید که
اینها و امثال اینها معلوم او نباشد و دیگر چیزها که معلوم بشر نیست
معلوم او باشد و دیگر پوشیده نیست که این معنی مودی آنست
که موجودات ممکنه خود بخود بی ایجاد غیری موجود باشند زیرا که
موجد این موجودات غیر از حقیقه وجود نیست و ازین خود امر
مشترک خیال نموده اند و ازانچه که لازم می آید غافل بوده اند و
بعضی میگویند که حضرت حق سبحانه و تعالی و تنها بود و هیچ چیز
دیگر با وی نبود اما چون تجلی فرمود و خود را بصور اغیار نمود همه

وجود مستقل که پیش از ظهور و بروز بارواح و اشباح بران بوده
نمانده بلکه در اینها ساری گشته و بصور این موجودات مختفی
چنانکه آنحضرت را وجودی دیگر مستقل و ورای این موجودات
و خارج ازین مخلوقات اکنون باقی و ثابت نیست الا آنست
که بوجود همین موجودات معلوم و مشهود میگردد و لا غیر و این
طایفه اگرچه در تقدیم وجود حق سبحانه و تعالی بر سایر موجودات
و اثبات آن بر وجه استقلال قبل الظهور و البروز از طایفه اولی
پیشی گرفته است اما در نفی وجود بر وجه استقلال و ورای
این موجودات بعد الظهور و البروز بها و اثبات وجودش
بوجود همین موجودات مساوی آنست و درین معنی هر دو از
یک قبیله اند بلا تجاوز و لا تفاوت و شک نیست که درینجا نیز
اموری چند وارد میکرده اند و بعد از ابطال این کلام صریح
البطلان بدلایل متعدده عقلیه و نقلیه و شرح و بسط کلام
دران میگویند و آنچه گفته اند که حضرت حق سبحانه و تعالی متعین
نیست و اگر نه تشخصیه لازم آید و واقع نیست زیرا که هر موجود
که باشد و هر وجود که موجود باشد حقیقیا کان او اعتباریا عینیا
کان او علمیا لفظیا کان او خطیا بی تعین نباشد زیرا که موجود را
از تمیز و امتیاز چاره نیست و تمیز و امتیاز بی تعین ممکن نی پس ناچار
هیچ موجودی بی تعین نباشد خواه اوسع تعینات مطلقانه

بان معنی که تعین او مانع شرکت میان همه تعینات عالم باشد چنانکه
تعین حقیقت مطلقه که اصل همه حقایق عالمست و صادق بر همه افراد
عالم چه پوشیده نیست که اگرچه آن حقیقت مطلقه فی حد نفسها متعین است
و از ما عدای خود ممتاز اما تعین او مانع شرکت میان همه افراد عالم
نیست و خواه اخص تعینات مطلقا بان معنی که تعین او مانع شرکت
بود چنانکه تعین زید و عمرو زیرا که تعین شان خبر بر هر یکی از ایشان
صادق نیست و خواه اعم من وجه و اخص من وجه بان معنی که نسبت
ما قبل اخص بود و نسبت ما بعد اعم چنانکه حقایق کلیه متوسط میان این
هر دو و خواه زاید بر حقیقت بود و خواه عین حقیقت و سر درین آنست
که هر موجودی که در وی ترکیب بود تعین و ما به الامتیاز وی زاید بر حقیقت
مشترکه وی بود مثلا اگر موجود قایم بذات خود باشد جوهر گویند
و اگر نه عرض و شک نیست که تعین و ما به الامتیاز شان زاید بر حقیقت
مشترکه ایشانست و هر موجودی که در وی ترکیب نبود بلکه واحد
بوحدت حقیقی بود تعین وی عین حقیقت وی بود و اگر نه واحد نبود لکن
واحد پس ناچار غیر ذات موجود بنفس خود و متعین بنفس خود
و قایم بنفس خود در اینجا نبود بان معنی که آنچه که دیگران از وجود حاصل
میشود از تمیز و امتیاز وی را بذات خود حاصل است پس آن ذات
بذات خود موجود باشد و بذات خود متعین یعنی وجود عین آن
ذات باشد و تعین عین آن ذات و شک نیست که چنین موجود

غیراز

غیر از وجود مطلق و ذات حق نیست فیکون وجوده عین ذاته و تعینه
عین ذاته فیکون متعینا بمعنی انه یتعین لنفسه بالتعین لنفسه ما لقید
تعین المتعین فی الخارج بالنسبة الی غیره من التعینات الاخر و محققان
علیهم الرحمة و علیهم الرضوان میگویند که پوشیده نیست که چون
سلسله موجودات متعینه البته بیک غیر متعین متناهی میگردد
بجهت آنکه هر تعینی مسبوق بلا تعین است و هر متعینی حکم میکنند
بسبق غیر متعین بر وی زیرا که تعین را از مبدائی که از و ناشی بود
و محلی که بوی عارض گردد چاره نیست پس ناچارست که یک غیر متعین باشد
و آن غیر متعین می باید که پیش از عروض تعینات و تقیدات
خود بخود بذات خود موجود باشد تا آن همه تعینات مر او را عارض
و ثابت توانند بود زیرا که مقررست که ثبوت شی مر شی را فرع
وجود مثبت له است و شک نیست که ماهیات قطع نظر از تعینات
و تغیرات موجود نیست تا چیزی مر آنها را عارض و ثابت تواند بود
بلکه ماهیات خود عبارت از همین اعراض و تعینات اند چنانکه
این معنی در حدود شان مبرهن میگردد و می بینی که هر چند حقایق موجودات
را تحدید میکنند غیر از اعراض چیزی ظاهر نمیشود مثلا وقتی که گویند
که انسان حیوانیست ناطق و حیوان جسمیست نامی متحرک بالاراده
و جسم جوهریست قابل مر ابعاد ثلثه را و جوهر موجودیست لا فی
موضوع و موجود ذاتیست که او را تحقق و حصول باشد درین حدود

هرچه مذکور میشود همه از قبیل اعراض اند بخلاف آن ذات مبهم که
درین مفهومات ملحوظست چه معنی ناطق ذات له النطق است ومعنی نامی
ذات له النمو وهکذا فی البواقی زیراکه آن ذات مبهم قایم و عارض
بغیر خودش نیست واگر نه این اعراض مر اورا عارض و ثابت
نتوانند بود وحال آنست که همه بوی قایم اند وهمه بوی عارض
پس ناچار همان ذات مبهم غیر متعین باشد ومطلق باشد وعین
وجود صرف وذات بحت که قایم است بذات خودش ومعروض است
مر این اعراض را واورا باعتبار هر تعینی نامی است واثاری و
احکامی وپیش صوفیه موحده قدست اسرارهم آن ذات مبهم موجود
خارجی است ومطلق باطلاق حقیقی که هیچ گونه تعین وتعدد و
تکثر را مجال گنجائی نیست واگر نه مسبوق بلا تعین بود یعنی آن موجود
مطلق نه کلی است ونه جزئی ونه عام ونه خاص نه واحد ونه کثیر ونه
مطلق ونه مقید بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید
اطلاق نیز فان قید بالاطلاق نیز شرط ان نتعقل بمعنی انه وصف سلبی
ای لا بتقیید بشیء لا بمعنی انه اطلاق ضده التقیید بل هو اطلاق عن
الوحدة والکثرة المعلومتین وعن الحصر ایضا فی الاطلاق والتقیید
وفی الجمع بین ذلک اوالتنزه عنه فیکون نسبة کل نسبة الیه وسلبه
عنه علی السواء لیس احد الامرین اولی من الاخر فیصح فی حقه کل ذلک
حال تنزهه عن الجمیع واین را حواله بکشف صریح وذوق صحیح می کنند

زیراکه عقل قایل بجمع اضداد نیست ودرین موجود حقیقی همه اضداد
مجتمع اند وعین یکدیگر ند ومعنی این سخن نه آنست که وی فی حد نفسه
محکوم بهیچ حکمی نیست وهیچ یک ازین نسب درحقیقه با خود ندارد
واگرچه درخارج بغیر یک ازین نسب نخواهد بود چنانکه اهل ظاهر
در ماهیات گفته اند که ماهیات فی حد نفسها نه کلیست ونه جزئیست
باین معنی که هیچ یک ازین نسب درحقیقه وی داخل نیست بل هر یکی
ازین نسب زاید بر وی است چنانکه اگر کلیه با وی اعتبار کرده شود
کلی بود واگر جزئیه اعتبار کرده شود جزئی واگر هیچ یک اعتبار
کرده نشود نه محکوم بکلیه بود ونه محکوم بجزئیه نه باین معنی که ماهیه
درخارج منفک از کلیه وجزئیه موجودست واگر نه واسطه لازم
آید بلکه آنست که درحقیقه ونفس الامر یک موجودست جامع
جمیع اضداد باین معنی که نه اولست ونه اخر نه ظاهرست ونه باطن
هم اول است وهم آخر هم ظاهرست وهم باطن اولست ازان
رو که آخرست وآخرست ازان روکه اولست وظاهرست ازان
روکه باطن است وباطن است ازان روکه ظاهرست بلکه اولست
ازان روکه نه اولست ونه اولست ازان روکه اولست الی مثل
ذلک من الاضداد الاخر سوال مقررست که هرچه درخارج موجود
باشد البته متعین باشد وهرچه متعین باشد مطلق نباشد پس ذات
موجوده درخارج مطلق چگونه تواند بود جواب پوشیده نیست که مراد

از اطلاق و رهنجا آن نیست که متبادر بفهم عقلا است بلکه آنست
که وی را تعینی منافی سایر تعینات نباشد بلکه تعین وی مجامع
بود با همه تعینات لاحقه مراو را در مراتب تنزلات وی
واین معنی مستلزم آن نیست که آن مطلق فی حد نفسه متعین
نباشد بمعنی که مخرج از کلیه و اطلاق بود بلکه وی فی حد ذاته و حقیقته
درخارج متعین است و بنسبه سایر تعینات مطلق فیکون متعینا
مطلقا ولا منافاة بین تعینه واطلاقه اما بنی که کلی طبیعی نزد
بعضی عقلاء و حکما درخارج موجود نیست و مع هذا وی کلیت
و تعین او درخارج منافی کلیه وی نیست و کلیه وی منافی
تعین وی نی و اگرچه نزد بعضی وجود درخارج و کلیه منافی یک
دیگر است و لهذا کلی طبیعی را موجود نمیگویند اما جانب وجود وی
بر جانب عدم وی راجح و غالب تر است چنانکه در کتب عقلیه مذکور
و دلایل هر یکی در آنجا مسطور یعنی تعین آن موجود مطلق مانع
سایر تعینات متعینه نیست زیرا که هر تعینی از تعینات متعینه مقابل
تعینی دیگر است و مجامع با وی نیست بخلاف تعین آن موجود مطلق
که تغایر و تقابل در آنجا منتفی است بل عین هر تعینی علوی و سفلی
صوری و معنوی و از اینجا متحقق گشت که وجود درخارج منافی
اطلاق نیست بلکه همان موجود متعین درخارج مطلق باطلاق حقیقی
که بحسب کمالات تجلی فرموده وجود را در صور متعینه و موجودات

مکثره

مکثره بصور اغیار نموده و بابقاء خودش علی ما کان علیه فی الازل
اقبل الظهور والبروز من الوحدة والاحدیة الذاتیه فی الحقیقة و نفس
الامر پس تعدد صوری باشد و احدیه معنوی بان معنی که اگرچه آن
ذات متعین و موجود درخارج از حیثیه آنکه عین آن ذات است
مشهود بهر نیست چون سایر موجودات جسمانیه اما به بصیرت
معلوم و معقول میگردد که نسبه این موجودات با حضرت ذات
از حیثیه تمایز صوری و تغایر عینی چنانست که اگر دو صورت از میان
این صور کونیه را اعتبار کنند هر آینه آن حضرت سه کننده آن دو
باشد و اگر سه را اعتبار کنند هر آینه آن حضرت چهار کننده آن
سه باشد کما ورد فی القرآن المجید ما یکون من نجوی ثلثه
الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک
ولا اکثر الا هو معهم ولا شک انه لو لم یکن غیر العالم لما صح
هذا لکنه صحیح فهو غیر له ولا شک ان الغیریة بحسب الحقیقة لا یمکن
فلا بد وان یکون بحسب التعین والتقید فلا جرم یکون له سبحانه
تعین ولافراد العالم من الروحانیات والجسمانیات تعینات
آخر و از حیثیه سریان معنوی و احدیه عینی چنانست که عین این
موجودات روحانی و جسمانی نیست و این موجودات عین الحضرت
احدیه الهیه اند و هویه غیبیه لا غیر چه اگر حضرت حق سبحانه و تعالی
از حیثیه احدیه ذاتیه و هویه غیبیه منظور بود همه در وی مستهلک اند

و عین وی‌اند و اگر از حیثیت سریان و ظهور منظور بود خود بصورت
همه او ظاهر و متمثل است پس غیر چه باشد و از کجا باشد غیبی از آن
غیبت که غیریت به تعین و تقید میکردد پس در آیته بحسب صورت
باشد و عینیت بحسب حقیقت کما ورد فی القرآن المجید والله من ورائهم
محیط و کشف صحیح و ذوق صحیح اثبات این دو حیثیت میکنند و نهایت
احکام و آثار شان وا دار حق هر دو ایشان واجب و لازم میکردانند
و هلا معرفة کاملان محقق و عارفان مدقق آن نیست که کثرة
بالکلیه نفی کنند بلکه آنست که کثرة حقیقی و تغایر فی نفس الامر
منفی بود و غیریة اعتباری و تغایر صوری مثبت تا هر دو از وحدة
و کثرة بر جای خود باشد و احکام و آثار هر یکی جاری بود پس
شان نه اثبات عالم میکنند همچون اثبات اهل ظاهر و نه نفی آن
میکنند همچون نفی اهل باطن بلکه هم اثبات آن میکنند و هم نفی آن
و نه عالم را غیر حق سبحانه میکویند و حق را سبحانه وراء عالم همچون
حکما و متکلمین و نه عالم را عین آنحضرت میکویند و آنحضرت را عین عالم
همچون اهل توحید بلکه عالم را هم عین و غیر آنحضرت میکویند و آنحضرت را
هم عین و غیر عالم پس شان نظر بنا بر وحدة حقیقی و احدیة معنوی
اهل جمع باشند و نظر بملاحظه غیریة اعتباری و تعدد صوری اهل
فرق نه جمع شان حجاب فرق ایشانست و نه فرق ایشان حجاب جمع شان
پس حضرت حق سبحانه و تعالی من وجه وراء عالم باشد و من وجه وراء عالم

نباشد

نباشد و عالم نیز من وجه وراء آنحضرت باشد و من وجه وراء آنحضرت
نباشد پس هر چه در شان خود میخواهی بکو اگر میخواهی بکو که من عین
توام و تو عین منی اذ لا فارق فی حقیقة و ان کان فبالاعتبار فهذا
هو الجمع بین العینیة الحقیقیة والغیریة الصوریة و اگر میخواهی بکو که
من تو نه ام اذ لا نصیب لی من الوجود بلکه همه تویی اذ لا وجود الا للمطلق
پس عین تو کجا توانم بود و تو همه و تو نه لاختفاء الاطلاق بلکه همه
منم زیرا که اطلاق آنجا پیدا نیست و در مظهر جز تقید هویدا نی پس
عین من کجا توانی بود و من هم تو نه ام یعنی اگر چه آنجا هستم اما عین
تو نیستم اذ لا نصیب لی من الاطلاق و اختصاصی بالتلبس من ثنایک
و تو هم من نه یعنی اگر چه آنجا هستی اما عین من نیستی لانک لست
بمقید و من هم منم لثبوت التقید و تو هم تویی لتحقق الاطلاق
و من هم توام باعتبار اتحاد المظهر مع الظاهر من حیث البطون
و تو هم منی باعتبار اتحاد الظاهر مع المظهر من حیث الظهور و له سبحانه
کمال وراء هذا الکمال و هو کمال الذات و کمالها لیس من شان البشر
ادراکها اکثر انه متحقق له سبحانه ازلا و ابدا و لا توقف له بوجه ما
و هذا من حیث انه کمال اسمی و ظهور وصفی و ان کان لا یتحقق الا بالغیر
والغیریة والموجودات العالمیة والعینیة الا انه ایضا فی غایة التنزیه
من التقید بحیثیة دون حیثیة والتقدیس من الانحصار فی جهة دون
جهة صوریة کانت او معنویة بل له الاستیعاب بکل الجهات والاحاطة

بکل الجنبات یعنی اگرچه درین کمال تعدد و تکثر واقع هست اما جمال
ذات در وی نیز لامع هست و ننگ نیست که چنین اطلاق ازمتجه
آنست و بواسطه ظهور ذات دران بس ناچار چهره انحصار را مجالی
نباشد چه اگر باشد منافی کمال باشد رباعی من با تو چنانم ای نگار
ختنی • کاندر غلطم که من توام یا تو منی • نی من منم و نی تو توئی نی تو منم • هم من
منم و هم تو توئی هم تو منی و هنوز سلسله کلام او درین رساله دراز است
و در سخن باز و لیکن این قدر که نقل کرده شد کافی هست و باستشعار
مقصود وافی و الله اعلم سلطان جلال الدین قریشی ما از احوال و عجایب
و غرایب شنیده ایم که در تجرید یکمنجد درویشی بود صاحب حالت و
مجذوب شکل اکثر احوال سر و پا برهنه بودی و در بیابانها گشتی
و از پوشش بر مقدار ستر عورت اکتفا کردی و علوم عقلی و نقلی
و رسمی و حقیقی همه بر وی گرد داشت و گاهی که در تقریر آن افتادی
بیانی وافی کردی جوان بود و بهیچ چیز تعلق نداشت و با وجود غلبه
حال مقید بود با حکام شریعت هیچ کسی از اغنیا را در نظر همت او
اعتباری نبود در هر شهری و قریه که رفتی اهل آن معتقد وی
میشدند و هجوم میکردند او مرید نمیگرفت میگفت که دست کسی
گرفتن و از راه بردن و در چاه انداختن روا نباشد میگفت
که یک مرید دارم همنام نام مجذوبی هست در صحرا میگردد گویند
که وی را در علم نسبت فیض بود بزبان عربی و فارسی و هندی

بهیچکس ح

سخن

سخن کردی و اکثر اوقات در سخن در آمدی و سخن بسیار گفتی
و چون گرم سخن گشتی برخاستی و رو بصحرا نهادی ملا محمد نارنولی
میگفت که یکباری در مسجدی جماعه از محتسبان نشسته بودند وقت
نماز بامداد بود وی در آمد و صف نماز بشکست و پیشتر رفت و تحریمه
نماز بر بست مردم را این ادای او گران آمد چون وقت نماز تنگ
شده بود و قرات طویل خواند و سر برهنه نماز کرد این را
ماده الزام ساخته با وی بجدال در پیوستند چندان از روایات
فقهی برخواند که مردم را جز حیرت نیفزود و در آخر سخن در حدیث
من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی و من ذکرنی فی ملاء ذکرته فی
ملاء خیر منه افتاد بی اندازه سخن کرد و چون سخن گشت برخاست
و راه صحرا گرفت یکی از معتقدان او از سخنان او کتابی جمع کرده
پیش وی آورد از دست او گرفت و در چاه انداخت نعات
قلق محبت داشت بارها این بیت خواندی بیت حاصل عشق اینا
سه سخن بیش نیست • سوختم و سوختم و سوختم • و گاهی گفتی
خام بدم پخته شدم سوختم مشرب قلندریه داشت از عبادات
بر فرایض و سنن رواتب اختصار نمودی فصوص الحکم و سایر کتب
تصوف یاد داشت گویند که وی مدت پنج سال بی واسطه کتاب علم
حقیقت خوانده و درین پنج سال روی آدمی ندیده و جز برگ
درختان نخورده و اوستاد او از رجال الغیب بود و قصه

جذبه آن بود که وی بر شخصی عاشق بود هم در شورش عشق او را
جذبه دست داد و در آخر بجانب اجمیر افتاد در صحرای اجمیر فردی
روحانی صفی را دید که غایت حسن و جمال داشت دنبال او گرفت
شخصی از وی پرسید که مگر آن شخص خواجه خضر بود و گفت نی علامت
دیدن خضر آنست که پیش از ظهور او باران تنک بارد و اینجا
نه چنان بود بلکه از مردان غیب بود و هفصد و بیست و پنج سال
علم یاد داشت میگفت حضرت مرشدی حسنی داشت که مگر تو
را باشد و الحانی داشت که نشاید داود را بود و میگفت که چون
مرید شدم فرمودند که برو نوکر شو بیرون رفتم شخصی پیش
آمد که نوکر می شوی نوکر شدم و اموال بسیار جمع کردم فرمودند
که آن همه بتاراج ده تا سه مرتبه بفرموده ایشان همچنین کردم
بعد از آن در جنگلی که کسی نشان آن نداند حجره بود و در حجره
حضرت شیخ درون حجره بودی و من بیرون آن تا پنج سال همین
نهج بودم و جز در وقت نماز ملاقات نشدی میگفت که کور باد
این چشم اگر درین پنج سال روی آدمی دیده باشد سعید و چند
علم در آموخت و باقی را گفت برو که حوصله نداری روزگار
آن مرد روحانی از پیش او رفت و او در دنبال او دوید
هر چند سعی کرد در نیافت بارها گریه ها کردی و نعره ها زدی و این
ابیات در یاد مرشد خود برخواندی ـ دریغا مونس تنهای ما

دریغا سرو سر بنیادی ما ● دریغا دولتی رفت از سر ما ● همای بر پرواز
کشور ما ● و این بیت نیز میخواند ـ من مست می عشقم هشیار نخواهم شد
از رندی و قلاشی بیزار نخواهم شد ● نقلست که روزی شخصی او را کیمیا
کرده تف کرد و گفت تف بر عمل کیمیا تف وی بر طبقی مسی افتاد
در حال زر شد خوارق دیگر نیز از وی مسموع شده است چندگاه
در دهلی تشریف داشت و در بیانه و اگره و نواحی آن نیز می بود
عمر او بیست و پنج سال بود و وفات او ثمان و اربعین و تسعمایة
و قبر او در بعضی از قریات مندو است رحمة الله تعالی علیه میر سید
ابراهیم بن معین بن عبد القادر الحسینی القادری الایرجی بزرگ
بود و متبرک و دانشمند کامل و بر سایر علوم عقلی و نقلی در سعی
و تحقیق عبور نموده کتب بسیار از هر علم مطالعه کرده و تصحیح فرموده
و مشکلات از آنجا حل کرده که هر کرا با وی مناسبتی باشد نظر
در کتاب او کافیست و احتیاج او استاد نیست والحق در دهلی در
زمان او هیچکس بدانش او نبود و چندان کتب و اکثر بخط او از کتابخانه
او بر آمده که از حد حصر و ضبط خارج است و انصاف آنست که هر که
معاصر او بود از وی استفاده نمود و قایل شد با علمیت او ولی
انصاف نیست و هم از جهت مشاهده بی انصافی و ناحق شناسی اهل
روزگار همیشه در زاویه خود بمطالعه و تصحیح کتب مشغول بودی
و درس کم گفتی و مردم را از افاده محروم داشتی و کتاب خود را

بکس کمتر دادی مگر آنکه کسی را مخلص یافتی شیخ عبد العزیز حسن
وصوفیان دیگر پیش او از علوم قوم تلمذ کردندی و از مشایخ
و علما مردم بزرگ بخدمت او شتافتندی شیخ امان پانی پتی
یعنی حضرت میر سلمه الله تعالی اگر شفقت داشتندی عالمی از
صحبت ایشان فایده ها بردی و او چنانچه از فنون علوم اجزا ربوده
بود از برکات صحبت درویشان و ربط سلاسل مشایخ و خانوا
ایشان و اوراد و اشغال و اذکار و دعوات و طرق تربیت
و ارشاد نیز جمع کرده بود و نسبت او سلسله علیه قادریه
بر همه غالب است مرید شیخ بهاء الدین قادری شطاری است
و رساله که شیخ بهاء الدین در طریقه شطاریه تصنیف کرده گویند
که برای او کرده است و گویند که وی بی واسطه از شیخ نظام
الدین در معامله خرقه یافته است نقلست که وی نصف اول از
شب مطالعه کردی و در اکثر نصف اخیر بعبادت مشغول بودی
و نیز نقلست که وی در مسند و بمنصب تدریس منصوب بود و بدرس
و افاده مشغول همدران نام یکی از اوستادان متبحر که شاه جهان
نام داشت در آنجا رسید تدریس را و وظیفه که بران متعین بود ترک
داد از سر تحصیل علوم مشغول شد و آنچه خوانده بود همه را
اعاده فرمود و کتابت دو جزو التزام نمود یکی از برای کفایت
معیشت دیگر از برای مطالعه خود و خط او بغایت مطبوع و لطیف

وسریع است نقلست که اوستاد او را چنان عادت بود که
بعد از آنکه از نماز صبح فارغ شدی از برای نماز اشراق
تجدید وضو کردی و دران حین که از برای استنجا میگشتی امر کرده بود
که جماعه مریضان که احتیاج علاج داشتند حاضر شدندی روزی
قاروره زنی پیش او آوردند که بغایت سرخ بود و بقیاس
حمرت لون استدلال بر حرارت مزاج کرده باستعمال مبردات
حکم کرده در وقتی که آن شخص باز میگشت سید ابراهیم در انجا بود
آن شخص را از کیفیت حال بعد از تفتیش پرسید معلوم شد که آن
زن نفسا بود و حمرت لون قاروره از انجاست پیش اوستاد
رفت و صورت حال باز نمود اوستاد گفت که مرا امروز
این سیدزاده از قتل نفس وا رهانید عنایت و توجه بحال
او زیادت از آن کرد که داشت قدوم او در دهلی در اواخر
عهد سلطان سکندر بود در حدود سنه عشرین و تسعمایه و
وفات او در عهد دولت اسلام شاه سنه ثلث و خمسین
و تسعمایه و قبر او در مقبره سلطان المشایخ در خانقاهی که پایان
روضه امیر خسروست علیه الرحمه و الغفران **سید رفیع الدین صفوی**
جامع بود میان فضایل حسبیه و نسبیه آبای کرام ایشان همه علما
و صلحا و اتقیا بوده اند میر معین الدین صاحب تفسیر معینی از اجداد
اوست که سالها مجاور مدینه رسول صلی الله علیه و سلم بوده است

و هنوز از اولاد وی در مکه معظمه ساکنند و این فقیر مغنی اللبیب
موجز و منقح و مفید و رسایل دیگر در مقاصد خیریه مشتمل بر تحقیقات
غریبه نیز دارد و شیخ صفی الدین عبد الرحمن که نسبت بوی
سلسلهٔ ایشان را سادات صفویه گویند نیز از اجداد عظام
اوست از مشایخ حدیث قدوة المحققین مولانا جلال الدین
محمد دوانی هست و ایشانرا سادات سلامیه نیز گویند غالبا یکی
از اجداد ایشان از روضهٔ مقدسه حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم او از جواب سلام شنیده بود و میر سید رفیع الدین
نیز دانشمند بود و محدث و بغایت جود و سخاوت و خلق و لطف
داشت در معقولات شاگرد مولانا جلال الدین دوانی هست
گویند که مولانا در شیراز برعایت سابقهٔ حقوق و بزرگی آبا و اجداد
او هم بخانهٔ ایشان آمده درس میگفت و در حدیث شاگرد شیخ
شمس الدین محمد بن عبد الرحمن السخاوی الحافظ المصری است
که از محققین ارباب حدیث و قدوهٔ متاخرین ایشانست گویند
که شیخ سخاوی پیش از آنکه میر رفیع الدین بصحبت او برسد
اجازت بخاه و چند کتب با نوشته بر وی فرستاد و بعد از آن بصحبت
او رسید و مشافهة حدیث را از وی شنید و مدتهای مدید تلمذ
نمود و اصل سید از شیراز هست و تولد او هم در آنجاست بعد از آن
بعضی از آبا کرام او بجانب حرمین شریفین رفته متوطن شدند

او در زمان سلطان سکندر از گجرات بدیار دهلی تشریف آورد
سلطان سکندر را در حق او اعتقاد عظیم پیدا شد بحدی که
میگفت که اگر کسی آرزوی مطالعه جمال سید المرسلین صلی الله علیه
وسلم دارد گو سید رفیع الدین را ببیند اگرچه وی در امور دنیوی
بوسایل و وسایط رسمیه تعلق مینمود اما همه را ایثار میکرد
و بمصرف میرسانید وی هم باذن سلطان سکندر در آگره اقامت
فرمود و الان هیچکس از اخلاف و اخلاف ایشان نیست که بنسبت فرزندی
او و اولی مناسبت داشته باشند سلسله ایشان بالکلیه منقطع شد
و کسی نماند انا لله و انا الیه راجعون وفات او در سنه اربع
و خمسین و تسعمایه و قبر او هم در آنجاست که خانه او بود رحمة الله
علیه **شیخ بهاء الدین مفتی** اگرچه عالم و عامل و معمر و متبرک و متدین
بود و در سخاوت و اعانت و امداد مسلمانان یگانه عصر از
اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا توفیت فی سنه ست
و سبعین و تسعمایه شیخ جنید ولد او نیز از نیکان بود رحمهما الله
علیهما **شیخ فخر الدین مداری** درویشی مرتاض و صاحب ذوق
و حالت بود و در سلسله مداریه مجوا و مکرم بود در آگره توطن داشت
و قبر او هم در آنجاست شیخ اسماعیل مداری که در حضرت دهلی
ساکن است مرید اوست بغایت منکسر و مسکین و فقیر وفات
شیخ فخر الدین در سنه تسع و ستین و تسعمایه **شیخ حاجی حمید**

مرید شاه قادن است و وی مرید شیخ عبدالله شطاری ریاضات
بسیار کرده رکوه او مقدار یک سبو بود و عصای درویش
و مصلا بر کتف کرده میگشت بسیار ضعیف البنیه بود شیخ محمد الملقب
بغوث یا هشت برادر مرید او بود گویند که اول روز که بقصد
ارادت رفت حاجی حمید برخاست و او را در کنار گرفت
و گفت بیا شیخ محمد غوث پرسیدند که او را بی سابقه کار غوث
خواندن چه سبب است گفت باکی نیست پدر پیر خود را نام شاه
عالم می نهد و شیخ ابو الفتح پسر شاه قادن بود در وقتی که هجوم
خلائق بر حاجی حمید بسیار شد بر شیخ ابو الفتح رفت و خلافت
گرفت تا سبب کوفت خاطر پیرزاده نگردد اما در اصل خلیفه
شاه قادن است و از جهت است که شیخ محمد در شجره خود نام
شیخ ابو الفتح را نمی نویسد و این معنی سبب کوفت خاطر شیخ
ابو الفتح شده بود اما شیخ محمد غوث سالها در قلعه کالنجر ریاضت
نموده و دعوت اسمای الهی کرده و در آخر کار حظی وافر و قسطی کامل
از متاع دنیا و شهرت امر و جاه و عظمت نصیب او گشت و
نصیر الدین محمد همایون بادشاه معتقد او شد و وفات او در سنه
و تسعمایه و مقبره او در گوالیار است و قصه انکار علمای گجرات
بر وی بتقریب معراج نامه وی مشهور است والله اعلم و شیخ بهلول
برادر شیخ محمد بود او نیز برابطه اعتقاد بادشاه مذکور در اعلی

الملقب

مراتب

مراتب جاه و عظمت رسید و در آخر بدست میرزا هندال شهید شد
قبر او بر دروازه قلعه بیانه است سید عبد الوهاب بن سید عبد
المجید سالوری بزرگ بود و متبرک و مشهور نقلست که وی در اوان
صغر همراه پدر در حوض در آمده بود تا غسل کند مردی از
درون آب پیدا شد و او را در آب کشید و ناپدید ساخت
بعد از مدت مدید هم از آب سر برون کرد و نسبت فیض و فتح
باب علم و نیز نقل کنند که والد او روزی هدایه فقه درس
میگفت و او با اطفال هم دران جا بازی میکرد و در اثناء درس
سخنی مشکل شد او از دور چیزی با پدر گفت که آن اشکال صورت
انحلال پذیرفت و بعد از بلوغ بدرجه رجال هم بمطالعه و تدریس
علم اشتغال داشت روزی در کتابخانه که هر جانب کتابها نهاده
و اجزا افتاده بود نشسته مطالعه میفرمود شخصی برسمای غیبیان
بخلوت او در رسید اشارت بجانب کتابها کرده بادای که اینها
چیست و اشتغال بدان چه حالتی در باطن او پیدا شد که یکبار
از همه بر آمد و بطاعت و عبادت مشغول شد و از بحث و مطالعه
دست باز داشت مات رحمه الله سنه خمس و ستین و تسعمایه
و قبر او هم در سالوره است میر سید عبد الاول بن علا الحسینی
مرید بعضی از اولاد میر سید محمد گیسو دراز است که در دکن اند دانشمند
بود و جامع جمیع علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی و در اکثر علوم

تصنیفات دارد و بر صحیح البخاری شرحی نوشته مسمی بفیض الباری
و رساله فرایض سراجی را نظم کرده و بران شرحی تعلیق
نموده و رساله دیگر دارد فارسی در تحقیق نفس و معرفت
آن و آنچه متعلق است بدان بغایت محققانه و مختصری در سیر نیز
نوشته منتخب از کتاب سفر السعاده و بر اکثر کتب حواشی
و شروح و تعلیقات دارد و بغایت مسن و معمر بود در آخر
عمر نسبت وحدت و غربت و مشرب بر حال او غالب آمده
از علوم رسمیه فی الجمله ذهولی دست داده بود و از هر قسم
علم کتب بسیار داشت ابای سید از زید پور بوده اند که قصبه
ایست از مضافات جونپور بعد ازان بولایت دکن و گجرات
رفته و تولد او هم در آنجا شده و هم آنجا تحصیل علوم نموده
مکرم و مبجل شد و در آخر عمر باستدعای خانخانان محمد بیرم خان
متوجه ولایت دهلی شد پیش از آنکه ملاقات واقع شود مدت
دو سال کما بیش در شهر دهلی در صدر حیات بود و آخر در سنه
ثمان و ستین و تسعمایه برحمت حق پیوست و آن همه کتابها را
اخلاف وی بدست مردم بیگانه تلف کردند قبر او درون قلعه
دهلی نزدیک بکنک زور در میان گور غریبان افتاده است
رحمة الله علیه نقل از رساله معرفت نفس فصل بدانکه نفس لفظی
مشترکست گاه نفس گویند و ذات و حقیقه شی خواهند چنانچه در آیت

تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک و گاه نفس گویند و روح
علوی خواهند و آنرا نفس ناطقه گویند و گاه بخار لطیف
خواهند که از جوف دل بتصعید حرارت غریزی منبعث شود
و از راه مجاری عروق بجمیع اجزا و اعضا بدن جاریست
و از فرق تا قدم در تمام بدن ساریست سریان الماء فی الشجر
والثمر و اطبا آنرا روح حیوانی خوانند و اگر این روح بسبب
سده تا بعضو نرسد آن عضو خشک و مغلوج گردد و پس در بدن
دو شخص متماثل باشند در قد و قامت و در لاغری و فربهی
یکی ظاهر که بدن است و یکی باطن که نفس است و مثال بدن همچنان
است بر پنبه و مثال نفس بخار عودی که در جمیع اجزاء پیراهن
رسد و بشکل پیراهن بر آمده گویا یک آدمی بخاری در تن هر آدمی
قایم است و باید دانست که این آدمی بخاری حیوانی است که حس
و حرکت و حیات بدن بر وست و در حقیقت متحرک و حساس اوست
و جوع و شبع و حرص و هوا و جمیع صفات نفسانی بدو قایم است
و در عرف تصوف مراد از لفظ نفس همانست فصل آنچه در آیت
کریمه فرموده ثم انشاناه خلقا آخر معنی چنان باشد ثم جعلنا الجنین
حیوانا بتحریر الروح الحیوانی و انسانا بارسال الروح الانسانی بعد
ما کان نباتا خالیا عن الروحین و آنچه حدیث در صحیح وارد شده
ثم یرسل الله ملکا باربع کلمات همین معنی دارد و باید دانست که اول

مجرد حیوانی و ابتدا تعلق انسانی معا یکبارگی می باشد و وجود انسانی
بی حیوانی ممکن نیست وکذا العکس در انسان زیرا که بلا شک
بعد مضی سه اربعین نفخ روح انسانی میشود و همان ساعت
جنین در شکم متحرک میگردد و پس منها تلازم باشد فصل روح
انسانی در غایت صفا و نهایت لطافت با این بدن کثیف ظلمانی
هیچ مناسبتی نداشت و روح حیوانی فی الجمله صفا و لطافت
داشت آن روح انسانی بواسطه مناسبتی که با روح حیوانی داشت
بحکم آنکه بعض الشر اهون من بعض با وی تعلق گرفته و در مرتبه
اول بغایت محزون بود از جهت فراق مقام قرب اما بتدریج
با روح حیوانی الفت گیرد و آن مقام خود را فراموش کند
بعضی ارواح تابع نفس شوند و بدرکات ردیه منحط گردند و
بعضی نفس را مرکب خود سازند و آلت ترقی خویش و وسیله
کمال خود کنند چه ارواح بر مذهب تحقیق مجرد اند الات و اعضا
ندارند و قبل از ترکیب بدن امکان ترقی نداشتند فصل چون
روح علوی بدنی در جواهر موثر تام و مبدع بر کمال جلب قدرته
بوده و تاثیر و ذکوره و الوه مناسب او بوده و روح سفلی
چون درین مقام بعد و تاثر واقع است متاثر شدن و انوثت
و امومت لایق او آمده پس از ازدواج روحین مولودی حاصل
شده که نام وی قلب است و وی ذوالوجهین و منقلب وجهی بدر

دارد و وجهی با درو باید دانست که مدرک محسوسات نفس است
و مدرک معقولات روح و مدرک اشیای مرکب از معقول و
و محسوس قلب است پس باید که مدرک اشیای که نه محسوس
باشد و نه معقول و آن ذات و صفات خداوند است تعالی
شانه چیزی دیگر باشد پس برحمت شامله لطیفه دیگرا علی و صفی
فرستاد و بقلب تعلق داد و آنرا سر خوانند و لطیفه دیگر
اصفی از همه فرستاد و برابر متعلق ساخت و آنرا خفی
نامند و کشف ذات متعالی بجشم خفی شود چنانچه در حدیث
قدسی وارد شده و فی الخفی انا و این لطایف احتمال دارد
که همراه روح علوی در هر فرد انسانی مودع باشند و بحجب
حجب ظلمانی نفس و صفات وی مستور مانند و بعد تزکیه نفس
و تصفیه قلب و تجلیه روح بظهور آیند و احتمال دارد که بعد تجلیه
روح مجددا فایض شوند و هو علی کل شیء قدیر و چون لطایف
مترتبه معلوم شد و روح حضرت صلی الله علیه وسلم ابو الارواح
و معدن همه انوار است و منشا همه موجودات پس همه لطایف
مذکوره را کالبدن فرض باید کرد و روح حضرت را صلی الله علیه وسلم
جان همه و تعلق روح حضرت را صلی الله علیه وسلم با سایر
ارواح و لطایف و تصرف وی دران همچو تعلق و تصرف روح علوی
بود در نفس و بدن و جمیع لطایف بلکه همه موجودات تحت تصرف

آن روح مقدس باشد وآنچه ارباب کشف وشهود بیان کرده‌اند
که ورای روح انسانی روح قدسی هست اشارت بروح پرفتوح
حضرت تواند بود صلی الله علیه وسلم فصل روح حیوانی وانسانی
وقلب در هر بدن جزئی حقیقی هست مغایر آنکه در بدن دیگر است
اما سرّ وخفی ظاهر آنست که هر یکی از ایشان روحی وملکی است
بصفت وحدت وجزئیت بجمیع ابدان ونفوس وارواح انسانی
متعلق گشته ودر همه آن متصرف وبیان تعلق روح واحد در ابدان
متکثره آنچنانست مثلا نفس انسانی در بدن وجمیع اعضا واجزای وی
متصرف هست فرض کنیم نفسی باشد قوی چنانچه در بدن تصرف میکند
در تمام خانه ودر دیوار آن نیز میکند باآن معنی که دیوار شرقی را غربی
سازد وغربی را شرقی ومانند آن وکذلک نفسی دیگر قوی تر
باشد که در تمام شهر متصرف باشد پس تمام شهر بمنزله اعضای او
بود وهمچنین نفسی باشد که در تمام اقلیم ونفسی باشد که در تمام
زمین ونفسی باشد که در تمام عناصر ونفسی باشد که در تمام افلاک
وعناصر تصرف کند مثلا روح جبرئیل علیه السلام بدن وی مجموع
افلاک وعناصر باشند ومحیط بهمه سموات سبعه بود ولهذا مقام
او سدرة المنتهی است که فوق سموات سبعه هست وازینجاست
که چون یوسف را علیه السلام در چاه انداختند جبرئیل را علیه السلام
امر شد که او رگ عبدی یوسف هنوز بقعر چاه نرسیده بود که

جبرئیل

نفس ص

جبرئیل او را بکف برگرفت وبآسانی فرو آورد پس جبرئیل را
نگویند که مسافت هفت هزار ساله بیک لحظه قطع کرد وبچاه
رسیده بلکه بر هفت آسمان وعناصر اعضای او بود وتصرف
او درین عالم مثل تصرف شخص بوده در اعضای او گویا دری
از عقد کردن جبرئیل علیه السلام فرو ریخت وهنوز تا بسینه
نرسیده بود که بدست گرفت وهمچنین عزرائیل علیه السلام
روحی است که جمیع ارواح اعضای او یند پس تصرف وی در
ارواح وقبض مانند شخص بود در اعضای او وتصور این معنی
اساس اثبات معجزات انبیا علیهم السلام وکرامات اولیاست
چه نفس ولی ونبی قوتی می یابد که در خارج بدن تصرف میکند
همچنانکه در بدن وچون روح مقدس حضرت صلی الله علیه وسلم
جان همه عالم است باید که در همه اجزای عالم متصرف باشد وازینجا
است که باشارت قمر را دوشق کرد گویا فصله ناخن از ناخن
جدا فرمود فصل چون نهایت سلسله ارواح ولطایف
بروح حضرت صلی الله علیه وسلم منتهی شده وآن روح مقدس
جان همه ارواح باشد بالاتر یک مرتبه بیش نمانده وآن آنست
که ذات متعالی حق سبحانه ولله المثل الاعلی بمنزله جان روح
حضرت باشد ~ حق جان جهانست وجهان جمله بدن ۰ املاک لطایف
چه قوای این تن ۰ افلاک وعناصر وموالید اعضا ۰ توحید همین است

ذکر حیله و فن فصل باید دانست که نسبت تصرف و هستی حضرت
حق سبحانه بجمیع ذرات عالم علی السویه است و هر ذره آینه و مظهر
جمال با کمال آنحضرت است و مع هذا در وقت ندا و خطاب توجه
بدل صنوبری کردن بنا بر آنست که دل معدن روح حیوانی است
و باقی لطایف بروح حیوانی متعلق اند پس توجه بقلب توجه بجمیع
لطایف باشد و بالجمله توجه بقلب موجب فتح باب است و مقدمه
کشف لطایف ثم فثم علی الترتیب تا نهایت الامر مکاشفه انوار قدسیه
ذات و صفات حضرت حق سبحانه هم ازین طریق باشد و لهذا گفته
اند در قلب صنوبری روزنیست که بآن روزن کشف عوالم غیب
و مشاهده مراتب جبروت و لاهوت کرده آنکه عظمت
نگنجد در زمین و آسمان من درین فکرم که اندر سینه چون جا کرده
فصل درین مقام لطیفه بخاطر رسیده که ملوک را سه مقام می باشد
اول عمارتی وسیع عالی که همه لشکر در روی حاضر شوند و وزرا و
کارکنان و عمال در هر گوشه و زوایه بنشینند و حل و عقد
و رتق و فتق و عزل و نصب و عطا و منع و عرض عساکر و محا
اعمال نمایند دوم مقامی متوسط که بادشاه با جماعت مختصان
آنجا مجلس میدارد و عوام الناس و سایر مردم لشکر را آنجا
مدخل نیست و اصحاب مجلس در آنجا بحقوق خدمت حضور قیام
مینمایند و بانواع عطیات و تشاریف محظوظ میشوند و بجلادت

ولذت

ولذت قرب ممتاز میگردند سوم عمارتی مختصر که حرم حریم عزت
و سراوق خلوت و عصمت است که بادشاه در آنجا خلوت فرماید
و هیچ کس از خاص و عام و بیگانه و آشنا را مجال و مساغ نمی باشد
پس بر حکم الظاهر عنوان الباطن بادشاه بادشاهان را جلت عظمته
نیز سه مقام است اول عرش عظیم که محل فیض خواص و عوام است
و دیوان رزق مومن و کافر و وحوش و طیور و ماده وجود
و بقای جمیع حیوانات و نباتات و معادن و سایر لطایف و بسائط
و مرکبات است و چون عرش بالای همه عالم است و مطالب عموم
خلایق از عرش فایض میشود لاجرم بی اختیار بواطن همه
آدمیان بجهت فوق متوجه باشد و وقت دعا و سوال سر بآسمان
کنند مقام دوم کعبه مشرفه است که غیر دوستان خاص و مومنان
مخلص را آنجا مدخل نیست و ایشان را در آنجا انواع عطاها نصیب
شود و بشرف مغفرت گناهان ما تقدم و فضیلت قرب
ذو الجلال و الاکرام مشرف و سرافراز گردند و کفار را خائب
و بی نصیب است مقام سوم قلب بنده مومن است قال الله تعالی
لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المومن و در آیه
کریمه بسم الله الرحمن الرحیم اشارتی برین سه مقام است
و تاویل آن برین نهج است بسم الله المتجلی علی عرش قلب المومن
بالعزه و الوحده الرحمن المتجلی علی العرش العظیم بالرحمة العامة

الشامله الرحیم المتجلی علی عرش الکعبه المشرفه بالرحمة الخاصه
المختصه بالمومنین و آنچه ذکر سه رکنی مشهور است که متوجه قبله
نشسته سه بار الله میگویند و اشارت بفوق و قدام و قلب
می‌کنند مراد همین عرش ثلثه است والله سبحانه اعلم فصل
اگر کسی گوید تصرف روح حضرت صلی الله علیه وسلم در همه اجزا
عالم و ارواح بنی آدم نزد اکثر خلق معلوم نیست پس اگر اشارتی
باین معنی بکنی بهتر باشد جواب بگو که ارباب کشف و شهود
تصریح نموده اند باین معنی و عقل سلیم آبی نیست و دلیل نقلی
آنکه ثابت شده است اول ما خلق الله روحی و انا من الله
والخلق منی پس گاهی که همه خلق از آن روح مقدس موجود شده
پس آن روح بدءا در همه خلق متصرف بوده بقاء نیز متصرف
باشد و ایضا در حدیث لولاک لما خلقت الکون اشارتی
ظاهر است برین معنی و آیت یوم نبعث فی کل امة شهیدا علیهم
من انفسهم و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا اشارتی بین است
فصل توان گفت که چنانچه روح هر نبی علیه السلام ببدن
خاصه وی متعلق است همچنان با بدان امت وی هم متعلق است
و تعلق جمیع انبیا با بدان امم و بعض موجودات منحصر باشد
و تعلق روح حضرت صلی الله علیه وسلم بر سبیل عموم بجمیع موجودات
بود و یکی از اسباب فضل آنحضرت بر ایشان باشد و این

مدعی

مدعی از بعض اشارات قرآنی و لطائف فرقانی استنباط توان
نمود قال الله تعالی و یوم نبعث فی کل امة شهیدا علیهم من انفسهم
علما ظاهر من انفسهم بعض را میدارند یعنی آن شاهد
بعضی از ایشان باشد و بر تقدیری که من ابتدائیه باشد
معنی چنین آید روزی که برانگیزیم در هر امت گواهی بر کردار
ایشان در آن حال که آن گواه ناشی باشد از ذوات و تنهای
ایشان و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا یعنی بیاریم ترا برین امت
گواه که تو در تنهای ایشان متصرف بودی و بمعاینه و مشاهده
احوال ظاهر و باطن ایشان دانسته و از آیت کیف تکفرون
و انتم تتلی علیکم آیات الله و فیکم رسوله و آیت و اعلموا ان
فیکم رسول الله و آیت النبی اولی بالمومنین من انفسهم نیز اشارتی
بدین معنی است و در صحیح بخاری آمده است در باب استواء صفوف
صلوة استووا صفوفکم فانی انظر الیکم من بعدی شراح معنی
من بعدی دو نوع گفته اند یکی آنکه فانی انظر الیکم من قبلی کما انظر
الیکم من بعدی دوم آنکه فانی کما انظر الیکم فی حیاتی انظر
الیکم بعد موتی و اتفاقا علما برانست که تن مبارک در حجره مدینه
آسوده است هر شخصی را نمی بیند پس یقین است که دیدن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم هر شخصی را بسبب آنست که روح مقدس در هر تن
متصرفست شیخ علی بن حسام الدین بن عبدالملک بن قاضی خان

المتقی القادری الشاذلی المدینی الچشتی رحمة الله علیه رحمة کاملة
واسعة نامیة آبای کرام او از جونپور اند و تولد شریف وی در
برهانپور و هم در آوان صغر در هفت و هشت سالگی پدر وی
ویرا در خدمت شاه باجن چشتی که در برهانپور بوده اند برده مرید
ساخته بود و در قریب آن ایام بسفر آخرت خرامیده وی
بعد از فوت پدر بمقتضای طبیعت بشری چندگاهی بلذات
حسیه مشغول بوده قریب بایام شباب در ملازمت بعضی از
ملوک بمندو آمده قدری از اموال و اشیای دنیا بدست
آورده همدران اثنای آن جاذبه عنایت و هدایت در رسید
و حقارت متاع دنیا و فنای اهل آن در نظر آمده و در خدمت
شیخ عبد الحکیم ابن شاه باجن رسیده خرقه خلافت مشایخ چشتیه
پوشید و چون در اصل فطرت وی نشأ عزیمت تقوی و ورع
غالب بود بجانب دیار ملتان سفر کرد و بصحبت شیخ حسام الدین
متقی رحمة الله علیه رسید و سلوک طریقه ورع و تقوی را بامداد
و معاونت برکات صحبت ایشان پیش گرفت و در مدت
دو سال تفسیر بیضاوی و کتاب عین العلم را در ملازمت
ایشان مطالعه کرده همراه زاد تقوی و راحله توفیق عزیمت
حرمین شریفین زادهما الله تعظیما و تشریفا یافت و درآنجا
باشیخ ابوالحسن بکری رحمة الله علیه که بالاجماع از اولیای نامی

خود بود صحبت داشت و تلمذ نمود و دیگر علما و مشایخ عصر را که
دران دیار شریف بودند دریافت و استفاده نمود و درآنجا
بزرگی بود که او را شیخ محمد بن محمد بن محمد السخاوی میگفتند
از وی خرقهای خلافت سلسلهٔ علیه قادریه و شاذلیه که بقطب
الوقت شیخ نور الدین ابوالحسن علی الحسنی الشاذلی منتهی میشود
و مدینیه که بحضرت شیخ ابو مدین شعیب المغربی قدس الله
اسرارهم میرسد پوشید و در مکه معظمه رخت اقامت و استقامت
نهاده عالم را بانواع طاعات و مجاهدات و بآثار افاضت علوم
دینی و افاضت معارف یقینی منور و مستفید ساخت و بجمع و تصانیف
کتب و رسایل در علم حدیث و تصوف اشتغال فرمود و بعد از
مشاهده آثار خیر ایشان از توالیف و غیر آن عقل حیران میشود
و بجزم حکم میکند که اینها بی توفیق کامل و برکت شامل که ناشی
از کمال مرتبه استقامت و رسوخ درجه ولایت باشند وجود نگیرد
جامع صغیر و کتاب جمع الجوامع شیخ جلال الدین سیوطی را که احادیث
نبوی صلی الله علیه و سلم بترتیب حروف تهجی جمع کرده و ادعای
احاطهٔ جمیع احادیث نبوی از اقوال و افعال کرده صلی الله علیه و سلم
تبویب فرموده بر ابواب فقهیه ترتیب داده والحق بنظر دران
کتابها ظاهر میشود که چه کارها کرده و چه تصرفات نموده و بار دیگر
منتخبی ازان گرفته و اکثر تکرارات را انداخته آن نیز کتابی مهذب

و منقح آمده گویند که شیخ ابو الحسن بکری میفرمود للسیوطی منت
علی العالمین وللمتقی منت علیه و دیگر رسایل و کتب تصنیف کرده که
سالکان طریقت و طالبان آخرت را سرمایه وقت و بدو کار
حال باشد مجموع تصانیف و توالیف وی از صغیر و کبیر و عربی
و فارسی از صد متجاوز است و اول تصانیف او رساله تبیین
الطرق است که مصنف آن از غیب ملهم شده و دیگر مجموعه
حکم کبیر کتابیست نافع شامل خلاصه هر چه در تمامه کتب تصوف است
بیاران خود میفرمود که علامت فهم کردن شما این کتاب را
آنست که هر چه از وقایع این راه مشکل شود از انجا حل کنند و هر
مسئله از مسایل این علم که پرسند از وی جواب دهد و اشتغال
وی به تتبع سنن و احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم تا آخر وقت
حیات بود که دران بمقتضای عادت بشری خسپیدن ممکن نباشد
شب و روز بتالیف کتب احادیث و تصحیح و مقابله آن مشغول بود
میگویند که وی در فهم دقایق و استنباط معانی و نکات بمرتبه
رسیده بود که علمای کبار که دران دیار شریف بودند غیر از تحیر
و تحسین نمی نمودند و شیخ ابن حجر که در زمان خود اعظم فقهاء و علم
علمای مکه معظمه بود و در ابتدای حال استاد شیخ بود اگر در معانی
بعضی احادیث متوقف و متردد بودی بشیخ گفته میفرستاد
که این حدیث را در تبویب جمع الجوامع در کدام باب نهاده اند

تا بقرینه

تا بقرینه و قیاس آن معنی حدیث پی میبرد و بارها خود را نسبت
بخدمت شیخ تلمیذ حقیقی میخواند و در آخر مرید شد و خرقه خلافت
پوشید و علی هذا القیاس جمیع مشایخ و اکابر آن وقت بکمال فضل
و ولایت وی معترف و در رعایت تعظیم و تکریم وی متفق بودند
و الآن نیز خواص و عوام آن دیار چنانچه مشایخ سلف را یاد کنند
او را نیز یاد میکنند و با قطع نظر از تصنیف کتب و نشر علوم که علمای
ظاهر را نیز بعد از حصول توفیق و برکت میسر باشد آنچه از ریاضات
و مجاهدات و کرامات و محاسن اخلاق و محامد اوصاف و نزاهت
افعال و متانت احوال و رعایت آداب ظاهری و باطنی و ورع وی
نقل میکنند اول دلیل است بر کمالات باطنی و احوال حقیقی و وی در
روز رحلت مجملی از احوال صحبت خود با مشایخ نوشته است نسخه آن
که از خط شریف ایشان نقل کرده شده این است بسم الله الرحمن
الرحیم والصلوة والسلام علی سیدنا محمد وآله وصحبه اجمعین هذا
ما اوصی به الفقیر الی الله علی بن حسام الدین الشهیر بالمتقی یوم
خروجه من الدنیا و دخوله فی الآخرة ان هذا الفقیر لما کان صغیرا
جعلنی والدی رضی الله عنه مرید الشیخ الاجل باجن قدس سره
وکان طریقه رحمه الله طریق السماع والصفاء والوجد والهیمان
فلما وصلت الی سن التمییز بین الحق والباطل اخترته ورضیت بشیخا
عملا بما قالوا ان المرید الصبی اذا جعل مریدا الشیخ فهو بالخیار بعد البلوغ

ان شاء جعله شیخا وان شاء اتخذ لنفسه شیخا آخر فاتخذته شیخا موافقة
لوالدی فیما اختیار لی فلا اختیار لی فلما مات والدی وشیخی رضی الله
عنهما لبست خرقة مشایخ چشت من الشیخ عبد الحکیم بن الشیخ باجن
قدس سره ثم اردت صحبة شیخ یرشدنی ویدلنی علی ما اهمنی من طریق
الحق فقصدت بلاد مولتان وصحبت الشیخ العارف بالله حسام الدین
المتقی علیه الرحمة والغفران مدة ثم سافرت الی الحرمین الشریفین
وصحبت الشیخ العارف بالله ابا الحسن البکری قدس سره واخذت
الخرقة القادریة والشاذلیة والمدینة ولبست هذه الخرق الثلاث
من الشیخ محمد بن محمد السخاوی قدس سره ونیز شنیده شده است
که هم در وقت رحلت در رقعه کاغذ خردی نوشته بیکی از مخلصان
خود سپرده بود چون بعد از رحلت وی کشادند مضمون خط این
بود اعلموا اخوانی رحمکم الله انه قد کان عندنا امانة من هذا الشان
فادینا بامر الله الی اهلها فهم من فهم والسلام واعظم آثار خیر واقوی
براهین کمالات وی رحمه الله خلیفه راستین اوست که امروز باتفاق
مشایخ وفقرای آن دیار از یمن تا شام در مقام ولایت کبری
متمکن است وهو الشیخ الکامل العارف بالله عبد الوهاب بن
ولی الله المحب الحنفی المتقی القادری سلمه الله وابقاه واوصل
الینا من فتوحاته ونفعنا ببرکاته وبرکات علومه وبعد از ذکر شیخ
صفحه بیان بذکر شمه از مناقب ومفاخر ایشان نیز موشح ومزین گردد

وآنچه از احوال شیخ درینجا مذکور ساخته میشود از ایشان سماع دارد
میفرمودند که دران هنگام که ایشان بملتان در صحبت شیخ حسام
الدین رحمة الله علیه می بودند در خلوت نشسته می بودند شیخ حسام
الدین کتابها را بر سر خود نهاده بدر حجره می آمدند واستیذان مینمودند
ومیگفتند حسام الدین آمده است چه میفرمایند بکند وبارها همین نوع
میگفتند اگر در حجره می کشادند می نشستند وباهم مذاکره تفسیر بیضاوی
مینمودند آن مقدار که وقت خدمت شیخ اتساع داشت می نشستند
واگر در نمی کشادند باز می گشتند بعد از ان چندگاه هم دران دیار که
محل سکونت ایشان است سیر کردند ودر هر جا وهر مقام که خوش
آمدی وفراغ عبادت دست دادی روزی چند اقامت مینمودند
میفرمودند که وضع ایشان در ایام سفر آن بود که دو خریطه راست
کرده بودند در یکی اسباب طعام وحوایج آن از برنج وماش مجرد ومخلوط
وآرد وروغن وتیل ونمک وآنچه دیگر ظروف طبخ وهیزم که خود از
جنگل می آوردند از هر کدام ازین اشیا اندک برمیداشتند واگر
مقدار قوت دو سه روزه بودی آنرا قوت سه چهار روز میساختند
ودر مسجد فرود می آمدند خانه بکرا می گرفتند ومی نشستند چقمق می
زدند وآتش میگرفتند وابریق آب که مقدار یک مشک آب که
بعد از فراغ از طبخ ووضو وشرب اگر احتیاج غسل افتد نیز توانند
کرد نیز برمیداشتند اول آب صاف میکردند وظرفها را پاک کرده

قصه دوازده کروه از ملتان است

خود طبخ میکردند و هرگز کسی را خدمت نمی فرمودند و با خدا عهد بسته
بودند که استعانت بغیر نکنند و کاری که از دست خود برآید بکسی
دیگر نفرمایند و اگر بالغرض احتیاج کلی می افتاد اول ضربی بدست
انگشت میدادند بعد از ان خدمت میفرمودند و در خریطه دیگر
مصحف و چند کتاب که ضروری راه بودی برمیداشتند باین زاد
و صفا و تجرید و تفرد بسر میکردند و اگر کسی التماس صحبت
و خدمت میکرد قبول نمیکردند بعد از ان بدیار گجرات قدوم
آوردند و سلطنت این دیار در ان وقت بدست تصرف
سلطان بهادر بود او را باستماع اوصاف و کمالات ایشان خواهش
ملازمت و ملاقات قوی شد خواست که بخدمت بیاید قبول نکردند
و حالت ایشان در ان وقت چنان افتاده بود که هر گوشه که میرفتند
خلایق دنبال ایشان میگرفتند و چون پروانه بر شمع می افتادند
و ایشان در حجره را بر روی مردم بسته مشغول می بودند و همجلیس را
بخود راه نمی دادند فی الجمله چون شوق و طلب سلطان بهادر از حد
تجاوز کرد قاضی عبد الله سندی که از اهل علم و تقوی و صلاح
بود و بجهت وقوع بعضی حوادث روزگار از سند به نیت اقامت
مدینه مطهره با جماعه کثیر از اهل و عیال و فرزندان برآمده چند گاه
اقامت بگجرات نموده بود و با شیخ رابطه محبت و مودت و اعتقاد
قوی داشت عرضه نمود که التماس سلطان بهادر را یکبار اجابت فرمایند

واگر خواهند

واگر خواهند با وی کلام نکنند با اصحاب در میان خواهیم بود
و او را بسخنان مشغول خواهیم داشت و راضی خواهیم ساخت
فرمودند او را چگونه بینم که بعضی منکرات در وضع او و از لباس
و غیره ظاهر است چگونه روا باشد که او را به بینم و امر معروف
و نهی منکر نکنیم گفتند ملازمان هرچه دانند بگویند و بکنند او را
آرزوی آنست که یکبار بخدمت برسد چون سلطان بهادر بملازمت
آمد نصیحتی که بایست کرد او را کردند روز دیگر یک کرور تنکه
گجرات فتوح فرستاد آن مبلغ را تمام بقاضی عبد الله مذکور
دادند که چون باعث ملاقات و واسطه حصول این مبلغ شما
بودید این مبلغ بشما تعلق داشته باشد میفرمودند که طریقه
شیخ ما در تربیت و ارشاد طالبان و مریدان آن بود که طالب را
بظاهر از انچه بود نمی برآوردند و همبران حالت که بود میگذاشتند
و ایشان خود در باطن بکار او مشغول می بودند و همت و توجه بر تربیت
و تسلیک او بر میگماشتند و او را ازین معنی خبری نه تا بعد از مدتی
بعلم بدیهی حسی معلوم او می شد که بجای رسیده است که در انجا نبود
میفرمودند همچنین فقیر چون در خدمت ایشان در آمد تا دو سال
اصلا معلوم نکرد که ایشان باین کس متوجهند و هیچ چیز از ذکر و ورد
و مجاهده و امثال آن نفرمودند غیر انچه لازم وقت اینکس بود
اغلب کاری که میفرمود کتابت و مقابله تصانیف و مؤلفات خود بود.

کار این کس آن بود که ایشان کار خود میکنانند و ایشان خود کار
این کس بودند تا بعد از دو سال دریافتیم که ما آنجا که بودیم مستقیم
و بجای دیگر رسیده ایم که هرگز آنجا راه نیافته بودیم میفرمودند
که مشایخ را دو طریق است بعضی اخراج طالب کنند باختیار از اوصاف
سابق که در دست بعد از آن کار فرمایند و این طریق اشق و اصعب
است خصوصا در ابتدای حال و بعضی دیگر مرید را همبر آن حال و در همانجا
که هست بگذارند خود در کار او شوند و تبدیل صفات او کنند تا ازو رفته
رفته صفای در کار او پیدا شود که بدان بمقصود رسد و این روش
اسهل و ارفق است میفرمودند که غالب اوقات ایشان مصروف
بنشر و افاده علم و امداد و اسعاد اهل علم بود در دادن کتاب
و اسباب کتابت و اعانت درین باب مجد بودند بدست خود
سیاهی راست میکردند و بطالب علمان میدادند و کتابها که
از دیار عرب مفید و کم یاب بهم میرسید نسخ متعدده از وی استکتاب
فرموده بهر کس میدادند و ببلاد دیگر که آن کتاب در آنجا وجود نداشت
میفرستادند میفرمودند که در مجلس درس و غیره اگر حاضران بحث
میکردند ایشان خاموش می بودند و هیچ نمیگفتند مگر آنکه کلمه
ضرورت می افتاد و اگر کسی سخنی نقل میکرد که بر هیچ کدام جانب از نفی
و اثبات آن دلیل نبودی می شنیدند و هیچ نمی گفتند و در باب کتب
حقایق و اسرار توحید و امثال آن کلمات از شطح و طامات قوم نیز طریقه

ایشان چنین بود میفرمودند که حظ ایشان از طعام جز اقامت رسم
عبودیت و حفظ مرتبه بشریت نمانده بود و متعالی چند از طعام
شوربا می ساختند و در آن نیز بخشش دیگران میکردند چشیدنی
بیش نبود و میفرمودند که ایشان را خادمی بود کمال نام در غایت
کج خلقی و بی اندامی که هرچه میخواست میگفت و میکرد و ایشان او را
بسیار دوست میداشتند و بدخلقیهای او را تحمل میکردند در روزی
شوربای بجهت آورد بغایت شور چون چشیدند نگفتند که چنین شور
گردید و چون همچنین ساختند بمقدار گفتند که با کمال بنشستند
و قاشق شوربای با او دادند و گفتند بچشید و ببینید که چون آمده است
بسیار شور خود نیست چون قباحت آن بر ظاهر بود از آن نتوانست
انکار کرد و درشتی نمود و گفت آری اندکی شوری دارد اما خوب است
باک نیست گفتند خوب پس آب بیارید آب آوردند و در شوربا انداختند
و آنچه نصیب بود بخوردند درین میان فقیر رسید که درین ضعف
پیری حال نفل ایشان در نماز چه بود و از نمازهای نفل چه مقدار میگزاردند
فرمودند که در جوانی نماز نفل بسیار میگزاردند اما در اواخر
غالب عبادت ایشان خفی ذکر و تفکر و تصنیف علوم دین بود اما
با وجود آن در تمام شب بجهت عارضه ضعف پیری و ادرار بول
ده بار برای بول بر میخاستند و هر بار وضو میکردند و آنچه خدا خواسته
بود از نماز دو دو رکعت بیشتر بیشتر میگزاردند میفرمودند که در ابتدای

کتابت

حال که قوت داشتند قوت خود از وجه کتابت میکردند و نیز از میوه
زمان که می رسیدند قرض میکردند و صرف ضروریات خود مینمودند
و اگر از جای فتوح میرسید آن قرضها را ادا میکردند زیراکه در ادای
قرض توشه هست و گاه گاهی از مال فتوح که بغالب ظن از وجه حلال
می بود نیز صرف میکردند و در اواخر اعراض بران هم بر نقد قرار
داده بودند مبلغی که بر طعام خرج می یافت تخمین کرده بر فقرا بخش
میکردند و هر یکی را خفیه آنچه مناسب حال بود میدادند و میگفتند
که ترتیب مجلس طعام و از دحام عوام خالی از تکلف و تشویشی
نیست میفرمودند که یکی از وزرای گجرات ایشان را تکلیف
ضیافت کرد که یکبار به بنده خانه تشریف آرند تا در وی برکتی
باشد فرمودند ما را معذور دارید هم از ینجا دعای کنیم خدای
تعالی شما را برکتی دهد چون ان شخص بسیار تکلیف کرد فرمودند
بس میآئیم اما به سه شرط یکی آنکه هرجا خواهیم بنشینیم ما را تکلیف
نکنند که تا بالاتر بیایند و بر صدر نشینید گفت همچنین باشد
هرجا که حضرت شیخ را خوش آید بنشینند دوم آنکه تکلیف نکنید
که این بخور و آن بخور هرچه ما را خوش آید بخوریم سیوم آنکه هرگاه که خوش
آید برخیزیم و برویم تکلیف نکنند که یک ساعت دیگر بنشینید آن شخص
همه این شرایط از ایشان قبول کرد و وعده کردند که فردا بیائیم
انشاء الله تعالی چون فردا شد نان پاره در خریطه که دائم در گردن

خود

خود آویخته میداشتند انداختند و تنها بمنزل وی آمدند و هم
نزدیک در بنشستند آن مرد فرشهای بتکلف انداخته و جای ملوکانه
ساخته بود گفت اینجا بنشینید بالاتر بنشینید گفتند آخر نه شرط است
میان ما و شما که هر جا که خوش آید بنشینیم و تکلیف در میان نباشد
آن شخص ملزم شد چیزی نتوانست گفت گفتند زود باشید که وقت
تنگ است طعام مهیا کردند ایشان نان پاره که داشتند از خریطه
خود بر آوردند و بخوردند آن شخص التماس کرد که ازین طعام چیزی
بچشند گفتند شرط آنچنان بود که هرچه خوش آید بخوریم دیگر برخاستند
و وداع کردند که شرط بود که هرگاه که خواهیم برآئیم والسلام
میفرمودند که یکباری در مکه معظمه در عهد حیات شیخ دو مرد مغولی
آمدند پسر و پدر بغایت مرتاض و مشغول و متعبد پسر بعد از ده روز
یازده افطار کردی و پدر بعد از سه روز پنج روز شیخ چون تعریف
ایشان شنیدند قصد ملاقات ایشان کردند در ان ایام ضعیف
بسیار بود بپای خود نمیتوانستند راه رفت گفتند اگر یاری ما را بر کتف
خود تواند سوار کرده برد برویم یکمردی که قوتی داشت بر وی سوار
شدند و بملازمت آن دو عزیز آمدند و فقیر را و نسخه حکم کبیر را
همراه گرفتند و ملاقات کردند آن دو مرد چون دانستند که ایشان
مردم بزرگ و مشهورند آمدن ایشان موجب شهرت و باعث تفرقه
وقت خواهد شد بسیار دماغ خشکی و بی التفاتی نمودند شیخ بفقیر

گفتند که ببینید که چه نوع مارا از سر خود وا میکنند و چون در از جهت
صحبت خلاص میکردانند بعد از ان فرمودند که ما کتابی جمع کرده ایم
از اقوال مشایخ پاره از ان بخوانیم بفقیر اشارت کردند که بخوانید
چون سخنی چند از ان خوانده شد این زمان گرمی دیگر در وقت
پیدا شد و آن عزیزان بی اختیار شدند و در حرکت درآمدند
و انبساط نمودند و ذوق گرفتند بعد از ان دو عزیز دایم در ملازمت
شیخ می آمدند و استفاده مینمودند تا آخر هر دو مرید شیخ شدند
رحمة الله علیهم و علی جمیع عباد الله الصالحین میفرمودند که شیخ در باب
توکل و وصول رزق بی وساطت اسباب میگفتند که بارها در براری
و مفاوز مشاهده افتاده است که آب در قعر چاه بوده و آهوان تشنه
بر گرد چاه برآمده و بجانب آب نگاه کرده ایستاده آب از تک چاه
جوشیده و بالا دویده و آن حیوانات آب خورده و سیراب شده
برگشتند شاید که ما نیز از ین آبها خورده باشیم میفرمودند که شیخ
میفرمودند آنچه بوجه حلال کسب کنند هرگز ضایع نشود و اگر از ان
گم کنند البته باز یابند و موافق این سخن حکایتی از سرگذشت خود بطریق
تمثیل میفرمودند که وقتی در کشتی در دریای شور نشسته بودیم طوفانی شد
و کشتی بشکست ما چند نفر بر تخته پاره بماندیم و بعد از چند روز بر ساحل
افتادیم کتابی چند که همراه ما بود تر شده بودند و چون سفر پیاده
ضرورت افتاد و طاقت برداشتن آن کتابها نبود آنها را در ریگی

از براری عرب دفن کردیم و علامتی بر ان گذاشته متوجه مکه معظمه
شدیم در اثنای راه تشنگی غلبه کرد و در براری عرب چنانچه معلوم است
آب پیدا نبود یاران گفتند که اگر درین وقت دعای بکنید تا حق تعالی
آبی بفرستد محل آنست گفتیم ما دعای میکنیم شما آمین بگویید دعای
کرده شد تا حق تعالی بارانی فرستاد که ایشان سیراب شدیم و
قربها را پر کردیم بعد از چندگاه بمکه رسیدیم طواف عمره کردیم بین
الصفا والمروه سعی میکردیم که بدوی چند باری بر سر کرده پیش ما آمدند
و گفتند کتابها داریم اگر بخرید چون بگشادیم کتابها خود همان کتابهای
ما بود که در براری عرب دفن کرده گذاشته آمده بودیم بهای کتابها را
بایشان دادیم و کتابها را ستدیم اوراق بیکدیگر چسبیده و خشک
شده بود بار دیگر آنها را بآب تر کردیم تا از هم جدا شدند و لیکن
یک حرف از آنها ضایع نشده بود و مانع استفاده نگشته خدمت شیخ حاجی
نظر بدخشی که از کاملان عصر و مردان این راه است و بعد از
تحصیل علم و ریاضت و دریافت مشایخ ماوراء النهر و بلاد شام و مصر
بمکه معظمه آمده و کارها کرده و بخدمت مشایخ حرمین شریفین رسیده
و تکمیل نفس بظاهر و باطن نموده یکی از اکابر رجال الله که این حقیر
بسعادت دریافت و لطف و عنایت ایشان دران مقامات شریفه
فایز شده و آثار کمال مشاهده نموده و باعتقاد این فقیر از اولیاء
الله اند ایشان بخدمت شیخ علی متقی نسبت محبت و اعتقاد و اختصاص

و حالی سکر ف

بسیار نوشته اند نقل میفرمودند که روزی یکی از مخصوصان حضرت
شیخ پیش فقیر آمد و گفت شیخ از سر تازه جوان شده نشسته اند
و حسنی عجیب دارند و ترا می طلبند بقصد امتثال امر ایشان و شوق
مشاهده این حالت رفتیم شیخ را بر هیئت قدیم دیدیم ولیکن بقایا
و آثار حالت سکر موجود بود مرحبا گفتند و عنایت نمودند و فرمودند
امروز حالتی غریب بر ما فایض شده بود و از برای طلب مزید یقین
حاضران جزوی از عالم خرق عادت نیز ظاهر شده شما را طلبیده بودیم
تا مشاهده آن حالت بکنید باز گفتیم شما از ارباب یقین اید شما را
حاجت خارق نمودن نیست باز باین عالم فرود آمدیم نقل است
که بارها سلطان محمود گجراتی بملازمت ایشان آمدی و بسبب آنکه بعضی
لباسهای غیر مسنون بر خود داشتی در روی نگاه نکردندی و متوجه نشدندی
تا روزی لباس صالحانه پوشیده آمد بعد از آن بچشم رضا در وی
نگریستند پس وی التماس کرد که امروز حضرت شیخ بمنزل فقیر تشریف آرند
چون نعال ایشانرا بر دوش خود برداشت و بمنزل خود آورد گویند
که سلطان مذکور در طهارت آب وسواس عظیم داشت و بهیچ حیله
این رذیله از وی زایل نمیشد شیخ طشت و آفتابه طلبیدند و کلاه خود را
سه بار شستند و آبها را بر زمین ریختند کرت چهارم آب را در طشت
جمع کردند و فرمودند بابا محمود این آبیست که در شریعت مطهره پاک
و لطیف است و تنگ کردن درین معنی از وسواس است کار شیطان است

این آب را بخورید و هیچ شبهه را بخود راه ندهید سلطان محمود بگفته
شیخ آن آبها را تمام بکشید و دیگر نقش وسواس تمام از لوح دل
او شسته شد و هرگز وسواسی بوی راه نیافت و حضرت شیخ عبد الوهاب
سلمه الله تعالی علیه در مجملی از احوال ایشان رساله نوشته اند مسمی باتحاف
التقی فی فضل الشیخ علی المتقی و در وی نوشته وفات شدگی
شیخ علی متقی در ثانی جمادی الاولی سنه خمس و سبعین و تسعمائه
بود و پیش ازین تاریخ در سنه اربع و سبعین آوازه رحلت
ایشان در مکه مبارکه مشهور شد و ایشان در آن وقت تندرست
و صحیح بودند و هیچ مرضی نداشتند چون این خبر در مکه مشرفه منتشر
شد علما و صلحا و محبان و معتقدان فوجا بعد فوج برای پرسیدن
می آمدند و چون ایشانرا خوش و خرم با صحت بدن می یافتند
متعجب میشدند حضرت شیخ تبسم کرده با ایشان تجدید توبه می
فرمودند و وعده شفاعت میکردند و میگفتند که مثل این فقیر مثل
شخصی است که شربت موت را چشیده بر احوال ما بعد الموت مطلع
شده پس از خدای تعالی درخواست که باز وی را دوم بار در دنیا فرستد
پس خدای تعالی حاجت او را روا کرده باشد و وی را باز بدنیا فرستاد
پس معلوم است که همچنین شخص از استعداد موت غافل نخواهد شد
همچنان این فقیر از استعداد موت غافل نیست و باین فقیر در مرض
موت گفتند که من قطبم و شدت سکرات موت لازمه مقام قطبیت است

برای رفع درجات پس اگر بر من شدت سکرات ببینید عقبا وجود را کم
مکنید و نیز باین فقیر فرمودند بعد از آن که مرا دفن کنید مدتی روح من
بمقامی خواهد رسید که نسبتی که میان من و تو در حالت حیات موجود است
مفقود خواهد شد پس نا امید مشو و همت بتصور صورت من از دست
مده و بذکر و دعا و تلاوت قرآن نزدیک قبر من مشغول باش تا آن نسبت
دیگر پیدا آید بعد از آن هر جا که خوش آید باش و تا دو ماه پیش از
رحلت دو جماعت از جنیان بر ایشان ظاهر میشدند یک جماعت
بطریق اعتقاد و ارادت و محبت می آمدند و از ایشان فواید دینیه
می گرفتند چنانچه تجدید توبه و عقد اخوت و غیر ذلک مما یتعلق بالارشاد
والنصیحة و بر پای مبارک حضرت شیخ بوسه میدادند و میرفتند و جماعه
دوم بطریق انکار و اعراض و عداوت پیش می آمدند و گاهی بلباس
نصاری و فساق ظاهر میشدند و تکلم نمیکردند و حضرت شیخ مکتوبی
چند بجانب ایشان نوشتند ازین مکاتیب دو مکتوب پیش فقیر
موجود بود بتعلیق مکتوب اول بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
والصلوة والسلام علی رسول الله من حقیر عباد الله علی بن حسام
الدین الشهیر بالمتقی الی معظم الجن السلام علی من اتبع الهدی
وبعد فانکم تراؤن شاهدة بدیدة ولا تتکلمون مفاتحی نعرف ما هو مقصودکم
وان من اصحابنا رجلا اسمه عبد الوهاب ان شئتم اظهروا علیه واخبروه
بمقصودکم حتی نعینکم فی ذلک اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا

الباطل

الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه وهذه الورقة مربوطة بسارية المجلس
والسلام بتعلیق مکتوب دوم الحمد لله الذی ما خلق الجن والانس
الا لیعبدون ولیعرفونه فاعلموا رحمکم الله ان الله تعالی ما خلقکم
الا للمعرفة واتفق العلما والعقلا والحکما علی ان معرفة الله
لا تحصل الا بالعلم والعقل والحکمة فمن ترک الکلام مع الناس ولم
یکلمهم جدا لم یمکن له ان یعبر فهم الله ومن لم یعقل خیرا من شر
ونفعا من ضر لم یمکن له ذلک ایضا فاجهدوا رحمکم الله فی ان تتکلموا
من الناس وتخبروا الله ایاهم وکونوا من الهادین المهتدین
هذا حق لزم علی فاسقط عن ذمتی وهذه نصیحتی فلیقبل من شاء و العفا
در قریب ایام رحلت در ایشان حالات و جذبات پیدا می شد که در
جمیع حرکات و سکنات ایشان تغیری راه می یافت شبی از شبهای ماه
صفر سنه خمس وسبعین وتسعمایة که از مدت رحلت قریب سه چهار ماه
مانده بود فقیر را گفتند که بخوان فلان بیت شاعر فقیر نتوانست
دریافت که کدام بیت میخواهند این بیت خوانده بیت هرگز نیاید
در نظر نقشی ز رویت خوبتر شمسی ندانم یا قمر حوری ندانم یا پری
حالت غریب در ایشان در گرفت با آواز بلند فرمودند بخوان بخوان
فقیر چند بار این بیت را مکرر میخواند و از ایشان سخنهای محبت آمیز
و نالهای شور انگیز ظاهر میشد همدرین میان خادم آمد که طعام موجود
شد و عادت آن بود که طعام را برای ایشان تحقیق میکردند و می مالیدند بحدی

که هر دانه که در طعام هست با دانه دیگر متحد می شد که فرق کردن میان دو دانها
ممکن نبود و همه یک ذات میشد چون خادم از طعام خبر کرد گفتند که طعام را
سحق کن بعده فرمودند که بیا چگونه سحق خواهی کرد آنچنان سحق کن که همه یکی
شود و دوی نماند چنانچه این هر دو هر دو خبر میدهد و میگوید سُن سُهیلی
بره کی باتا یون مِل رهی جیون دُوده پانا وحالتی غریب نمودند تمام شب
بهمین حالت زنده داشتند و کلمات عجیب اکثر میفرمودند فقیر هم تمام شب در
ملازمت بود و دران ایام شبها هم بخدمت میکذرانید این نقل بعبارته
از رساله مذکوره هست و نیز بابن فقیر حقیر عبد الحق بن سیف الدین قادری دهلوی
عفی الله عنهما میفرمودند که شیخ دران ایام ذکر جهر بسیار میکردند و بعوت
و غلبه میکردند که فوق آن متصور نباشد با وجود آنکه قوت حس و حرکت در
ایشان نمانده بود و در حالت ذکر رای راخیان متخیل می شد که گویا خبری
بر وقت ایشان عارض میکردد و ایشان دفع آن میکنند و گفتند جای قبر
در معلا باید گرفت تا پیش از رحلت منزل متعین شده باشد باز فرمودند
خدا داند که مدت بقای ما چند است وکی میرویم این مقبره عموم مسلمانانست
پیش از وقت جای بر مردم تنگ کردن مناسب نباشد بعد از موت هر جا مناسب
دانند دفن کنند و هم درین ایام بتشریف مرتبه قطبیت با لباس خاص مطرز بطراز
مخصوص که برای اقطاب ارزانی میکردد خبر دادند و پیش از وقت رحلت فرموده
بودند که مادام انگشت شهادت ما را موافق حرکت ذکر متحرک ببینید بدانید که هنوز
روح در قالب هست همین که این انگشت از حرکت ماند معلوم کنید که روح ما را

قبض کردند و در آخر دم همچنین مشاهده افتاد که انگشت شهادت در حرکت بود
و در هیچ عضو دیگر حس و حرکت و اثر حیات نمانده بود الا در همان انگشت که بطریق
ذکر در حرکت بود و در وقت رحلت سر مبارک ایشان بر زانوی فقیر بود و قبض رحمه الله
و هو ذاکر لله بخیر و کان ذلک وقت السحر ثانی شهر جمادی الاولی سنه خمس و سبعین
و تسعمایه و صار تاریخ وفاته قبض بخیر و کان ولادته رحمه الله سنه خمس و ثمانین
و ثمانمایه و تاریخ وفات ایشان شیخ مکه و متابعه نبی نیز یافته اند نقل است
که بعد از وفات ایشان بدوازده یا چهارده سال سیدی احمد پسر برادرزاده ایشان
فوت کرده خواستند که برسم مکه معظمه که مرده را در قبر یکی از صلحا و اولیای
مشهور دفن میکنند چنانچه امام عبد الله یافعی را در قبر فضیل بن عباس رضی الله
نهاده اند او را نیز در قبر حضرت شیخ بنهند چون قبر را گشادند وجود مبارک ایشان را
با کفن همان طور خشک شده موجود بود و حال آنکه خاصیت زمین مکه معظمه آنست
که در سه چهار ماه مرده خاک میکردد و اثری از وی نمی ماند رحمه الله علیه و علی جمیع
عباد الله الصالحین فقیر وقتی که در مکه معظمه بود و در خدمت شیخ عبد الوهاب
سلمه الله استفاده میکرد گاه گاهی بزیارت قبر ایشان میرفت روزی بر قبر
ایشان عرض حال خود کردم و طلب بشارتی از جانب ایشان نمودم شبی بخواب دیدم
که ایشان بر بالای مقام خفی بر سریر نشسته اند و فقیر در حضور ایستاده عرضه داشتم
که فقیر در خدمت خلیفه شما شیخ عبد الوهاب می باشم سفارش فقیر با ایشان بکنید تا
التفات و عنایت بیشتر نمایند و همین معنی بر سر قبر ایشان عرضه نموده بودم میفرمایند
که مقصود شما حاصل است انشاء الله تعالی خاطر جمع دارید والسلام و یکی از رسایل

ایشان شرح اصول الطریقه است واین اصول الطریقه از سیدی احمد زروق است
که از مشاهیر مشایخ مغرب است میان شریعت وحقیقت وچون نقل شرح موجب تطویل
بود همان عبارات متن را از وی انتخاب نموده نقل کرده شد اگرچه این تصنیف
ایشان نیست مقصود وفایده طالبان نیست وبالله التوفیق قال رضی الله عنه مجیبا
لمن ساله عن اصول الطریقه اصول طریقنا خمسة اشیاء تقوی الله فی السر والعلانیة
واتباع السنة فی الاقوال والافعال والاعراض عن الخلق فی الاقبال والادبار
والرضا عن الله فی القلیل والکثیر والرجوع الی الله فی السراء والضراء فتحقیق
التقوی بالورع والاستقامة وتحقیق السنة بالتحفظ وحسن الخلق وتحقیق
الاعراض عن الخلق بالصبر والتوکل وتحقیق الرضا بالقناعة والتفویض وتحقیق الرجوع
بالحمد والشکر فی السراء واللجا الی الله فی الضراء واصول ذلک کله خمسة علو الهمة
وحفظ الحرمة وحسن الخدمة ونفوذ العزمة وتعظیم النعمة فمن علت همته ارتفعت
رتبته ومن حافظ حرمة الله حفظت حرمته ومن حسنت خدمته وجبت کرامته ومن
انفذ عزمته دامت هدایته ومن عظمت النعمة فی عینه شکرها ومن شکرها استوجب
المزید من المنعم بما اوجب وعده الصادق واصول المعاملات خمسة طلب العلم للقیام
بالامر وصحبة المشایخ والاخوان للتبصر وترک الرخص والتاویلات للتحفظ
وحفظ الاوقات بالاوراد للحضور واتهام النفس فی کل شیء للخروج عن الهوی
والسلامة من الغلط فطلب العلم آفته صحبة الاحداث سنا وعقلا ودینا ممن
لا یرجع لاصل ولا قاعدة وآفة الصحبة الاغترار والفضول وآفة ترک الرخص
والتاویلات الشفقة علی النفس وآفة ضبط الاوقات اتساع النظر بالفضائل

وآفة

وآفة اتهام النفس الانس بحسن احوالها واستقامتها وقد قال تعالی وان تعدل
کل عدل لا یوخذ منها وقال الکریم بن الکریم وما ابری نفسی ان النفس لامارة
بالسوء الا ما رحم ربی واصول ما تداوی به علل النفس خمسة اشیاء تخفیف المعدة
من الطعام واللجا الی الله مما یعرض عند عروضه والفرار من مواقع الفتن ومن
موقف ما تخشی وقوع الامر المتوقع فیه ودوام الاستغفار مع الصلوة علی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بالخلوة والاجتماع وصحبة من یدل علی الله تعالی او علی امر الله تعالی
وهو معدوم وقد قال الشیخ ابو الحسن الشاذلی رضی الله عنه اوصانی حبیبی فقال
لا تنقل قدمیک الا حیث ترجو ثواب الله تعالی ولا تجلس الا حیث تامن غالبا
معصیة الله تعالی ولا تصحب الا من تستعین به علی طاعة الله تعالی ولا تصطفی
لنفسک الا من تزداد به یقینا وقلیل ما هم او کلاما هذا معناه وقال ایضا رضی الله عنه
من دلک علی الدنیا فقد غشک ومن دلک علی العمل فقد اتعبک ومن دلک علی الله فقد
نصحک وقال ایضا رضی الله عنه اجعل التقوی وطنک ثم لا یضرک مرج النفس ما لم ترض
بالعیب او تصر علی الذنب او تسقط منک الخشیة بالغیب قلت وهذه الثلثة هی اصول
البلاء والافات وقد وجب فقراء هذا الوقت ابتلوا بخمسة اشیاء ایثار الجهل علی العلم
والاغترار بکل ناعق والتهور فی الامور والتعزز بالطریق واستعجال الفتح دون شرط
فانتجوا بخمسة ایثار البدعة علی السنة واتباع الباطل دون اهل الحق والعمل بالهوی
فی کل امر وجل الامور وطلب الترهات دون الحقائق وظهور الدعاوی دون صدق
فظهر بذلک خمسة الوسوسة فی العبادات والاسترسال مع العادات والسماع فی عموم
الاوقات والمیل الی الصحبة بحسب الامکان وصحبة ابناء الدنیا حتی النساء والصبیان

وانغروا في ذلك بوقائع القوم وذكروا احكامهم ولو تحققوا لعلموا ان الاسباب رخصة
الضعفاء والمقام بها بقدر الحاجة من غير زيادة فالتبرك معها الا بعيد من الله
وان السماع رخصة المغلوب او الكامل وهو الخالط في بساط الحق اذا كان بشرط
من اهله في محله واوانه وان الوسوسة اصلها جهل بالسنة او خبال في العقل وان
التوجه لاقبال الخلق ادبار عن الحق سيما قارى نذامن او اخبار غافل وصوفي جاهل
وان صحبة الاحداث ظلمة وعار في الدنيا والدين وقبول ارفاقهم اعظم واعظم وقال
سيدي ابو مدين رضي الله عنه الحدث من لم يوافقك ولو كان ابن سبعين سنة قلت
وهو الذي لا يثبت على حال ويقبل كل ما يلقى اليه فيولع به واكثر ما تجد هذا في ابناء الطوائف
وطلبة المجالس احذرهم بغاية جهدك كل من ادعى حالا مع الله ثم ظهرت منه احدى خمس
فهو كذاب ومسلوب ارسال الجوارح في معاصي الله والتصنع في طاعة الله والطمع في الخلق
والوقيعة في اهل الله وقلة الحرمة على الاسلام وشروط الشيخ الذي يلقي اليه المريد
نفسه خمسة علم صحيح وذوق صريح وهمة عالية وحالة مرضية وبصيرة نافذة ومن فيه خمس
خصال لا تصح مشيخته الجهل بالدين واسقاط حرمات المسلمين والدخول فيما لا يعني واتباع الهوى
في كل شيء وسوء الخلق من غير مبالات وآداب المريد مع الاخوان والشيخ خمسة اتباع
الامر وان ظهر خلافه واجتناب النهي وان كان فيه حتفه وحفظ حرمته غائبا وحاضرا
وحيا وميتا والقيام بحقوقه حسب الامكان بلا تقصير وعزل عقله وعلمه ورياسته الا ما يوافق
ذلك من شيخه ويستعين على ذلك بالانصاف والنصيحة وفي معاملة الاخوان ان لم يجد
شيخا مرشدا وان وجد ناقصا عن شروط الخمس اعتمد فيما كمل فيه وعومل بالاخوة في
الباقي ثم هذه الاصول المذكورة بحمد الله وحسن عونه وينبغي لك ايها الطالب معاطاتها

في كل يوم مرة او مرتين والا ففي جمعة حتى ينطبع معانيها في النفس
ويقع تصرفك في مقتضاها فان فيها غنية عن كثير من الكتب
والوصايا فقد قيل انما حرموا الوصول بتضييع الاصول ومن
تأملها عرف ذلك ثم لا يزال بعد ذلك يتعهدها قصد التذكر
بها وفقنا الله واياك لمرضاته انه ولي ذلك والقادر عليه وحسبنا الله
ونعم الوكيل وقال رضي الله عنه مبنى طريقنا على خمس التحقيق
بحفظ ما لا يعينه ولا يطلع عليه الا الله والتحقيق في اتباع السنة
بحيث لا ياخذ الا بالاصح او ما قارب او كاد ورفع الهمة عن الخلائق
بحيث لا يتوجه في امر من الامور الا بمجازاة فلا يرى مانعا من حيث
هو ولا يمدح محسنا من حيث هو بل من حيث امر الله فيه والتسليم
للخلق من حيث ما هم فيه باتقاء شرورهم وايثار السلامة
معهم والاستسلام للقدر في جميع الاحوال بالصبر والرضا والشكر
والعمل على قول الشيخ ابي حسن الشاذلي رضي الله عنه اجعل التقوى
وطنك ولا يضرك مرج النفس ما لم ترض بالعيب او تصر على الذنب
او تسقط منك الخشية بالغيب ورجوعا الى قوله صلى الله عليه وسلم
اتق الله حيث كنت واتبع السيئة الحسنة تمحها وخالق الناس
بخلق حسن وايثارا لقوله صلى الله عليه وسلم اذا رايت شحا مطاعا
وهوى متبعا واعجاب كل ذي راي برايه فعليك بخاصة نفسك وترى
طاعة اولي الامر وعدم الاعتراض عليهم بالظاهر كيف كانوا والله حسبهم

ونصلي الضحى ونفطر ونقصر في السفر ولا نقول بصلوات الاسبوع
والليالي والايام الفاضلة ونعمل بصلاة التسبيح ونتوسل بما فتح الله
به من تجديد او اسباب من غير اختيار لاحد بما عنده وجود الآخر
ونأخذ بكل مباح لا يلحقه نقص في المروة ولا ضرر في الدين ونذكر
بالجمع ونجمع للذكر لا على وجه انه افضل ولكن لما فيه من راحة النفس
وصورة الطريق ونرى الزيارة للاحياء والاموات ما لم يضيع
واجبا او مندوبا او متأكدا ونرى لكل مؤمن بركة الا من خالف السنة
ولا نقتدي الا بمن صح علمه وورعه واصل كل خير الرضا عن الله بما قسم
واللجاء الى الله في كل شيء فهي مفتاح كل حاجة عنه الفقر وهرو
من الخلق واعظم من كل حصن تمت الاساس التي عليها مبنى الطريقة
ومن معانيها انشاء الله تعالى بتوجه الفتح للحقيقة وصلى الله على سيدنا
محمد وسائر الانبياء وسلم ودر حكم كبير نوشته اند قلت اني اذكر لك
ضابطة هي حاصل جمع كتب السلوك وهي ان الناس على اربعة اقسام
عامي فاسق وعامي صالح وخاص واخص الخواص فالعامي الفاسق
هو الذي يترك الفرائض ويرتكب المحرمات والعامي الصالح هو الذي
يؤدي الفرائض ويجتنب المحرمات ويأتي بالنوافل ويجتنب المكروه
واخص الخواص هو الذي يأتي بالمذكور وبلغ الى حد الاستقامة هذا
علامة معرفة الاقسام المذكورة باعتبار الاعمال اما معرفتهم
باعتبار الاخلاق فالعامي الفاسق هو الغالب عليه الايذاء للناس

الخاص هو الذي صح

والصالح

والصالح لا يؤذي الناس اصلا واذا اذاه احد جازيه بما يوافق
الشرع والخاص يحتمل الاذى من الناس ولا يجازيهم ولا ينتقم
منهم واخص الخواص مع احتماله اذى الناس يحسن الى المؤذي ولو
بدعا له فهاتان المعرفتان تكفيان للشخص في ان يعرف نفسه
او غيره في اي مقام هو والله اعلم سيدي الشيخ عبد الوهاب بن ولي الله
المتقي القادري الحنفي المندوي المكي سلمه الله تولد ايشان در مندو و
والد شريف ايشان شيخ ولي الله از اكابر و اعيان مندو بودند بسبب
وقوع حوادث روزگار در ان ديار به برهانپور آمده توطن گرفت
و در اندک مدت بدار آخرت رحلت فرمود و همدر ان ايام
والده عزيزه نيز در گذشت و ايشان را صغير السن گذاشتند
و هم از زمان صغر سن قايد توفيق الهي رفيق حال ايشان شده در
طلب حق براه فقر و تجريد و سير عالم كشيدند و در اكثر اوقات
في قرار و ادبار بود كه زياده از سه روز در هيچ مقامى اقامت
نمى كردند مگر در بعضى شهرها كه بجهت تحصيل علم و تقريب صحبت
مشايخ و صلحا بقدر استيفاى غرض و انقراض حاجت
اختيار اقامت ضرورت مى افتاد و هم در عنفوان شباب كه سال
عمر به بيست نرسيده بود و ملتحى نشده بودند بمكه معظمه آمدند شيخ على
متقى رحمة الله عليه بشنيدن خبر قدوم ايشان بسابقه نسبت
آشنايى و محبت كه بوالد ماجد ايشان داشتند پيش ايشان آمدند

و مهربانی ها نمودند و استدعای صحبت و همخانگی فرمودند و چون حسن
خط و کتابت از ایشان مشاهده کردند گفتند که باید و اگر توانید
برای ما کتابی هم بکنید ایشان بمقتضای استغنای ذاتی و بی نیازی
که مسافران و مجردان را لازمی باشد در مجلس اول اجابت دعوت
شیخ نکردند و گفتند ان شاء الله تعالی به بینم تا نصیب چیست در آخر
بمشاهده فضل و کمال و استقامت احوال حضرت شیخ اختیار
صحبت نمودند و سابقا والد بزرگوار ایشان نیز وصیت کرده بود
که اگر ترا توفیق سلوک راه حق دست دهد ملازمت شیخ علی متقی
و امثال ایشان اختیار کنی و از صحبت فلان و امثال وی و یکی
از شیخان زمانه را نام بردند که بدعوت اسما تسخیر ملوک مشهور بود
بر هنر نمائی و ایشان را از خط نستعلیق بر آورده بمشق خط نسخ
اشارت کردند و چون قوت دست در مرتبه اعلا بود در اندک
مدت خط نسخ نیز حسن صورت پذیر شد و بکتابت تالیفات شیخ
و تصحیح و مقابله آنها مشغول شدند و برای شیخ کتابت بسیار
کردند بحدی که تصور آن از حیطه حصر خارج باشد کتابی بود موازنه
دوازده هزار بیت و در استکتاب و استنساخ آن استعجال میکردند
در دوازده شب تمام کردند هر شب هزار بیت نوشتند با کتابتهای
دیگر که در روز میکردند و اکثر ترتیب و اصلاح تالیف شیخ بر دست
ایشان بود و در آن زمان در مکه معظمه قحط سال بود و احوال شیخ نیز بفقر

و فاقه میگذشت و برای کس دیگر کتابت نمیکردند تا از آنجا چیزی
بدست آید قوت ایشان در آن ایام آن بود که چند کبر را با دنجانها
که در آن زمان ارزان بود میخریدند و در دیگی انداخته بطریقه
اچار نگاه میداشتند هر روز قدری از آن تناول میکردند و بالجمله
در اتباع شیخ و خدمت و استرضای ایشان چندان کوشیدند
که معنی فنای فی الشیخ که میگویند آن باشند لاجرم بعنایت
ظاهر و باطن مخصوص شد و بانوار و اسرار و کمالات متصف
آمده شیخ کمالات بلکه عین ذات ایشان گشتند تا آنکه شیخ می گفتند
که یک یار و برادر که در راه خدا که یافتیم عبدالوهاب بود منفرد بودند
که چون شیخ ما را مرید می ساختند اول از ما بتفضیل فقر بر غنا قرار
گرفتند و گفتند برین اعتقاد باشید و ما نیز همین عقیده ایم بعد از آن
دست بیعت بما دادند و ابتدای صحبت ایشان با شیخ در شهر جمادی
الاولی سنه ثلث و ستین تسعمائه بود و انتهای آن تا وقت فوت
ایشان ثانی جمادی الاولی سنه خمس و سبعین پس مجموع مدت
مصاحبت دوازده سال باشد و سن شریف ایشان والله اعلم
شصت و چهار باشد و عدد حجهای ایشان چهل و چهار که مدت
اقامت بمکه معظمه است یکسال بعد از رحلت شیخ بجهت حق بعضی صله
ارحام بگجرات آمده بودند و بسبب شر بعضی از مهدویه که عداوت
قدیمی با شیخ داشتند هم در آن سال بمکه عود فرمودند و حج آن سال

فوت نشد مدت آمدن کشتی از آنجانب پانزده شانزده روز بوده و
رفتن از ینجانب چهل روز و وقوع این هر دو حال در غایت ندرت
که حکم خارق عادت دارد و اکنون در علم و عمل و حال و اتباع و استغراق
و زهد و تسلیک مریدان و افاده و اعانت طالب علمان و شفقت
و مهربانی بر فقرا و غربا و نصیحت خلق الله و برکت و عظمت و وجاهت
و نورانیت و سایر ابواب خیر وارث حقیقی و خلیفه راستین و جانشین
شیخ ایشانند و اهل حرمین و مشایخ یمن باسرهم حاضرا و غایبا
و از مشایخ مصر و شام هر که ایشان را دریافته است معتقد بر ولایت
و علو شان ایشان میگویند هو علی قدم الشیخ ابی العباس المرسی تلمید
قطب وقته الامام ابی الحسن الشاذلی و بعضی از مشایخ یمن بجانب
اهل حرمین در تعریف حال ایشان نوشته بودند علیکم یا اهل الحرمین
بالشمس المضیئة من الهند فیکم فاستضیئوا به هو سید حاتم مردی است
از مردان این راه متفق علیه اهل یمن صاحب الاحوال السنیة وله
لسان عادل فی الحقایق والتوحید بشوق ملاقات ایشان بمکه آمده
و استیذان در آمدن نمود ایشان اذن ندادند و گفته فرستادند
که ملاقات القلوب اوقع ملاقات دلها یکدیگر بس است حاجت
ملاقات حسی نیست و وی بهمین کلمه از ایشان راضی و خرسند رفت
امسال که این فقیر غربت هندوستان میکرد و از اهل یمن می شنید
که سید حاتم مذکور درین موسم بر قصد ملاقات ایشان دارد و روزی اینجا

حقیر

حقیر در همین ایام عزیمت هند در خلوت خود نشسته بود و حزب البحر
کتابت میکرد مردی از علمای مکه شیخ علاء الدین نام که بعلم و صلاح
ممتاز و بهمه مشهور است بر سر وقت این غریب در رسید و حال پرسید
و گفت ایش تکتبون قلت هذا حزب البحر اکتبه لاقرأه فی المراکب
عند رکوب البحر قال هل لکم فیه اجازة من احد قلت نعم اردان
استجیز من الشیخ عبد الوهاب المتقی قال هل لکم بالشیخ عبد الوهاب
معرفة قلت انا فی خدمته مدة سنتین قال بشری لکم بان حجکم مبرور و عملکم
مقبول پرسیدم کیف ذلک یا سیدی گفت سافرت بلاد الیمن
و ادرکت مشایخه و فقراءه فوجدت کلهم متفقین علی الثناء علیه
والاخبار بانه قطب مکة فی وقته و طریقه ایشان در باب کتب
حقایق و توحید مثل فصوص و امثال آن توقف و تسلیم است اینها را
درس نگویند و بدان اشتغال نکنند و انکار هم نکنند و بد نگویند
و چنانچه عادت فقهاست بطعن و تشنیع پیش نیایند مقرر بوده اند که
اول باید که اعتقاد خود را ظاهرا و باطنا باعتقاد اهل سنت و جماعت
راست باز کنند و راسخ گردانند و بعد از رسوخ این عقیده از هر چه
ایشان گفته اند و نوشته اند نیز محروم نمانند کتب ایشان را که حقایق
و اسرار نوشته اند نیز مطالعه بکنند و آنچه مشکل شود از آن بگذرند
و در نمانند و خلجان را بخود راه ندهند نه آنکه اعتقاد را ابتدا از همین
کتب راست کنند و از هر کس هر چه بشنوند تابع شوند مقرر بوده اند باید که

هر چه بشنوند اگر چه سخن باطل باشند زود با انکار و تعصب پیش نیایند
اول خوب بشنوند که چه میگوید و بفهم سخن نیک در روند که قایل آن چه
مقصود دارد بعد ازان اگر توانند آنرا موافق حق سازند و اگر نه
رد کنند و اگر این را نتوانند از سر آن بگذرند و خلل در عقیده خود
نیندازند روزی کتابی را ذکر کردند که نام وی انسان کامل است
فرمودند که آن کتابی است در حقایق و توحید بطرز کتب شیخ
ابن عربی تصنیف شیخ عبد الکریم جیلی که در عدن بوده اند از متاخرین
مشایخ یمن جامع علم و حال بعد ازان سخن در تعریف وی کردند و فرمودند
که ایشان تفسیری نوشته اند و بر بسم الله الرحمن الرحیم نوزده مجلد
نوشته بعدد حروف وی بر هر حرفی مجلدی و سه جلد ازان دیده
شده است شگرف علوم بیان کرده اند بعد ازان فرمودند اما درین
کتاب انسان کامل زهرهاست که آنرا شکر اندود کرده اند اگر ازانها
پرهیز توانند کرد مبارک است و احتمال ضرر غالب است و میفرمودند
که هیچ شرط سلوک این راه آن نیست که هم در اول اعتقاد توحید
وجود کنند بر وجهی که در فصوص و امثال آن مذکور است شرط راه
مداومت عمل و ریاضت است مقرون باعتقاد اهل سنت و جماعت
بعد ازان ذوقی و حالی پیدا خواهد شد که آن در باطن خبری مدرک
خواهد شد میفرمودند که هر کرا ببینید که کلمهٔ اسلام اقرار می کند و نماز
و روزه میکند از وی اگر امثال این کلمات خبری صادر شود معذور دارند

وتکفیر

وتکفیر و تشنیع کنند و نسبت بالحاد نکنند اما اگر این خبر را نداشته
باشند و این سخنان بگوید او ملحد است او را بالقطع منکر باید بود و
طریقه ایشان در سماع نیز نزدیک بهمین طریق است از مرید متحمل
آن راضی نیستند و بر فعل مشایخ منکر نه این فقیر عرض کرد که در دیار
ما این رسم سماع عجایب متعارف شده است و اگر کسی از وی اجتناب
کند و براه خلاف رود او را بتمامه خلق مخالف باید شد و همه مردم بوی
از مرآن بد میشوند و بمخالفت مشایخ او را اتهام می کنند کسی چه کار کند
فرمودند اگر جا با یاران موافق و اهل معنی و هم گاهی غزلی
با جگری شنیده آید باکی نیست عرض کردم که آنجا اجتماعها کنند و اهل و نااهل
و فاسق و صالح و از هر جنس مردم جمع شوند و چنین و چنان کنند
بران وجهی که در دیار هندوستان مشاهده فرموده باشند این را
چه حکم است فرمودند اینچنین خود اصلا جایز نباشد و نباید کرد و اجتناب
ازان از واجبات وقت طالب حق است درین صورت قطعا مسابله
و مسامحه نکردند و ایشان اکثر عمر مجرد بوده اند و در زمان شیخ
هم بوضع تجرید گذرانیده اند و تزوج نکرده بودند بعد از ایشان
که سن شریف با بین چهل و پنجاه بود تزوج کردند و پیش از تزوج
هر چه از فتوح بازو چه کتابت بهم میرسید همه صرف فقرا و درویشان
میکردند و عهد کرده بودند که هیچ خبر نگاه ندارند مگر آنچه ضروری
باشد از جامه و قوت و کتب اما الان حق اهل و عیال را مقدم

میدارند و جانب ایشان راجح است و با وجود آن در تفقد احوال
غربا و غمخواری فقرا تقصیر نمیکنند و نیست و بناء غربای هند در کنف
ایشانند از طعام و جامه و نقد مدد میکنند خصوصاً قاصدان زیارت
آن حضرت را صلی الله علیه وسلم بجمیع وجوه در تهیه اسباب سفر امداد
و اعانت میفرمایند و درین زمان بدانش ایشان در علوم شرعیه
کمتر کسی خواهد بود و قاموس لغت مبالغه میتوان گفت که گویا همه یاد اوست
و فقه و حدیث نیز همین حکم دارد و مبادی علوم عربیت نیز زیاده
از قدر کفایت سالها در حرم شریف درس این علوم گفته بودند
و اکنون که عارضه ضعف بصارت حادث شده هم در منزل خود مشغول
می باشند و بعضی اوقات که درس ندارند بمقابله کتابی که در تصحیح و
مقابله آن عموم نفع باشد مشغول می شوند مثلاً کتابی نادر و قلیل
الوقوع کثیر النفع بهم باشد که بسبب عدم تداول از حلیه صحت عاطل
گشته اصول نسخ از اقصا امکن بهم رسانیده صورت تصحیح میدهند
و در تحقیق سخن بسیار کد میفرمایند تا آنجا که طالب را تشفی تام حاصل آید
بی آنکه تعلقه و تشدق لسانی درمیان باشد میفرمودند که علم بمنزله
غذاست که همیشه احتیاج بآن باقیست و نفع آن عام و ذکر بمثابه دواکه
گاه گاهی بدان علاج باید کرد طالب را ناچار است که بعد از هر چند
گاه خلوتی بقصد تحصیل فراغ قلب و حضور خاطر اختیار کند خصوصاً
در ایام فاضله مثل عشره اخیر از رمضان و عشره ذی الحجه و امثال

آن د

آن گویند که در نفی خواطر مشغول باشند اما اشتغال علم و تعلیم و تدریس
آن دوامی است عرض کرده شد که مشایخ میگویند طالب باید که علی
الدوام در ذکر باشد فرمودند که هر که باعمال خیر مشغول است
دایم در ذکر است نماز گذاردن ذکر است و تلاوت قرآن ذکر است
و درس علوم دینیه ذکر است و هر چه عمل خیر است ذکر است این
دایم است و اما آنکه تعلیم و تعلم را ترک کنند و از همه کارها باز
مانند و خلوت اختیار کنند و بذکر مشغول شوند این حکم علاج دارد
که گاه گاهی بکنند و در ابتدا کار چون علت قوی است لاجرم
علاج بسیار باید کرد و اکثر در خلوت باید بود و ذکر باید کرد میفرمودند
که روش سلف متقدمین همین است که تشبث بانواع اعمال خیر
و تهذیب اخلاق و نشر علوم میکردند میفرمودند که علما از قبیل
که بمجلس شریف آن فرماید سعی در تصحیح نیت باید کرد روزی درویشی
از خدمت ایشان پرسید که نماز گزاردن بهتر است یا ذکر کردن
فرمودند نماز گزاردن هم کاری بزرگ است و لیکن بکثرت
ذکر اتصالی و اتحادی حاصل میشود که آخر بفنا و وحدت می کشد
عرض کرده شد که فنا و وحدت چه می باشد فرمودند آن لذتی است
بخشیدن تعلق دارد و مطلوب حقیقی جمیع طالبان این راه ادراک
همان لذت است و هر کس که در عمر خود یکبار آن لذت چشید و بکره
تا زنده است ذوق آن باقی است عرض کرده شد که طریق دعوت

که بعضی درویشان میکنند چه حکم دارد از طریق وصول هست یا نه فرمودند
که شاید باشند ولیکن اهل دعوت اخلاق ایشان مهذب کم می باشند
ایشان اکثر بیچ خلق می باشند ایذای خلق نتوانند کشید هرکه ایشان
بد باشد زود در مقام مکافات وی شوند عمده درین راه تهذیب
اخلاق و تحمل ایذا و بلای خلق هست فرمودند شیخ ما را نیز این طریق
معمول نبود ما را از جانب اجازت دعوت سیفی بود که سند عالی داشت
و شیخ را نبود در وقتی که بفقیر اجازت علوم شریعت و طرق طریقت
میدادند اول اجازت سیفی را از فقیر گرفتند بعد از آن فقیر را اجازت
آن دادند تا این فقیر از جانب ایشان مجاز مطلق و خلیفه کل باشد
میفرمودند که این کیفیت جلسه ذکر و بعضی اوضاع و انواع ذکر که درو
میکنند اگرچه آنرا سندی صحیح درست نبوی صلی الله علیه وسلم نیست اما
از مستحسنات مشایخ هست در اصل کار که التزام ذکر از برای آن کار است
دخل دارد و موثر هست و اصل ذکر همین لا اله الا الله هست در انواع
دیگر نیز رواج همین هست لفظا و معنی او تصورا میفرمودند که در ذکر
الفاظ تمام باید گفت و درست بر آورد با مد لا آله و اظهار حرف
ها و در جانب اثبات نیز در هم جلاله مدی می باید بر آورد و اظهار
هر دو می باید کرد و بعد از غلبه شوق و استیلای ذکر هر طور که
بر آید باید که هست آنجا معذور هست مطلوب در آن وقت شوق و
غلبه ذکر هست فرمودند که سبب در مانند ذکر اره و امثال آن که

میکنند

میکنند همین طور خبری هست که جماعه از مریدان شیخ را در وقت غلبه حال
و استیلای ذکر دیدند که اینچنین میکردند و تمام ایشان سند گرفتند
و همین را دستور ساختند عرض کرده شد که ذکر خفی که میگویند
چه معنی دارد فرمودند ذکر خفی یعنی ذکری که آهسته گویند که همسایه
نشنود خفی آن هست عرض کرده شد که بعضی درویشان می گویند
که ذکر خفی آنکه زبان را در آنجا دخلی نباشد بلکه میگویند که قلب را نیز
از آن خبر نبود آن چیست فرمودند این حکایت دیگر هست بالفعل
معنی ذکر خفی همین هست که پنهان از خلق بگویند و ادنی مرتبه ذکر سماع
نفس هست ازین کمتر نباید چنانچه قرات در نماز و اما آنکه در دل بگویند
آن یاد کردن خداست جل و علی آن هم امری محمود هست و موثر و لیکن
نزد اطلاق مراد از ذکر همین لفظ افتد و طریقه ایشان در ستر
احوال و کتمان اسرار و تورع در کلام بحدی هست که هرگز نامحرم
سخن از حقایق یا از خصوصیت احوال خود از ایشان نشنیدند
و اگر تقریب کلی شود همان مقدار بگویند که ضرورت باشد و در تحصیل
مقصود کفایت کند و چون این فقیر را مشاهده انوار استقامت
و ملاحظه انواع فضایل ایشان نصیب شد که بخدمت ایشان حاصل
شده مکرر الحاح کرده شد که گاه گاهی از بعضی احوال و اخبار خود
مشرف و مستفید میساخته باشند و مکرر گاه گاهی بتقریبی و مناسبتی
که در اثنای سخن پیدا می شد خبری از آن نقل میکردند و اول خبری که

بعد از عرض این سخن از خدمت ایشان پرسیده شد آن بود که
عرض کرده شد که این فقیر بدنها ست که از بعضی مشایخ و فقرای
یمن و اهل حرمین می شنود که نسبت ایشان خبر میدهند که هو علی قدم
الشیخ ابی العباس المرسی حقیقت این سخن حسب فهم کرده نمیشود فرمودند
ما چه دانیم که ایشان چه می گویند خدا داند که ایشان از کجا میگویند بعد از آن
در ذکر مناقب شیخ ابو العباس مرسی شروع کردند و فرمودند
که ایشان تلمیذ شیخ ابو الحسن شاذلی اند و شیخ ابن عطاء الله صاحب
الحکم شاگرد ایشان تصنیفی دارد مسمی بلطائف المنن فی مناقب الشیخ
ابی العباس و ابی الحسن بسیار بزرگ بودند وقتی پادشاه وقت را در حق
ایشان اعتقاد درست نبود بقصد امتحان تقوی و ورع ایشان ازمهمانی
ساخت و دو نوع طعام پخت یکی از جنس ماکولات مثل گوسفند و مرغ
و مانند آن دیگر از جنس محرمات مانند سگ و گربه و امثال آن و بعضی
از بندهای خود گفت که وصف از مردم منتهای شیخ و فقرای ایشان از
یکجانب و پیش ایشان ازین طعامهای حرام نهی و مردم امرا و سپاهیان را
جانبی دیگر و پیش ایشان طعامهای حلال نهی و علامتی و تمیزی در ظروف
و اوانی قرار داده تا مشتبه نشوند شیخ را در عین مجلس این معنی
منکشوف شد برخاست و آستین مالید و فرمود که هر روز ما خدمت
خلق الله خواهیم کرد و این طعامهای پیش ایشان ما خواهیم کشید طعامهای
حلال را منکر فقدند و پیش فقرا منهادند و حرام را پیش امرا و این

میخوانند الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات پادشاه از بدگمانی خود توبه کرد و در پای شیخ
افتاد در این مجلس همین مقدار حکایت از شیخ ابو العباس مرسی
فرمودند و زیادت بران در جواب فقیر نگفتند فقیر را انتظار آن در خاطر
بماند تا بعد از مدتی بی سابقه سوال فرمودند پارسال شما حکایتی
گفته بودیم بیاد شما باشد آن حکایت تتمه دارد و دران وقت
گفته نشده بود و آن حکایتی که پارسال گفته بودند این بود که نور محمد
حسن نام مردی بود از خادمان مولانا محمد طاهر پتنی که بسبب خدمتی از
خدمات ایشان در اوان حیات شیخ بمکه آمده بود و بعلاقه اعتقاد
و محبتی که مولانا مذکور را بخدمت شیخ بود هم در رباط ایشان خلوتی
گرفت آنجا می بود در این اثنا وی بیمار افتاد و بیماری وی سخت شد
گاه گاهی عبادت او میکردیم شبی آن سرور را صلی الله علیه و سلم
در خواب می بینم که می فرمایند ادرک هذا الرجل فتنة اشارت بآن مرد
میکنند که وی را دریاب و دستگیری کن بیدار شدیم و برخاستیم
و پیش آن بیمار رفتیم چه بینم که در حالت نزع افتاده است بربالین
وی نشستیم و از قرآن و ادعیه و اذکار آنچه مناسب وقت بود برخواندیم
وی این آیت را برخواند و یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت
و جان بحق تسلیم کرد و از خواندن این آیت نشانی بمضمون قول الحضرت
صلی الله علیه و سلم که فرموده بودند یافتیم روز دیگر بر قبر او رفتیم

و فاتحه خواندیم و هم نزدیک قبر وی بخواب رفتیم می بینیم که شیخ نشسته است
چون ما را بدید پیش باز آمد و گفت که حق تعالی ببرکت تلبیت شما مرا
از شر وسواس شیطان که در وقت نزع دخل کرده بود نجات داد
و قریب بجای شیخ رحمة الله خانه تعیین کرد این معامله را بخدمت شیخ
عرض کردیم و شیخ رحمة الله نیز در مجلس حاضر بودند هم شیخ و هم ایشان
گریها کردند این حکایت بود که پارسال بفقیر گفته بودند امروز
فرمودند که این حکایت را تتمه هست و این هست که این مرد که او را
در خواب دیدیم گفت که بیایید و سیر منزل من بکنید بر در خانه او
رفتیم دروازه گنبد بر آورده اند در آمدیم و از وی بدر دیگر
در آمدیم خانه دیدیم مزخرف و منور و متلالی و مکلل بجواهر و لالی
چنانکه تعریف خانهای بهشت کرده اند بعد از زمانی رخصت گرفته
بر آمدیم وی تا بیرون در برسانیدن ما بیرون آمد چون بیرون آمدیم
مردی دیگر را دیدیم بسیمای کرامت و ولایت و عظمت پیش آمد و سلام
کرد و ترددی نمود و التماس درون خانه در آمدن کرد گفتیم که ما شما
آشنا نیم و شما را نمی شناسیم در خانه شما چگونه در آییم گفت جانا
ما اگرچه بظاهر بیکدیگر آشنا نیستیم و لیکن میان ما و شما نسبت اتحاد و یگانگی
است شما را ناچار بمنزل ما باید رسید پرسیدیم که نام ملازمان چیست
گفت نام فقیر ابو العباس مرسی پس درون خانه رفتیم این خانه بازینت و خوبی
آن خانه اول بود که آن مرد و هشت ترصیع وی از لالی بود و این از یواقیت

موضعی برای ما تعیین کردند و فرمودند که این جای ماست شما بجای ما
بنشینید و صاحب مقام باشید بعد از آنکه از آن خانه بر آمدیم خانه
دیگر دیدیم بهمان صفات خانهای سابق موصوف در وی بندگی شیخ علی
متقی نشسته اند و انهار و جداول مختلف در صغر و کبر در جریانند آنحضرت
نهری میکنند و میگویند که این جامع کبیر است و نهری دیگر که این جامع
صغیر و جدولی اشارت میکنند که این فلان رساله است و جدولی
دیگر که این فلان همچنین کتب و رسایل خود را نام می برند و هر یکی را
نهری و جدولی بیقین مینمایند بعد از اتمام ذکر این منام فرمودند
که این بود آنچه ما را در باب شیخ ابو العباس مرسی نمودند شاید که
بعضی از فقرای یمن را هم برین واقعه اطلاع نموده باشند یا مثل این
معامله نموده و بر سر این کار اطلاع داده و ایشان باهل حرمین
خبر کرده ولیکن با هیچکس این واقعه را نگفته ایم امروز بعد از
سی سال بشما گفتن این حکایت ضرورت افتاد و وقتی سخن در ملاقات
خضر افتاده بود فرمودند یکباری در صغر همراه والد خود بسبب
بعضی حوادث که در دیار سند حدوث یافته بود در بیابانها
افتاده و راه گم کرده بودیم و هیچ چیز از جنس طعام و شراب
همراه ما نه گرسنگی بر ما غلبه کرد چنانچه عادت اطفال باشد در گریه آمدیم
والد دلداری میداد و میگفت که صبر کن طعام در پیش است و لیکن آنها
در دفع الم جوع فایده نداشت همدرین حال شب در آمد از جهت

خوف شیر و گرگ بر بالای درختی بر آمده گذرانیدیم صباح می بینیم که
قریب آن درخت چشمه آب شیرین می رود و پیرمردی نورانی بر آن
چشمه نشسته ما را چون دید دو قرص گرم از بغل برآورده بما داد
و هم نزدیک آن موضع بقریه دلالت نمود آن قرصها را خوردیم
و بدان آب شیرین سیراب شدیم و راه آن قریه گرفتیم چون در آن
قریه رفتیم و آسوده شدیم باز شوق دیدن آن مرد و آن چشمه
غالب آمد در زیر آن درخت آمدیم نه آن چشمه در آنجا بود نه آن مرد
حیران ماندیم گویا که آن مرد خضر بود که در آن بیابان از برای امداد
و اعانت ما ظاهر شده بود و الله اعلم وقتی سخن مکر و در استدراج
افتاده بود فرمودند که فاسقان و مبتدعان نیز قوتی و تصرف
میدهند که بدان جذب قلوب عوام الناس میتوانند کرد و آنها
را که در دین و شریعت قدم راسخ ندارند از جا میبرند و موافق
آن حکایتی از سرگذشت احوال خود فرمودند که وقتی در ایام مسافرت
در شهری از دیار گلبنا را افتادیم قاضی شهر مردی بود شافعی مذهب
عبد العزیز نام که با درویشان و مسافران و ژنده پوشان پیری نشست
داشت ما را چون فقیرین اللباس دید پیش ما آمد و بنشست و صحبت داشت
از وی پرسیدیم که در شهر شما مردی باشد از جنس صلحا و فقرا که با وی
صحبت توان داشت گفت مردی هست از اهل باطن که اکثر مردم شهر
معتقد او هستند و لیکن چون در ظاهر ارتکاب بعضی نواهی الهی میکنند

مارا با وی خوش نیست روز دیگر بر نشانی که قاضی داده بود
بدیدن آن مرد رفتیم دیدیم که بر مکانی مرتفع جایی ساخته است
و دو سه کس دیگر نیز با وی در آنجا ساکن اند و با جماعه از مرد و زن
نشسته است ما چون در آمدیم خوش حال شد و مرحبایی گفت بعد
از ساعتی پیاله در میان آورد و شراب خوردن بنیاد کرد ما را
نیز اشارتی کرد که بخوریم ما گفتیم این حرام است خوردنی نیست هر چند
مبالغه کرد امتناع ما بیشتر شد گفت نمیخوری به بین که ترا چه می کنم
آخر از پیش او محزون و مغموم برخاستیم و پیش یاران خود آمدیم
طعام حاضر نبود خوردن خوش نیامد همچنان بخواب رفتیم و با هیچ
یکی از اصحاب این قصه را در میان نیاوردیم در خواب می بینیم که بستانی
است لطیف پر اشجار و فواکه و عیون و انهار زیاده بر آنچه تصور توان
کرد و در راه وی خارها و محنتها و شدتها ست که وصول بدان
متعذر است همان مرد پیاله شراب در دست پیش ما می آید و میگوید
که بخور من ترا درین بستان میرسانم در خواب نیز از ارتکاب آن
امتناعی و ابایی دست میدهد که در بیداری دست داده بود
همدرین میان بیدار شدیم و لا حول گفتیم باز خواب بر همین بستان
و همین راه و همان مرد پیاله در دست بهمان کیفیت در پیش است
همدران وقت و الله اعلم چهل یا پنجاه مرتبه همین حالت در خواب
دیده شده باشد برخاستیم و التجا بسرور کاینات صلی الله علیه و سلم

آوردیم و استعانت بآنحضرت نموده متوجه شدیم این بار در خواب
می بینم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاضرند و من نیز در خدمت
ایستاده عصائی در دست آنحضرت است ناگاه آن مرد مبتدع
پیدا شده است آنحضرت عصا را بجانب وی انداخته اند و وی بصورت
سگی گشته از پیش آنحضرت گریخته است آنگاه بمن فرمودند که وی
گریخت و دیگر درین شهر نخواهد بود از خواب بیدار شدیم دیدیم
که هیچ آفریده در آنجا نیست او خود پیش از آمدن ما گریخته بود
مردم گفتند که چند ساعت شد که خانه را ویران کرده و رخت و اثاث
از اینجا بربسته رفت والسلام وقتی در عبادت شرح حکم مذکور شد
العارفون الواصلون بعین الحقیقة علی بساط الجذب او السلوک
او غیره عرضه کرده شد که غیر جذب و سلوک نیز طریق وصول می باشد
با آنکه ظاهر از کلام قوم انحصار درین دو طریق مفهوم می شود فرمودند
تواند که باشد زیاده برین بیان این معنی نکردند و فرمودند که
ما را در ابتدای حال واقعه پیش آمده بود کمی نظر بکنید و تأمل نمایند
که آن داخل کدام یکی ازین اقسام است در احمد نگر دکن در باغی نشسته
بودیم و چندی از فقرا نیز همراه ما بودند و چه صبحی بهم رسیده بود و یاران
بتهیهٔ آن مشغول بودند ناگاه شخصی از دور نمایان شد و بجانب
ما متوجه گشت بخاطر رسید که اگر آنمرد بیاید او را تکلیف کنیم که همراه
ما طعام بخورد چون نزدیک رسید گفتیم اگر بنشینید طعام در راه است

لمحه چند

لمحه چند نشسته دل کمینه بمجرد این گفتن برمید و بگریخت آنچنان برمید
و بگریخت که وحشی در جنگل برمد و بگریزد این ادای آمدن او و رمیدن
و گریختن او در دل تأثیر کرد و دنبال او ما نیز دویدیم هم در میان درختان
این باغ غایب شد هر چند تفحص کردیم بنظر در نیامد چون ناامید شده
برمیگشتیم ناگاه دیدیم که در اصل درختی که شاخهای او بزمین بهم
برآمده بود پنهان شده نشسته است خود گفت چه می بینید و اگر
میجوئید گفتیم شما را می جستیم گفت باری پیش ما بیائید رفتیم و نشستیم
گفت بگوئید الله الله شش مرتبه یا هفت مرتبه تکرار این اسم شریف
کردیم چیزی از نور غیب نمایان شد و حالتی در گرفت که از خود رفتیم
و بی شعور افتادیم همچنان که کسی قبیل موت از خود میرود و با وجود آن
مرد گوش و گردن ما را مساس میکرد تا بعد از زمانی بعالم افاقت
آمدیم اما چندان از وجود آن حالت متأثر شده بودیم که تا چند
روز بحال خود نتوانستیم آمد و اثری عظیم در ذات خود احساس کردیم
و وقتی دیگر سخن در ذکر جوگی و حکم و ریاضت و تصرفات ان
افتاده بود فرمودند در ایام سیاحت ما را با یک حکیم صحبت افتاده بود
بغایت مشغول مرتاض بود و خوارق عادات مینمود وی میگفت که
من قلعه می بینم از طلا و مرا میگویند که اگر چنین و چندین ریاضت
کنی ترا درون این قلعه درآریم و مردم شهر تمام از زن و مرد نزد
وی می آمدند و مبلغها و طعامهای می آوردند و وی هیچ از آن مبلغ

التفات نمیکرد و ازان طعام نمیخورد و ما با وی از دین اسلام سخن
میکردیم بسمع رضا می شنید و در دفع و اضمحلال آن خیال که دی صنوبر
قلبوا از طلا مید سید متوجه شدیم آخر مندفع و مضمحل شد چند گاه چنان
بود که کلمه میگفت و بکار جوگی گری خود نیز مشغول بود و در آخر مسلمان
خالص شد و بر دست ما توبه کرد و مرید شد وقتی دیگر تقریب
ریاضت درویشان و ترک سوال و عدم التفات بشهوات طعام
میفرمودند که چند گاه قوت ما آن بود که یاری میرفت و استخوانهای
ناکاره آمدنی که قصابان می انداختند برداشته می آورد و بار گاهی گندم
که در میان کشت زارها افتاده می بود می آورد و آن استخوانها پاک میکردند
و آن گاه را شسته و پاکیزه میکردند و در میان دیگ کرده در آب می جوشانیدند
و هر کدام کاسه از آن صاف کرده میخوردند بعد از چند روز مردم
شهر میریختند و طعامها می آوردند دیگر از آنجا انتقال میکردیم و جای
دیگر میرفتیم و زیادت بر سه روز اقامت نمیکردیم و حکایتی دیگر است
هم ازین باب که فقیر از یکی از یاران ایشان شنیده است که می گفت
یکباری در ایام قحط در مسجدی با یک دیگر نشسته بودند و قرار داده بودند
که با یکدیگر سخن نکنند و از کسی طعام نطلبند بیست روز برین حالت
گذشته بود که هیچ چیز از طعام نخورده بودند شخصی حلوای طعام در میان
این دو کس می نهاد و میرفت هیچ کدام از ایشان آن طعام را نمی خورد
چون مکرر شد دیگران مرد حلوای لقمه میکرد و در دهان ایشان می نهاد

ومیخوردند

ومیخوردند و این حالات در زمان سیاحت ایشان بود که هنوز
بمکه معظمه نیامده بودند و مدت عمر ایشان والله اعلم پانزده
شانزده سال بود و نوزده یا بیست ساله بوده اند که بمکه تشریف
آورده اند و بشیخ علی متقی صحبت داشتند و لهذا روزی این فقیر
پرسید که با وجود این ریاضات و حالات و مکاشفات و تصرفات
که همه ناظر در کمال و تمام اند و پیش از صحبت شیخ وقوع یافته پس آنچه
بر ملازمت ایشان موقوف بود و در صحبت ایشان حاصل شده چه بود
فرمودند ما هر چه داریم برکت ایشان و فیض ایشانست بعد از
زمانی گفتند که دین ما و شریعت ما با ایشان مقرر و مستقیم ماند در زمان
سابق اطوار مختلف و احوال متنوع پیش می آمد خدا داند که در آخر
بکجا می افتادیم و از کدام وادی سر بر می کشیدیم بصحبت ایشان طریقه
دین و ایمان و اتباع شریعت استقامت یافت اصل کار و آخر مقامات
همین است وقتی سخن در اتباع آنحضرت و استغراق محبت وی صلی الله
علیه و سلم افتاد فرمودند یکباری می بینم که بالای قبه شریف حضرت
سید کائنات صلی الله علیه و سلم بر آمده ایم و قبه از بالا شق شده
و ما از راه آن شق بر موضع قبر شریف افتاده و در درون آن در آمده
محو و متلاشی گشته ایم بعد از آن قوتی پیدا شده که از مشرق تا مغرب
گرد جمیع آفاق عالم بر آمده ایم و دیدن این واقعه در زمان حیات شیخ بود
ایشان فرمودند که تعبیر این خواب آنست که صاحب آن در اتباع آنحضرت

صلی الله علیه وسلم کامل آمد و در محبت آنحضرت مستغرق و فانی گشته بصفت
بقای بالله متصف شود وقتی سخن در آورد بن عمره جوانه که موضع
مشهور است بر مسافت یک مرحله از مکه معظمه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در وقت قسمت غنایم حنین در آن جا اقامت فرموده عمره بر آورده
بودند افتاده بود فرمودند اگر آنجا بروید از مقام نزول آنحضرت
که در جعل است غافل نباشید و آن مقام را نشان دادند و تعیین
فرمودند و فرمودند اگر نصیب باشد در وی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در آنجا میسر است فرمودند وقتی ما در آنجا بجواب رفته بودیم
هر بار که چشم بهم می آمد جمال آنحضرت در نظر بود و شاید که از صد بار
متجاوز در مدت یکدو پاس یک کمتر مشرف شده باشیم و ایشان با بن
عمره بسیار میرفتند و صایم و پای برهنه میرفتند و ایشان را تالیفات
و تصنیفات بسیار است از آنجمله رساله ایست در فضایل و اوراد ذکر بیشتر
مسمی بشفاء العلیل فی فضائل التهلیل جزوی از وی مذکور میکرد و مینویسانه
فاعلم ان کل من کان طالبا لله تعالی و اقبل علی الله تعالی بالکلیة
و هو صادق فی طلبه فینبغی له اولا ان یصحح عقیدته علی طریق عقیدة
السلف الصالحین و یکرر ذلک علی قلبه لیستولی معناه فیه و ان
یاتی بالاعمال الصالحة و ان یتبع السنن الماثورة و یجتنب عن المحظورات
والمکروهات ثم یشتغل بذکر کلمة لا اله الا الله کما سنذکر بعد التلقین
ممن هو اهل له لان الذکر لا یفید افادة تامة فی الاغلب الا ان یاخذه

عن شیخ کامل ماذون عن شیخه الماذون الی النبی صلی الله علیه وسلم
فاذا تیسر للطالب التلقین بشرط فهو المراد و الا فقد امرناه
وادناه ان یشتغل بذکرها ثم لما کانت هذه الکلمة دالة علی التوحید
و مراتبه احتجنا الی بیان ذلک فاعلم ان ادنی مراتب التوحید
محض قول لا اله الا الله من غیر تصدیق معناها بالقلب و هو النفاق
والعیاذ بالله من ذلک و لا یفید الا عصمة الدم و المال لقوله صلی الله
علیه وسلم امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا
قالوها عصموا منی دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله ثم التصدیق
مع القول کما للعامی والمتکلم فهو لا یتمیز عن المعانی الا بالحجة العقلیة الدافعة
تشویش المبتدعة و یفید هذا التوحید النجاة من الخلود فی النار
لقوله صلی الله علیه وسلم ما من احد یشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله
صادقا من قلبه الا حرمه الله علی النار ثم مشاهدة صدور الکل من الله
تعالی و یفید اعتمادا و التوکل علیه و انقطاعه عما سواه ثم الغیبوبة عما
سوی الله تعالی و یفید الاستغراق بالله تعالی و الغیبة عن الغیر
اعلم انه لو لم یکن فی بیان فضلها الا کونها علما علی الایمان فی الشرع
لعصمة الدماء والاموال الا بحقها و کون ایمان الکافر موقوفا علی
النطق بها لکان کافیا فی فضلها کیف و قد ورد فی فضلها
احادیث کثیرة و بعد از سوق احادیث کثیره و ایراد آن
متفرقا میگوید قلت و فضل هذه الکلمة الشریفة کثیرة لا یمکن استقصاؤه

والهذا اختاروا والازموها في كل حال حتى ان منهم من لا تفتر عنها ليلاً
ولا نهاراً ومنهم من يذكرها ويكررها بين اليوم والليلة سبعين
الف مرة ومنهم من يذكرها ثلاثين الفا فاذا اتموا انتقلوا الى تلاوة
القران او مطالعة كتب القوم واهل النسب والمشتغلون بخدمة
الفقراء يذكرونها اثني عشر الفا وقد ذكر الشيخ ابو محمد عبد الله
بن اسعد اليافعي اليمني الشافعي في كتاب الارشاد والتطريز في
فضل ذكر الله وتلاوة كتابه العزيز عن الشيخ ابي زيد القرطبي
انه قال سمعت في بعض الاثار ان من قال لا اله الا الله سبعين الف مرة
كانت فداءه من النار فعملت على ذلك رجاء بركة الوعد وادّ
خرتها لنفسي وعملت منها لاهلي وكان اذ ذاك يبيت معنا شاب
كان يقال انه يكاشف في بعض الاوقات بالجنة والنار وكان في
قلبي منه شيء فاتفق ان استدعانا بعض الاخوان الى منزله فنحن
نتناول الطعام والشاب معنا اذ صاح صيحة منكرة وهو يقول يا عم
هذه امي في النار وهو يصيح بصياح عظيم لا يشك من سمعه انه عن امر
فلما رايت ما به قلت في نفسي اليوم اجرب صدقه فالهمني الله السبعين
الفا ولم يطلع على ذلك احداً الا الله فقلت في نفسي الاثر حق والذين
رووه لنا صادقون اللهم ان السبعين الفا فداء هذه المراة ام
هذا الشاب فما استتممت الخاطر في نفسي الا ان قال لي يا عم ها هي
اخرجت الحمد لله الحمد لله فحصلت لي فائدتان ايماني بصدق الاثر

وسلامتي من الشاب وعلمي بصدقه انتهى فينبغي للمريد ان يغتنم [illegible]
[illegible] فيتوضأ لها ويلبس ثيابا طاهرة ويقصد موضعا طاهرا خاليا
للصلاة وينفرد عن الخلق ما استطاع ويقصد الازمنة الشريفة
كما بعد طلوع الفجر الى طلوع الشمس وبعد العصر الى غروبها وما تمكن
منه من بعض ذلك وبين العشائين والسحر ثم يستقبل القبلة متواضعا خاشعا
لله تعالى ويفتتحها بقول سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ثلاثا
ثم يقول اللهم انت ربي لا اله الا انت خلقتني وانا عبدك وانا على عهدك
ووعدك ما استطعت اعوذ بك من شر ما صنعت ابوء لك بنعمتك علي
~~ابوء لك بنعمتك~~ علي وابوء لك بذنبي فاغفر لي فانه لا يغفر الذنوب
الا انت ثلاثا ثم يقول استغفر الله العظيم الذي لا اله الا هو الحي القيوم
واتوب اليه ثلاثا ثم يقول استغفر الله من جميع ما كره الله قولا وفعلا
وخاطرا وناظرا ثلاثا ثم يقول اللهم صل على سيدنا محمد النبي الامي وعلى
آله وصحبه وبارك وسلم ثلاثا ثم يقول يا غياث المستغيثين اغثنا ثلاثا ثم
يقول سبحان الملك القدوس الخلاق الفعال سبعا ثم يقول مشيرا الى الخواطر
الردية واضعا يده اليمنى على القلب ان يشا يذهبكم ويات بخلق جديد وما ذلك
على الله بعزيز ثم يقول [illegible] بتلاوة القرآن اعوذ بالله من الشيطان
الرجيم فاعلم انه لا اله الا الله ثم يكرر لا اله الا الله عشرا فصاعدا الى ما شاء
الله وكيفيته ان يبتدي من تحت السرة ويمد لا الف فيه مدا طويلا ثم تبين
الهمزة المكسورة ويظهرها من اقصى حلقه ويفتحها الاه ساكنة لا ويا عنقه

الى عاتقه ناويا في ذلك نفي الالهة الباطلة ونفي كل شيء سوى الله من جاه
ومال ونساء وبنين ودينار ودرهم ومدح وذم ونحو ذلك ثم يقول
الا الله ويبين كسرة همزة الاستثناء ويظهرها من اقصى حلقه مع الضرب
على القلب في جانب الايسر فوق الثدي ويمد على الجلالة مدا طويلا
لطيفا ويستشعر في ذلك اثبات الحق جل جلاله بصفات الكمال مع التنزيه
عن صفات الحدوث والنقصان على وفق العقيدة فاذا لم تشعر
ذلك في قوله لا اله الا الله فكانه لم يقل لا اله الا الله لكن لا يكن ذلك
موجبا لترك الذكر وليداوم على الذكر فان المداومة يستجدي حضار معناه
في قلبه ان شاء الله تعالى فقد قال ابن عطاء الله الاسكندري رضي الله عنه
لا تترك الذكر لعدم حضورك مع الله فيه لان غفلتك عن وجود ذكره
اشد من غفلتك في وجود ذكره فعسى ان يرفعك من ذكر مع وجود غفلة
الى ذكر مع وجود يقظة ومن ذكر مع وجود يقظة الى ذكر مع وجود حضور
ومن ذكر مع وجود حضور الى ذكر مع مغيبة عما سوى المذكور وما ذلك
على الله بعزيز فاذا فرغ من الذكر يقول بعد ذلك محمد رسول الله
ثم يصلي على النبي صلى الله عليه وسلم ويقول اللهم خذ منا وتقبل منا
وافتح علينا ابواب لا اله الا الله كما فتحتها على اهل لا اله الا الله
نسألك يا لا اله الا الله بحق لا اله الا الله ان تحيينا على لا اله الا الله
وان تميتنا على لا اله الا الله وان تحشرنا في زمرة من قال لا اله الا الله
وان تنور قلوبنا بنور لا اله الا الله وان توفقنا على اخراج درر معاني

لااله

لا اله الا الله من بحر لا اله الا الله وان تزيل عن قلوبنا اخلاق
الشيطان وان تثبت في قلوبنا اخلاقا امنتك يا رحمن وان تهيئ
اسرارنا بقبول انوار لا اله الا الله وان تصلي على سيدنا محمد وعلى آله
وصحبه وسلم تسليما كثيرا كثيرا ثم يقول اللهم اصلح الامام والامة والراعي
والرعية والف بين قلوبهم في الخيرات ثلاثا ثم يقول ربنا اغفر لنا ولاخواننا
لاخواننا الذين سبقونا بالايمان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين امنوا
ربنا انك رؤف رحيم سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام
على المرسلين والحمد لله رب العالمين ثم يقرا الفاتحة مع اخلاص ثلاثا
مفتتحا بالصلاة ومختتما بها ويهب ثواب ذلك لمشايخ الطريقة خصوصا
لمن هو في سلسلة يدعو لهم بالمغفرة فيقول اللهم اغفر لهم وارحمهم
وتجاوز عن سيئاتهم ثلاثا ثم يقول اللهم اغفر لنا ولآبائنا ولامهاتنا
هاتنا ولمن توسل الينا ولمن انتسب بنا ولمن احبنا ولمن اوصانا بالدعا
ولجميع المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الاحياء منهم
والاموات برحمتك يا ارحم الراحمين فاذا داوم المريد على ما ذكرنا
من مفتتحات الكلمة الطيبة ومختتماتها مع رعاية معناها حصل له من
فوايدها ونتايجها ما لم يمكن تحريره بالبنان ولا تقريره باللسان
منها خلو الباطن من الميل الى الدنيا الفانية وفراغ القلب من الثقة
بها وذلك نعمة عظمى وشرف علي اسنى ومنها التوكل على الله اعتمادا
بضمان الله فيكون ساكنا عن الاضطراب عند تعذر الاسباب ثقة

اى ضمانت خدام

عقارض ط

بسبب الاسباب وهذه نعمة جليلة ومنة جسيمة ومنها غنى القلب
بسلامته من فتن الاسباب فلا يعترض على الاحكام بلم و لاجل و منها
حصول التقوى و هو الاجتناب عما ليس لله تعالى و منها المحبة
وهي اعظم المقامات واهم المهمات وطريق تحصيلها السلوك وكثرة
الذكر مع الشروط الاداب وهي كثيرة والتي لابد منها عشرة الاول
دوام الوضوء فهو منور القلب والثاني الخلوة فهي تفرغ عن الشواغل
والاولى ان يكون الذاكر في بيت مظلم او يلف راسه ويغمض عينيه
لركد الحواس والثالث الصمت فهو يلقح العقل ويقوي التقوى فلا يتكلم
الا بقدر الضرورة الرابع والخامس الجوع والسهر فهما منوران القلب
بتقليل دم الذاكر و ذوبان شحمه لكن ينبغي ان يكون الجوع والسهر على
الاعتدال لان الافراط مفرط شاغل كالتفريط والسادس نفي
الخواطر خيرا كانت او شرا لان التميز بين الخير والشر شاغل عن الذكر
والسابع تسليم الذاكر نفسه لله تعالى في جميع احوال فلا يعترض على الله
سبحانه وتعالى فيما يرد عليه من الامور القدرية وكذلك يسلم نفسه
للشيخ ان كان له فيمتثل بامره ولا يعترض عليه في افعاله والثامن نصب
متعهد يبلغ القوت الحلال فهو الاصل والتاسع ترك غير الفرائض والرواتب
والعاشر الاشتغال بالذكر الدائم مستقبلا مع الحضور باللسان كان
بيانه اثنا عشر الفا في كل يوم ثم ثلثون الفا ثم سبعون الفا حتى
تسقط حركة اللسان ويجري دون اختيار ثم يرجع الى القلب ثم يحيي

الحروف ويبقى المعنى ثم يرتفع العدد ويصير حاله مستديمة وحينئذ
تحدث محبة الله تعالى في قلب الذاكر فلا ينساه ثم يغيب عن جميع
الاشياء ظاهرا وباطنا حتى عن النفس وصفاتها في المذكور وهو
القرب ثم يغيب عن الذكر ايضا في شهود المذكور وهو الفناء ثم
تحدث الاتصال و بقا بعد ما بقا بظهور النور والفضل عن شواغل
ويصير من ملوك الدين والحمد لله رب العالمين تمت الرسالة المسماة
بشفاء العليل في فضائل التهليل انا نسالك الهدى والتقى
والعفاف والغنى ونعوذ بك من علم لا ينفع وقلب لا يخشع ونفس
لا تشبع ودعاء لا يسمع واخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين والصلوة
والسلام على محمد رسوله خاتم النبيين وعلى اصحابه والقيا امته اجمعين

شیخ عزیز الله متوکل بر شیخ اجن است که بر شیخ علی متقی است رحمة الله
علیهم بغایت فقر و توکل داشت چون شب شدی هرچه در خانه داشتی
آنچه از قدر حاجت زیاده بودی بر همسایها قسمت کردی تا آنکه
آب وضو نیز همان مقدار گذاشتی که برای طهارت نماز تهجد ضروری
بودی و اغنیا را بمجلس خود راه ندادی روزی یکی از اغنیای عصر از بعضی
اولاد ذوی الناس زیارت کرد فرمود اگر بیاید و در صف نعال
با فقرای دیگر یکجا نشیند مانع نیست وقت نماز شام بود که آن توانگر
بخانه شیخ آمد دید که خانه تاریک افتاده است چیزی در خانه نبود که روغن
چراغ بخرند با پسر شیخ گفت که سبوهای روغن چراغ بفرستم خرج کنید

واگر تمام شود اعلام فرمایند تا دیگر فرستاده شود روزی دیگر چون با
شیخ مشاهده کرد که چراغ بسیار کرد خانه افروخته فرمود این
همه چراغ از کجاست حقیقت حال را با وی عرض داشتند راضی نشد
و آن توانگر را منع کرد که دیگر روغن چراغ نفرستد و آنچه حاضر بود همه را
بر فقرا و مساکین قسمت کرد مسکن ایشان در برهانپور بود و در احمد
آباد نیز بعضی اولاد ایشان توطن داشتند رحمة الله علیه **مخدوم جیو**
قادری در شهر بیدر که از دیار دکن است می بود بزرگ بود بغایت
مسن و ضعیف و متعبد و متبرک و عالی همت و عظیم الشان با اغنیا
بسیار بی التفات بود و از خلق مستغنی حضرت شیخ عبد الوهاب میفرمودند
که ایشان را از غایت ضعف طاقت ایستادن نبود و لیکن کمر مستحکم
می بستند و برای نوافل می ایستادند میفرمودند که وی از عالم شیخ ما بود
در استقامت دین و رعایت تقوی با ایشان صحبت بود نزدیک بود
که دست انابت و ارادت بایشان داده شود و لیکن نصیبه بود در دست
شیخ ابداع یافته وفات ایشان در اواسط مائه عاشره باشد والله اعلم
میان غیاث در بروج که از بلاد مشهوره گجرات است بوده اند از خواص
عباد الله و مصداق خیر الناس من ینفع الناس میگویند که از هر خیر و
هر جنس که مردم را بدان احتیاج افتد ایشان نگاه میداشتند و بمردم
خبر میکردند چه از زر و جامه و اغذیه و ادویه و کتب و اسباب و آلات
همه در خانه ایشان بود و فضل اعمال ایشان این بود و با وجود آن عالم

وعامل

وعامل و متقی و متشرع بوده اند حضرت سیدی الشیخ عبد الوهاب میفرمودند
که یکبار آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدیم پرسیدیم
که یا رسول الله من افضل الناس فی هذا الزمان فرمودند افضل
الناس میان غیاث ثم شیخک ثم محمد طاهر رحمهم الله علیهم اجمعین **میان**
محمد طاهر در پتن گجرات بود از قوم بوهره که در آن دیار اند حق سبحانه
و تعالی او را علم و فضل داد و بحرمین شریفین رفت و علما و مشایخ
آن دیار شریف را دریافت و تحصیل و تکمیل علم حدیث نمود و با شیخ
علی متقی رحمه الله علیه صحبت داشت و مرید شد و بار او برکت و کرامت
بوطن اصلی عود نمود و بعضی بدعتها که در آن قوم شایع بود انابه کرد
و میان اهل سنت و بدعت این قوم تمیز و تفریق نمود و در علم حدیث
تالیف مفیده جمع کرد از آنجمله کتابی است که متکفل شرح صحاح ست است
مسمی بمجمع البحار و رساله دیگر مختصر جامع که تصحیح اسما رجال کرده بعرض
به بیان احوال الغایب مختصر و مفید و در خطبهای این کتب مدح شیخ علی
متقی بسیار کرده است و وی بوصیت شیخ سیاهی بجهت امداد طلبه
راست میکرد و در وقت درس نیز به حل کردن آن مشغول می بود و ادات
نیز در کار باشد و وی در ازاله بدع و اهل بدع که در آن دیار بود تقصیر
نکرد و آخر هم بدست آن جماعه در سنه ست و ثمانین و تسعمائة
بشرف شهادت رسید شکر الله سعیه جزاه الله عن المسلمین خیرا
شیخ حسین از یاران بندگی شیخ عبد الوهاب بود و را در سلوک اینجا

راه طوری خاص و دربی قیدی و بی تعلقی طریقی مخصوص بود میفرمودند
که این شیخ حسین از قرابتان ما بود و از ابتدای حال در صحبت ما بود
عجایب حالتی و همتی داشت در خریدن ادنی چیزی مثل بقول
هر چه بدست او می بود میداد خواه روپیه و خواه اشرفی و اصلا
مقید نمی شد که حساب کند و بها پرسد میفرمودند وقتی از آب
نربدا میگذشتیم جماعه کثیر جمع شده بودند و در درون آب بیشه شیر
بود و مجال عبور بر مردم تنگ آمده این شیخ حسین کار روی بدست
گرفت چادر خود را بر دست دیگر پیچید و در درون بیشه در آمد و
شیری را که در آنجا بود پاره پاره کرد و راه بر مردم گشاده داد
میفرمودند وقتی شخصی در جای بلند ایستاده نماز میگزارد
و در نیت نماز وسواس میکرد و تکرار میکرد چنانچه وقت بر مردم
مشوش می ساخت این شیخ حسین بقهر دستی بر سینه آنمرد زد
و چنانکه در پایان افتاد دیگر اثری از ان وسواس که داشت نماند
وقتی پیش ایشان طالب علمی احیاء العلوم میخواند زبان او بغایت
لکنت داشت و در قرائت عاجز بود و اضطراب میکرد و میفرمودند بارها
بخاطر میرسد که باین قاری کج خلقی کرده شود بر این نوع که شیخ حسین
با آنمرد مصلی کرده بود و موجب زوال وسواس وی شده اما از ما نمی آید
حالت وی اقتضای آن میکرد میفرمودند که یکباری بملاقات میان
غیاث رفته بودیم و شیخ حسین همراه ما بود میان غیاث را در شان

طهارت آب و نگاه داشت ظروف وی احتیاط بسیار بود و ایشان
خالی از سرعت غضب هم نبودند شیخ حسین آب از خم بر آورده و کوزه
و آن ظرف را که بوی آب از خم بر آورده هم بر زمین نهاد میان
غیاث در غضب آمدند و فریاد زدند که های این ظرف را پلید
ساختی وی آن ظرف را بقهر بر زمین زد و بشکست و گفت اگر
پلید شد شکسته بهتر میان غیاث خنده کردند و او را در کنار گرفتند
در اینجا شاید که بخاطر یکی از حاضران گذشت که این شکستن کوزه از
شیخ حسین تضییع و اسراف بود چون جائز باشد برای دفع خلجان
خاطر وی فرمودند که مذهب امام مالک آنست که ظرفی که ملوث
شد طهارت آن ممکن نباشد و استعمال آن جائز نه پس غیر شکستن
چه سبیل باشد شیخ عبد الله و شیخ رحمة الله السندی المدنی دو عزیز بودند
از مدینه منوره بدین دیار تشریف آورده و افاده علم حدیث
نبوی صلی الله علیه وسلم نموده و ایشان را شیخین میگفتند خواجه عبد
الشهید عبید اللهی رحمة الله علیه میفرمودند که این شیخین یاد از ان
شیخین میدهند که ابو بکر صدیق و عمر فاروق باشند رضی الله عنهما
هر کدام آیتی بود در علم و تقوی نظر ایشان از ان مقامات شریف بدین
دیار در قریب العهد کسی نیامده ایشان از یاران خاص شیخ علی متقی اند
بعضی حکام که از جانب سلطان روم می آمدند بشیخ اعتقاد و نسبتی
بسیار داشتند شیخ از برای اکثر اصحاب و خدام و فقرای خود وظیفه

گرفت الا اینها را و بندگی شیخ عبد الوهاب را دید آنکه وجود این حال
خالی از شبهه نبود و شیخ رحمة الله از فقهای صوفیه بود و والد وی
قاضی عبد الله از ولایت سند در بعضی حوادث بقصد زیارت سید
کاینات صلی الله علیه و سلم و توطن دران مقامات با برکات با جماعه
کثیره از اهل و عیال برآمد و چندگاه در احمداباد اقامت نمود و با شیخ
علی متقی صحبت داشت و از وصول بمقامات شریفه در مدینه منوره
توطن فرمود و در اندک مدت از عالم درگذشت و این شیخ
عبد الله یار و مصاحب قاضی عبد الله بود و نشو و نمای ایشان در بلده
مطهره بود و سالها دران مقامات شریفه بدرس و عبادت گذرانیدند
و بجهت حوادث در حدود سنه ثمان و سبعین و تسعمایه بدیار هند افتاد
و در احمداباد که حکم وطن اصلی ایشان داشته اقامت نمودند و آخر چنان
اتفاق افتاد که هر دو این بزرگ بتفاوت چند سال بمکه مشرفه رسیده
وفات یافتند و هم هر دو در عین مرض که حس و حرکت مفقود بود از
احمداباد عزیمت نموده برآمدند و تا وصول آن مقام شریف فرصت
یافته عنقریب رحلت نمودند رحمة الله تعالی علیهم و علی جمیع عباد الله
الصالحین **شیخ عبد العزیز بن شیخ حسن طاهر** خلیفه میان قاضیخان است بسیار بزرگ
بود و عالم بود بعلوم شریعت و طریقت و حقیقت از ابتدا خصوص
در عبادت و ریاضت ناشی شده تا حالا که بمرتبه مشیخت رسیده بود
هیچ جز از اوراد و اوقات که در ابتدای حال التزام نموده بود تا آخر

عمر فوت نشده وی در اتباع مشایخ و حفظ قواعد و آداب ایشان یگانه
عصر بود و او را وجود در تواضع و حلم و صبر و رضا و تسلیم و شفقت بر خلق
و اعانت فقرا نظیر نبود در زمان خود و یادگار مشایخ چشت بود در
دهلی بوجود او سلسله ارشاد و مشیخت بر پا بود وی از اهل سماع بود
گویند که در وقت رحلت هم بذوق و حالت رفت و ختم او برین
آیت شد فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون قدس الله
سره العزیز خدمه والد منفر مودند که هرگاه ما را در ایام جوانی نظر
بر جمال شیخ می افتاد بی اختیار حالتی بما دست میداد از جهت معنی ذوق
و غربت که در صورت او مشاهده می افتاد و تولد او در جونپور است
در سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه یک و نیم ساله بود که همراه والد خود
بدهلی تشریف آورده و بیست و ششم جمادی الآخره سنه خمسین و سبعین
و تسعمایه وفات یافت و مرقد او هم در صحن خانقاه اوست فقیر
در تاریخ فوت او گفته **قطعه** شیخ کامل عارف دوران خود عبد العزیز
آنکه میداد اهل دل را مجلسش یاد از بهشت ۰ هر چه از اوصاف اهل الله
در عالم بود ۰ حق تعالی ز اول فطرت بذات او سرشت ۰ یادگار اهل چشت
او بود در دوران خود ۰ گشت از آن تاریخ فوتش یادگار اهل چشت
و انجب اولاد او شیخ قطب عالم است عالم و فاضل و صاحب اخلاق
حمیده و صفات پسندیده قدم صدق و استقامت بر سجاده پدر نهاده
اوقات بوظایف خیرات معمور دارد زاده الله فضلا و توفیقا و اعظم

خلفاء او شیخ جانشینده است که در میان سایر خلفا و مریدان شیخ
باتحاد و اختصاص و محرمیت و عزت امتیاز دارد و امروز جانشین
او را میدانند و دیگر شیخ عبدالغنی بداونی است که بصفت علم و عمل
و ریاضت و فقر و عزلت و سایر آداب سلوک موصوف است و در فنای
شهر دهلی مسجدی است از عمارات فیروزی در آنجا بعبادت مولی تعالی
مشغول است و با وجود تعلق اهل و عیال بر در توکل نشسته و در آید
و شد بر خلق بسته میگذارند در اوضاع و احوال او آثار فوت و استغنا
لایح و باهر است و شیخ عبدالعزیز را رسایل است یکی رساله ایست مسمی بتعینیه
که در برابر رساله اثبات الاحدیة شیخ امان که بعضی مردم او را و رائیه
خوانند تصنیف کرده است حقیقت حال بنظر در آن هر دو رساله بظهور
می پیوندد و دیگر رساله عشقیه است که مشتمل است بر بیان حالات عشق
و مراتب آن در انجا می نویسد بدانکه بزرگی محبت را ده مرتبه و پنجاه
درجه بیان کرده است و ما همان را اختیار کرده ایم مرتبه اول الفت است
و هی میلان القلب الی المالوف و آنرا پنج درجه اول در افعال و صنایع اوست
و آن بمنزله آن باشد که کسی بعض صفات صاحب حسنی بشنود یکی گوید و بدان
سبب دوستی او در دل بجنبد و طلبی در خاطرش پیدا آید بیت حدیث حسن
او ناگه فرو خواند در گوشم • درآمد عشق یکباره ببرد از عقل و از هوشم • درجه
دوم کتمان میلان است و تحمل مشقات درجه سوم تمناست درین مقام
هوس قربت و آرزوی دیدار کند نه از جان اندیشد و نه از هلاک پرهیز

اگر وصول متعذر و مستحیل بود هم در آرزوی او مردن خوش است
بیت اگر فرهاد را حاصل نشد پیوند با شیرین • هم آخر جان شیرینش برآمد در
تمنا شین • درجه چهارم اختیار و استخبار درجه پنجم تضرع است و درین مقام
الیف بتضرع و زاری پیش آید و زبان بابتهال تملق نماید مرتبه دوم صداقت است
و هی استواء القلب فی الوفاء و الجفاء و المنع و العطاء و این را نیز
پنج درجه است درجه اول صفاست و علامته تغیض النفس و الهوی فی مخالفة
المراد و المنی و ترک الشهوات بعین الرضاء و الخروج بالکلیه من حب الدنیا
عزیز من انجا همه نعمت دوست را نعمت داند و غم او را شادی انگارد
بیت زهر از کف دوست چون شهد • با شوق فرو برم و گر هم
درجه دوم غیرتست جوانمرد ادرین محل محب غیور گردد و از غیرت نخواهد
که کسی نام محبوب بگیرد و یا بدو نگرد بیت من باد نخواهم که وزد بر کوی تو باغی
تا از تو نسیمی برساند بدماغی • و در آخر این مقام محب از خود نیز
بر محبوب غیرت کند و نقلست از خواجه شبلی که میگوید اللهم احشرنی
اعمی فانک اجل و اعظم من ان تراک عینی • درجه سوم اشتیاق است
درین مقام آتش شوق و آرزو زبانه زند و شعله در جگر و بیچاره او آوازه
و فریاد بر آرد • بیت مشتاقی و صبوری از حد گذشت ما را • گر تو شکیب
داری طاقت نماند ما را • درجه چهارم ذکر محبوبست من احب شیئا اکثر
ذکره • قیل لبعض العارفین عند مرضه اطلب لک طبیبا فقال الطبیب امرضنی
بیت ای نام تو ام شفای امراض • و ز نام تو ام حصول اغراض • درجه پنجم انجذاب است

دریغا مصطفی با آن جلالت میگوید یا دلیل المتحیرین و در تنهایی میفرماید
رب زدنی تحیرا ای دوست حضرت محبوب چون بلند قدر بود و وصول
بدان مستحیل جز حیرت و دهشت دیگر چه تواند بود ـه تو آن سلطان
ملک حسن من بیچاره درویشم • بجز حیرت دگر نبود نصیب جان بیخویشم
مرتبه سیوم مودتست و هی هیجان القلب و اتصافه بالهوی و این را
پنج درجه است درجه اول نیاحت و اضطرار ست درین مقام همه نوحه و زاری
و فریاد و بیقراری بود ـه در فراق تو ای بت مه روی • میکند نوحه
بر تنم هر موی • درجه دوم بکاست و کان علیه السلام دایم الحزن و البکا
و قال فی دعایه اللهم ارزقنی عینا باکیة ـه جانا من از فراق تو چندان
گریستم کین آب چشم من همه روی زمین گرفت • درجه سیوم حسرتست درین
مقام صاحب وداد بر اوقات که ضایع رفته است حسرت کند و هر لحظه
که بی محبوب نفس گذشته است در ندامت ـه عمری که بی تو میرود و از مرگ بدتر است
روزی که بی تو بگذرد و هم روز محشر است ـه آخر ای شاخ تر و تازه تو بر ناچیده
خار حسرت خورم و جانب خرما نچنم • درجه چهارم تفکر در محبوبست ان
فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون تفکر ساعة خیر من عبادت ستین
سنة و قال بعض العارفین التفکر محب المحب الی المحبوب جوانمردا تفکر
موجب قربتست ـه نخواهم جز تو یکساعت تفکر در دگر کردن که در هر دو جهان
جانا ندارم چو تو دلداری • درجه پنجم مراقبه محبوبست عزیز من آن پس عزیز
این مقامی است آن شنیده که وقتی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نماز میگزارد و

روبش زرد گشته و دلش خفقان گرفته و بیهوش افتاده چون بهوش آمد
پرسیدند گفت رایت الله فی صلوتی فاستحییت من تقصیری مرتبه چهارم هواست
و هو ان یهوی الی المحبوب دایما و این مقام را پنج درجه است درجه اول
خضوع است قال الحسن ما اعلم من وسایل الوصل احسن من الخضوع علی ما به
درجه دوم بذل مهجه است در طاعت دوست الاطاعة فوق الطاعة نه بینی که
پیغامبر صلی الله علیه و سلم در نماز چندان بایستادی حتی تورمت قدماه ـه
مرا تا جان بود عشق تو بازم • مرا تا سر بود کوی تو سازم • درجه سیوم صبرست
در شداید و محن الصبر تجرع البلوی من غیر الشکوی دریغا لیس للمسلمین الا الصبر
و محبوب یفعل ما یشاء، قال علیه السلام اذا احب الله عبدا ابتلاه و ان
صبر اجتباه و ان رضی اصطفاه درجه چهارم تضرع است ادعوا ربکم تضرعا و خفیه
جوانمردا عاشق بیچاره را درین مقام دستگاهی فراخست زیرا که چون نه پای
آن دارد که در صحرای وصلت پوید و نه دست آن دارد که از گلبن قربت
نسیمی بوید نه جسم را طاقت آواز و نه روح را قوت پرواز جز تضرع و زاری
نمودن بر دستش هیچ نبود ـه چون نیست دست زور مرا بازوی طاقتم
اینک ره تضرع و زاری گرفته ام • درجه پنجم رضاست و تسلیم قال بعض العارفین
و من شرط الرضا ان یکون العبد بین یدی مولاه کالمیت بین یدی الغاسل
یقلبه کیف یشاء ـه ای سرو بلند بوستانی • در پیش درخت قامتت پست
از پای تو سر نمیتوان تافت • وز روی تو در نمیتوان بست • چشمت بکرشمه خون ما ریخت
با دات بگل زنات پیوست • گر سر ننهم بر آستانت • دیگر چکنم در دگر هست

مرتبه پنجم شغف است قال الله تعالی قد شغفها حبا و آنرا نیز پنج درجه است
درجه اول مطاوعت امر محبوب و امتثال مثال اوست طوعا و رغبة از
قرآن بشنو میگوید فاستقم کما امرت و آن امر دانی کدام است و تبتل الیه
تبتیلا درجه دوم محافظت باطن است از غیر محبوب من حفظ باطنه عن الاغیار
ملا الله قلبه بالانوار جواهر الله و ترجیب الوتر یعنی یگانه است یگانگی
خواهد لان الجنس مع الجنس یمیل درجه سیوم معاداة اعدا دوست است
از رسول صلی الله علیه وسلم بشنو تعادی بعدا و تک من خالفک من خالفک
من دشمنت را دشمنم چون دشمنت باکسی ۰ خواه آنکه با دیوی بود یا غول یا دیو
درجه چهارم محبت محبان محبوب است بفرمایش صلی الله علیه وسلم میفرماید اسالک
حبک و حب من احبک درجه پنجم اخفای احوال است که میان عاشق و معشوق
رود قال الشبلی من شرط المحبة کتمان الاحوال قال بعض العارفین لولا الله موی
الفاضحة فکتمان الحال من منازل الرجال ۰ غمت هر چند می پوشم مدام فضیحت میکند
چشمم روانم رنج زردم ندارد طاقت هجر برون می افکند راز نهانم مرتبه ششم
خلت است والخلة ماخوذ من التخلیة ای تخلیة المحبوب عما سواه و آنرا نیز پنج درجه است
درجه اول معاندت و مناقشت جوانمرد امحب در هر مجلس که نشیند همانه از اغیار
چشم زند و از دیو مردم تمام اندیشد ما کان من رسول ولا نبی الا اذا تمنی
القی الشیطان فی امنیته درجه دوم صدق است قال بعضهم المحبة صدق و
الصادق حبیب الله و قال الله تعالی والذی جاء بالصدق و صدق به
درجه سیوم اشتهار است و تشهیر جوانمرد امحب درین مقام از آنست بیرون آید

ومتی وکیف

ومتی وکیف را آنکه دید شهرت و خمول را فرق نداند و نیز نشاید که محبوب
حال محب خود را شایع کند و او را شهرت کرده اند قال بعض العارفین فی دعائه
اللهم استرنی فاجیب یا فلان الحق لا یستره شیء درین مقام آفات بسیار است
درجه چهارم شکوی است کما قال یعقوب علیه السلام انما اشکو بثی و حزنی
الی الله و قال محمد علیه الصلوة والسلام اللهم لک الحمد و الیک المشتکی در بیان
المحب کیف یشکو من حبیبه و لکن یشکو بطریق الذل و المسکنة منه الیه
لا الی غیره ۰ از دست تو قصه هم بدست تو دهم ۰ رب انی مسنی الضر و انت
ارحم الراحمین ۰ درجه پنجم حزن است ان الله یحب قلبا حزینا لاجله و قال جل ذکره
انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی ۰ خبر عشقتو عیشها فراموشم باد ۰ حزن تو بجای
جان درآغوشم باد مرتبه هفتم محبت است این منزل بغایت شریف است
یحبهم و یحبونه انجاست و آنرا نیز پنج درجه است اول حسن اخلاق است در خلا
و ملا و شدت و رخا غرض من اینجا اقوال و افعال و حرکات و سکنات محب همه
مستحسن و مرضی کرد و چشمش خرد و دست نبیند و دلش جز محبوب نداند از همه
هست بریده و از همه بر کشیده بود و مع هذا چون با خلق نشیند از آن روی
که مخلوق محبوب است مکارم اخلاق مبذول دارد و ذلک من احسن الاخلاق
واشرف الاوصاف درجه دوم ملامت و اظهار سکر و حیرت کما اخبر
عنهم سکاری حیاری درین مقام محب مدهوش بود و از جام مالامال
محبت بیهوش نه از فضیحتی ترسد و نه از رسوایی اندیشد و دیوانه وار بسر
افتد و مستانه سر در خرابات نهد و گوید ۰ عشق تو مرا باز خراباتی کرد

ورنه من بیچاره بسامان بودم • ودرین مقام هم نوازش بسیارست وهم
گدازش بیشمار گاه لولاک لما اظهرت الربوبیة و گاه ولین شئنا
لنذهبن بالذی اوحینا الیک وگاه گویند واصطفیتک لنفسی وگاه فرمایند
لن ترانی وگاه مثال انی جاعل فی الارض خلیفه وگاه فرمان وعصی آدم ربه فغوی
گاه بدرجه اش رسانند وگاه در اسفل السافلین اندازند اما اگر محب کامل بود
در همه حال نظر از دوست برنگیرد و در جمیع احوال مرید مراد محبوب باشد • بیت
اگر مراد تو ای دوست نامرادی ماست • مراد خویش ازین بیش من نخواهم خواست
درجه سیوم مشاهده محبوب است محب درین مقام مالک مکاشفه گردد و محبوب
بعضی از اوصاف واحوال خود بروی ظاهر کرداند دلش از انوار محبت منور
گردد و سرش محاذی لوح محفوظ گردد جوانمردا درین مقام نیز مکر و افتتان
بسیارست چه سرها که درین منزل خاک شود چه جانها که آنجا هلاک گردد
ماندری نفس بای ارض تموت ندانند تا کجا گردن زنند و از چه جایش فرود
آورند اگر عنایت محبوب دستگیری نماید چشم از غیر بردوزد ما زاغ البصر
وما طغی انگاه دولت قاب قوسین او ادنی قاب بگشاید و سعادت الم تر الی
رنگ رخ نماید • بیت • چو از جلوه بردی من ترا ام • واذا اعتزلتموهم وما یعبدون من دون
الله فاووا الی الکهف ای کهف الوصال درجه چهارم آرزوی ملاقات است
دریغا هر چندش خون ریزد یا بردار بلاش آویزد اشتیاق وصلش و آرزوی
ملاقاتش بیشتر بود و بیچاره را اندیشه رد و قبول نبود اگر صد هزار بار ضرب
لن ترانی بر جانش زنند از ندای ارنی انظر الیک باز نیاید • بیت • اگر تیغ زنندم

دگر تیغ کشندم بهیچ ضرب وسیاست ز تو ندارم دست • درجه پنجم استیناس
است درین مقام طلب انس بود والتماس لقا علامة المؤانسة بالحبیب الاستیحاش
من غیره • درجه ششم عشق است • والعشق عبارة عن افراط المحبة وشدتها
کتاب حسن تو روز قضا بخواندم در گوشم • شدم از خویش بیگانه نه عقلم ماند و
نی هوشم • عشق آتشی است که خرمن وجود را بسوزد و بادی است که نهال
هستی را از بیخ برکند • بیت • عشق آمد و خانه کرد خالی • بر دشته تیغ لاابالی
وایمان بی عشق کامل نبود والذین آمنوا اشد حبا لله والمحبة اذا اشتدت
وقویت سمیت عشقا ولیکن عشق آمدنی است آوردنی نیست والله یؤتی
ملکه من یشاء • بیت • ای بی عشق تو چه دانی که چیست • عشق چو قرآن سبق آموز نیست
وانمرتبه را نیز چند درجه است درجه اول فقدان دل است ومن لیس بمفقود
القلب لیس بعاشق • بیت • ز دلم نشان چه خواهی که ز دل خبر ندارم •
تو بگو که دل چه باشد من از و اثر ندارم • زیرا که آنکه دل دارد تا خبر از دل دارد
از عشق بی خبر است • بیت • که گفت من خبری دارم از حقیقت عشق • دروغ گفت
گر از خویشتن خبر دارد • سئل ذو النون عن العاشق الصادق فقال
اذا رایت رجلا مصفر الوجه مفقود القلب مغلوب العقل شدید البکاء
طالب الموت والفنا ومع ذلک یراعی الادب ویحفظ الاوقات فهو عاشق
صادق درجه دوم تاسف است عاشق بیدل درین مقام بی معشوق هر دم
از حیات خویش متاسف بود و هر طرفة العین بر عمر خود در افسوس باشد
یا اسفی علی یوسف وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم • بیت • هر لحظه که بی تو مرا

میرود زعمر و اعدا ازان حیات مرا مرگ خوشترست درجه سوم وجد است
و وجد حالی است بوالعجب که نه زبان تقریر توان کرد و نه بقلم عرض نمیتوان
بر صاحب وجد همه دنیا چون حلقه خاتم تنگ کرد و بل وسعت عالم ملکوت
صغیر بود هرگز بجای آرام نگیرد و در هیچ مقامی قرار نپذیرد و درجه چهارم
بی‌صبریست عاشق درین مقام از طاقت طاق گردد و جانش بسوخت
اشتیاق از آتش شوق در جوش و شب و روز در خروش ~
نا بود مرا طاقت بود دم شکیبائی • چون کار بجان آمد اکنون من و رسوائی
سر پنجه جرم را بجد و بردن شد دل • ای صبر همین بود ت بازوی توانائی
العشق والصبر ضدان لا یجتمعان دریغا از سر کلمینی یا حمیرا چه خبر داری
ولی که عاشق صابر بود مگر سنگست • زعشق تا بصبوری هزار فرسنگست
درجه پنجم حیاتست عاشق درین مقام دیوانه بود چشمش گریان
و دلش بریان در هر کوی دوان و در هر صحرائی بوبان از هر چه جز محبوب
بری نماند و هرگز جز نام معشوق بر زبان نراند از سر دیوانگی با سنگ و کیاه
حکایت کند و نسیم صبا را پیغام گوید عزیز من از پیغامبر صلی الله علیه وسلم
بشنو میفرماید کل امرء یبعث علی ما مات ای محبته ما مات والله فردا اهل
عشق جز ببوی معشوق زنده نشوند و جز بنام معشوق سر از گور بر نکنند
~ از بهر تو میرم و برای تو زیم • بوی محبوب چو بر خاک احبا گذرد • نه عجب
باشد اگر زنده کند عظم رمیم مرتبه نهم تتیم است درین مقام طوق بندگی
و عجز در گردن عاشق کنند و زنجیر رقیت و بیچارگی بر پای او نهند و آن را

نهم درجه است

پنج درجه است درجه اول تفرد است درین منزل دوست از غیر دوست
مجرد کرده شود و اینجا او را اتحاد حاصل آید ~ در خویش بنگرم که من چه نامم
معشوقم و عاشقم کدامم • اینجا عاشق از خود نیز فارغ آید ~ حدیث من
ورق باز کن که من نه منم • همه تو گشتم اینک حدیث شد کوتاه • در نفحات آمده
که این چه مقام است زیرا که اینجا عاشق و معشوق و عشق یکی گردد و تعبیر
این مقام از جمله مقامات پیغامبرست صلی الله علیه وسلم ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله الآیه اینجا کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام تجلی فرماید درجه دوم استتار است درین مقام همه پوشیدگی
خواهند و این پوشیدگی از هر دو جهت مطلوب بود و اینجا غیرت معشوق
در کار عاشق بیشتر بود مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرماید انا غیور والله
اغیر منی خوانده در قرآن یا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرماید الم تر الی
ربک کیف مد الظل دریغا چه دانی که درین حروف چه سرها و چه رمزهاست
اینجا کیف مد الظل از برای استتار است و حقیقت مقصود همان است که
الم تر الی ربک و همانا وقف ثم قال کیف مد الظل لیستر حاله عن الاغیار
یعتقدون اهل الظواهر ان الکلام جری بسبب الظل ~ دل پیش تو دوم
دیده بجای دگر استم • تا خلق ندانند که ترا می نگرستم • و اینجا کار بجائی رسد
که یکدیگر غیرت کنند و این مقامی بوالعجبست پیغامبر علیه السلام از حضرت
حقیقت الحقایق خبر برمز اشارت کرده و اینجا نیز همبرین حمله اوست
~ رازیست مرا با شب و سریست عجب • شب داند و من دانم و من دانم و شب

الم و المص و دیگر مقطعات همین معنی دارد فاوحی الی عبده ما اوحی
درجه سیوم بذل روح یعنی جان باختن و روح را خود درین منزل هیچ
اعتبار نبود ـ از من گمان مبر که دل از دوست برکنم ٭ تا جان درین تن است
دم از عشق میزنم ٭ گر شبروی که قافله مرد ره غمست ٭ اول کسی که جان دهد آنجا
بهر تو منم ٭ درجه چهارم و پنجم خوف و رجاست درین مقام از خوف
قطیعت لرزان باشد و با مید وصال شادمان مرتبه دهم وله بیت
درین مقام بلاهای بس عظیم و خطرهای بس هایل است انجا فی البعد تعذیب
وفی القرب حیرة ـ گر منعمت جان میرود و در نکرم خود چون زیم ٭ حیرانم اندر
کار خود کت جان دهم یا بنگرم ٭ جوانمرد معشوق بنهایت در عز و جلال و عاشق
بی نهایت در ذل و نکال خود حیرت و دهشت دیگر چه خواهد بود ـ بیت
حیرت اندر حیرت است و والهی در والهی ٭ اندرین ره صد هزاران عقل عاقل مبتلا
و این مرتبه را نیز پنج درجه است درجه اول سوال است از حضرت محبوب بزبان
تضرع و ابتهال عزیز من ندانی که سوال از معشوق خبر معشوق باشد ٭ بیت
از وی خبر و را نخواهد والا عاشق نبود ـ مرا لبان تو باید شکر چه سود کند
بجای یاد تو یاد شکر چه سود کند ٭ بیچاره وار گوید ـ من چون زیم که روی
دگر خویش غمگینند ٭ این خشم رو سه که برو نیز و خور گرفت ٭ درجه دوم شرب
شراب سلسبیل عشق است درین مقام عاشقان را مذاهب است و مشارب
بعضی این شراب را بکاس درد میخورند و بعضی بکاس اشتیاق نوشند و گویند
شربت الحب کاسا بعد کاس ٭ فما نفد الشراب و ما رویت ٭ و بعضی بکاس حزن

فرو کشند و بعضی بکاس اسف و قلق باشامند و بعضی بکاس خوف و بعضی
بکاس رجا و همچنین نمط هر کی را شربی وافقی بود اگر بتمام شرح کنم صحیفه
مطول گردد ٭ درجه سیوم سکر است قال بعض العارفین من سکر بکاس المحبة
لا یصحو الا بمشاهدة محبوبه جوانمرد المحب سکرة فی حیرة و حیرة فی سکرة و المحب
سکران و من خماره حیران رفق حل بخیف مسکن ـ باکی العین مصفر الخدین
مبهوت ٭ درجه چهارم اضطراب و بیخودی است عزیزی را دیدند که در خلوتگاه
خود می نالد و فریاد میکند النار النار همسایگان بدویدند آتش ندیدند گفتند
آتش کجاست فبکی بکاء شدیدا و وضع یدیه علی صدره فقال نار الله الموقدة
التی تطلع علی الافئدة عزیز من بیماری عاشق دراز است درین مقام شفاء
علیل جز لقای خلیل نبود و خاصیت محبت خود همین است که محب را دایم در تلهب
و اضطراب دارند و بانواع اسقام مبتلا کرده شد درجه پنجم تلف است
سئل بعض العارفین عن منازل العشق فقال اولها بذل المهج بالذل
والرضا بالقتل فقس ما بعده اینجا عاشق بمرتبه فنا رسد و از فنا نیز
فانی گردد و درین فنا بقای ابدی و حیات سرمدی یابد لا یذوقون فیها
الموت الا الموتة الاولی و وقیهم عذاب الجحیم ـ تا مرد ز خود فانی مطلق
نشود ٭ اثبات و نفی او محقق نشود ٭ از خویش برون آی که تا او نشوی
ورنی بگزاف آدمی حق نشود ٭ حکایت عشق و عاشق و معشوق ازان بیشتر است
که کسی تقریر تواند کرد ـ قلم بشکن و سیاهی بریز و کاغذ بسوز و دم درکش
حمید این قصه عشق است در دفتر نمیگنجد فهم من فهم و صلی الله علی حبیبه محمد و آله

اجمعین **شیخ جنید حصاری** از اولاد شیخ فرید الدین شکر گنج است بزرگ بود
و بغایت کبر سن رسیده و عظمتی داشت و سرعت کتابت او بحدی بود که اگر از
حمل خبر خارق عادت نتوان نمود در سه روز مصحف با اعراب تمام میکرد
و خوارق دیگر نیز از وی نقل میکنند و او در بعضی رسایل خود از غرایب نوادر
که در عالمی از عوالم خداوندی بوی روی نموده نوشته است که از حد وهم
و فهم خارج است خدا داند که از چه تاویل کرده است و جا و را رنج آشفته
است گویند که بعضی اولاد او بجهت استیلاد خلق آنها را شسته و محو کرده اند
و الله اعلم وفات او در سنه   و تسعمایه و قبر او هم در حصار است

میان نجم الدین هندوی مرید شاه میان جیو است صد و سی عمر داشت پدر او
وزیر سلطان غیاث الدین هندوی بود عارف بود و صاحب حال و مجرد
از علایق از لباس بستر عورت اکتفا داشت هفت ساله بود که پیر او برو
نظر کرده بود و بجانب خود کشیده گویند که در احمد آباد از وی احیای میتی
واقع شده بود و بعد ازین قصه از انجا غایب شد و هیچکس از اهل آن
دیار نشان او نیافت و بدهلی آمد اکثر اوقات در مقام خواجه قطب الدین
قدس سره می بود و بعد ازان از روحانیت حضرت خواجه رخصت طلبید و بمقام
اجمیر رفت و در اقرب اوقات وفات یافت گویند که خواجه بزرگ معین
الدین یکی از اولاد خود در خواب نمود که شاه نجم الدین در صدد وفات
است او را پیش حجره من جا باشد الان گور او در همانجاست از وی نقل میکنند
که وی منکشف کرد میر سید محمد گیسو دراز را وقتی از اوقات جذبه دست داده بود

و دران

و دران حالت نسبت بخواجه خود شیخ نصیر الدین محمود حرفی که نه مناسب طور
ارادت بود گفته بود چنانچه شیخ مجد الدین بغدادی نسبت بشیخ
نجم الدین کبری گفته بود قدس سرهما و در اثنای این حالت او را پریشانی
و سرگردانی دست داد و راه بیابان گرفت و بکوهی رسید که کسی نشان آن
نمی یافت اتفاقا شخصی را پسری مرده بود و او نیز دران وحشت و مصیبت
راه بیابان گرفته و در همان کوه که سید در وی بود افتاد و سید را دید که
چشم بسته است و بر سنگی نشسته این شخص دست بسته ایستاده بود چون
مدت سه روز گذشت چشم بکشاد و بجانب او دید و این چشم کشادن او
بعد از دوازده سال بود و الله اعلم چون بجانب او دید عرض کرد که مرا پسری
بود و من در فراق او چنین سرگردانم حالا چنگ در دامن شما زده ام سید گفت
برو که پسر تو زنده است چون باز آمد دید که پسر حیات یافته است آن شخص
قصه را تمام بمردم باز گفت شور و غوغا در میان خلق افتاد و بعد ازان هر گرا دلبندی
می مرد همانجا میرفت و چنگ در دامن سید میزد و بمقصود خود میرسید
بعد ازان حضرت سید ملهم شد که از تجارید برخیزد و در عامه خلق باشد و سنت
نکاح بجای آرد برخاست و ازان حالت برآمد و تزویج کرد و او را اولاد بسیار
شد و عیشها کرد گویند که سید بر تخت می نشست و بادشاه وقت
در زیر تخت او ایستاده می ماند قدس الله سره العزیز **شیخ برهان کالپی**
بغایت مشغول و مرتاض بود گویند که وی تصرف عالی و کشف جلی
داشت و دوهرهای هندی از وی در خلایق مشهور است و بعضی گویند

که وی اعتقاد مهد وی داشت و اسماء علم و فات او در اواخر ماه
عاشوره است **شیخ سلیم بن بهاء الدین** از اولاد شیخ فرید الدین
شکر گنج است ولادت او در سنه سبع و تسعین و ثمانمایه وی در اوان
جوانی هم در لباس سپاهیان و ملازمان ریاضات و مجاهدات
میکشید و همدران اوان پیش از تعلق بقید تزوج خیال سفر در سر وی
افتاد و در سنه احدی و ثلثین و تسعمایه بر آمد و بزیارت حرمین شریفین
مشرف شد و در دیار عرب و عجم سیر کرد و صحبتها اندوخت و کارها کرد
بعد از مدتهای مدید بسیکری که پدر و آبا در ایشان از دهلی که وطن قدیم
بود بتقریب ملازمت بعضی امرا در انجا سکونت نموده بودند در سنه
اربع و اربعین و تسعمایه رسید و در کوه سیکری گوشه گرفت و مشغول
شد گویند که وی مدت عمر تا ایام کبرسن روزه طی میداشت و افطار
بچیزهای سرد و مضعف مثل سرکه کهنه و بعضی نباتات بارد بکر میکرد و هر روز
باب سرد غسل میکرد و در هوای زمستان جز پیراهن کتانی نمی پوشید
و بعد از اقامت درین مقام متاهل شد و فرزندان و اهل و عیال
بهم رسید و بمرور ایام جمعیتی بظاهر احوال ایشان نیز راه یافت و عمارتها
و باغها و جاها ساخت و در مقام مشیخت متمکن گشت نماز بر طبق عمل حرمین
در اول وقت ادا میکرد و بعضی عادات مخالف شریعت که متعارف عوام
باشد تجویز داد و طالبان را بریاضت و مجاهده میفرمود و ظاهر مجلس او
مشابه بمحافل اغنیا و حکام بود وی تکی پیا بند و دیگری را زجر فرمودی و آنها

که

که بخدمتش رسیده اند و نعت محبت و اعتقاد او منعوت اند خوارق عادت
از کشف و کرامت و تصرف ظاهر و باطن از وی نقل میکنند و بار دیگر
در سنه اثنین و ستین و تسعمایه بسبب بعضی پریشانیها که از جانب همیون
جاعون بوی رسیده باز متوجه حرمین شد و سفرها کرد و در سنه ست و سبعین
باز قدوم آورد و سلطان وقت جلال الدین محمد اکبر پادشاه را اعلا الله
شانه و امره با وی رابطه اعتقاد و اتحاد در غایت قوت و اشتداد
پیدا شد بتقریب آنکه اورا فرزندی نمی شد توجه شیخ اورد و حق تعالی اورا
پسران داد و ایشانرا هم در منزل شیخ تربیت فرمود و پادشاه زادها خلدان
عقد صحبت و محرمیت نسبت بنوادهای شیخ در ظاهر و باطن منعقد شد
که حجابی در میان نماند جمیع توابع و لواحق او از زن و مرد بعنایت
پادشاهانه مخصوص گشته مشمول نعمت و دولت گشتند و سپه سالی
کار ایشان برین گذشته باشد که خدمتش توجه بعالم باقی آورد و بیست
و نهم ماه مبارک رمضان سنه تسع و سبعین و تسعمایه هم در مسجد معتکف
بود که بعارضه تب طایر روح بر فتوح خود از نشیمن فنا باشیانه بقا
پرید و هم در روضه که بنای آن بحضور خود نهاده بود و بعد از وی
بحکم والی وقت تمام شد مدفون گشت و در واقع عمارت مسجد و آن
روضه عمارتی هست که بر روی زمین مثل آن عمارت بسیار کم خواهد بود
تاریخ تأسیس وی ثانی المسجد الحرام ٩٧٩ و تاریخ اتمام عمارت خانقاه کبیر ٩٨٥
شیخ نظام الدین انبیتی مرید شیخ معروف جونپوری است و وی مرید

مولانا الهداد است که شارح کافیه و هدایه است وی سالک مجذوب بود
حال صحیح و کشف صریح داشت و سکر و تلوین بر حال او غالب بود و هو
ممن یتفق من المتأخرین علی ولایته وصحة حاله هر که بملازمت وی
رسیده است البته خبری از باب کشف و کرامت مشاهده نموده و نقل
کرده وی از سماع پرهیز کردی و مریدان را نیز از آن و از تعلق بمظاهر
صوریه منع فرمودی و گفتی باز اگر چشم نه بندند و ریاضت
نفرمایند گنجشکان جنگلی بگیرد و اگر ریاضت دهند کلنگ شکار کنند
و در باب سماع فرمودی چرا باید در اختلاف افتاد و اگر تقلید کنند
تقلید متقدمان باید کرد که مقتدی و متبوع‌اند یمین و شمال نباید
نگریست راه راست باید رفت وی کتب این طایفه را از عوارف
و مانند آن درس گفتی و در غیر حالت نیز ازین باب سخن کردی
و اکثر سخنان وی در آداب طریقت و فضایل اعمال بودی و با بعضی
محرمان از اسرار توحید و حقایق نیز فرمودی مات رحمه الله
احدی و ثمانین و تسعمایه شیخ جلال الدین تانیسری رحمه الله از مشایخ
وقت بود مرید و خلیفه شیخ عبدالقدوس عالم بود و عامل و متعبد
و صاحب ذوق و وجد و حالت از اول عمر تا آخر بطاعت و عبادت
و درس و وعظ و سماع که در هندوستان طویل داشت و بر حفظ
آداب و نوافل و رعایت اوراد و اوقات تا آخر وقت مستقیم بود
نقل است که او را پسری فوت کرده بود و در آن چند گاه که در مصیبت

او داشت

او داشت سماع نکرد و نالان و درد بدرد و محبت الهی مختلط نکرد و درکت
تغیر نیافت و سررشته اخلاص از دست نداد و اکثر مکتوبات شیخ عبد
القدوس بنام اوست و او را نیز مکتوبات است بر طرز مکتوبات پیران
رحمه الله فی رابع عشر ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و تسعمایه و هو ابن
خمس و تسعین سنه شیخ اسحق پیر فانی بود از جانب ملتان بدهلی
افتاده بود و سیاحت بسیار کرده و ریاضات شاقه کشیده اکثر اوقات
ساکت بودی و سخن با کسی کم کردی هر بنده که بملازمت او رسیده بود
بفقیر سخن بسیار کرد و کیفیت حال پرسید چنانچه حاضران ازین معنی
در تعجب ماندند وی میگفت که من درین عالم منتظر فرزندی‌ام و مرا
با اینجا کار نیست چون در آخر عمر پسری متولد شد بعد از ولادت
او باندک مدت رحلت کرد روز جمعه بود بخادمه فرمود که چیزی در خانه
هست بیار تا بدر کنم خادمه گفت که ترا در خانه چیزی بود تا امروز باشد
گفت هر چه هست از اندک و بیش بیار و دو سه سیر غله بود و یک دو
جامه کهنه آنرا بفقیران داد بعد از آن فرمود میل سماع دارم مطربی
بیارید گفتند تو چه داری که بمطرب میدهی گفت که دستار خود و جامه
که پوشیده‌ام میدهم درین اثنا بخانه یاری رفت که در همسایگی او
سرود میگفتند شنید و گریه و حالت بسیار کرد چون حالت بی
اختیاری بحالت شد بخانه آوردندش قیلوله کرد بعد از ساعتی
برخاست و گفت که امروز روز جمعه است غسل نکرده‌ام نائی را طلبید

وصفا داد و غسل کرد و از یاران وداع شد بعد از آن گفت که امروز
وظیفه خود از قرآن نخوانده‌ام قرآن طلبید و وظیفه بخواند بعد از آن بخفت
و جان بحق تسلیم کرد و کان ذلک فی تسع و ثمانین و تسعمایه مولانا درویش
محمد واعظ درویشی مرتاض و متعبد و سالک و عارف و بصورت و سیرت
درویشان موصوف بود تمام عمر او بریاضت و سلوک این راه گذشته و ذوق
بسیار داشت گاه گاهی او را با آوازی دردی و سوزشی و گریه در میگرفت
که از حد تقریر بیرونست سالها در حرمین شریفین بفقر و ریاضت و مجاهده
و عبادت گذرانیده در زمان افغانان بهندوستان آمد و صحبت اکثر
مشایخ این دیار دریافته اکنون در دهلی بدانچه لایق وقت درویشان
باشد میگذرانید او در سنه سبع و تسعین و تسعمایه رحلت کرد و وقت
رفتن ازین عالم نیز بذوق و حالت رفت قبر او نزدیک حوزه شیخ ربان
بلخی است رحمة الله علیه شیخ عبد الغفور بانو در علم دعوت و عمل آن
کامل و صاحب نفس بود و سیاحت بسیار کرده بود وی مرید و ملقن
جد مادری خود است شیخ شمس الدین یکباری او را جنیان برده‌اند و بملک
خود بردند و مدتها بود در میان جنیان بود و مردم خانه را اعتقاد آنکه
او بجای سفر کرده است توصیف شهرهای جنیان و زمین آن و اوضاع
و اطوار ایشان مفصل کردی و زبان ایشان را نیز دانستی الآن نیز
آب و هوای دیار ایشان در صورت و هیئت او معنی پیدا بود که گویا
ازین عالم نیست بسیار معمر شده بود در سنه تسع و ثمانین و تسعمایه وفات

یافت

یافت والد شیخ عبد الغفور بانو را بجهت گویند که بانو نام محبوبه او بود
والله اعلم از جنس انس بود یا جن چندان با وی نسبت داشت که اگر شخصی
نام او را بر سفالی نوشتی و در آتش انداختی البته دنبال او گردی و در آتش
افتادی بارها مشاهده کرده‌اند که نام بانو نوشته در چاهی انداخته‌اند
و او نیز همراه آن در چاه افتاده و آن سفال از آنجا بیرون آورده
شیخ از قرابتان ماست اکثر از نسای قبیله میگویند که بارها دیده شد
که شخصی از بیرون درآمد و در خانه ایشان رفت و غله را حس کرد و خود مهمانی
که داهان در خانه بکنند کرد و غایب شد و گاهی در خدمت شیخ شمس الدین
جماعه میبودند که همچنین مبتدا است که ابتداء چه کنند رحمة الله علیه ذکر بعضی مجاذیب
بملاحظه تقدم و تاخر شاه ابو الغیث بخاری بر شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری است
سکری طافح و حالتی غالب داشت در زمانی که تحصیل علم کردی با طالب
علمان سبقت درس التماس کردی و اعتذار نمودی که شما دائم خوانده‌اید
خوانده و مرا اعتماد بر فرصت وقت نیست خدا داند که چه حالت پیش
آید مبر عشقی هرچه تمامتر بر اکثر کتب متداوله عبور نمود و بعد از آن او را
جذبه پیش آمد از همه کارها باز ماند نقلست که وقتی تمام روز نان
در خانه ایشان پخته بودند و تابها گرم شده مانده بود وی آمد و چهره
پای را بر تابها نهاد و تا مدتی ایستاد و از آن اثری در پای شریفش ظاهر
نگشت نقلست که چون خدمت حاجی عبد الوهاب رحمة الله علیه از برای
دفع و فنای سلطان ابراهیم متوجه بود وی در این باب با پدر معارض بود وی

وحکایت سلطان مذکور نموده گفتی اما زنده ایم کسی بجانب دهلی نتواند دید
شیخ فرمود که درین باب سعی تو باطل است پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم
سر او را بریده بمن داده است گفت پس اول امیر ویم بعد ازان هرچه کسی
خواهد بکند روزی بزیارت پیران خود رفت و گفت اگر نصیب است فردا
ما نیز در ملازمت شما میرسیم ازانجا بخانه آمد و پیش والده رفت و پرسید
که ما ما هیچ میدانید که من سید هستم گفت بابا تو سید و پدر تو سید
و جد تو سید فردا از پدر و جد که می پرسد من سید هستم یا نه بعد ازان
خدمتگاران را پیش خود طلبید و گفت برای صاحب خود چه نوع خواهید
گریست باری بگریید همان روز یا روز دیگر والله اعلم رحلت نمود میان
معروف مجذوب بوده در مقام حضرت خواجه قطب الدین در گنبد قدمی که
نزدیک بمقبره شیخ برهان الدین بلخی است می بود با وجود حالت سکر و جذبه
در علم تکسیر اتمی بود در وقتی که شیر شاه قلعه دهلی را ویران کرد مجذوب شنیدند
این خبر غایب گشت که هیچ جا نشانی ازو پیدا نشد شیخ علاء الدین مجذوب
او را شیخ علاء الدول بلادل نیز گویند و در کشف حال و اطلاع خاطر یگانه بود
هرکس که بخدمتش رسیده است البته خبری درین باب ازوی دیده
در اوایل حال طالب علمی میکرد و بیشتر احوال در سنامانه بود و مدتی در دهلی
نیز میان طالب علمان می بود و بعد ازانکه او را حالت جذبه در گرفت در گوشه
افتاد و مدتها مجرد بود و بعد ازانکه بسبب ظهور کرامات و امارات مردم را
با او رجوعی افتاد و خادمان برای او خدمتگاران میخریدند و در خدمت او

میکند نشنه

میکند نشنه و او مقتضی طبیعت بشری عملی میفرمود و از بعضی از اینها پیدا
نیز میشد ما که بخدمت عمی شیخ رزق الله قدس سره میفرمودند که یکبار بنا
از جهت اخبار بعضی فرزندان که غایب بودند متردد بودم و میخواستم که برای
خیریت او تصدق کنم یا قرآن بخوانم یا اسمی از اسماء الهی را ورد گیرم در همین
تردد پیش شیخ علاء الدین رفتم تا هرچه ایشان اشارت کنند بران عمل نمایم
بمجردی که مرا دید فرمود قرآن عظیم از همه فاضل تر است فاقرؤا ما تیسر
من القرآن میفرمودند که روزی بخدمتش عرضه کردم که ما یک مشغولی فرمایند
که ازان کار بندیم فرمود شما را تخته عشق بس است حاجت بی چیز دیگر نیست
و عمی شیخ همو میفرمودند که یکبار در آگره بودیم و عسرتی بحال ما راه یافته
بود و میخواستیم که بجانب دهلی متوجه شویم و در خانه نیز عسرتی بود ازین سبب
خاطر متردد بود و در همین تردد بخدمت شیخ علاء الدین رفتیم فرمود بخانه
بروید و بنشینید و تنگه روزینه خود بگیرید و چند روز قناعت کنید
و صبر ورزید میفرمودند که آنچنان بود که شیخ فرموده بود هرگز در ان بدلی
که در خانه نشسته بودیم و تنگه ما ناغه نمی شد از غیب و تنگه میرسید و جد
ابوی قدس سره میفرمودند که یکباری از صحبت یاری جدا مانده بودیم و نهایت
اشتیاق او داشتیم و آن یار در دهلی بود شبی در خواب می بینم که من و آن
یار در خدمت شیخ علاء الدول نشسته ایم من دست آن یار گرفته ام و پیش شیخ می آرم
و میگویم که بر دست این جوان بوسه دهید تا او را حق تعالی قبول کند شیخ
میگوید که شما بوسه دهید که عاشقید حق تعالی او را قبولی خواهد بخشید چنانچه

آن شب که بخدمت شیخ رسیدیم دیدم که بر در ایستاده
و فریاد کرد و گفت بروید زود بروید که مشتاق
گفت که خیر دین خیر دین همان ساعت عزیمت دهلی مصمم کردیم و متوجه شدیم
کسی از جنس خدمتگار همراه نبود در تفحص آن اندکی توقفی می بایست کرد چون اشتیاق
عظیم غالب بود مقید بآن نشدیم در سرای فرح فرود آمدیم شخصی پیش آمد
گفتم نام تو چیست و کجا میروی گفت نام من خیر دین است و بدهلی میروم که با او
در خدمت باشند چون منزل دیگر رسیدیم شخصی دیگر پیش آمد که بدهلی میرفت و نام
او نیز خیر دین است سر آن لفظ خیر دین که شیخ مکرر فرموده بود و اکنون ظاهر
شد آن هر دو خیر الدین همراه ما شدند چون بدهلی رسیدیم آن بار بسیار
اظهار اشتیاق نمود و خوشحال شد تاریخ وفات علاء الدین مجذوب که
که هفتصد و چهل و هفت است **مسعود نخاسی** دیوانه بود در بدایون شیخ
نظام الدین اولیا میفرماید خواجه زین الدین ساکن مدرسه معزی او را
گفت ما را فایده بگو گفت شراب بیار خواجه زین الدین غلام را فرستاد و شراب
آورد و پیش دیوانه نهاد دیوانه گفت بر کنار آب رویم آنجا بخوریم رفتند
و بر سر لب آب نشستند دیوانه خواجه زین را گفت برخیز ساقی شو برخاست
بر میکرد و میداد و دیوانه میخورد و خواجه مست شد گفت جامه بکنیم و در آب
رویم چون از آب بیرون آمد خواجه زین الدین را گفت بر تو باد که هیچ خصلت را
ملاحظه کنی یکی در خانه گشاده داری بر هر که هست دوم طلق الوجه پیش آی
و در جیب و بنا گشته نمانی سیوم آنکه هرچه میسر شود دریغ نداری از قلیل

وکثیر

وکثیر مضایقه نکنی چهارم آنکه بار خود بر کسی ننهی پنجم آنکه بار کسان را تن در دهی
شیخ حسن مجذوب از قصبه برنی بود در دهلی بسر میکرد و با سلطان سکندر
لودی عشق می باخت گویند که او را چند بار سلطان مذکور در بندیخانه نهاد
و در هیچ روز دیگر دیدند که در بازار میگردد و سیر میکند یکبار دیگر سلطان
سکندر در محافل خاص نشسته بود که او یکبارگی پیدا شد و فرمود اینجا بحضرت ما
چون آمد گفت آخر نمیدانی که من عاشق توام بجهت دیدن تو آمده ام منقلی
پر آتش در پیش سلطان بود گردن دیوانه گرفت و در منقل نهاد زمانی طویل
برین حال گذشت بعد از آنکه سر برداشت اثری از آتش در روی او ظاهر نبود
شیخ حسن بوده دهلوی از اولاد بعضی اهالی و اکابر شهر بود و از اول فطرت
مجذوب آمده و از اوضاع و اطوار این عالم غافل و فارغ افتاده بود و صفتی
عجیب و حالی غریب داشت اکثر احوال برهنه بودی و عضو مخصوص او که مردان را
باشد اصلا انتشار نکردی گویا که غلوله گلی را در دیوار زده اند هرچه از زر و جامه
پیدا شدی همه را با قوالان و هر که حاضر بودی بخشیدی و با وجود این حالت
در مظاهر صوریه که در محافل حاضر میبودند نگران بودی و ذوق کردی بعضی
از علمای وقت او را در خواب دیدند که در خدمت سرور کائنات علیه الصلوة و التحیات
حاضر است و آنحضرت را وضو میکنانند و بعضی دیگر گویند که بعضی حاجیان از مکه
آمدند و گفتند که ما او را در حرم مکه دیده ایم وفات او در حدود سنه نهصد
و شصت و هفت باشد والله اعلم و قبر او در بازار دهلی نزدیک روضه
خواصخان است و این خواصخان از موالی شیرشاه بود و در سخاوت و صلاح

از اولیاء وقت بود و اوصاف و احوال زایدالوصف دارد و بسبب شهرت
بلکه کثرت بر همین قدر اختصار افتاد و او را سلیمشاه بن شیرشاه شهید ساخت
در سنه نهصد و پنجاه و هشت رحمة الله علیه **شیخ عبدالله ابدال دهلوی** مردی بود
مشهور مجذوب و صاحب حالت در بازارها رقص کنان گشتی و دوهره‌های
هندی ساده موافق حال گفتی و همراه او مردم با دفها و ربابها نیز می‌گشتند
نقلست که وی روزی بیمار بود با اهل خانه گفت که مرا اندکی بیرون خانه
برید و در آفتاب بنشانید مردم خانه او را چند کس دست در بغل کرده برخیزانیدند
و بر دهلیز خانه نشاندند و درون خانه باز آمدند همان لحظه دیدند که آنجا غایب
شده و اثری از وی پیدا نگشت خدمت عمی شیخ رزق الله میفرمودند که چون
در گجرات رفتیم از مردم ذکر او و دوهره‌های او بسیار شنیدیم گفتیم وی اینجا
کجا آمد او در دهلی بود گفتند که اکثر احوال اینجا می‌بود او به دهلی کجا رفت شیخ
از قرابتان ما بود و با جد فقیر نسبت خواهرزادگی داشت هرگاه جد مرا دران
حالت سکر و جذبه دیدی متوجه شدی و گفتی که تو خویش حقیقی مایی بخلاف
اگر برادران و دیگر ما دیدی که از مشرب معرفت و محبت بیگانه بودند اصلا متوجه
نگشتی رحمة الله علیه **میان موتکر** در لاهور بود از مجاذیب وقت بود
نفسی گیرا و جذبه قوی داشت خدمت حاجی محمد میفرمایند که در وقتی که ما بلاهور
رفتیم شیخ حسن بود که بسبب محبتی که با ما داشت همراه ما بود روزی در مجلس
نشسته بود ناگاه شیخ موتکر رسید چون نظر او بر شیخ حسن افتاد گفت تو اینجا
کجا آمده و ترا بدینجا چه تعلق است همین گفتن بود و شیخ حسن از آنجا که بجنبید

اصلا

اصلا بجانبی ننگرید و از آنجا بی توقف گریخته به دهلی آمد و قرار گرفت **بابا کپور**
مجذوب اصل او از کالپی است در ابتدا حال طریق سلوک بسیار ورزیده و سقائی
کرده شبها بخانه ضعیفان میگشت و خمها را آب پر میکرد آخر کار بوی رسید و حالت
جذبه نصیب او شد در گوالیار ماند و ابواب فتوح بر وی مفتوح گشت و دلهای
اهل عالم را بوی رجوع شد نقلست که وی اکثر احوال در استغراق بودی
مگر بعضی از حوائج طبیعی قدری افاقت دست میداد و بعد از چند روز چیزی
از جنس حبوب تناول میکرد و از لباس بستر عورت اکتفا کرده بود و اکثر
اوقات آن هم نداشت جا بجا نفیس جنس او می‌آوردند و بمردم می‌بخشید
اغنیا را بخود کمتر راه میداد و بعالم دل راهی داشت و از وی خوارق بسیار
نقل میکنند و انتساب او در سلوک بسلسله شاه مدار بود و بکبر سن رسیده بود
و از اسرار بسیار خبر میداد و تاریخ فوت او بعضی از فضلاء عصر کپور مجذوب
یافته اند علیه الرحمة **بابن مجذوب** در اجمیر بود و بر در خواجه افتاده بودی فرزند
کالو بود در اجمیر او را جذبه الهی دست داد نقلست از شیخ حمزه دهرسو که
میگفت که چون در اول حال بزیارت خواجه بزرگ معین الحق والدین رفتم
قدس سره آن بابن مجذوب بمردمی که در گرد او بودند گفت میان می‌آمد
مردم هر جانب نگران شدند تا که خواهد بود ناگاه از گوشه من پیدا شدم
گفت اینک میان آمد چون نزدیک رسیدم گفت میان نزدیک تر بیا رسیدم کتاره
در کمر داشتم کتاره را گرفت و گفت این چیست گفتم این سلاح است سنت پیغامبر
کتاره را بگذاشت اندکی خرج داشتم از کمر من بگشاد و گفت این چیست گفتم

این هم سنت پیغامبر صلی الله علیه وسلم مرا داد و شانه بود هر دو شانه را
برآورد و شانه سر را دور تر بر تاب کرد و شانه ریش را بدست من داد
من باین اشارت همان زمان محلوق شدم در بین اثنا شیخ احمد محمد خبر
یافت که پسر قاضی کریم الدین تارک شده آمده است مرا در خانه مهمان
برد میان یاران در مجلس حاضر بود هر یکی را با اهل مجلس نواله میداد و هر کس
از دست پیر که برمیگرفت یکی دران میان گفت که این مهمان است او را چون
محروم میگذارید طبقی که پیش وی بود تمام برداشت و مرا داد و گفت
هر کس را لقمه و میان را تمام همین که از آنجا برخاستم مردم مرا میان حجره گفتن
گرفتند و فتح باب من هم از آن روز شده نقل است که چون سلطان بهادر
پادشاه گجرات در زمان شهزادگی از پدر رنجیده بدیار اجمیر آمد اول زیارت
خواجه رفت و اجمیر دران زمان در دست کافران بود و مقام خواجه را معبد
خود ساخته بودند و جای بتان کرده سلطان بهادر در دل خود نذر کرد
که اگر مرا حق سبحانه و تعالی پادشاه سازد آنچه حد مقام است ازین کافران
بکنم میان بابن هم در آنجا می بود بدایه خود که شادان نام داشت فرمود
که شادان شادان تخت بلند به که مرغ در پای رسیده است بهادر این را
تفول گرفت و برگشت و بعد از آن چون پادشاه شد بر سر این ولایت
بمقتضی عهدی که داشت وفا کرد و از کفار آن دیار انتقام کشید الهدین
مجذوب در نارنول بود صاحب نفس بود و اکثر اوقات در بازار نارنول بودی
و الآن قبر او هم در آنجاست در شهر که نشستی تا چند روز برنخاستی و با وجود

در سخن بودی گاهی در گریه بودی و گاهی در خنده و گاهی با خود عرض
بودی و گاهی و تا به زدی و به لها افغانی گفتی اگر یکی نذری میداد
در گره جامه خود به بستی بازاریان زر یاد نیاوردی چون در خواب رفتی
کسی از گره او گشاده گرفتی و بعد از خواب باز یادش نیامدی اما
اگر وقت گشادن گره واقف گشتی گشاینده را بجان کشتی زنده کنه دیگر
در بر داشتی و در دست و با آهن پوشیدی و در وقت تکلم و خطاب
چنین گفتی خدایا یا خدایا برو خدایا بشین هر که سخن کردی همچنین گفتی
ملا محمد نارنولی میگفت که مادر من میگفت که تو طفل شیرخواره بودی یکبار
چنان بیمار شدی که امید حیات منقطع شد الهدین دیوانه نزدیک محله ما
بگذشت بیکی گل کوزه داد و گفت برو و این گل در فلان خانه ببر آن
کس گل آورد و بمن داد و من آن را تعویذ ساختم و در بازوی تو بستم حق تعالی
ترا صحت داد پدر تو برفت و الهدین را بخانه خود آورد و گفت خدایا چیزی
گرم و چیزی ترش و چیزی سرد و چیزی شیرین بده پدر تو فی الحال برنج
پخت و شکر و حلوات حاضر آورد خورد و باز گشت گویند که در سر بازار
کنده بر پا کرده بودند گدای را پای در کنده دیدی او را خلاص کردی و پای
خود در کنده کردی و هم ملا محمد میگفت که روزی من فلوسی چند نذر
کرده بودم و در طلب وی برآمده در اکثر جاها دیدم نیافتم ناگاه در کوچه
شهر در مزبله دیدم که شخصی زنده بر کشیده افتاده است در خاطر
من رسید که مگر مرده افتاده است چون نزدیک رسیدم زنده جنبید دانستم

گر زنده ایست سر از زنده برآورد و گفت خدایا پارچه آورده چند
فلس که بهیئت او آورده بودم دست از خرقه برآورد و آن فلوس
از دست من بستد و گفت خدایا باز کرد اینجا مرتبه ایست نقلست که در
سالی همایون پادشاه از پیش شیرخان افغان هزیمت خورد جماعه مغل
زمان پیش او بتفاول رفتند نظر بسوی آسمان کرد و گفت اینک گنجشکان
گندم خوار میروند و گفت خدایا همان جا همان جا و همان اسپان در آن زمان
مغلان زبان فارسی نمی فهمیدند گفتند که میان چه میگوید خادمان گفتند
که شیخ خوب میگوید پادشاه شما را فتح خواهد شد رحلت او در سنه
ست و اربعین و تسعمایه است در یازدهم ماه شعبان شب براة نزدیک
بدمیدن صبح صادق و تاریخ وفات او مجذوب صادق است قدس سره

شاه منصور مجذوبی بود در دیار سند و صاحب کشف جلی و تصرف
غالب نقلست که در وقتی که محمد همایون پادشاه متوجه گجرات بود کسی را
بخدمتش فرستاد تا تفاولی درین باب گیرد و چون آن شخص پیش او
درآمد تیری از ترکش آن شخص گرفت و بر پای او را افکند و هم در ترکش
نهاد و چون آن شخص بخدمت سلطانی باز آمد کیفیت حال را باز نمود پادشاه
فرمود که این نشان آنست که ما را فتح نشود و لشکر ما را سامان گردد
و لیکن درین اشارتیست که اگرچه لشکر ما پریشان گردد و ابتر شود و لیکن
اصل ذات شریف ما سلامت ماند و بسلامت بجای خود باز رسیم حضرت شیخ
عبدالوهاب متقی میفرمود که در ابتدای حال که عزیمت سلوک این طریق داشتیم

و همت بر اختیار فقر و تجرید می گماشتم بخدمت شاه منصور رفتم
تا تفاولی و نفسی از ایشان بگیرم چون پیش ایشان بنشستم پرسیدند
که تو بهنگری میتوانی پخت و بهنگری در عرف عوام آن دیار نانی باجری را
گویند و آن خاصه فقرا است که بدست خود پزند و بخورند باز خود گفتند
بهنگری پختن مشکل است بعد محنت باجری بدست آوردی و آنرا آس
کردی و خمیر ساختی و هیزم جمع کردی و آتش آوردی آتش میافروزی
در میگیرد ناگاه در گرفت سر و ریش و روی همه سوخته شد بهنگری
پختن مشکل است همین سخن زبان هندی شکسته که ایشان داشتند بخود با
تکرار میکردند و هر بار که ایشان این سخن میگفتند ما در دل خود میگفتم که بپزیم
انشاء الله تعالی بعد از آنکه بر داشتند گفتند اگر بپزی تو اند پخت بعین لفظ
را اینجا شصت بار تکرار کردند هر بار که ایشان میگفتند همت بر اختیار فقر
و تجرید قوی تر و تازه تر می شد و بعد از پیش ایشان بر خاستم و دنبال کار خود گرفتم
میفرمودند که این شاه منصور آب وضوی شاه بهکاری که صاحب ولایت بزرگ بود
بوده خورده بود و این حالت از آنجا یافته **شیخ یوسف** مجذوبی بود در لاهور محفوظ
الاوقات مردی بلند قامت جسیم و مهیب و معظم دستار بزرگ بر سر می بست
و بر مخلوق میداشت صاحب کشف جلی و اشراق باطن شیخ قطب عالم میگفت که
روزی او را در نخاس لاهور دیدم ایستاده و بخوان بلند و اسرار حمید میگوید
و خبرها از خفیات احوال من میگفت که غیر علام الغیوب را بدان اطلاع نبود
روز دیگر بقصد ملازمت او رفتم تا در باب سفر تفاول گیرم و او را در جائی که

می‌جستم نیافتم تمیزی که داشتم باز آمدم و یاران خود از سرگذشت احوال خبری نکردم
ناگاه وی در آنجا رسید و روی بمن آورد و گفت زنهار سفر مکنی که مبارک
نیست مردم آنجایی گفتند که شیخ امروز بعد از دوازده سال اینجا آمده است
و درین مدت هرگز او را عبور برین مقام واقع نشده رحمة الله علیه سوهن
دیوانه بود و اهل حال و صاحب تصرف باصل از قوم کوزه‌گر بود مسلمان شد
و مجذوب گشت و در خدمت شیخ علاء الدین چشتی افتاد و مدت عمر در
خدمت او و مقام خواجه قطب الحق والدین بسر برد روزها بر دی که کسی
که چیزی نخوردی و ننوشیدی و وقتها بودی که نزدیک یک من طعام فرو بردی
و تمام مشک آب آشامیدی و وقتی او را دیدند که در انبار چونه افتاده است
و چونه میخورد او را گفتند که این چه میخوری این طعام نیست گفت حکیم این [illegible]
حرص بسیار دارد و جز خاک سیر نمیگردد و نقلست که وقتی که میرزا هندال
قلعهٔ دهلی را در محاصره داشت برادران و اتباع شیخ علاء الدین درون قلعه
رفتند و شیخ را نیز بردند تا مبادا ضرری به متعلقان ایشان عاید گردد دو سه
روز گذشت که این سوهن مجذوب که بیرون قلعه مانده بود طعام نخورد
و خواب نکرد و بعد از چند روز بدروازهٔ شهر رفت و فریاد کرد و مردم را
دشنامها میداد که شما چرا پیر مرا در قلعه نگاه داشته اید در بکشایید تا من در آیم
و پیر خود را ببینم و اگر نه من این شخص که بیرون نشسته و شما را در بند دارد بگویم
که درون شهر در آید فخر علی را که از جانب همایون بادشاه شقدار حضرت
دهلی بود برین قضیه واقف ساختند او حالت او را بارها در بندگی شیخ مشاهده

نموده

نموده دروازه را بگشاد و او را درون آورد و اعتذار نمود و گفت
بابا شما بزور نیاورده‌ایم ایشان برضای خویش آمده‌اند چون پیش شیخ
در آمد گرم شد و گفت تو چرا اینجا آمده و برای چه نشسته و از که میترسی
تو بخانهٔ خود بیا و بنشین سه روز است که من طعام نخورده‌ام شیخ فرمود
من بخود نیامده‌ام مردم توابع و اقارب مرا اینجا آورده‌اند نگاه داشت
خاطر ایشان چند روز اینجا هستم تو برو و سیر کن و طعام بخور گفت پس من
بروم و آن شخص که بیرون قلعه است او را بگویم تا از اینجا برود و مردم را
در عذاب ندارد و سوهن بیرون دروازه آمد همان روز میرزا هندال
از آنجا رخت اقامت بربست و از آن خیالی که داشت پشیمان شد نقلست
که در همین ایام که همایون بادشاه در بنگاله بود سوهن دایم بخیال خود
نقاره می‌نواخت و میگفت که این نقاره فتح افغان است روزی همین
فخر علی شقدار در خدمت شیخ آمده بود و سوهن هم بران منوال بنواختن
نقاره مشغول بود پرسید که این نقاره کیست گفت این نقارهٔ دولت
افغانان است شما بگریزید و دنبال کار خود گیرید و اگر نه هلاک خواهید شد
نقلست که وی جراحتی داشت و در وی کرم افتاده بود هر کرم از جراحت
بدر رفتی وی او را باز هم بجای خود باز آوردی و گفتی تو از اینجا کجا میروی
همی جا باش مدتهای مدید همبرین حالت بود و شوق داشت **ذکر بعضی
از نسای صالحات بی بی سارا** از متقدمین است والده شیخ نظام الدین الوموید
بسیار بزرگ بود نقلست که وقتی امساک باران شده بود مردم همه

دعا کردند و باران نیامد شیخ ابو المؤید رشته از دامنی مادر خود بدست
گرفت و گفت خداوندا بحرمت آنکه این رشته دامنی ضعیفه ایست که هرگز
چشم نامحرم بر وی نیفتاده است باران بفرست از شیخ این حرف گفتن
و از خدا باران فرستادن قبر او در پهلوی نمازگاه است که قبر حضرت خواجه
قطب الدین قدس سره پس پشت آن واقع است رحمة الله علیهما

بی بی فاطمه سام از صالحات و قانتات و عارفات زمانه بود ذکر او در
ملفوظات شیخ نظام الدین و خلفای ایشان بسیار است در سیر الاولیا
میگوید که میان بی بی فاطمه سام و شیخ نجیب الدین متوکل برادر خواندگی
و خواهر خواندگی بود روزی که بخانه شیخ فاقه بودی وی قرصها پختی و بخانه
شیخ فرستادی چون آن قرص رسیدی شیخ نجیب الدین گفتی خدایگانه
بی بی را از حال درویشان آگاهی میشود اگر پادشاه عهد را شود قرصی با برکت
فرستد بعده تبسم کردی و گفتی پادشاه را ازین کشف کجا باشد و نیز میگوید
که سلطان المشایخ در روضه سام بسیار مشغول بودی شیخ فرید الدین
گنج شکر فرمودی که فاطمه سام مردی است که او را بر صورت زنان فرستادند
شیخ نظام الدین فرمود که شیر از بیشه بیرون آید کسی نپرسد که آن شیر
نر است یا ماده فرزندان آدم را طاعت و تقوی باید خواه مرد باشد و خواه
زن بعده در مناقب بی بی فاطمه سام غلو فرمود که در غایت صلاحیت و کبر
سن شده بود من او را دیده ام پس عجب عزیز عورتی بود او را با شیخ فرید الدین
و شیخ نجیب الدین متوکل برادر خواندگی بوده است مثنها برحسب حال هر خبری

گفتی

گفتی این دو مصراع من از وی یاد دارم ع هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی
هر دو طلبی ولی میسر نشود . و نیز فرمود که من از بی بی فاطمه سام شنیدم که
میگفت از برای آنکه پاره نان و کوزه آب بکسی دهند نعمتهای دینی و دنیاوی
نثار او کنند که بصد هزار روزه و نماز نتوان یافت و در ملفوظات میر سید
محمد گیسو دراز می نویسد که روزی در مجلس شیخ نصیر الدین محمود سخن در فضایل
بی بی فاطمه سام بود فرمود فاطمه سام بعد از موت با شخصی حکایت کرد که
روزی بر معهود خویش در حضرت رب العزت میرفتم از طو ملکی در رکه نشستم
ناگاه فرشته گفت کیستی با بیست چه باشد که تنگ بی باک وار میگذری
و من سوگند خورده ام که من همانجا نشسته ام تا خود رب العزت تعالی مرا
نطلبد بیشتر زوم ساعتی گذشت بی بی خدیجه و بی بی فاطمه زهرا رضی الله
عنهما آمدند پای ایشان افتادم گفتند ای فاطمه امروز مجمع توکیست که خدای تعالی
بطلب تو ما را فرستاده است گفتم من کنیزک شمایم کدام عزت بالاتر ازین باشد
که شما بطلب من بیایید اما من سوگند خورده ام که جز طلب خدا بلاواسطه
بیشتر نشوم ایشان هر دو در حضرت رفتند و گفتند خداوندا تو بهتر میدانی
که فاطمه میگوید که من سوگند خورده ام فرمان شد فاطمه راست میگوید شما از میان
دور شوید الی آن ساعت من ازجا جنبیدم بحضرت گفتم خداوندا در حضرت
تو اینچنین بی ادبان هم باشد که آیندگان حضرت ترا نشناسند این سخن گفت
و آهی زد و در میان گور خویش نشست میر سید محمد گیسو دراز حکایت از خود
کرده میفرماید کمترین خدمتگاران عرضه میدارد که چنین گمان دارم این

حکایت از خدمت خود منکر دا ما برسم قدیم بلفظ غیبت مشهور بود در خیر المجالس
می نویسد که روزی مولانا حسام الدین بخدمت شیخ نظام الدین قدس سرها
آمده بود فرمود مولانا حسام الدین ما امروز ابدالی را دیدیم عرضه داشت
کرد کجا دیدید فرمود بزیارت بی بی سام رفته بودم نزدیک حظیره حوضی است
بمرد پیدا شد سبد خیار بر سر کرده کرانه حوض فرود آورد و خیارها را انبار
کرده و خود وضوئی ساخت که مرا از وضوی او تعجب آمد چون وضو تمام کرد
برخاست و دو رکعت براحت تمام نماز گذارد مرا از ذوق نماز او عجب آمد
بعد از آن میان آب رفت و سه بار شد بشست بعد از آن یکان یکان خیار
می شست و در دو میفرستاد و در سبد می انداخت تا تمام خیارها همچنین
بشست بعد از آن سبد بر گرفت و سه بار میان حوض فرو برد و باز بر آورد
و در کرانه نهاد تا آب بچکد من از غایت تعجب برخاستم و یک تنکه سفید در
دستارچه من بود باز کردم و پیش او بردم گفتم خواجه قبول کنید گفت شیخ مرا
معذور دار گفتم خواجه تو برای دو جیتل چندین بار میگیری و زحمت بری
یک تنکه نقره خدای تعالی فتوح بتو میرساند چرا نستانی باز گفت معذور دارید
گفتم هلا کیفیت بگو که چرا نمی ستانی گفت بنشینید تا بگویم من و آن مرد هر دو
نشستیم آغاز کرد پدر من همین کار کردی من خورد بودم که پدر از سر رفت
مادر مرا آن قدر احکام عبادت آموخته بود که پنج وقت نماز گزاردن میدانم
بعد از آن چون وقت نقل او در رسید مرا نزدیک خود طلبید و گفت درین
چبر گوهی نهاده ام بکش دست بچبر بردم گوهی بیرون آمد پیش او در نهادم

کره باز

کره باز کرد خبری علیحده کرد و گفت این وجه کفن و غسال و برآوردن گور بود
و مقدار بیست درم مرا داد و گفت این مایه همه عمر تست پدر تو در باغات
رفتی خیاری و سبزی بستدی و آنرا بفروختی و در روزگار بدان گذرانیدی
تو نیز خیاری و سبزی بستانی و بفروشی و جز این وجه هیچ وجهی نخوری
چون آن مرد این حکایت تمام کرد دریافتیم که از ابدال است از هیچکس چیزی قبول
نکند مگر فرزند دری رحمة الله علیه و علی جمیع الصالحین در سیر الاولیا گوید
که بی بی فاطمه در حوالی قصبه اندپت خفته است و روضه او قبله حاجات
خلق گشته والآن دروازه نحاس دهلی در خرابه افتاده است که هیچکس نمیداند
الا ما شاء الله جای که مردم آنرا ابتهای بیبی شام گویند و عوام الناس بیبی
صامه گویند هر دو لفظ غلط است نام ایشان بیبی فاطمه سام است رحمة الله علیها
بی بی **والده** شیخ فرید الدین شکر گنج بیبی بزرگ و مستجاب الدعوت بود
نقلست که چون شیخ فرید الدین شکر گنج در اجودهن سکونت گرفت
شیخ نجیب الدین متوکل را فرستاد تا والده را بیارد در اثنای راه می آمد
در زیر درختی فرود آمد درین میانه آب حاجت شد شیخ نجیب الدین
بطلب آب رفت چون باز آمد والده را ندید متحیر ماند چون بخدمت شیخ فرید
الدین آمد قصه باز گفت فرمود تا طعام ساختند و صدقه که آمده است
دادند بعد از مدتی شیخ نجیب الدین را در آن حدود گذری افتاد چون
زیر آن درخت آمد در دل او گذشت که در موضع بودم مگر نشانی از والده
بیابم همچنان کرد استخوانی چند یافت از جنس استخوان آدمی با خود گفت باشد که

این استخوانهای والده ما بود شیری یا ددی هلاک کرده باشد آن استخوانها
جمع کرده در خریطه انداخت و بخدمت شیخ فرید الدین آورد و قصه باز
گفت شیخ فرمود که آن خریطه پیش من بیار بیاورد و بیفشاند یک استخوانها
هم پیدا نشد بی بی زلیخا والده شیخ نظام الدین اولیاست میفرمود که
والده مرا با خدای تعالی آشنائی بود اگر او را پیش آمدی تمام آن کار در خواب
بدیدی و اختیار بر دست او میدادند و هر حاجتی که مرا باشد پیش خاک والده
خود عرضه دارم غالب آن باشد که هم در هفته کفایت شود و کم باشد که
تا ماهی بکفایت نرسد و میفرمود اگر والده مرا حاجتی بودی پانصد بار
صلوة گفتی و دامن مبارک خود پیش داشتی و حاجت خواستی همچنان شدی
که خواستی و میفرمود والده مرا چنان معهود بود روزی که در خانه ما غله
نبودی مرا گفتی که امروز ما مهمان خدائیم من در ذوق این سخن بودم قضا را
مردی یک تنکه را غله در خانه ما آورد چند روز متواتر از آن نان میکردیم
من تنگ آمدم که والده مرا کی خواهد گفت که ما امروز مهمان خدائیم تا آن
غله تمام شد والده مرا گفت امروز ما مهمان خدائیم یک ذوقی و راحتی
در من پیدا شد که آنرا وصف نتوان کرد نقلست که دران ایام که سلطان
قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی خواست که با شیخ نظام الدین اولیا
منازعت کند و سبب منازعت آن بود که سلطان قطب الدین مسجد جامع
در قلعه سیری عمارت کرد در اول جمعه همه مشایخ و علما را طلب کرد که درین
جمعه نماز درین مسجد بگزارند شیخ نظام الدین جواب فرستاد که ما مسجد نزدیک

دارم

دارم و اینجا حق است همین جا خواهیم گزارد و در مسجد سیری نرفت و سبب
دیگر آنکه در غره ماهی حکم بود که تمامی ائمه و مشایخ و صدور و اکابر
بتهنیت ماه نو بخدمت بادشاه میرفتند و شیخ نظام الدین نمیرفت
فاما اقبال خادم میرفت حاسدان این معنی را بپادشاه رسانیده
منشاء عداوت ساخته بودند سلطان قطب الدین را غرور پادشاهی
در کار آمد و گفت اگر در غره ماه آینده نیاید او را بیارانم چنانکه دانم
این خبر بشیخ رسید هیچ نگفت و بزیارت والده خود رفت و گفت این
بادشاه در خاطر ایذای من دارد اگر تا غره ماه آینده که او را خود ایذای من است
گرفته است کار او بکفایت نرسد من بزیارت شما نیایم از راه نیاز و
که با والده خود داشت این معنی بخدمت او گذرانید و در خانه آمد
بقضاء الهی غره ماه آینده بلائی بر جان بداندیش آمد و خسرو خان برادو
که یکی از مقربان سلطان قطب الدین بود او را بکشت و از بالای قصر
برون انداخت چنانچه مشهور است نقلست که میفرمود غره ماه جمادی
الآخر روز نقل والده من بود شب آن ماه چون ماه نو دیده شد سر در
قدم ایشان نهادم و تهنیت ماه بر وفق معهود بجای آوردم دران حال
بر زبان مبارک ایشان رفت که غره ماه آینده سر بر قدم که خواهی نهاد
دریافتم که نقل ایشان نزدیک رسیده است حال من متغیر شد گریه در من
گرفت گفتم ای مخدوم من غریب بیچاره را بکه می سپاری فرمود که جواب
این بامداد خواهم داد و فرمود شب در خانه شیخ نجیب الدین متوکل باش

بحکم فرمان ایشان آنجا رفتم و آخر شب قریب صبح جاریه آمد که مخدوم ترا
میطلبد چون رسیدم گفت دوش سخنی پرسیده جواب آن وعده کرده بودم
اکنون بگویم فرمود دست راست کدام است بگرفت و گفت خداوندا
این را بتو می‌سپارم این بگفت و جان بحق تسلیم کرد و روضهٔ او متصل
روضهٔ شیخ نجیب الدین متوکل است و خانهٔ ایشان هم در آنجا بود و
بی‌بی نور که عورات آنجا بزیارت میروند و اکر وجودی دارد عقب مقبره
او خفته است رحمة الله علیها بی‌بی اولیا از صالحات وقت خود بود گویند
که وی در خلوت اربعین چهل قلنفر با خود بردی و در حجره راستی روز چهلم
که از خلوت بر آمدی چند قلنفر بکار بردی و باقی افتاده بودی گویند که
سلطان محمد تغلق را بوی اعتقادی عظیم بود والله اعلم قبر او بیرون قلعه
علائی است و اولاد او الآن بسیارند که ایشان را هم بنام او خوانند شیخ
شیخ احمد مردی بود از اولاد او مردی پخته و کار کرده و بسیاری
از مشایخ را دریافته بود رحمة الله علیه و علیها خاتمه در ذکر مجملی از احوال
بعضی از اسلاف کاتب حروف رحمة الله تعالی علیهم و تفصیل احوال والد
ماجد قدس الله سره العزیز و عرض بعضی احوال خود و ختم کتاب جد بزرگ
ما آغا محمد ترک بخاری از بخارا [illegible] در زمان عظمت نشان سلطان
علاء الدین خلجی بدهلی تشریف آورد و چون در آنجا قبیله دار و سر قوم
خود بوده است جماعهٔ کثیر از اتراک که پیوند قرابت و رابطهٔ تبعیت و خدمت
بوی داشتند نیز از وطن اصلی انتقال نموده در ملازمت او درین دیار

رسیده اند

رسیده اند و بنظر عنایت و تربیت آن سلطان عالی رتبت در آمده
بأقصی مراتب شوکت و عظمت رسیده از برای تسخیر ممالک گجرات و فتح
بنادر آن با جماعهٔ از امرای عالیشان تعین شد بعد از امضا و انصرام
این مهم بحکم سلطانی همانجا مخیم اقامت ساخت روزی او را با یکی از
امرای دیگر که در آن مهم یادی مساهمت و مصاحبت داشتند در بعضی قضایا
خصومتی واقع شد خدمتش صحبتها غبار برتافته متوجه بارگاه سلطانی
شد بخدمت دیگر و منصب بلندتر از آن مخصوص گشت بعد از انقضای
ایام سلطنت علائی در عهد دولت قطب الدین و تغلقشاه او با فرزندان
که هر یک برفضایل ذاتی و کسبی در دولت و نعمت سرآمد زمان خود بوده اند
بحکم المال والبنون زینة الحیوة الدنیا در عیش و کامرانی میبودند
حضرت وهاب بی علت چندان در اولاد او برکت ارزانی داشته
که میگویند که صد و یک کس اولاد صلبی او بوده اند و رای حفدا و اولاد
دیگر و در اندک مدتی آن همه بحکم قادر مختار رخت اقامت بدار القرار [illegible]
غیر یک پسر که ملک معز الدین نام داشته است و اکبر اولاد او بود حکمت
بالغهٔ الهی اقتضای بقای او کرد لاجرم ازین مصیبت صعب و واقعهٔ عظیم
آن همه آسایش و فراغت بدرد و محنت مبدل شده انتظام مهام امارت
و دولت برافتاد و خدمتش ترک جمیع خیل و حشم گفته و لباس سیاه
پوشیده در خانقاه شیخ صلاح الدین سهروردی عکوف نمود بعد از
مدتی حضرت شیخ بمقتضی اشارت غیبیه او را برجوع با اهل و عیال ترغیب

نمود و بشارت داد که انشاء الله تعالی از همین پسر تو اولاد تا انجام
قیامت بر روی زمین باقی ماند حق سبحانه و تعالی ملک معز الدین را خانه
کرد که گویا جمیع فیض و استعداد و نعم آن صد کس را هم بوی تنها ارزانی
داشت و بعد از مدتی والد ما جدا و از مهمات این عالم فراغ کلی بدست
آورده متوجه عالم دیگر شد و کان ذلک فی سابع عشر من ربیع الآخر
سنه تسع و ثلثین و سبعمایه مقبره او بین پشت عیدگاه شمسی است خدمت
عمی شیخ رزق الله و حضرت ابوی میفرمودند که ما از بزرگان خود شنیده بودیم
که جد کلان ما که محمد ترک نام دارد و از بخارا بدهلی تشریف آورده و بعضی
دیگر از اهل بیت او بین پشت عیدگاه مذکور آسوده اند ولیکن بسبب
طول عهد و وقوع مقابر اقارب دیگر بر حوض شمسی توفیق زیارت
ایشان نیافته تا وقتی که سیر آن کوه و صحرا مینمودیم که این معنی بخاطر گذشت
که بزرگان میگفتند که مقبره جد کلان ما در ینجاست چگونه باشد تا که بیک
بلندی رسیدیم که از انجا بوی آشنا آمد و بالهام الهی چنان در دل افتاد
که شاید همین مقبره باشد که قبر ایشان در انجاست بر کتابه قبر نگاه کردیم
که بسبب طول عهد شکسته و زنگ بسته است ولیکن دریافتن حروف انقوش
امکان دارد اتفاقا همان قبر جد بزرگوار بود که بر وی نام او با خصوصیات
تاریخ روز و ماه و سال بران نهجی که مسطور شد نوشته است بعد از ان ملک
معز الدین را پسری شد بصفت نجابت و سعادت موصوف و بفضایل
و کمالات منعوت ملک موسی نام بعد از چندگاه جایگاه عزت و دولت را

بوی سپرده و والدش نیز بریاض رضوان خرامید و وی در فترات که بعد از
انقضای عهد دولت فیروزی واقع شد باز بولایت ما وراء النهر رفته
در رکاب دولت مآب صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان بدهلی قدوم آورده
سلسله آبا و اجداد تازه کرده قدم اقامت و استقامت محکم ساخت و دیگر
ازین دیار هیچکس ازین قبیله قصد دیار دیگر نکرد و از ملک موسی پسران شدند
یکی فرجد ما شیخ فیروز نام داشت که جامع فضایل صوری و معنوی و وهبی
و کسبی بود در علم سپاهگری و وقایع حرب نادره زمان خود بود و در اکثر
صنایع جزئیه بقوت طبع و جودت سلیقه بی نظیر وقت و علم و شعر و شجاعت
و سخاوت و ظرافت و لطافت و عشق و محبت و سایر صفات حمیده بی عدیل
عصر و در دولت و حشمت و جاه و مکنت و عزت و عظمت مشهور روزگار
معنی و هلویت و شعر و ظرافت در خانه ما از وی پیدا شد او در اوایل
عهد دولت سلطان بهلول لودی داد دولت پروری و فضلت گستری
میداد و قصه محاربه سلطان حسین شرقی را با سلطان بهلول نظم کرده آن
نسخه پیش ما بود درین وقت پیدا نمیشود این دو بیت از وی بخاطر
مانده است از جانب حسین شرقی در مخاطبه بهلول لودی گفته است
سو ایا قابض شهر دهلی شنو ❊ حیاتت چو خواهی از ینجا برو ❊ منم قابض
ملک بارهت ملک ❊ خدادادمارا خدا رهت ملک ❊ و در بعضی غزوات
بدیار بهرایج متوجه شده شهید شهادت چشیده هم در انجا مدفون گشت
خدمت عمی شیخ رزق الله میفرمودند که وقتی در بعضی اسفار بران تربتی

کر شهادت جد بزرگوار او واقع شده بود عبوری افتاد صفه با صفای
دید شد که اهالی آن موضع متوجه زیارت آن هستند از یکی از مجاوران
که بکبر سن متصف بود از صاحب این مقام فیض انتظام پرسیده شد
گفت که مرا مدت سی سال است که مجاور این بقعه‌ام من مردی مسافر بودم
روزی از جهت ماندگی راه درین جا آرام گرفتم شب نیز همین جا گذرانیدم
شبی در واقعه می بینم که جماعه عظیم الشان در مجلسی نشسته اند و یکی از ایشان
بوضع سرداران مقدم‌تر از همه نشسته من پیشتر رفتم و سلام کردم
آن بزرگ پرسید که چه کسی و از کجا می آیی من تمام احوال خود را عرض داشتم
و تنگ‌حالی از روزگار کردم فرمود تو اگر خدمت روضهٔ ما بکنی خدا آن
چیز بتو برساند که ترا از تردد معاش کفایت کند من پرسیدم که شما چه
کسید و چه نام دارید فرمود مرا فیروز موسی نام است از دیلمی بجهت
غزا درینجا آمده و شهید شده و این دیگران غازیانند که همراه ما شهید
شده اند چون از خواب برخاستم بر قبور شهیدان که کنار رسته بود
دور کردم و شکست و ریختی که واقع شده بود درست کردم اکنون
روضهٔ این بزرگوار حاجت روای اهل این دیار است شهادت او
در سنه ستین و ثمانمایه بود و او در وقتی که بغزا متوجه میشد حلیلهٔ
ایشان عرضه نمود که ما را چند روز است که امیدواری فرزندی هست
فرمود که از خدا خواستم که آن فرزند نرینه باشد و از وی اولاد
بسیار شود و او را و شما را بخدا سپردم تا بعد ازین ما را چه پیش آید

قادر مختار بدعای آن بزرگوار پسری عطا کرد و شیخ سعدالله نام که جد حقیقی
کاتب حروف باشد در فضیلت و لطافت و ظرافت و عشق و محبت و سایر
اوصاف وارث پدر بزرگوار خود بود و کیفیت احوال ایشان از وضع
پسران ایشان توان تفرس نمود همه در صغر آثار رشد و نجابت از ناصیه
حال او لایح بود گویند که وی در مدت هفت هشت سالگی در خدمت یکی از
ملوک بسابقه معرفتی که بوالد و اجداد او داشت رفت آن شخص چون معنی فهم
و فراست در وضع او مشاهده نمود از برای امتحان فرصت و دیانتش از
بالاخانه که شب آنجا بود چند اشرفی بر جامه خواب خود انداخته فرود آمد
و او را فرمود که برود و بر بالاخانه آیینه هست بیارد او رفت و آیینه آورد
و عرضه نمود که آنجا ده سه دینار افتاده است حکم کنند تا بردارند گفت
افتاده باشد ترا چه کار است که خبر میکنی فرمود تا بعد از من کسی رود
و بدزدد گویند که وی پیشتر رفته بود و وی گرفته باشد آن شخص بر فراست
و کیاست او آفرینها کرد و آنچه توانست در رعایت حقوق سابق تقصیر نکرد
وی بعد از کسب علم و فضیلت مرید مصباح العاشقین شیخ محمد مکین شد
و در خدمت او کار کرد و ریاضتها کشید و قبولی خاص یافت و بنعمت اجازت
و خلافت از خدمتش مخصوص گشت و شیخ رزق را که اکبر اولاد بود نیز مرید
شیخ ساخت خدمت والد مغفور فرمودند که والد ما دایم الاحوال در ذوق
و شوق و ریاضت و مجاهده و طلب فقر و فنا بود و شبها بیدار می بودند
و گریه میکردند و ابیات عاشقانه میخواندند از آنجمله این ابیات میر خسرو که خاطر

مانده است که در آخر شب میخواندند شعر همه شب رود رهی با بره صاحب خسته
همه کس بخواب راحت من مبتلا نشسته ترک دل اسیران نگار کرد و از تو
بجوابی دو خشمت خشم بلا نشسته تا آخر غزل خدمت عمّی میفرمودند روزی
از ایشان پرسیدم که این کبیر مشهور که سخنان او مشهور و موثر است
مسلمان بود یا کافر فرمودند وی موحّد بود عرضه کردم که موحّد بکر غیر کافر
و مسلمانست فرمودند فهم این معنی دشوارست خواهید فهمید و نیز میفرمودند
که دیوان خواجه حافظ را و خجندی را تا فهم کامل و عشق و حالت غالب
حاصل نکنند دست نزنند و ایشان را با میان زین الدین که ذکر او در صلحای
طبقهٔ سکندریه کرده شد از صغر سن سابقهٔ محبت و مودت ثابت بود
و چون در عهد سلطان سکندر دولت و نعمت بوی روی آورد با ایشان گفت
که شما را معلوم است که میان ما و شما نسبت اخلاص و اتحاد چه مقدار است
این همه دولت از آن شماست هر مقدار که خواهید دریغ نیست ایشان گفتند
که حق یاری و خدمتگاری آنست که با فقیر طریقهٔ مروت و احسان مرعی دارید
اگر با ما قصد احسان دارید ما را بحضرت دهلی گذارید تا در مقامات متبرکه
حضرات مشایخ مشغول باشیم و شما را در وقت خود بدعای ایمان امداد نمائیم
سه موضع از جاگیر خود بایشان مسلم داشت هم بموجب رضای ایشان زاید دهلی
گذاشت و برادران دیگر در سلک ملازمان شیخ زین الدین انتظام یافته
هر یک در خور استعداد خود بجائی رسیدند و در آخر وقت که سلطان
ابراهیم را بخدمت زین الملک طریقهٔ عنایت و رعایت که سلطان مرحوم

نسبت با و مسلوک میداشت اختیار نیفتاد و فقر و غربت بر حال فقرای آل
آن بزرگ غالب آمد غیر از جد ما هیچکس از یاران و ملازمان با وی موافقت
نکرد و فرمود شرط مروت نباشد که سالها در ملازمت شما با ناز و نعمت
گذرانیده باشیم و اکنون که عمر بآخر رسیده باشد و از گذشتن این
دار فنا چاره نباشد از شما رو گردان شویم ما را هم که هوس دنیا
و لذات آن نبوده است آن به که باشند بطفیل شما شد الحمد لله که از دنیا
پاک شده از عالم میروم آن شب که ملک زین الدین را زهر دادند کاسه
شیر پیش او آوردند اندکی چشید و بجد ما گفت فلانکس امروز طعام این شیر
طور دیگر مینماید ایشان گفتند که اندک ما را بچشانید که موافقت شرط است
تا با هم رویم وی کاسه را به پشت دست برد و بینداخت و گفت
ما خوردیم و شما را چه خورانیم شما را بخدا سپردیم بعد از چند گاه از فوت او
ایشان نیز برحمت حق پیوستند و کان ذلک فی یوم الجمعة الثانی والعشرین
من ربیع الاول سنة ثمان و عشرین و تسعمایه و پدرم در آن زمان هشت
ساله بود میفرمودند که چون رحلت ایشان قریب رسید وقتی سحری مرا
بر داشته بالا خانه بردند و بعد از ادای تهجد مرا مقابل قبله ایستاده کردند
و گفتند خداوندا میدانی که پسران دیگر را تربیت کردم و از ادای حقوق
ایشان بر آمدم این را یتیم میگذارم و بکس جز تو هنوز بر ذمّه منست این را
بتو می سپارم تو مربّی و متولّی امور او تو باش این بگفت و فرود آمد و الهام
بعد از فوت پدر بمقتضی استعداد ذاتی و بموجب دعای والد روز بروز

آثار ترقی در رشد و قبول مشاهده نموده در خدمت والده و صله ارحام صغر
و وجود برادران بزرگ آنچه حق آن باشد ادا نموده و با وجود موانع و صوارف
روزگار در تحصیل علم و فضیلت و قبول خواطر و ذوق و شوق و محبت
و ظرافت و لطافت و بی تعلقی و وارستگی و طیبت قلب و حضور خاطر
و ذکر لطائف و نکات و فهم دقائق و اشارات یگانه روزگار و افسانه
دیار خود شده مردم این شهر اتفاق دارند که در هیچ عبادت ازین برادران
بوده و بعد از حصول مرتبه عقل و تمیز خبر محبت طریقه درویشان و هوای
خدمت ایشان در دل وی می‌نهاد و اگرچه بسبب تحصیل کفاف معیشت
با بعضی اغنیا از ابنای زمان صحبت ضروری میداشت ولیکن هیچ از مصاحبان او
بر سر فقر و فنای ایشان اطلاع نبود و از اهل شهر ما نیز کم کسی بر سر فقر
و معرفت والد و اعمام ما بسبب تستر و تعفف احوال فضیلت ظاهر که
غنا و حال درویشان است راه می‌یافت و اکثر مردم ایشان را بآنچه عنوان
ظاهر ایشان بود از شعر و فضیلت و ظرافت و خوش طبعی یاد کنند مگر کسی که بصحبت
ایشان در خلوات رسیده باشد شاید که وقوفی داشته باشد و با وجود وسائط
و وسائل ظاهر و باطن زخارف دنیا التفات نفرمود و همگی همت و جملگی نیت
بر صرف قلب و قطع باطن از تعلقات برسوم و عادات مصروف داشت منقول
و قسم یاد میکردند که هرگز ما را هوس بر طلب زیادت و شوق بر تردد تحصیل
اسباب غنا و ثروت دنیا نبوده است اگر توجه قلب بود هم بجانب فقر و محبت
آن بود و اگر حدیث نفس بود هم بدان خیال میفرمودند که مرا چه شاید از آنجا

که برای

که برای خلق کاری بکنند تا ایشان را نیز در شأن اعتباری بود با خلق چه کار است
کار با خداست میفرمودند لذت دنیا بعینه مثل لذت احتلام است که در لمحه
منقطع میشود و کدورت و کثافت آن باقی میماند میفرمودند که مرا از ابتدای هفت
سالگی که آغاز ادراک و شعور است درد طلب این راه و شوق معرفت الله بود
تمام عمر درین فکر و ذکر گذرانیده شد میفرمودند چندان خبر از غرائب احوال
در ایام مشغولی و مجاهده معاینه افتاده است که اظهار آن منافی ستر و خفا که
لازمه حال فقر است باشد میفرمودند که در ابتدا اظهار حال تکلف میکردیم که نسبت
یاد و وجد دست میداد و الآن اگر هزار تکلف نماییم که لمحه از آن معنی غفلت
پیش آید نشاید که صورت نه بندد میفرمودند که وقتها در اوائل حال بعضی مشکلات
این راه پیش می‌آمد که قریب بحالت ازهاق روح میرسید و چشمها عارض
اوقات میشد که کسی خود را نکشد بارها عزم آن کرده میشد که در جایی مقیم
که ازین حالت بعد و غم خلاصی یابیم ناگاه بعنایات الهی دری از موهبت و معرفت
مفتوح می‌ساختند و این حقیر نالایق را باین نعمت گرامی می‌نواختند میفرمودند که
ما را نوافل و مستحبات و عزائم که روندگان این راه را باشد اصلاً نیست غیر عجز و
نیستی و حسرت و ندامت اگر قبول افتد روزی تقریر مشرب قلندریه درویش
ایشان کرده شد که ایشان را نوافل و مستحبات چندان نبود و خلاصه کار ایشان
بعد از ادای فرائض تخریب رسوم عادت بود و طیب قلب مع الله سبحانه فرمودند
ما خود خبری نیستیم اگر باشیم باین مشرب خواهیم بود میفرمودند که شیخ امان
بدو واسطه در سلسله قلندریه بشاه نعمت الله ولی میرسند و بعضی از طالبان را

باین مشرب تلقین میکردند و میگفتند بعضی اسباب و ادب و اوضاع حیث
مثل علم و نیزه و برپا داشتن ماتم عاشورا و غیره اگر از یاران کسی تواند
بردارد میفرمودند که اکثر در خاطر چنان آید که کاری کنم که در چشم مردم خیره دارم
اکثر احوال از اعمال که مردم صاحب عیال را درون خانه مسنون است میکردند
روزی صحن خانه را جاروب میدادند و گرد و غبار بجامها و اندام شریف رسیده بود
عرضه کرده شد که اگر کسی را از خدمتکاران این کار بفرمایند کفایت کند فرمودند
تو میدانی که ما را هست درینجا حیثیت نوبت مولی گرفتن من درین کارها غیر از آن
نیست که اگر بیگانه در آید مرا فقیر و خوار بیند میفرمودند که چون مشاهده کرده میشود
که علما و فضلا در طلب جاه و عزت و کثرت اسباب و جمعیت اموال و نزاع
و خصومت با خلق می افتند مرا ننگ آمد بران که بسیار نخوانده ایم و اکابر شده ایم
بارها تقریر میکردند باید که هیچکس در بحث علم نزاع نکنی و تکلف زبانی اگر
دانی که حق بجانب دیگر است قبول کنی و اگر نه دو سه بار بگو اگر قبول نکنند بگو
که بنده را چنین معلوم است آن نوع نیز تواند بود که شما میگوئید نزاع برای
چیست میفرمودند اگر شما را با پیر و استاد خود محبتی و اعتقادی بود درین
معنی بدیگری جنگ نکنید و تعصب نورزید این کار محبت است آنرا که محبت نباشد
چه کار کند فایده در اعتقاد و محبت و اتباع ایشانست جنگی که کنی از برای نفس
خود است نه برای ایشان میفرمودند مردم نسبت به بندگی شیخ امان چیزها
میگفتند و ما بسبب اعتقادی که بخدمتش داشتیم و احوال که از وی برخلاف
آنچه مردم میگفتند مشاهده میکردیم بمردم میدر افتادیم و جنگها میکردیم و چون

این معنی ور بندگی او معلوم میشد ما را ازین معنی منع بلیغ کردی و فرمودی یاران
ما را باید که با هیچکس بجهت ما جنگ نکنند ایشانرا با ما کار است بمردم چکار دارند
میفرمودند که طالبان این راه را باید که بر کلمات مشایخ اعتقاد کنند و خود را بزور
برآنها بندند و شک و شبهه را که در مسئله توحید خلجان کند بخود راه ندهند و درین
راه اول بی تحاشی در آیند و اگر تمام عمر در خلجان مانند بعد از آن که باتباع
و تقلید اعتقاد این معنی کرد بعد از صحت ذوق و سلامت فطرت البته
بمرتبه تحقیق و یقین میرسد میفرمودند که مرا در اوایل حال در کیفیت این
معنی و صحت این عقیده تردد و خلجان بسیار بود و بهیچ وجه راه بتحقیق آن
نمی بردم با خود گفتم که چندین اولیای خدا و مشایخ کبار برین رفته اند اگر
ایشان غلط کرده اند و بر ضلالت رفته معاذ الله من چه چیزم که من نیز
بر ضلالت باشم عاقبت چنان شد که اگر بصد هزار حیله خواهیم که خود را
در شبهه اندازیم ممکن نباشد میفرمودند که ما را چون نظر بر تجلی افتد اول
نوری بسیط جمالی غیر متکیف مشاهده افتد بعد از آن تفصیل صورت او
و تشخیص آن ملحوظ گردد و یکی از یاران در حالت سفر آخرت بدیدن ایشان
آمده بود باو فرمودند مخدوم میدانی که مشاهده کدام است حق را در مقام
کونیه چنان بیند که صورت را در آینه بشرطی که آینه از میان برخیزد و همان
صورت منظور ماند و این معنی فقرا را درینجا میسر است تا آنجا چه نماید
میفرمودند که معامله طریقت بسیار است که مردان و صاحب همتان
این را دارند و حاصل کار حقیقت همین است که ملاحظه معیة حق بجمیع

اشیا از دست ندهد و یکدم ازین خیال باز نماند دست در کار و دل با یار
چنانکه گفته اند دایم همه جا با همه کس در همه کار می باش نهفته چشم
دل جانب یار باین طریق که بداند اوست که خود را باین صورت نموده و
وتمثل بدان فرموده او عینه او را لکن نباید کرد تا اطلاق و تنزیه حق و
اعتباری او با عالم محفوظ ماند میفرمودند که تا حقیقت معنی تمثل معلوم نشود
از شوب شک و ریب خلاص نشد و بعد از حصول این معنی هیچ شک
و شبهه گرد نمیگردد و میفرمودند که حصول این دولت در خدمت شیخ امان الله
شد قدس الله سره العزیز میفرمودند که ما هر چند تصور کنیم که غیر معنی توحید
امکان داشته باشد بیش با صورت نه بندد و در صدد و کثرت از وحدت
غیر این وجهی معقول نماید میفرمودند که ظاهر چنان مینماید که اعتقاد این معنی
فطری است هر کرا در فطرتش نهاده اند بی تکلف آنرا در می یابد و علامت
آن در ظاهر اعطای فهم سلیم و ذوق صحیح است میفرمودند که حالت
ذکر و توجه و حضور خود منافی غفلت است علامت صحت نسبت و رسوخ
آن است که در احوال دیگر از اکل و شرب و غضب و نزاع با کسی هشیار باشد
و ازین معنی غافل نبود میفرمودند تو مرا امتحان کن در هر حالتی که خواهی
ببین که ما ازان نسبت آگاه هستیم یا نه درین مقام حکایتی فرمودند که دو
درویش بودند که در نسبت حضور و آگاهی در مقام امتحان یکدیگر بودند
آن دو درویش روزی در مجلسی نشسته بودند فقیری از بیرون درآمد یکی
ازان دو درویش از دیگری پرسید که این فقیر را می شناسی که کیست گفت

نی نموست که میدانی بعد ازین گفتن آگاه شد که چه میگوید این درویش
نیز در مقام امتحان او شد با خود گفت اگر درباره فقیری او را امتحان
خواهیم کرد آگاه خواهد شد هم درین خیال در کمین می بود ناگاه بعد ازین
مدتی دید در مجلس مردی شیخی بزرگ با کش و فش و شکوه و شان درآمد
این درویش بان یار خود گفت حضرت شیخ را میدانید که چه کسند گفت
لا والله نمی شناسم گفت این نیز همان کس است که میدانی بس هشیاری
در مقام غفلت دشواری دارد میفرمودند یکی از مواضع غفلت اکل طعام است
ولیکن کسی که هشیار است او را عین مشاهده است اگر در کیفیت طعم و لذت
آن در رود که از کجا ست و چگونه است و این لذت چیست و دریابنده
آن کیست میفرمودند که حالت کتابت هم مشاهده غریب و تماشای عجیب
دارد ظهور حروف مختلفه از مکمن غیب و تجلی اشکال متنوعه از کتم عدم
با وحدت علم و اراده قلبی مثالی عجیب است از برای ظهور کثرت از وحدت
و تمثل وجود وجود باحکام و آثار اعیان که عبارتست از صور علمیه میفرمودند
تمثیلی مطابق مقصود درین باب تمثل جبرئیل بصورت دحیه کلبی درینجا نگاه
باید کرد که دران صورت جزوی از دحیه هست غیر ان صورت علمیه که از وی
در نفس جبرئیل حاصل شده و جبرئیل بتحقیق قدرت و ارادت کامله خود
باحکام و آثار آن صورت افاضه وجود خود نموده او را متلبس بلباس وجود
خاص ساخته ظهور نموده و تجلی فرموده با بقای حقیقت جبرئیلیه بر صرافت خود
بی تغیر و تبدل و حلول و اتحاد و حلول در چه چیز کنند و اتحاد با که شود درانجا خود

غیر از جبرئیل و صورت علمیهٔ او چیزی دیگر نیست و علم او نیز نظر بتحقیق عین اوست
پس آن صورت عین جبرئیل است نظر بحقیقت و غیر اوست نظر بظاهر جبرئیل
نظر باطلاق و تنزه خود ورای اوست و محیط است بوی و بصد هزار صورت
که خواهد تمثل کند و ظاهر شود همین نسبت است حق را با مظاهر صوری
و معنوی والله من ورائهم محیط میفرمودند که بندگی شیخ امان این کلمه را بسیار
میگفتند هو الساری فی جمیع الذراری علی ما کان من الوحدة والاطلاق میفرمودند
که همین نزاع بود درمیان ایشان و صوفیان دیگر ایشان میگفتند که وراء این
تعینات موجودات علوی و سفلی حق سبحانه و تعالی را تعینی دیگر نیست بذاته
ولیکن او جل و علا مطلق است باین معنی که تعین او منافی هیچ تعینی نیست
و دیگران خیال میکردند که حق سبحانه همین عالم است و متعین بهمین تعینات
و اطلاق او در رنگ اطلاق کلی است نسبت بافراد و فرق نیست مگر باجمال
و تفصیل میفرمودند تجزی و تبعض در نور ممکن نیست اگر صد هزار چراغ را
از یک چراغ برافروزند دران یک چراغ نقصانی و تبعضی و تجزی نرود همچنان
وجود الهی با آنکه مصدر جمیع اشیاست بر حال خود و تجرد و اطلاق خود است
میفرمودند ارواح چیست حضیض فیوض الهی و تعینات وجود واجب که بر ماهیات
انقسام یافته نه انقسامی که عقل آنرا بر انقسامات دیگر قیاس کند و این را
بتمثیل غریب روشن میکردند و میگفتند که گاهی دیده باشید که طفلان
برای بازی کوزه را سوراخ سوراخ کنند و درون آن چراغی نهند نور
چراغ ازان سوراخها نمایان شود و لیکن چراغ بحالت خود است و دران

انقسام و تبعض را مجال نیست همچنین درینجا وجود الهی بر صرافت اطلاق حقیقی
خود باقیست و با وجود آن از روزنها و دریچهای ماهیات تابانست
میفرمودند که تصنیفات این طایفه که در حقیقت و توحید نوشته اند اگرچه
بعضی نافهمان از احتمال ضرر دارد ولیکن بنظر انصاف ایشان رحمة للعالمین اند
مثل ما بیکاران و مفت خواران از لب الباب آنچه ایشان از بعد از ریاضات
و مجاهدات و تجلیات رو نموده است طیار کرده داده اند شکر این معنی را
کسی چگونه ادا کند مقصود همین معنی توحید و اعتقاد با آن نسبت به طریق
که حاصل شود لطافت طریق و استقامت آن چیزی دیگر است مقصود رسیدن
بمقصد است حق یکی است متغیر نشود میفرمودند مشایخ فرموده اند که عالم
از وست و بدوست بلکه همه اوست و در گفتن بهتر همین است که گویند
از وست این کار دل است بزبان تعلق ندارد و گفتن همان به که موافق شریعت
بود میفرمودند اگر نیک ملاحظه کنند حقیقت معنی از وست و عین معنی همه
اوست باشد میفرمودند غیر حق چه باشد و از کجا باشد کان الله ولم یکن
معه شیء پس هر چه شد از وشد الآن کما کان یعنی اکنون نیز خود هست و چیزی
دیگر با او نیست الله ولا سواه کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر سوی الله
والله ما فی الوجود میفرمودند پیش ما بهر عبارت که گویند ما همان معنی توحید
فهم کنیم در فهم ما این هر دو عبارت که عالم مخلوق اوست یا مظهر اوست مآل
هر دو یک معنی درآید میفرمودند که بندگی شیخ امان میگفتند لیکن کما تعلم تعلم
و قل کما تری خیال و عصی سحرهٔ فرعون در نفس سحره خیال و عصی و در چشم عوام

ماران بود همچنین عالم عشق عارفان در حقیقت حق است و در نظر ظاهر ودای
او میفرمودند که در جوانیها در سر گرمی وقت گاهی ازین وادی خبری گفته
میشد اما اکنون حظی و ذوقی که در سکوت از آن و اخفای آن دست میدهد در گفتن
نبود هرچند پنهان دارند ذوق و برکت زیاده تر شود و اگر گاهی از کسی
افشای این سر مشاهده می افتد چنان غیرت دست میدهد که اگر ممکن
بود بر دهن او زده شود که باز ازین معنی دم نزند میفرمودند فایده در اظهار
آن کدام است غیر از ضرر و هتک حرمت شریعت مگر آنکه طالبی و همزبانی بیدار
شود که در خلوت با وی خبری توان گفت و والدم را از بدو فطرت
بمشرب عشق و محبت آفریده بوده اند آنچه گفته اند که این لذت بشیر
آمد درون با جان برون آید ایشانرا آنچنان بود میفرمودند من طفل بودم
مقدار پنج شش ساله در مکتب میخواندم آنجا پسری بود در سن و سال
چند مقدار این کس کلان و نیز دران مکتب میخواند مرا با و نسبت عشق بود
و دران زمان مرا از معنی عشق و متعلقات او خبر نبود و لیکن اطوار آن
بر من میگذشت و در مدت عمر هرگز ازین خیال خالی نبودیم غیر آنکه درین
پیرانه سر حسب و خوی این کار از دست نباید و بی قیدی و رسوائی
مناسب نماید خود را بزور نگاه میداریم و اگرنه دل همچنان از آتش محبت
کباب است و جان از شوق این کار خراب میفرمودند که روزی بر بالای
قلعه تغلق آباد نشسته بودیم و شوقی داشتیم کسی که باو تعلقی بود ناگاه آن
دیده شد از همانجا بر زمین افتادیم در آن وقت اصلاً آزاری نرسید

اکنون

اکنون آن زخمها در ضعف پیری میکشید و گاهی که این برادران در خلوت
بهم می نشستند ذوقها و حالتها میکردند و سخنهای درد آمیز و حکایتهای دل آویز
میگفتند الآن از مجلس این معنی و حالت مشاهده نمی افتد مجلس ایشان از اول
تا آخر شوق و گریه و درد و محبت بود و نسبت شیخ رزق در سوز و گرمی
جان بود که آتشی در زیر خاکستر پنهان می باشد اندک که کاوید همه آتش
بر آید و مثال والد چنانکه آبی از خمی چکیده می ماند اندکی آزاری که باو رسید
تراوید بغایت رقیق القلب و سریع التاثر بوده اند سخنی از درد و محبت پیش
ایشان بگذرد و متاثر نشوند و گریه نکنند نبود فقیر را یاد نیست که این رباعی
خیام را پیش ایشان خوانده باشیم و ایشانرا گریه و حالت دست نداده
باشد اگر خود در یکروز ده بار بخوانم این کوزه چو من عاشق زاری بوده
در بند سر زلف نگاری بوده است این دسته که در گردن او می بینی دستی است
که در گردن یاری بوده است میفرمودند که در اول حالت سماع در گرفتن آن
یک لمحه هست که دران شعور مفقود است مثال برق خاطف دران لمحه چیزی
میگنجد هرچه واقع شود آه یا فریاد یا تجلی لطیف و بعد از آن اثر او است که باقی
می ماند یکساعت و دو ساعت کمتر یا زیاده تا چه مقدار زمان بر کرده باشد
میفرمودند حقیقت این سخن که فقها میگویند الغنا ینبت النفاق هیچ معلوم
نمیشود نفاق بسماع چه مناسبت دارد آنجا که از هستی خود خبر نماند نفاق
چه معنی دارد مگر آنکه این خاصیت در حق طایفه مخصوص باشد والله اعلم
میفرمودند که در اوان جوانی که تعلق خاطر بجایی می بود حاصل ما ازین نسبت

آن بود که بکنوزی و حضوری از هر جانب ربا میبخشند که شب و روز در آن مستغرق
می بودیم و از دنیا و ما فیها خبر نداشتیم و نسبت بی تعلقی ایشان در زمان
جوانی چنان بود که هرگز غم دنیا گرد ایشان نمیگشت گاهی از مردم خانه می پرسیدند
که امروز چیزی از برای خوردن فرزندان هست اگر میگفتند هست میگفتند
بس است بیشتر تا فردا چه شود میفرمودند که ما را آن قوت و همت که در جوانی بود
اکنون نیست از زمان غم هیچ خبر نبود و اکنون غم شما داریم این مقدار تفاوت
کرده است و حق سبحانه و تعالی در نظر و تربیت ایشان تاثیری نهاده بود
که اگر کسی را بنظر محبت و قبول مخصوص میساختند و تربیت میکردند در مرتبه
که آنکس می بود البته قبولی و امتیازی می یافت و این معنی بسیار تجربه کرده
شده است و این حقیر را امیدواری تمامست که ورا محبت فرزندی
و مهر پدری که طبیعی انسانست بنظر خاص و عین عنایت خود این حقیر را مخصوص
میفرمودند روزی در ملازمت ایشان تقریر بعضی سخنان علمی میکردم ایشان
بجانب بنده ناظر بودند در اثنای سخن ایشان را حالتی در گرفت و تغیر یافت
و گریها کردند و هم در آن حالت هر دو دست بر روی فقیر برآوردند و دعا
کردند و بعد از فرو آمدن آن حالت فرمودند که ما را از مشاهده شما تجلی
دست داد که تعبیر از کیفیت آن ممکن نباشد خدا داند که آن چه حالت بود و میفرمودند
که ما را از صفای صحبت درویشان و طول ملازمت ایشان این مقدار
شده است که آدمی را می شناسیم و این معنی از ایشان بسیار تجربه کرده شده است
هر که را بهر صفت که ایشان موسوم میساختند اگرچه بالفعل از وی آن صفت

ظاهر

بنده چه قابلیت دارد ...

ظاهر نبود ولیکن در آخر البته آن صفت سر میکشید مبالغه کرده میفرمودند
بعضی آدمیان هستند که با این کس کاری ندارند و از ایشان نسبت با این کس
آزاری نه ولیکن ایشان را در دل این کس جای نیست میفرمودند بیشتری از قضای
ما با جماعه ایست که تکلف و تصنع کنند و نفاق ورزند و با خلق چنان نمایند
که نباشند بی تکلف راست راست باید بود و چنانکه باشند باید نمود کار
با خداست با خلق اصلا کار نیست و والدم را اشعار بسیار بود از غزل
و قصیده و رباعی ولیکن اکثر آنها به بیاض نارسیده فوت شد یکی از اولاد ایشان
تمام کتب و رسایل تصوف وغیره که در مدت عمر بدست آمده بود دزدید
خیال کرد که آن اسباب دیگر است اگرچه بعد از آن مطلع شد که این نه آن
اسباب است که بکار وی آید نبود هم آنکه مبادا ظاهر شود همه را بسوخت
و ایشان را با آنکه کاغذها را دزدیدند اصلا از فوت شدن آنها افسوس
یا در تفحص آنها تردد نکردند بفراغت دراز کشیدند و بخواب رفتند بعضی از
مردم خانه گفتند که شما این مقدار محبت با آنها داشتند اکنون این چه فراغت است
فرمودند محبت بر تقدیری بود که آنها بودند اکنون که رفتند محبت
آن نیز بجانبی بود والحمد لله که برطرف شد میفرمودند که بعضی کاغذها که فواید
این راه از اذکار و اشغال و غیر آن در دل ثبت کرده شده بود و آنچه
در بعضی اوقات قبضی دست میداد و راه بسته میشد و آنرا عنایت الهی
دستگیری میکرد و میگشاد اکثر آنها در قید عبارت یا اشارت درآورده میشد
گاهی از آنها یاد می آید باز گفته می شود که آنها چه کار می آید همانچه که در صحیفه

خاطر انبست یافته هست چندین کتاب هست که در آنجا فوائد نوشته‌اند
میفرمودند که گاهی در ایام جوانی بتقریبی شعری گفته می‌شد و خاطر بدان
خوش کرده می‌شد و ما را خیال تصنیف و هوای این کار هرگز نبوده
و یکدو رساله که نوشته شد بجهت آن بود که روزی بندگی شیخ امان
فرمودند که اکثر یاران در صحبت ما می‌باشند اما معلوم نمیشود که یاران
ما ازین مشرب ذوقی حاصل کرده‌اند و این معنی را فهمیده‌اند یا نی
باید که حجاب نکنند و از عرض کردن آن شرم ننمایند عرضه کرده شد
که فقیر را مجال آن نیست که در حضور شما تقریر نماید اگر حکم شود املا نموده
عرض کرده آید بدین جهت حرفی چند نوشته آمد میفرمودند که ما را
فصاحت و بلاغت آنمقدار نیست که دعوی فضل و سخن آرائی و کمال معنی
روا توانیم کرد چند جز فقرانه و مفلسانه هست که بحکم وقت املا
نموده شده هست یکی رساله ایست مسمی بمکاشفات در آنجا میفرمایند
ادراک کردن آن حقیقت بی‌کم و کیف در سه مرتبه منحصر هست یکی آنکه بی‌کم
و کیف در مرتبه جمعیه باعتبار شمول او و احاطه و سریان او در جمیع ذرات
مشاهده کنند زیرا که وی درین مرتبه عین کم و کیف خواهد بود یا آنکه
بی‌کم و کیف در جزوی نه باعتبار آن جز بیند بل باعتبار تمثل آنحضرت بدان
جز و نمود و ظهور او در آن بس باعتبار این معنی نیز همان حقیقة مطلقه
با جمعیتش منظور هست کما قال کل شی فی کل شی و ادراک جمیع مراتب
با کمل وجوه در صورت عنصری انسانیت بعد از تحلیل ترکیب عنصری

تا آنکه

تا آنکه باقی نماند مگر آن حصه وجودی که عبارت از وی با تامی کنند و اگر جمیع
اعضا و حواس ظاهری و باطنی فانی فرض کنند حقیقت انسانی بحال خود است
غرض آن معنی که بقای انسان بدوست و فنای او بتصور فنای اوست
و شک نیست که ادراک آن لطیفه برین وجه بی‌کم و کیف خواهد بود ان الله
خلق آدم علی صورته اشارت بوحدانیت اوست و علم آدم الاسماء
کلها عبارت از جامعیت او و دیگر رساله ایست مسمی بسلسلة الوصال مثنویست
قریب بانصد بیت میفرمودند که آن بغلبه شوق در یکروز گفته شده است
و باز هرگز بران عبور نیفتاده اگر جائی سهوی و خطائی واقع شده باشد
اصلاح کنید. در مدح شیخ امان میگوید س هر چه زمن در سخن آید یقین
هست هم از صحبت آن مرد دین • ورنه چه حدست که راز درون
از دهن چون منی آید برون • من کیم و کیستم و چیستم • از دم عیسی نفسی
زیستم • اوست درین راه مرا رهنمای • خاک درش چشم مرا توتیا
هست دل او بحق آویخته • آب صفت در همه آمیخته • دست من و دامن
او بالیقین • مقصد و مقصود من آن شاه دین • عشق رخش همدم و همساز من
درد و غمش مونس و همراز من غزل ساری نمود در همه اعیان جمال عیان
گر غایت ظهور نهانست در نهان • از نام و از نشان که تواند نشانه ده
گو با هزار نام و نشانست بی‌نشان • بعد از ظهور هست علی ما علیه کان
کون و مکان ز پرتو حسن و جمال اوست • وین طرفه تر نگر که نه کونست نی مکان
نزدیک عارفان محقق است • کو عین عالم است و لیکن ورای آن

پنهان ز ظهور عین عیانست در نهان

کر روی پوشش همچو عروسان جلوه کر • که با هزار شور و شغب جامه یار درین
سیفی بخویش نسبت مستی کمان ننمت • ای وای بر کسی که بماند درین کمان

وایضا

همای سدره نشینی و مرغ بالائی • ز بهر دانه فتادی بدام رسوائی
شراب عشق بکام تو کی رسد که ز حرص • پری بکر و شکر چون ذباب حلوائی
ز دشمنی است که نفس تو بهر بازه نان • بساخت است که بهر دری و هر جائی
مدام در چمن از دست ساقی مهوش • چه خام مشربی ار باده را نه پیمائی
لباس بوریه کر بوی از ریا نه دهد • هزار مرتبه بهتر ز صوف دارائی
برو بمیکده سیفی و بنگر از سر هوش • که عارفان خدا اند زیر کت نائی

میفرمودند که سیفی بخاری شاعری بزرگ است مارا با وی مشارکتی
نسبت فقیر تهمت این تخلص بر خود نمی نهاد و لیکن چون نام فقیر سیف الدین
بود و بعضی یاران تجدید شد که سیفی تخلص کنند بدان سبب در کذاشتن
این تخلص مساهله کرده شد و درین زمان کراوان ضعف و پیری بود
چندان معنی فنا و نیستی بر حال ایشان غالب بود که هیچ چیز از طعام و لباس
و فراغت و آسایش و صحبت و مخالطت تعلقی که باعث شوق و رغبت
باشد نبود و اگر برای حفظ صحت یا دفع مرضی علاجی می بایستی کرد معتقد
نمیشدند و میفرمودند کدام کار خیر از دست ما می آید که خود را بپروریم
باشیم یا نباشیم برابر است و چندان معنی خوف و خشیت غلبه داشت که کم
وقتی ازین معنی فارغ و خوشحال می بودند میفرمودند که من در نفس خود

یک چیز نمی بینم که از دست آویز خود سازم و دانم که پیش خدا کار خواهد
آمد و گریه میکردند گاهی برای تسلیه ایشان عرضه کرده میشد که فضیلت
یکقطره آب چشم که از ترس خدا بر آید چندان واقع شده است نفس
سرد میکشیدند و میگفتند که اگر اینها باشد چرائی گاهی فقیر میگفت
که بلدان شما که در صحبت بندگی شیخ امان بوده اند هیچ ازین معنی خوف و حزن
ندارند و بر معنی توحید محظوظ و مسرور باشند سبب چیست میفرمودند
که ایشان مردم فاضل و خوش طبع و عارف اند ما مرد اد و مسکینیم
هر کس را مشرب بیست میفرمودند هرگاه نظر بر کبریائی و غنای حق می افتد
همه طاعات و معرفت برباد میرود و خدا داند که عاقبت چیست نا دم
آخر چه طور گذرد و بسیار ازین معنی ترسان و لرزان می بودند تا آنکه در
ایام رحلت این صفت بغایت غلبه کرده بود اگر او قات چنان بودی
که فقیر چون در خانه تلاوت قرآن مجید کردی آیات وعید را پست تر
خواندمی و گاهی اگر بلند خوانده شدی چنانچه بسمع ایشان رسیدی
بحدی گریه و انزعاج و اضطراب دست دادی که از خود رفتندی
و آیات وعد و رحمت بقصد بلند خوانده شدی و ایشان را بسماع
آن تازگی دست میداد و یکشبی اتفاق در همان ایام از اول شب ضعفی
و فرو رفتگی شد که تا سه پاس شب ازین عالم شعور نبود چون آخر
شب افاقتی دست داد و باین عالم باز آمدند فقیر بشوق تمام و باواز
بلند تلاوت میکرد چون باین آیات رسید ان الذین قالوا ربنا الله

ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لاتخافوا ولاتحزنوا وابشروا بالجنة
التی کنتم توعدون بملاحظهٔ استماع ایشان مرا شوق زیاده و گریه بسیار
بسیار و وقت ایشان خوش شد و ذوقی حاصل آمد مکرر فرمودند رحمت
باد صد رحمت باد زاد [?] فی شوقکم و ذوقکم و عزمکم برخوردار باشی
هنوز ذوق آن وقت از خاطر این حقیر نمیرود و امیدوارم که مرا و علما [?]
آن شب سرمایهٔ دنیا و آخرت شود ان شاء الله تعالی و چون وقت
رحلت قریب تر آمد یازدهم شعبان بود که جامهای پوشش خود را ایشان [?]
و قسمت کردند بعضی بفقیر حقیر عنایت کردند و بعضی را به برادر عزیز و بعضی
دیگر را بعضی از فقرا که در زی صلاح و عفاف بودند بخشیدند و یکی جامهای
پاکیزه را جدا کرده فرمودند که این را بعد از مردن اینکس را پیش از تجهیز
و تکفین بپوشانند و در جامهٔ خواب پاکیزه بخوابانند و خوشبو بنهند و اگر
میسر شود نیز استعمال کنند و هر بار روی این کس بگشایند و نگاه کنند
و وصیتهای دیگر که مناسب حال بود کردند و فرمودند بعضی ابیات و کلمات
که مناسب معنی عفو و مغفرت باشد در کاغذی بنویسی و با کفن همراه کنی
یکی این رباعی **رباعی** دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس ◦ صد واقعه در کمین
بیامرز و مپرس ◦ شرمنده شوم اگر بپرسی عملم ◦ ای اکرم الاکرمین بیامرز و
مپرس ◦ و دیگر این دو بیت ◦ قدمت علی الکریم بغیر زاد ◦ من الحسنات
والقلب السلیم ◦ فحمل الزاد اقبح کل شیء ◦ اذا کان القدوم علی الکریم ◦ و فرمودند
که در جواب منکر نکیر بنویس ربی الله و نبی محمد و شیخی شیخ عبدالقادر الجیلانی

فرمودند

فرمودند و دیگر ما را تعلق باینجا نیست بعد از آن و بسیار روزها در نزع واقعه و
نماز عصر بود که ایشان را حالتی دست داد و بعضی بیتها دو دو بارها خواندند
و گریهٔ بسیار کردند و برکت خفتند دیگر قدم بر زمین ننهادند فقیر
در مسجد بود طلبیدند دیدم که در روی ایشان آن قدر اثر ذوق و خوشحالی
و نماز کیفیت که شرح نتوان کرد و با خود زمزمه دارند بفقیر خطاب کردند
که بابا بدانکه ما را اکنون اصلا رنجی و محنتی و کوفتی نیست شوق در شوق
و طرب در طرب نیست هر زحمتی و بیماری که در بدن ما بود بدر رفت است
ولیکن ترا باید که مشغول شوی و دعا کنی که مرا زود از اینجا بردارند مرا
مطلوبی که در تمام عمر بود دست داده است مبادا باز این حالت نماند دائم
دعا میکردیم که آخر دم ما را حضور داری و بشوق و ذوق از اینجا بری
اکنون جمال این مراد بهمین وجوه جلوه گر شده است اگر همدرین حالت
پیش خود طلبد کمال لطف و عنایت او باشد و هر که از یاران و دوستان
بدیدن و پرسیدن ایشان می آمد از وی همین التماس میکردند که دعا
کنند که از اینجا برویم و اگر کسی از ایشان میگفت که حق تعالی شما را صحت عطا
کند ناخوش می آمد میفرمودند از برای خدا این مگویید و دعا کنید که مرا
بردارند گاهی میگفتند که هفتاد سال گذشت که در سرای دنیاییم اگر کسی
در سرای دو روز می باشد دلگیر میشود ما خود هفتاد سال زیاده درین
محنت سرا بوده ایم چرا ملول نشویم و طعام را مطلق ترک دادند میفرمودند
رغبت نیست چه خوریم و فایده هم نمی بینم و گاهی میفرمودند که از برای

این نیز نمیخورم که مبادا سبب بقای من شود ما را بهر دم که اینجا میرود بکلفت
میرود توجه دل بتمام بدان جانب هست شخصی کل آورد بوسیدند و درود
فرستادند فرمودند درود که فرستادند روح کل و خلاصه او همراه
آن بخلاصه موجودات میرسد و جسم او اینجا می ماند بعد ازان مقامات
حوض سلطان و اطراف آن و اوقاتی که دران اوقات ازین مقامات
محظوظ میشدند و ذوق میگرفتند یاد کردند و فرمودند نزدیک هست که
ما هم باین مقامات برسیم و سیر کنیم کسی در حالت سکرات از ایشان پرسید
که چه چیزی می بینید فرمودند باغها و ابهامی بینیم و سادات بخارا حاضر اند ایشان
را می بینم روزی فرمودند که فرمان حضرت غوث الثقلین آمده است
بخوانید که چه حکم میشود فقیر گفت که حکمی آورده است فرمودند کسی از صلحا
سعادتمند آورده است نیک ملاحظه کنید که چه نوشته اند روزی فقیر
دران ایام بمشاهده کمال ضعف و ناتوانی ایشان گفت که عجز نیز عجب
چیزی هست فرمودند حقیقت عجز آنست که افتقار و احتیاج که لازمه تا هست
امکانی هست بوجدان دریابند و درک این معنی ذوق کردد روزی فرمودند
که اگر از حافظان خوشخوان که آشنای شما اند کسی را بطلبید استماع قرآن
بکنیم باز فرمودند تو خود شب و روز بحضور من تلاوت میکنی بس است
حالا وقت هیچ آرزو و خواهش نیست وقت عبودیت است اگر نسبت
کسی را خواهند فرستاد همان روز که ازین عالم رحلت خواهند کرد فقیر
بقصد تلقین که در حالت احتضار مسنون است گفت که ظاهرا فقرا درینجا

وقت

وقت پاس انفاس مشغول میشوند چشم کشادند و آهسته گفتند پاس
انفاس از برای امروز کار می آید که اعضا همه از کار رفته هست و قوت
دم زدن نمانده هست چند بار زور نمودند و بلند تر ذکر لا اله الا الله فرمودند
و ساکت شدند و بپاس انفاس مشغول شدند بعد از چند ساعت
برحمت حق پیوستند و کان ذلک فی السابع والعشرین من شهر شعبان
سنه تسعین و ثلثمائه که عدد عبارت ولی لحقت القباب متضمن آنست
رحمه الله تعالی علیه رحمة واسعة و جزاه عنا خیر ما جزی والد عن ولده
و ایشان را درین اواخر که زمان ضعف ظاهر بود مشغولی خاطر منحصر در فقیر
بود و سه چهار ساله بودم که ایشان را مرضی صعب بسبب گذشتن ایام
جوانی و رفتن یاران و غمگساران جانی عارض شد دران مرض بجهت
دفع دلگیری و رفع کلفت ضعف و پیری همین فقیر بودم شب و روز در کنار و
در جوار عنایت ایشان تربیت می یافتم و هم دران ایام طفولیت سخنان این
طایفه را در کام جان میریختند ترتیب باطنی را ضمیمه شفقت ظاهری میساختند
و من نیز بحکم فطرت و مقتضی جبلت واله و دیوانه آن کلمات بودم اگر اندکی بیهوش
میشدند خود را فراموش میکردم چون آگاه ان اعاده این افاده میکردم
بعضی ازان سخنان با خصوصیات هنوز در خزینه خیال من مانده هست خالی
از غرابتی نیست و غریب تر ازوی آنکه فقیر را حالت انفطام خود که مدت عمر
دو سال باشد و نیم سال خواهد بود الحال در خاطر هست که گویا حکایت دیروز است
و اکنون نیز که آثار تربیت و عنایت ایشان بظهور آمد بتحصیل علوم حاصل شده بود

شب و روز در خدمت ایشان در تذکر و بند کار و صحبت و تکرار میکذشت
شبها بسر می آمد و بنده را بهمزبانی خود قبول داشته محظوظ بوده خصوصا
در تلقین علم توحید و تحقیق مسئله وحدت وجود بر وجهی که موافق علم و شهود
واکر کاهی بمقتضی تقیید مقدمات علم کسبی و بقصد تحقیق این علم وهمی و غدغه
و شبهه در میان آورده می شد میفرمودند مارا ازین نوع شبهات و شکوک
درین مسئله بسیار بود انشاء الله رفته رفته پرده از روی کار کشاید
و جمال یقین روی نماید ولیکن باید که دایم درین خیال باشید و هر مقدمه
که دست دهد سعی کنید و این بیت میخواندند ~ لنگ و لوک و خفته شکل و
بی ادب • سوی او می غیژ و او را می طلب • اول از قرآن مجید بی سابقه تعلیم
قواعد تهجی که اطفال خوانند دو سه جزو یا کمتر و الله اعلم تعلیم فرمودند
سبق در سبق ایشان می نوشتند و من میخواندم از قرآن همین مقدار تعلیم
کرده ام بعد از آن باثر تربیت و شفقت ایشان چنان قوت بهم رسید که هر
روز قدری از قرآن میخواندم و پیش ایشان میکذراندم در دو سه ماه ختم
قرآن تمام کردم و در خط و سواد چنانچه معلمان صبیان اطفال را در مکتبها
یاد میدهند مقید نشدند فقیر را تا فا و قاف بر طریقه اطفال مقید شده بوده
باشند بعد از آن بطریق اجمال در اندک مدت شاید اکر مقدار تمام یقین
کنیم دروغ نکفته باشم قدرت کتابت و سلیقه انشا پیدا شد حق سبحانه
و تعالی در توجه و عنایت ایشان اثری و خاصیتی نهاده بود که اکر هر چند کسی
در مرتبه استعداد و قوت دور تر افتاده بودی بتوجه و تربیت ایشان زود

از توجه تفضل آمدی مرا هر چه هست اثر توجه و عنایت ایشانست و ایشان را
جمیع حقوق از ابوت و تربیت و تعلیم و ارشاد بر ذمه این نامراد ثابتست
و از کتابهای نظم و اشعار که تعلیم آن متعارف این دیار هست شاید که چند
جزو از بوستان و کلستان و دیوان خواجه حافظ تعلیم کرده باشند و هم از ابتدای
حالت صغر بعد از ختم قرآن میزان صرف یاد دادند تا مصباح و کافیه خود
تعلیم فرمودند در همان زمان اکثر اوقات بر نفس مبارک ایشان میکذشت
که انشاء الله تعالی تو زود دانشمند شوی میفرمودند که مرا خطی غریب دست
دهد متصور اکنه حق تعالی ترا بکمالی که من خیال کرده ام برساند و من در خورد درس
و افاده تو برسد و ضعف و پیری غلبه کرده نشسته باشم و کاهی کتابها
تعداد میکردند و میفرمودند همین چند کتاب را که خواندی دانشمند شدی
میفرمودند تو یک مختصر از هر علم بخوان ترا بسنده هست بعد از آن انشاء الله
چنان ابواب برکت و سعادت بر تو بکشاید که جمیع علوم بی تکلف تحصیل روی
نماید این نفس پاک ایشان اثر آورد و در تحصیل علوم تیسر عجیبی و عبوری دست
داد که مشابه طی زمان و مکان که میکویند باشد از مختصرات نحو مثل کافیه
لب و ارشاد شاید که در بعضی اوقات یک یک جزو یا بیشتر طی مینمودم
بلکه بسبب حرص و شوق که برا تمام تحصیل و فراغ داشتم چنان بودم که اکر
جزوی از ین مختصرات مصحح و محشی بدست می افتاد و یکدو هفته آن پیش
استادی می بردم و بجلی از مطالعه که در ان اوان بنظر در حواشی دست
میداد اکتفا کرده بجزو دیکر می پرداختم و اکر جیبی آسان پیش آمدی یا در کتاب

سابق آن حکایت و مضمون معلوم شده بودی طبیعت کفایت میشد بفکر و اندیشه
این دست نفوسودی خداداده که دران زمان هم فهمیدم و حجی فهمیدم ولیکن
نظر به هر متن و حاشیه که میگذاشتم تحت اللفظی از سواد آن بهره برمیداشتم
و هر کتاب که در نظر آمدی و جزوی ازوی در وقت بید شدی خواه از
کتاب سابق یا از لاحق از اول یا آخر عبور بران از واجبات و فرض و حال
بود مفید نبودم که شروع از اول کتاب باید نمود و اختتام با آخر آن
مطمح نظر تحصیل علم بود هر نوع که باشد دوازده یا سیزده ساله بودم
که شرح شمسیه و شرح عقاید میخواندم و پانزده یا شانزده که مطول و مختصر را
میگذرانیدم و بیشتر یا بیش یکسال از عددی که ظرفا در شمار عمر از دگران ملاحظه
کنند از علوم عقلی و نقلی آنچه در افاده و استفاده از صورت و ماده کافی
و وافی باشد تمام کردم والحمدلله که بعد از آن بحفظ قرآن مجید نیز موفق
شدم و در کشف حفظ او در آمدم در مدت یکسال و کبریا این نعمت را که
در صد سال شکر حرفی از آن ادا نتوانم کرد بدست آوردم و بالجمله بهمین قیاس
که بر خواندم بر سایر کتب عبوری کردم و عبوری نمودم عمر آنکه مدت
هفت و هشت سال یا یک زیاده بعد از رسیدن بکتب عربیت و منطق
و کلام و حصول نوعی از قوت اکمال و اتمام ملازمت درس بعضی از دانشمندان
ماوراءالنهر بطوری نموده شد که در تمامی شب و روز شاید که دو ساعت
از مطالعه و اشتغال فرصتی دست نمیداده باشد و چون بعد و توجه باطن
استادان در اثناء درس کتبها و سخن مفید از طبع فاتر این حقیر میزاده

اکثر این عزیزان میگفتند که ما از تو مستفید بودیم و ما برابر تو منتی میست خداداده
که آن چه شوق بود و چه طلب اگر آن قدر شوق و ذوق در طلب مولی و در یافت
باطنی می بود تا کار بکجا میکشید یکباری طالب علمان نشسته از احوال یکدیگر تفحص
مینمودند که نیت در تحصیل علم چیست بعضی طریق تکلف و تصنع نموده میگفتند
که مقصود و مطلب معرفت الهیست و بعضی براه ساده گی و راستی رفته
مینمودند که غرض تحصیل حطام دنیا و سبب ازمن که دران زمان کافیه یک
یا بابی ترا از آن چیزی میخواندم پرسیدند که باری تو بگو در تحصیل علم چه نیت
داری و نظر همت و قصد بر چه میگماری گفتم من اصلا ندانم که بر تحصیل علم معرفت
الهی مترتب شود یا اسباب ملاهی مرا بالفعل خود شوق است که باری بدانم
که چندین عقلا و علما که گذشته اند چه گفته اند و در کشف معلومات و مسائل
چه جواهر سفته تا بعد از حصول آن چه حالت دست دهد بحظ نفس برد
یا بمحبت مولی بتحصیل دنیا کشد یا طلب عقبی و از ابتدا ایام طفولیت
نمیدانم که بازی چیست و خواب کدام و مصاحب کیست و آرام چه و آسایش
کو و سیر کجا شب خواب چه و سکون کدام است خود خواب بعاشقان حرام است
هرگز در شوق کسب و کار طعام بوقت نخورده و خواب در محل نبرده هر روز
با وجود غلبه برودت هوای زمستان و شدت حرارت تابستان دو بار بمدرسه
دهلی که شاید از منزلها بعد و میل داشته باشد میل میکردم در میانه روز
اذلی و قفه در غربت خانه بسبب تناول چند لقمه که بسبب عادی قوام حرکت
ارادی است واقع میشد و مدتی بیشتر از وقت صبح بمدرسه میرسیدم و در [illegible]

چراغ خیره میکشیدم و غریب تر آنکه با وجود احاطهٔ اوقات و شمول ساعات
بمطالعه و تذکار و بحث و تکرار هر چه از کتب خوانده می شد بلکه ورای آن
از شروح و حواشی در نظر می آمد تعقید آن بکتابت از ضروریات وقت
میدانستم اکثری از شب و پاره از روز بمطالعه میگذشت و پاره از شب
و اکثری از روز بکتابت میرفت دایم پدر و مادر من هلاک آن بودند
که بکدام با کودکان محله بازی کنم یا شب بوقت متعارف پا دراز کنم و من
میگفتم که آخر غرض از بازی خاطر خوشی و مرا خاطر همین خوش است که چیزی
بخوانم یا مشقی کنم برعکس آنکه پدران و مادران اطفال را بر خواندن و بمکتب
رفتن زجر کنند و عتاب نمایند مرا در جانب دیگر بمبالغه خطاب میکردند و گاهی
در اثنای مطالعه که وقت از نیم شب در میگذشت والدم قدس سره مرا
فریاد میزد که بابا چه میکنی من فی الحال دراز میکشیدم تا دروغ واقع نشود
و میگفتم که خفته ام چه میفرمایند باز بر می نشستم و مشغول می شدم چند بار
در دستار و موی سر آتش چراغ در گرفته باشد و مرا تا رسیدن حرارت
آن بجمجمه دماغ خبر نه ~ چه دودهای چراغی که در دماغ نرفت ۰ کدام
بادهٔ محنت که در ایاغ نرفت ۰ کدام خواب و چه آسایش و کجا آرام ۰ چه خارها
که در بستر فراغ نرفت ۰ بجز تخم ز دل خود که عمر رفت ولی ۰ ز کنج غمکده هرگز
بصحن باغ نرفت ۰ و با وجود شوق و شغف بتحصیل و تکرار علم در کثرت صلوة
و اوراد و شب خیزی و مناجات هم در اوان طفولیت بمقتضای جبلت
صورت جد و اجتهاد بوجود می آمد چنانچه مردم حیران آن می بودند و هنوز

ذوق و قدرت آن اسحار و اوقات در کام وقت می چسبید هست تا الان که بفضل
نامتناهی الهی و ما توفیقی الا بالله بعد خرابی وافر و حظی کامل که من غریب شکسته دور
این همه انعام و اکرام از حضرت غریب نواز شکسته پرور حاصل شده است
تا وقتی که از این محنت و ریاضت میکشم و بمشغولی تعلیم و افاده معاذ الله بلکه تعلم
و استفاده بسر می برم در زاویهٔ غربت افتاده با هیچکس از نیک و بد کاری
نه و دل با سیه نوازی نهاده و از هیچ آفریده بر دل غباری نه و از مصاحبت
این و آن فارغ البالم ملول از ذکر زید و عمرو که در تراکیب نحویه مذکور شود و ملالم
~ صد شکر که با هیچکسم کاری نیست ۰ و از من بدل هیچکس آزاری نیست
گر بر دل دشمنان ز من باری نیست ۰ بر خاطر دوستان من باری نیست حضرت
غریب نواز شکسته پرور لا احصاء لنعمائه و لا حصر لآلائه این غریب را بلطف
عام خود ذوقی و حالتی مخصوص گردانیده است که حضور و جمعیت وقت
من موقوف اختلاط و مصاحبت خلق نمانده است با خود سری دارم
هر چند سرسری باشد و با خیال خود خوشم اگر چه مالیخولیا بود گویا که این
مقطع غزل مطلع معرفت احوال من است ~ حقی کجا و صحبت کس کز خیال
دوست دارد بخود چو مردم دیوانه عالمی ۰ از بد و فطرت بحکم وصیت پدر
که میگفت هان تا ملای خشک و ناهموار نباشی همواره از عشق و محبت
دمی میزنم و در طریق غربت و دردمندی قدمی می نهم ~ بیدرد نیم
هرگز از عشق ۰ دایم دل دردناک داریم ۰ امید دارم که دم آن بر صاحب
قدم کاری کند و از حاصل کار که بیکار نفس هست بیکار ندارد و گاهی که

دلخوش کنم بدان کنم که مراد در ابتدای کاری و انتهاء آن مرافق و مصاحب که علت
زلت قدم و موجب رنج بعد بود پیش می آمد و از بیرون پرده غیب از انها که
من میدانم دستگیری میکردند تا غلبه قدرت قادر مختار خللی در بنا کارخانه
نفس و شیطان انداخته اختیار در راه به غربت و انفراد نشاندند و چون
طلب از جانب اغیار بسوی دیگر کرده شد مدتی از معارضت عقل و مزاحمت
وهم توحید که شرط راه طالبانست صورت نمی بست و نقش مراد بر وجه
صدق و سداد نمی نشست اخر الدم چون استشاره خلق کاری نه بر آمد جز استخاره
حق چاره نماند و چون از تدبیر عقل گرهی نگشود جز دیوانگی راهی ننمود ـ
زین خرد بیگانه می باید شدن ٭ دست در دیوانگی باید زدن ٭ لعلا از حصول راحت
و زوال وسواس که لازم حال حیران و با پس هست دست از همه کار شسته
و چشم از اغیار بسته بر دل نشستم تا چه پیش آید و کدام در بگشاید ناگاه بحکم
ما خاب من اناب الی الله و قد نجا من التجا الیه چاره گر بیچارگان و راهنمای
اوارگان مرا بجانب خود طلبید و من بیچاره را سلسله شوق در گردن افکنده
بسوی خانه خود کشید و من نامراد را بمنزل مراد رسانید یعنی بدرگاه حبیب خود
صلی الله علیه و سلم جای داد و از حریم رحمت و عنایت محروم باز نفرستاد
حاشاه ان یحرم الراجی مکارمه او یرجع الجار منه غیر محترم الحمد من فقیر حقیر
از اکرام و انعام حضرت بشیر نذیر صلی الله علیه و سلم بشارت یافته ام
اشارت متواتر کرد امید دارم که ظهور آثار و انوار متکفل ابراز و متضمن
اظهار آن گردد انشاء الله تعالی اگرچه نظر بکثرت فقدان ذاتی و قلب

استعداد فطری نا امیدی کونه در حصول مطلب و وصول مقصود راه یابد
ولیکن امید بلند هست و پایه یقین ارجمند که چون در سفینه نوح نشسته ام
بساحل نجات رسیدنی هست و جمال مقصود دیدنی هر که درین کشتی نشست
اگرچه طغیان کند یقین دان که از طوفان آتش و رنج در امان هست اعتقاد
من بصاحب قدمی هست که مالک رقاب اولیاست ره روی نتوان
یافت که در خدمت او قدم از سر نساز و زیر پای او سر ننهاد و دیگر
خود سبب سرافرازی ایشان هست کسی که قدم بر قدم مصطفی بود و ملک درهم
بقدم او رود و سعادت آن سر راست که پامال او گردد و هر چه جمیع بدان
از وراثت مصطفی و مرتضی اند و خشند همه ابن خلق صدق رسید بنگر که این
چه غنا بود اگرچه وارثان بسیارند ولی آنچه بوی رسید هیچکس نرسید و وراثت
مال بجهت تعصب برابر قسمت کنند ولیکن در وراثت حال کمی را با دیگری
برابری نرسد بلکه برادری نبود اگر دیگران قطب اند او قطب الاقطاب است
و اگر ایشان سلاطین او سلطان السلاطین محی الدین که دین اسلام زنده
گردانید و ملت کفر را بمیرانید که الشیخ یحیی و یمیت زهی مرتبه که ایجاد دین از
حی قیوم است و احیا از وی غوث الثقلین آنرا گویند که جن و انس همه بوی پناه
جویند من بیکس نیز پناه باو جسته ام و بر درگاه او افتاده مرا جز عنایت او
کس نیست و بغیر لطف او فریاد رس نی ـ غوث اعظم دلیل راه یقین
بیقین رهبر اکابر دین ٭ شیخ دارین و هادی ثقلین ٭ زبده آل سید کونین
پادشاه ممالک قربت ٭ ره نورد مسالک غربت ٭ اوست در جمله اولیا ممتاز

چون پیمبر در انبیا ممتاز اولیا بنده اش از دل و جان قدم او بگردون انشان
وصف و تعریف او زمن نه نکوست خود کرامات او معرف اوست
من که پرورده نوال ویم عاجز از مدحت کمال ویم همه دم غرق بحر احسانم
ای فدای درش دل و جانم درد و عالم باو ست امیدم هست باوی امید
جاویدم امید دارم که اگر از راه بیرون افتم او ره بری کند و اگر از ملی
دارم او دستگیری نماید بحکم بشارتهای که او بمحبان خود داده هست بشفاعت و نجات
دنیا و آخرت آماده هست فرموده هست که قاضی الحاجات فرامحلی نوشته
که در ان نامهای مریدان من تا قیامت ثبت افتاده همه را ببخشید و قلم عفو
بر جرایم همه کشید اگر نام من در نامه مریدان او مکتوب شد بس چرا غم خورم
که کار بر حسب مدعا و مطلوب شد من نامراد مرید او ویم قبول و رد بدست
اوست خواهان او ویم خواستن او مفوض بدست ارادت حقیقی از من مجازی
کجا آید و صلوه دایمی با این بی نمازی نشاید انتسابی بوی کرده ایم و جای
بدرگاه او برده و لیکن چنان دانم که چون این سعادت از ازل نصیب
من هست تا ابد قریب من خواهد بود در ان زمان که از خود خبر نداشتم نامش
بر لوح دل می نگاشتم ◦ ما بعشق تو نه امروز گرفتار شدیم ◦ که گرفتاری من
باز روز ازل هست جاذبه محبت او میکشید و مرا در آن معذور نه و کرشمه
عنایت او بخود میخواند و مرا بآن شعور نه ◦ هنوز از عدم هستی از نبود مرا
که جذب عشق تو از خویش میربود مرا ◦ لطف باطنی او بود که ظاهر و باطن مرا
محفوظ و ملحوظ داشت و اول و آخر معصوم و محفوظ بدر نیز چون خاک زراد بود.

دری بن نسبت تقویت و تربیت میفرمود عزیز با بی توسل بجناب این پادشاه عالمیان
می شتافتم و لیکن بی وسیله بار نمی یافتم بارها از بشارت غیبی اشارت وابتغوا
الیه الوسیله می شنیدم و در طلب وسیلت که سبب تحصیل این فضیلت بود
مجهد و جد م کسی میخواستم که نسبت باطنی را با مناسبت دینی ضم کرده باشد و قرابت
جسمانی را با قرب روحانی فراهم آورده تا دست بوی دهم و پای او گیرم
بلکه تا زنده ام در پای او میرم آخر صدق نیت من کار کرد و نتیجه اخلاص من
بار آورد و بر منوال ویرزقه من حیث لا یحتسب بر سر من عیسی را فرستاد که هم
نفس او زنده بود از همای موفق نازل و باعث عید و سرور او خود اول
موسی مقامی که جمال او ناری است از شجره وحدت طالع و نوری از جانب طور
حقیقت لامع خلیل لقائی که رخساره زیبایش گلزار بوستان خلت و گل
گلستان فوز و ملتفت مصطفی جمالی که دهانش نمکدان خوان انا املح و زبانش
ترجمان قرآن انا افصح است مرتضی کمالی که دلش باب مدینه علم و فتوح و رخصش
ابواب اسرار لو کشف مفتوح حسن سیرتی وارث مرتبه و انک لعلی خلق عظیم
و نایب منصب بالمؤمنین رؤف رحیم حسین سیرتی که مصدوق و یطهرکم
تطهیرا آمد و مصداق الا المودة فی القربی شد زین العابدین و امام المتقین القصاد
السید التقی النقی العلوی العلی المهدی سمی کلیم الله و محبوب حبیب الله ◦
احمد خوبی که عالمی بنده اوست ◦ یوسف روی که ماه شرمنده اوست ◦ عیسی نفسی
که جان و دل زنده اوست ◦ موسی که لقای حق دست خواهنده اوست ◦ هر کلامی
که در کمال کلیم وار و شده بر وی صادق هست و بجال و موافق ور اکمر قلب

موسی آفریده اند با آنکه جگر گوشهٔ محمد است صلی الله علیه و آله وسلم ~
این دیده بیا لقای منظور ببین. آن جبهه و آن جمال و آن نور جبین. در وادی
ایمن محبت بگذر. هم موسی و هم درخت و هم طور ببین. حمید صفاتی که جانشین
حامد و وارث مقام محمود است چه حامدی که هر ثنا گستری که محامد و مناقبش
برشمارد بی اختیار در اثنای ثنا ندای لا احصی برآرد اگرچه جمال محمد در تمام آل
محمد تابانست ولیکن اینجا کمالی دیگر دارد جمال جمال محمد است و کمال کمال محمد
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد حاصل که چون این آفتاب بینش و دولت طلوع کرد
چنان دانستم گویا بمحض طالع من آمد بمجرد آنکه دیده بجمال او روشن شد در دل
نوری دیگر یافتم و سروری دیگر هم در لمحهٔ اولی دل از دست دادم و در پای
عزت او افتادم ~ مدتی بود که مشتاق لقایت بودم. لاجرم روی ترا
دیدم و از جا رفتم. بعد از چندگاه جست و جوی کیفیت و کوی حال خود در میان
نهادم و زبان بعرض حال گشادم او خود بصفای باطن ظاهر و باطن مرا پیش
از من دریافته بود و مقصد و مقصود و مراد دانسته ولیکن از برای امتحان صدق
تعطش و تحقیق حال تفتیش من فرمود که ای تشنه بشنو آنکه همه جداول یک نهریم و انهار
رنگ بحریم و یقین دانم که تو طالب آن بحری همچنانکه بما رسیده. بدیگران نیاز رنگ
میجویند و همچو ما الشباب نیز خود را نهران بحر میگویند برس تا هر کدام که شیرین تر و
صاف تر یابی در طلب آن بشتابی و اگر چنانچه نخواهی که پایهٔ اختیار درمیان آری
و نظر ملاحظه و امتحان برکاری تو خود را بدان بحر بسپار و توجه بدو آر تا ترا از
کدام جانب خوانند و بکار رسانند فریاد برآوردم که من حیران در سر آب تخیل مانده

و بر ساحل بحر افتاده را با بحر چه نوبت که خروشش من بدو رسد و کدام آشنای
که او را با بحر خروشش من گوشش دارد خود را بتو رسانیده ام تو هر جا که خواهی
برسان فرمود هان نا امید مباش ترا با بحر آشنائی خاص است و اگرنه باشد
هم آن دریای رحمت است بر همه محیط چه مرکب و چه بسیط و همه کس را شامل
چه ناقص و چه کامل جانا که وقت حاجت فریاد رسد و در درماندگی دست
گیری بکند لاجرم در پی اشارت او شتافتم و هم در شب اول بشارتی از
مقصود یافتم علی الصباح چون بخدمت حضور مشرف شدم حضوری دیگر
یافتم و نوری دیگر دیدم الحمد لله که این بار من نا قابل را قبول نمود و تا آن میعاد
که قابل او افتاد وعده فرمود بوعدهٔ آن کریم صادق الوعد دل بستم و بر در
امید نشستم ~ هر لحظه بملاحظه کمال او تعینی دیگر روی مینمود و بمشاهده جمال او
عشقی دیگر می افزود ~ یزیدک وجهه حسنا. اذا ما زدته نظرا. روزی والدم
قدس سره از غایت اشتیاقی که بجد منش داشت خواست که بجهت دریافت
ملازمت آن مظهر کمال احدی رود و مشاهده جمال محمدی کند چون رفت
همان دم که تجلی آن جمال دید بحال خود نماند و بیخود افتاد سبحان الله آنجا موسی
از مشاهده تجلی از هوش رفت و اینجا از تجلی مشاهده موسی بیهوشی دست
داد چون آن مشتاق بی طاقت بافاقت آمد این بیت مناسب وقت خود خواند
~ آفاق را گردیده ام مهر بتان ورزیده ام. بسیار خوبان دیده ام اما تو چیزی دیگری
چندان آب از چشمه چشم آن مجروح مفتوح گشت گویا که طوفان نوح رسید و جان نشت
باز تا ق روح کشید چون باز بدم آن عیسی نفس حیات نو یافت روی بمن آورد

کرای نامراد اگر خواهی کراز محبوبیت نشانی بینی واز مقبولیت نصیبه یابی مرید
این محبوب ازلی ومقبول ابدی شو نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء
زنهار چشم از جمالش بر مدار و توجه بجانب دیگر میار اینجا همه کمال در کمال است
و وصال در وصال اینجا همه نور در نور است وحضور درین کار چه جای
استخاره است و چه محل استشاره این چه طالع است که با چنین آفتابی
پیوسته واین چه بخت است که در [illegible] پای نشسته شکر کن که
بطالع تو اینچنین آفتابی طلوع کرده است [illegible] تو چنین کامیابی قدوم
آورده اگر سعادت جوئی جویای او باش واگر دولت خواهی خاکپای او
شو من مبتلا که دل از دست داده بودم واز پای افتاده عشقم یکی در صد شد
و صد در هزار ❊ چو وصف خوبی محبوب بگذرد نا چار ❊ مزید شوق محبان
مستمند شود ❊ چو چشم و گوش شود متفق بدید و شنید ❊ ظهور نسبت عاشق
یکی و چند شود ❊ بعد از مشاهده استیلای سلطان محبت و استعلای قهرمان
عقیدت فرمود کهان دست بیار تا نعمتی که از حضرت پیر دستگیر دست بدست
بما رسیده است بتو بدست دهانیز رسانیم دست بدست او دادم
و در بابه ید الله فوق ایدیهم دست اندازی کردم فرمود بدانکه هر چه کنند
همه دست بدست باید دستور شریعت این است اول دست بعروه وثقی
شریعت زن تا بعد از ان بدرجه قصوی حقیقت رسی و بدانکه درین سلسله
اول از آداب شریعت پرسند تا آخر باسرار حقیقت پرسند اگر از کسی شریعت
مطهره شکایت کرد اگر صد شکر کند معذور نیست فخذ ما اتیتک وکن من

الشاکرین بعد از ان دو دوگانه بکانیکه مسمی بصلوة الاسرار و متعارف اهل
این سلسله عالیمقدار است تلقین فرمود و بطریق استغاثت و استعانت
از حضرت غوث الثقلین راه نمود و من ضعیف را دل بدان قوی گشت که مددان اثنا
از اجابت دعا که حضور و بکاست بظهور آمد دست بر روی مالیدم و سر
در پایش نهادم عنایت فرمود و سرم از پای برداشت و ایکم بهشتین
نهشتین پاک کرد و افسر عز بر افلاک برد بعد از ان خرقه خاصه از بدن
مبارک بر آورد و در تن من خاکی در آورد این سعادتی بود که سر تا پای
مرا در گرفت اگر چه من بینوا از حلیه صلاح عاطل واز لباس تقوی عاری
باشم ستار العیوب در دنیا و آخرت گناهان مرا در پرده عفو و مغفرت
بپوشد و کان ذلک بکرة السبت الثالث من شهر شوال سنه خمس و ثمانین
و تسعمائه عنایت دیگر نمود که بی سابقه طلب و واقعه توقع روز دیگر مثالی
نوشت و بدست من داد مشتمل بر اجازت جمیع اوراد و دعوات واذکار
واشغال و اعمال این سلسله سنیه و فرمود برو بنیابت ما کار کن و این نعمت را
بهر که خواهد اظهار کن و شب دیگر در بر روی اغیار فراز کرد و ابواب
تلقین ذکر جلی و خفی باز کرده رخصت فرمود و در سنه هشت و ثمانین باز
دولت قدوم سعادت لزوم درین جانب اتفاق افتاده آن دریای فضل
الهی بمعسکر سلطانی روان شد و در سنه سبع و ثمانین سعادت آستانه
بوسی دست داد و تا غایت سنه احدی و تسعین و تسعمائه که عنان برکت و کرامت
بصوب ملتان که وطن اصلی آن سلطان عالم است منعطف گشت این کمترین

بندگان بسعادت ملازمت وخدمت حضور مشرف بوده در اکثر احوال و
اوقات محفوف ومشمول عنایات بیغایات بود مکرر در آنچه درین مدت
گاهی بجهت بعضی ضروریات که باعث بر دیدن اهل وعیال میشد جرمانی
ازین سعادت میداد و دران زمان نیز بسعادت وصول صحایف خیر شمول
ممتاز وسرافراز میگشت و در سنه خمس وتسعین وثمانمایه عزیمت سفر
حجاز نموده در سنه الف باز باین [illegible] افتادم واکنون که از سعادت
حضور صوری دوری ضروری دست [illegible] بخیال لقای جان افزای
آنحضرت زنده ام وگاه گاهی در خواب که بمراتب به ز بیداریست
بمشاهده جمال فرخنده فال مشرف میشوم و دران عالم نیز کمال لطف وعنایت
مشاهده می افتد ــ درخواب همیشه با خیال تو خوشم · بیدار بدیدن
جمال تو خوشم · القصه چه در خواب وچه در بیداری · ای چرده دیده با وصال
تو خوشم · آخر این خاک دهلی خاصیتی دارد که پای دل را در گل داشته نمیگذارد
که جای دیگر سر برآرد اگر نه فیدا این خاک دامن گیر باشد همین ساعت
آب صفت در هوای ملتان روان شوم اگرچه آب از دهلی بملتان نرود
لیکن اینجا حرکت ارادیست نه طبیعی احکام طبیعت در وی مسلوبست وآثار
جبلت مغلوب وطن ومنزل تن دهلیست ولیکن مقر دل وجان تا باشد
بعد از مدینه وبغداد ملتانست وچون جای ایمان دل است وطنی که حب
آن از ایمانست یقین است که مقر دل خواهد بود نه مقر گل ــ ای باد گذر کن
بدیار ملتان · زین راه نشین خاکسار ملتان · این تحفه جان ببر بیار ملتان · یک جان

چه هزار جان نثار ملتان رباعی ملتان چه عجب که دلپذیر افتادست · چون منزل
پیر دستگیر افتادست · دهلیست اگرچه مکه خورد ولی · ملتان چو مدینه صغیر
افتادست رباعی آن نور که از مشرق جیلان تابید · پس عالم وآدم همه روشن
گردید · زو مشرق ومغرب شده روشن آخر · از اُچه و مولتان گذشت بدید
حق سبحانه وتعالی ظل آن آفتاب حقیقت را تا ابد الدهر ممدود ومبسوط گرداناد
دلسوختگان بحر هجران [illegible]تان نار فراق را دران سایه جای دهاد تا بادب
تا قیامت دولت جیلانیان کم مباد از قدرت حق صولت جیلانیان آمین
یا رب العالمین سعادتی دیگر ونعمتی عظیم دارم که از حدیث آن حذر کردن
نمی آرم اگرچه آن از اسرار است سزاوار ترو کتمان ــ لیکن از شوق حکایت
بزبان می آید · بشنو که چون سعادت ازلی مرا بتحصیل این نعمت ابدی هدایت
کرد دایم در اشتیاق آن بودم که نشانی از مطلوب یابم تا راز او تسلی وطمانینت
گرفته در سلوک طریق مزید نشابم ولیکن اگر حرفت فرقت طلب داری دانی
که این آرزو چه بلند است واین مطلب چه ارجمند ــ من ووصال تو هیهات
بس عجب هوسیست · این همین که نام تو ام بر زبان رود نه بس است این دایم
درین سودا روز بشب وشب بروز می آوردم گاهی شبها بیدار شاید
که بارقه از ان جمال بتابد وگاهی روزها در خواب بخیال آنکه نشانی از وصال
بیابم ــ اگر تو وعده وصلم دهی به بیداری · حرام باد بسر خود اگر بخواب در آرم
وگر بخواب نمائی جمال خود بکدم · بروز حشر نخواهم که سر ز خواب برآرم · تا وقتی
که حجاب عمل وپندار طلب از میان رفت فضل وکرم کار خود کرد ومن مسکین را

بر در و بار خود برد و آن همه بیداری نتیجه خوابی آورد که بمراتب بهتر از بیداری است

بخیالی ز تو در خمی و بخوابی خشنود • حاصل از وصل تو خوابی و خیالی دارم •

مجمل این حکایت این مقدار است و تفصیل آن زبان قلم نامقدور

حقی بیان شوق بپایان نمی‌رسد • کوتاه سازد قصه دور و دراز را • اکنون من

مسکین را با آفریدگار خود مناجاتی است و حاجاتی که بدرگاه او عرض دارم

کلمه چند از آن درین اوراق نیز نبشته [illegible] خواهم وقت خود بدان

خوش کنم و اگر حال دیگری نیز موافق حال من افتد و وقت او نیز از آن

خوش گردد و شاید که مرا دعائی کند که موجب حصول بدعا کرده اند قرب مجیب

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات خداوندا تو با ما چنان کن که مولای کریم

مفضل با بندهٔ ضعیف مقصر عاصی کند بخیالکه حاکم عادل قادر با رهزنی

مفسد عیار بدکار خداوندا اگر با ضعیفان عدل پیش آری ما عجز و جهل حقیقی

پیش آریم اگر چه با حاجت محجب نیست ولیکن چکنیم که غیر این مقدمه دست

آویزی نداریم خداوندا بنده را مجبول بر آن ساختی که جز نفع خود نخواهد

خلق این جبلت از کیست استعداد و قابلیت ما هیته امنها زمان دیگر است

ما بکلام تو آموختیم و شریعت حبیب تو اندوخته محو الله ما یشاء و یثبت

در وی خوانده ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن در دل نشانده اوحیونی

اعجب لکم آنجا دیده و ان الله حیی کریم صفت تو شنیده لا تبدیل لخلق الله

وجف القلم بما هو کائن خبر است لا یسال عما یفعل و ما یبدل القول لدی

قهر با حضوری عطا کن که هیچ از ینها یاد نباید یا کشادی ده که جمیع مطالب

دنیا و آخرت برآید استغفر الله مرا با این مقدمات چه کار ضعیفم فقیرم سائلم

قوتی ده که یقین آرد و غنائی ده که احتیاج از خلق بردارد و عطائی کن که ظاهر

و باطن معمور دارد خداوندا تو میدانی که سینه چه پر امال و امانیست و یقین

در ضعف و ناتوانی ولیکن هیچ مدعا بتعین نتوانم خواست چه دانم شاید

که خیر در خلاف آن باشد مگر درجات آخرت که خیریت آن متعین است

گاهی باعث از باطن خیزد که خواهش این نیز خارج از طریق عبودیت است بنده را

آرزو نباید ولیکن این مرتبت بعید است و بنده عاجز سراسر آرزو و خواهش است

الهی بیقین دانم که جمیع آرزوهای دنیا چون موت در میان است هیچ است و از

تو رضای تو خواهم و استقامت طلبم بر استقرار حق و قوت یقین و غلبه عقل

بر وهم محبت بموت عطا کن تا رفتن ازین عالم دشوار نباید و محبت فقر

روزی کن تا محبت موت روی نماید خداوندا اگر علامت لطف تو و قرب حضرت

تو علو درجات و صدور آثار غریبه و همم عالیه است در دنیا و آخرت بس ما

ناامیدیم که در خود هیچ یکی ازینها نمی یابیم درجات دنیا بتحصیل مال و منال است

و آن از دست ما نمی آید و درجات آخرت و صدور آثار عجیبه بکسب خیرات و اعمال

صالحه و در وی خود سراسر تقصیریم همت عالی ترک دنیا و ما فیهاست و تجرد

از جمیع ما سوا و این در غایت بعد است از حال ما خداوندا یقین گردیم که

درجات دنیا نه علامت لطف و قرب تست بحکم نص قرآن تو و چون توانیم گفت

که ورای رفع درجات آخرت را با بعضی بندگان سری دیگر و لطفی خفی است

اما میتواند بود که هرچند درین نشاء از فقیری اعمال و افعال و خواص چندان

خاطر نگرد و در خلق بدان مشهور و ممتاز نشود ولیکن او را در لباس فقر
و نیستی و گمنامی حالتی عطا کنی در آخرت بانعام عفو و مغفرت تو و فضل و کرم
بی علت تو از ساکنان جوار لطف و مقربان درگاه تو گردد سبحانک لا علم لنا
انک انت العلیم الحکیم خداوندا اگر بر کردار خود می آییم امید خیر منقطع است
نه تدبیر دنیا از ما آید و نه فکر آخرت امیدی که داریم از عنایت تست که خلق را
بی کار بودن و امید داشتن جهل [illegible] عنایت و عطای تو
حق است خداوندا این سخن که می گوییم [illegible] و هیچ وار بها داریم
این مگر جهالت و جنون باشد خداوندا حوصله ما تنگ است اسباب هیچ نیست و بی
اسباب هیچ کار را فتح باب نمی اندیکی کار این بیچاره را از دایره اسباب بیرون
نه و اگر بی سبب نمی‌کنی سبب را بر ما آسان کن یا مفتح الابواب و یا مسبب الاسباب
هیی لنا سببا لا نستطیع له طلبا خداوندا تو میدانی درین کار که بنیاد کرده ایم
رجا از هر جانب منقطع است غیر از درگاه تو بوسیله خاصگان درگاه تو خلایق
هم می ترسانند که این نه مصلحت است و نفس از همه ترسنده تر و ترساننده تر است
خداوندا اگر متوقع خلق و متوهم نفس پیش آمد بنا شد پاک تو که از هم پاشیدیم
و هلاک شدیم بی جگری و بی طاقتی بندگان ترا معلوم است خداوندا حاجتی
پیش آر که گره از دل کشاید و دل را فارغ سازد و خاطر را فراغ دهد یا ارحم
الراحمین و یا غیاث المستغیثین و یا خیر الناصرین خداوندا کار بر وقت موقوف است
ولیکن پیش از آن بشارتی کرامت فرما که خوشحالی آرد و تعبی که کلفت از میان
بردارد و کار دنیا را بر آسان نما وجود و عدم او را یکسان گردان و لا تجعل

الدنیا

الدنیا اکبر همنا ولا مبلغ علمنا ولا تسلط علینا من لا یرحمنا علیک توکلت و هست خداوندا
حقیقت توکل و تفویض بی کمال معرفت و شهود صورت نه بندد و معرفت و شهود
مرتبه کمال است که ما ناقصان از دعوی آن نرسد مثل من مثل کوریست جا مانده
بی دست و پا تنها در صحرا افتاده و وقتی بوی رسیده نادیده بی اختیار بحکم
جبلت و اضطرار فریاد کند تا کسی دستگیری کند و بفریاد او رسد و اگر
بالغرض داند که هیچ کس بدستگیری نخواهد گرد نیز از استغاثه چاره ندارد
و از جزع و فزع صبر نیارد خداوندا اگر بنده از تو غایب است تو خود حاضری
فریادرس فریاد رس و ضایع مگذار خداوندا تو میدانی که پیش از آنکه با اسباب
دست زنیم چه امیدها که در سینه ما نبود اکنون که نظر بر اسباب می افتد خیالات
سابق رو بکوتاهی می نهد و قدم همت پس می افتد خداوندا امیدهای کهنه را
نو گردان و خاطرهای افسرده را تازه کن آنچه ندادنی است نقش آن هوس را از
خاطرها محو کن و آنچه دادنی است بر آن همتی بخش که سعی در آن کنیم و تعیین ده که پیشتر
از وقت استعجال آن نکنیم خداوندا در ایام صغر بحکم جهل و جبلت همت مقصور
بر خواهش دنیا بود بهر طریق که باشد اکنون که اندیشه آخرت رو نمود غم آخرت
با غم دنیا یار شد اگر دنیا می دهی بطریقی ده که خلل در دین نیارد و غم آخرت را
از دل بر ندارد و الهی آخر جانان کن که جز غم آخرت نداشته باشیم و سینه را با غم محبت
نگه داشتیم الهی ترقی در کار ده و تنزل و ادبار از پیش بردار خداوندا مطلوب رضای
تست بهر نوع که باشد و بهر طریق که بود و اگر گاهی بمقتضای جبلت بشری و میل طبعی
چیزی خواسته شود در ظاهر اگر مطلق باشد در باطن مقید باین قید خواهد بود اللهم

وفقنی لما تحب وترضی وجنبنی عما تسخط ولا ترضی اللهم لا ترنی حیث نهیتنی ولا تفقدنی
من حیث امرتنی خداوندا دعوی نمیکنم که آن هیچ آفریده را بتو نرسید
و عهد نتوانم بست که وفای عهد تو خیزد از اولیای تو نیاید بعجز خود اقرار
می نمایم و این مطلوب که میدانی از تو میخواهم خداوندا همه چیز بر تو آسان
هست آسان چه باشد هر جنس کرم که توان خیال کرد به بندگان خود کرده
و همه انواع نعمت که توان تصور [illegible] ه دنیا و جاه و شوکت
و عظمت و رفعت و دین و علم و [illegible] ب و کرامت و هر چه
توان تصور کرد به بندگان خود داده ناامید از چه باشم لیکن منشب تو
در میان نیست ناگرانبخشی و چه بخشی و چه مقدار بخشی خواهش نیست یقین دانم
که خواهش بنده را بی خواهش تو تاثیری نیست و فایده نی و لیکن بنده
بیچاره هست از خواهش صبر نتواند و بی آرزو نتواند بود و بحکم کتاب تو و سنت
حبیب تو دعا میکنم اجابت بر نیست نظر بر شرایط اجابت که می اندازیم
بار نا امیدی روی می نماید دستی در کار می شود شرایط هم مختار مطلق و حاکم
علی الاطلاق را چه باشد و اگر حکم تو چنان رفته هست که بی شرایط اجابت
نکنی اول شرایط اجابت کرامت فرما بعد از ان توفیق دعا ده بهر طریق
از درگاه تو مقصود خود میخواهم بی ملاحظه همه چیز هر چند گویم که چنین الحاح
ادب نباشد و چنین فریاد در کار نبود طبیعت قرار نمیگیرد تا نشان زنی از مطلوب
ندهی و برهانی یقینی عطا نفرمائی اگر این دعا بموقف اجابت نرسد فوا حسرتا
ثم وا حسرتا چنین نشود یا الله الاجابة الاجابة یا کریم والقبول القبول یا رحیم

خداوندا بتخویف نفس و شیطان اوقات مشوش کرده و احزان و هموم
هجوم کند چون دست بکلام مجید تو زنیم جمله غمها تسلی یابد و تمام محنتها مبدل
براحت گردد بعزت تو که اگر هیچ حالت در دفع هموم دنیا و مزید یقین باحوال
آخرت چون تلاوت کلام تو یافته باشیم خداوندا بکلام خود مجتبی عطا کن
که در ان مستغرق گردیم تا هر چه غیر دیگر نیست در نوردیم خداوندا طلبی که از
تو داریم نظر به نیکی خود نداریم [illegible] خود را در مقام استحقاق آن نمی یابیم سراسر
تقصیریم تقصیریم و این معنی اگرچه عارفان تو نیز گویند اما ایشان نظر بکمال کبریای
تو گویند و از زبانه الخیان هست چنانکه میدانی لا اله الا انت سبحانک انی
کنت من الظالمین خداوندا این مضمون بهر قدر یراز ما درست اگر تحقیق گوییم
یا تقلید و خواه بغفلت خوانیم یا حضور ظالمیت ما حق هست خداوندا اگرچه
نام ما ظلوم جهول هست اما تو این ظلم و جهل را از ما بردار و معنی عدل و علم در ذات
ما بیدار خداوندا چون نیکی منظور نداشته میخواهیم از انست که با وجود معصیت
عزم و قصد ما در خواهش سست نمیشود بدکاریم و غیر بدی نداریم بدرگاه
غیر نیکی چه خواهد نیکوکاران مگر زیادت نیکی و نجات را خواهند ما در بدل
نیکی در مانده ایم در دنیا و آخرت نیکی ده و نیکی مثل آن را اسالک من الخیر کله
عاجله و آجله و آخره برحمتک یا ارحم الراحمین خداوندا هیچکس کیفیت غم مراد
حقیقت آن را جز تو نداند بهر که گوییم بحقیقت حال نارسیده حرفی گوید که هیچ
بمن در نگیرد و درد من علاج نپذیرد و بسیار کس از راه غرض و مکر حمل کند الهی
تو میدانی حقیقت حال حال مرا و غرض مرا و غایت مرا و نیت مرا و صدق مرا و

خدا الهی دم ز صدق نیت نتوانم زد که تو هیچ پوشیده نیست صدق نیت
از تو میجویم و حسن عمل از تو میخواهم خداوندا هیچ عملی ندارم که شایستهٔ درگاه
تو بود و همه بعلت نقصان معلول و بمفسدات نیت مشمول هر یک عملی که هر چند
نسبت این جانب حقیر باشد ولیکن بذات پاک تو که بس عظیم و خطیر است
اگر چه اعمال بندگان همه بنقصان و تقصیر موصوف است اما زبان ادب بنسبت
تقصیر بان عمل راضی نیست آن عمل [illegible] در حضرت حبیب تو
با تحفه صلوة و سلام بر آنحضرت [illegible] تضرع و انکسار و عجز
و افتقار خداوندا کدام موقف و محل باشد که افاضه خیر و نزول رحمت در وی
زیاده از ینجا باشد خداوندا یقین صادق است که این عمل مقبول درگاه تو خواهد
بود و رد و بطلان را بدان راه نه حاشا حاشا و من جاء هذا الباب لا یخشی
الرد خداوندا در طلب روز افزون دار و صدق تعطش زیاده کن نعمتی
که داده مستان و شوقی که بخشیده باز نگیر اشارتی که کرده ظاهر آر و بشارتی
که داده موثر دار انک علی کل شیء قدیر خداوندا هر وقت خواهم که تقریری
تو بر انگیزم و آنچه در دل است چنانچه در دلست بر زبان آرم اما نتوانم آورد
تو آنچه در ضمیر منست بهتر از من دانی و آنچه از عاقبت کار من که در دل من نیاید
آن را نیز دانی خداوندا این همه الحاح بحکم منست بلک عین عجز و اضطرار است
و خلق الانسان ضعیفا خداوندا ایشان رفتند و مردان گذشتند و زمانه رسیده
که در وی نیک بودن دشوار بلک تصور نیکی هم محال اما اگر تو تقویت کنی و تایید
نمائی آسان است الهی اگر چندی از افراد اخیار باقی مانده باشند ایشان را

نگاهدار برای تخم نیکی و از آن تخم فروع و ثمرات پیدا آر امیدها را شاخ
در شاخ کن و دلها را باغ باغ ساز کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی
السماء توتی اکلها کل حین باذن ربها و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین
و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد ع سپردم بتو مایهٔ خویش را
تو دانی حساب کم و بیش را و صلی الله علی حبیبه محمد و آله اجمعین قصیده دارم
در نعت خواهم که اختتام [illegible] کنم تا عاقبت کار محمود گردد اللهم صل
علی محمد و علی آله و [illegible] آنچه درین دیار بهم رسیده بود ولیکن
بعد از وصول بسعادت زیارت مدینه مطهره در حضرت سید کائنات علیه
افضل الصلوة و التسلیمات خوانده شده و بموقف اجابت وصول یافته
موجب حصول مامول حقیقی گشته والحمد لله علی ذلک قصیده فی نعت سید المرسلین

صلی الله علیه وسلم و علی آله و صحبه اجمعین

بیا ای دل ز می پرستی خود ترک دعوا کن — میفکن چشم بر صورت نظر در عین معنی کن
فکندی چون نظر در عین معنی بعد از آن ای دل — چو عنقا از سر عزت بقاف فقر ماوا کن
ز چاک سینهٔ مردم صد نوای درد دل بشنو — بدین قانون نخست ترک بزم اهل دنیا کن
چو زین دار فنا قصد سفر سوی بقا داری — چرا غافل نشینی ای دل اسبابش مهیا کن
بصد خون جگر در زیر ران کش توسن نفست — بدین سان راه و راحل کرد و قصد راه عقبی کن
پس آنگه بر سر کوی فنا نه پای استغنا — وجود خویش را گم در شهود نور مولی کن
اگر خواهی تماشای جمال شاهد معنی — نخست ای چشم صورت بین [illegible] اعمی کن
بشاگردی درا در مکتب جان پس بلوح دل — تعلیم دبیر عشق حرف شوق املا کن

مبند ای حقیقت دل چشم تماشا بر شهر و منگر   بعین عبرت آخر شو سر صنع حق تماشا کن
چه حاجت گر ببری خلوت روی در کنج تنهایی   بیا و دوست خو ... در سبیل غیر تنها کن
بیا در انجمن خلوت گزین و از ره دیگر   بچشم دل جمال دوست را هر دم تماشا کن
ببر شش غیر را محرم مگردان ملک دل خلوت   جهان پوشیده کن گر ... از دل ... کن
چو نفی ما سوا کردی چه دل کو جان همه بخشد   دلیلش کل شیء هالک الا وجهه را کن
چو فرق وضع آمد در میان مهلک و مالک   هلاک نیستی را حکم بر هر چند حالا کن
کشش از پرگار لا خط عدم بر صفحه عالم   میان دایره آن را محیط جمله اشیا کن
پس آنکه نقطه ذاتست کاندر مرکز هستی   برون زین دایره آن نقطه را اثبات بالا کن
برون از روی صورت ور ز معنی در درون دانش   میان نقطه دان تا دایره غیرت افشا کن
همان نقطه تحرک کرد و آمد دایره پیدا   مثال از بهر این از نقطه حواله پیدا کن
چو بینی نور مطلق خویشتن را در میان تا   هو الحق از انا الحق بعد ازین مختار و اولی کن
مسمی واحد و اسمای او از حد و عد بیرون   به اسمی شهود نور ذات آن مسما کن
در اسمای حقیقی شد مسمی عین هر اسمی   عجب مشکل حدیث است این بگوش هوش اصغا کن
معما هست مشکل در حساب غافلان ورچه   بتحصیل کمال نفس حل این معما کن
کمال نفس از تهذیب اخلاقت بدست آید   وگر این ره هوس داری بنای شرع برپا کن
حقیقت از شریعت هست بینش عارفان بیرون   مثال این بکشتی ساز و شیوه آن بدریا کن
برین کشتی نشین تا بگذری زین بحر بی پایان   چو فرعون از نه خود را غرق بحر کفر و غوغا کن
زبان مگشا با فرموده شارع سخن ایست   الی اسمای توفیقی زبان عجز گویا کن
دهان را قفل خاموشی نه و سربسته دار آن در   کلید از بینش آور وان در سربسته را وا کن

دگر خواهی

دگر خواهی ز ما ذکر شه ... در راه سخن پویی   ثنای او شاه یثرب و سلطان بطحا کن
... آفرینش احمد مرسل   که هستش از روی شد در ملک هستی کارفرما
شد ... بر سر منشور عالم خاتم حکمش   ز دیوان ازل نامه بر آن منشور طغرا کن
بیان قرب او قاب قوسین است او ادنی   بمقدار علو قدر او این نیز ادنی کن
قیاس رتبه و مقدار فضل از انبیا تا وی   ز قطره تا بدریا یا ز ذره تا بصحرا کن
حبیب الله بود او انبیا را دان محب الله   قیاس کار از اسری بعبده وجاء موسی کن
بخود می‌رفت موسی لیکن ... بردی   ز رفتن تا بردن فهم فرق آشکارا کن
چو خود بردند او را در حق او زینه گفتند   بموسی لن ترانی فهم تفضیلش از ینجا کن
خطاب با عتاب لن ترانیم اگر خواندی   باین والی والا قدر ملک دین تولا کن
اگر خیرت دنیا و عقبی آرزو داری   بدرگاهش بیا و هر چه میخواهی تمنا کن
بیا ای دل قدم نه بر سر کوی وفا و انگه   ز راه صدق جان را خاک راه آن کف پا کن
سر و تن را براه جلوه آن سرو بالا کش   دل و جان را فدای حسن آن رخسار زیبا کن
ثنایش گوی گر چون منشیان الفاظ رنگین   باین یک بیت مدحش را علی الاجمال اعلا کن
مخوان او را خدا از بهر امر شرع و حفظ دین   دگر هر وصف کش میخواهی اندر مدحش انشا کن
جوازش تا تفصیل صفاتش عاجزی ای دل   بیا و عرض حال خویش بر حضرت تمنا کن
خرابم در غم هجر جمالت یا رسول الله   جمال خود نما رحمی بجان زار شیدا کن
اسیران تو جان دادند در هجر لب لعلت   دهان بگشا و از راه کرم جان مسیحا کن
جهان تاریک شد از ظلمت ظلم سیه کاران   بیا و عالمی را روشن از نور تجلا کن
زیانکاران بیازار و سودای زر دارند   شکست رونق گرمی این بازار سودا کن

همه ای همنان دهر بجمل آیین خود گردند
ز ظلم ظالمان شور است و غوغا هر طرف خرخر
ای سگ کیسه و زر جاهل گرانبار است این عالم | بمیزان ع...
بصدیق صداقت منبه فرما تا قدم آرد | طریق صدق و ا...
عمر را باز عثمان برسر معدلت آیین | ... آراید و همان حلم...
همه کس راست از عجب و تکبر دعوی اندر سر | ... از قطع
بدفع حیلهٔ این روبهان از دست شیر حق | ... نیان دو قمع ... کن
بزور بازوی خیبرگشا بنیاد جهل افکن | ... رواج و رونق ... بازار علم و کار تقوی کن
و گر نائی تو با یاران بظلم آباد این دنیا | بدفع ظالمان حکم نیابت را بعباس کن
بهر صورت که باشد یا رسول الله کرم فرما | بلطف خود سر و سامان جمع بی سر و پا کن
محب آل و اصحاب تو ام کار من حیران | بلطف خویش هم امروز و هم در روز فردا کن
بباحق مده تصدیع خدام جنابش را | که احوال تو معلوم است اظهارش [illegible]

نصیحت بشنو ای محیی دم مزن الا بشکر حق
سکونت ورز و تسکین دل خود از تمنا کن
تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

... می‌بود از مجموعه در صد و دو سنه اربع و تسعین و تسعمایه بود و
بعد از قصد سفر مبارک حرمین شریفین زادهما الله تعظیما و تشریفا در سنه
ست و تسعین و تسعمائه ... الوف در سنه احدی و الف تمام ...
علی امتثال امره العالی از ظلام سواد بنور بیاض و احوال متقدمین از خواجه
معین الحق والدین با خلفای شیخ نظام الدین قدس الله اسرارهم و الی ...
از خلفای خلفای ایشان ... از طبقه که متصل است بدان و بعضی مباحث
از ملفوظات و ... رسایل منقول است و احوال بسیار از درویشان
عصر و ... قریب ان السماع و مشاهده نوشته اند و اسامی جماعه
که متبوع و مشهور ... مقتدا و صاحب سلسله اند بجهت ... یافته و نامهای
دیگران از مریدان و تابعان ایشان هم خط ... بران کشیده شده و چون
هر کدام در احوال و مقامات و فضایل و کمالات و مشارب و مذاهب
مختلف و متفاوت ... لاجرم اسلوب سخن هرجا رنگی دیگر آمده قد علم
کل اناس مشربهم امید که بنظر عنایت منظور و بسمع رضا مسموع گردد انه
قریب مجیب و صلی الله علیه و سلم و بارک و کرم علی سید و مولانا محمد و آله اجمعین

